DATE

| | | | |
|---|---|---|---|
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |

37,147,341
274
19

| BORROWER'S NO. | ISSUE DATE | BORROWER'S NO. | ISSUE DATE |
|---|---|---|---|
| | | | |

سوانح حیات حضرت امیر خسرو

از

پروفیسر حبیب

مترجم

حیات اللہ انصاری

DATE

37,147,341

| BORROWER'S NO. | ISSUE DATE | BORROWER'S NO. | ISSUE DATE |
| --- | --- | --- | --- |
| | | | |

سوانح حیات حضرت امیر خسرو

از

پروفیسر حبیب

ترجمہ

حیات اللہ انصاری

| BORROWER'S NO. | ISSUE DATE | BORROWER'S NO. | ISSUE DATE |
|---|---|---|---|

سوانح حیات حضرت امیر خسرو

از

پروفیسر حبیب

ترجمہ

حیات اللہ انصاری

# دیوان

# استاد منوچهری دامغانی

با حواشی و تعلیقات و تراجم احوال و فهارس و لغت نامه و مقابله ببیست نسخهٔ خطّی و چاپی

بکوشش

## محمّد - دبیرسیاقی

چاپ دوّم

جمیع حقوق طبع محفوظ و مخصوص مصحح است

از انتشارات کتابفروشی زوّار

تهران - تیرماه ۱۳۳۸ خورشیدی

چاپ سپهر

8983

J & K ... ITY LIB
Acc 67024
Date 29.11.68

CHECKED

89.51
D 183 D

Stor

# فهرست مندرجات


دیباچهٔ چاپ دوم کتاب . هشت
دیباچهٔ چاپ نخستین کتاب ده
مشخصات نسخه‌ها . پانزده
ترجمهٔ احوال منوچهری. بیست‌ویك


## فهرست قصاید


۱ـ نوبهار آمد و آورد گل و یاسمنا ۱
۲ـ همی‌ریزدمیان باغ لؤلؤها بزنبرها ۲
۳ـ چواز زلف شب بازشد تابها ۴
۴ـ غرابا مزن بیشترزین نعیقا ۵
۵ـ درخمار می دوشینم‌ای‌نیك حبیب ٦
٦ـ آمدشب‌وازخواب مرا رنج‌وعذابست ٦
۷ـ المنةلله که‌این ماه‌خزانست ۷
۸ـ صنما بیتو دلم‌هیچ‌شکیبا نشود ۱۱
۹ـ دلم ای‌دوست‌تودانی که‌هوای تو کند ۱٤
۱۰ـ وقت بهارست ووقت ورد مورد ۱٦
۱۱ـ روزی‌بس خرمست‌می گیر از بامداد ۱۹
۱۲ـ ساقی بیاکه امشب ساقی بکار باشد ۲۱
۱۳ـ بادنوروزی همی در بوستان ساحر شود ۲۳
۱٤ـ ابر آزاری چمنها راپراز حوراکند ۲٤
۱۵ـ نوروز روزخرمی بیعدد بود ۲٦
۱٦ـ ابر آزاری بر آمد از کنار کوهسار ۲۷
۱۷ـ برلشکر زمستان نوروز نامدار ۳۰
۱۸ـ نوروزفرخ آمد ونغز آمدوهژیر ۳٤
۱۹ـ هنگام بهارست و جهان چون بت‌فرخار ۳٦
۲۰ـ بدهقان کدیور گفت انگور ۳۹
۲۱ـ نوبهار آمد وآورد گل‌تازه فراز ٤۰

۲۲ـ عاشقا رو دیده از سنگ و دل از فولاد ساز ۴۲
۲۳ـ آمدت نوروز و آمد جشن نوروزی فراز ۴۳
۲۴ـ بیار ساقی زرین نبید و سیمین کاس ۴۵
۲۵ـ سمن بوی آن سر زلفش که مشکین کرد آفاقش ۴۶
۲۶ـ ای خداوند خراسان و شهنشاه عراق ۴۸
۲۷ـ بینی آن ترکی که او چون برزند برچنگ چنگ ۵۰
۲۸ـ الایا خیمگی خیمه فروهل ۵۳
۲۹ـ آمده نوروز ماه با گل سوری بهم ۵۹
۳۰ـ شبی گیسو فروهشته بدامن ۶۲
۳۱ـ برآمد ز کوه ابر مازندران ۶۶
۳۲ـ ای باده فدای تو همه جان و تن من ۶۹
۳۳ـ ای نهاده برمیان فرق جان خویشتن ۷۰
۳۴ـ حاسدان برمن حسد کردند و من فردم چنین ۷۹
۳۵ـ فغان ازین غراب بین و وای او ۸۲
۳۶ـ رسم بهمن گیر و از نو تازه کن بهمنجنه ۸۶
۳۷ـ ماه رمضان رفت و مرا رفتن او به ۸۸
۳۸ـ برخیز هان ای جاریه، می درفکن درباطیه ۹۰
۳۹ـ ای ترك من امروز نگویی بکجایی ۹۵
۴۰ـ ای لعبت حصاری شغلی اگر نداری ۹۸
۴۱ـ خواهم که بدانم من جانا تو چه خو داری ۱۰۲
۴۲ـ نوروز در آمد ای منوچهری ۱۰۸
۴۳ـ اندر آمد نوبهاری چون مهی ۱۱۱
۴۴ـ نوروز برنگاشت بصحرا بمشك و می ۱۱۲
۴۵ـ نوروز روزگار مجدد کند همی ۱۱۴
۴۶ـ جهانا چه بدمهر و بدخو جهانی ۱۱۶
۴۷ـ صنما گرد سرم چند همی گردانی ۱۲۱
۴۸ـ بینی آن بیجاده عارض لعبت حمری قبای ۱۲۲
۴۹ـ یکی سخنت بگویم گر از رهی شنوی ۱۲۶

۵۰ ـ رفت سرما و بهار آمد چون طاووسی ۱۲۷
۵۱ ـ نوروز روزگار نشاطست وایمنی ۱۲۸
۵۲ ـ بزن ای ترک آهو چشم آهوازسرتیری ۱۳۰
۵۳ ـ آفرین زان مرکب شبدیز نعل رخش روی ۱۳۶
۵۴ ـ بساز چنگ و بیاور دو بیتی ورجزی ۱۳۷
۵۶ ـ گاه توبه کردن آمد ازمدایح وزهجی ۱۳۹
۵۶ ـ بنام خداوند یزدان اعلی ۱۴۱
۵۷ ـ چنین خواندم امروز در دفتری ۱۴۳

## فهرست مسمطها

۵۸ ـ خیزید و خز آرید که هنگام خزانست ۱۴۷
۵۹ ـ آب انگور بیارید که آبان ماهست ۱۵۶
۶۰ ـ بازدگرباره مهرماه در آمد ۱۶۴
۶۱ ـ آمده نوروز هم ازبامداد ۱۶۹
۶۲ ـ نوروز بزرگم بزن ای مطرب امروز ۱۷۴
۶۳ ـ آمد بانگ خروس مؤذن میخوارگان ۱۷۷
۶۴ ـ سبحان الله جهان نبینی چون شد ۱۸۲
۶۵ ـ بوستانبانا حال و خبر بستان چیست ۱۸۶
۶۶ ـ بوستانبانا امروز ببستان بده ای ۱۹۳
۶۷ ـ شاد باشید که جشن مهرگان آمد ۱۹۷
۶۸ ـ آمد بهار خرم و آورد خرمی ۲۰۶

## فهرست قطعات و قصاید ناتمام

۶۹ ـ ای باعدوی ما گذرنده زکوی ما ۲۱۳
۷۰ ـ دوستان وقت عصیرست وکباب ۲۱۳
۷۱ ـ می بر کف من نه که طرب راسبب اینست ۲۱۴
۷۲ ـ سپیده دم که وقت کارعامست ۲۱۵
۷۳ ـ این قصر خجسته که بنا کرده ای امسال ۲۱۶

۷۴ - چرخ ست ولیکن نه در وطالع نحس است. ۱۲۶
۷۵ - الاوقت صبوحست، نه گرمست و نه سرداست. ۲۱۷
۷۶ آمدای سیداحرار شب جشن سده ۲۱۸
۷۷ - جز بچشم عظمت هر که بدو در نگرد ۲۱۹
۸۷ - بفال نیك و بروز مبارك شنبد ۲۲۰
۷۹ بارخت ای دلبر عیار یار ۲۲۱
۸۰ - نوبهار از خوید و گل آراست گیتی رنگ رنگ. ۲۲۱
۸۱ - شبی دراز می سرخ من گرفته بچنگ ۲۲۲
۸۲ - می ده پسرا بر گل، گل چون مل و مل چون گل ۲۲۲
۸۳- خیز بت رویاتا مجلس زی سبزه بریم ۲۲۳
۸۴ - ای دل چو هست حاصل کار جهان عدم ۲۲۴
۸۵ - ای بت زنجیر جعد ای آفتاب نیکوان ۲۲۴
۸۶ - نبید پیش من آمد بشاطی بر که ۲۲۵
۸۷ - نوشم قدح نبید نوشنجه ۲۲۶
۸۸ - گرفتمت کـه رسیدی بـدانچه می طلبی ۲۲۶

## فهرست رباعیها

رباعی ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲ ۲۲۷
رباعی ۹۳، ۹۴ ۲۲۸
بیتهای پراکنده ۲۲۹
شعرهای منسوب بمنوچهری ۲۳۱
توضیحی درباره اشعار منوچهری مندرج درفرهنگها، کتابهای ادب، وعروض ودواوین شاعران وسفینه های شعر ۲۳۵

## فهرست تعلیقات

ممدوح قصیدهٔ نخست ۲۳۹
هفت کشور ۲۳۹
دربارهٔ قصیدهٔ دوم ۲۳۹
جرعه برخاك ریختن ۲۴۰
اسبی که صفیرش نز نی می نخورد آب ۲۴۰
ناکشتهٔ کشته صفت روح قدس بود ۲۴۱

مهتر بدو کوچك بدلست و بز بانست ۲۴۱
تاریخ سرودن قصیدهٔ ۸ ۲۴۱
ممدوح قصیدهٔ ۱۰ فضل بن محمد حسینی ۲۴۱
ممدوح قصیدهٔ ۱۱ خواجه ابوالحسن بن حسن ۲۴۲
بود همه بودنی کلك فروایستاد ۲۴۲
ممدوح قصیدهٔ ۱۲ ابوحرب بختیار محمد ۲۴۲
مرخ وعفار ۲۴۳
ممدوح قصیدهٔ ۱۳ خواجه طاهر ۲۴۳
هر که او مجروح گردد یکره از نیش پلنگ ۲۴۳
تاریخ سرودن قصیدهٔ ۱۷ ۲۴۳
پل بستن محمود و مسعود بر جیحون ۲۴۴
سالار خانیان ۲۴۴
مضمون مصراع دوم بیت ۶۰۰ از لامعی ۲۴۴
ممدوح قصیدهٔ ۲۱ ۲۴۵
مضمون «کش و بند و بر آر...» ۲۴۵
حمیم وغساق ۲۴۵
بر طاق نهادن ۲۴۵
اسپهبد ۲۴۵
ممدوح قصیدهٔ ۲۳ ۲۴۶
در بارهٔ بیت ۷۸۷ ۲۴۶
عرش بلقیس ۲۴۶
مقرعه زدن ۲۴۶
نعایم پیش او چون چارخاطب ۲۴۶
سر از البرز برزد قرص خورشید ۲۴۷
مضمون بیت ۹۳۰ ۲۴۷
دیگ بهمنجنه ۲۴۷
منوچهری و اشعار شاعران عرب ۲۴۷
سنائی و اشعار منوچهری ۲۴۸
اعلام قصیدهٔ ۳۳ ۲۴۸
تاریخ سرودن قصیدهٔ ۳۴ ۲۵۰
یکره انگشت در زلفین کردن ۲۵۰
مضمون «الاهبی ...» ۲۵۱
مضمون «بدرهٔ عدلی..» ۲۵۱
مقرعه زدن ۲۵۲
مضمون «اماصحا...» ۲۵۲
ممدوح قصیدهٔ ۳۶ ۲۵۲
ماهی فرزند داود نبی ۲۵۲
پرویز ملك چون سخن خوب شنیدی ۲۵۲
راه بده بردن ۲۵۲
انگور زانگور برد رنگ و به از به ۲۵۴

چشمهٔ معمودیه ۲۵۴
قرطهای ماریه ۲۵۵
پارسای فاطمی ۲۵۵
چون‌داد سالار حبش ۲۵۵
ملحد ملعون خس ۲۵۵
کش کرد مهدی درقفس ۲۵۶
مضمون «سیف اصدق» ۲۵۶
دربارهٔ کلمهٔ بویی ۲۵۶
کیا ۲۵۶
کارمدد و کار کیانابنواشد ۲۵۷
سالار سپاهان ۲۵۷
فرزندبدرگاه فرستادن‌علاءالدوله ۲۵۸
تاریخ‌سرودن‌قصیدهٔ ۴۰ ۲۵۸
شاعرسبکدل ۲۵۹
برمن‌زفرت ارجو... ۲۵۹
لنگی نتوان بردن ای دوست برهـواری ۲۶۰
تامیر ببلخ آمد ۲۶۰
ملك محمد قصری ۲۶۱
زلف ایا زودیدهٔ فخری ۲۶۱
حارث بن‌ظالم المری ۲۶۱
مضمون بیت۱۴۶۷ ۲۶۱
خودبدست چپ بود هرپنجهٔ ۲۶۲
نیست آنسوتر زعبادان دهی ۲۶۲
ممدوح قصیدهٔ ۴۴ ۲۶۲
می ۲۶۳
آنروزکاسمان‌بنوردندهمچوطی ۲۶۳
قصیدهٔ ۴۶ ۲۶۳
شنیدم که اعشی.. ۲۶۳
عنوان قصیدهٔ ۴۹ ۲۶۳
قیس ۲۶۴
هزار سال همدون بزی ... ۲۶۴
دربارهٔ بیت ۱۶۹۰و۱۶۹۱ ۲۶۴
باطنی ۲۶۴
دربارهٔ بیت «خرمن زمن گرسنه خالی کجابود ۲۶۵
سبحان الذی اسری ۲۶۵
بویحیی ۲۶۵
قارظ عنزی ۲۶۵
هزار، سال‌نبوی ۲۶۵
آنکه گفت «آذنتنا» ۲۶۵
آنکه گفت «الذاهبین» ۲۶۶
آنکه گفت «السیف اصدق» ۲۶۶
آنکه گفت «ابلی الهوی» ۲۶۶
بوالعباس ۲۶۶
اعلام بیت ۱۸۱۳ ۲۶۶

ردای کعب ۲۶۶
ممدوح قصیدهٔ ٦٥ ۲٦۷
ممدوح قصیدهٔ ٥٧ ۲٦۷
دختر جمشید ۲٦۷
دربارهٔ مضمون «خیزید وخز آرید» ۲٦۸
دربارهٔ بیت ۱۹۱٦ ۲٦۸
دربارهٔ مضمون «النار ولا العار» ۲٦۸
هفت کشور ۲٦۹
دربارهٔ مضمون «راحت کژدم زده.» ۲٦۹
خواجه خلف ۲٦۹
برشاه جهان عزیز و بر حاجب شاه ۲٦۹
ممدوح مسمط نهم ۲۷۰
آیة الکرسی ۲۷۰
مضمون «که مرا رشته نتاند تافت»
.ابلیسی ۲۷۰
مضمون «روز روشنت ستاره بنمایم من» ۲۷۰
مرد غدیر خم ۲۷۰
عنوان مسمط یازدهم ۲۷۱
طوبی لمن یری عکه ۲۷۱
دربارهٔ بر در گنجه آمدن رومیان ۲۷۱
فهرست نامهای کسان ۲۷۳
فهرست نامهای جایها ۳۵۹
فهرست نام کتابها ومجله‌ها ۳٦٤
فهرست قبایل وطوایف وفرق ۳٦۸
فهرست سور قرآن کریم ۳٦۸
فهرست نام اسبها و بتها وجز آن ۳٦۹
آهنگها ۳۷۰
فهرست نام آهنگها ۳۷٤
فهرست نام گلها ۳۷٦
فهرست نام پرندگان ۳۷۸
لغات دیوان منوچهری ۳۸۰

# دیباچهٔ چاپ دوم

دیوان شاعر بلندپایه و شیرین‌سخن زبان فارسی ، استاد منوچهری دامغانی را نزدیك دوازده‌سال پیش بدنبال کوشش و پژوهش چندسالهٔ خود بچاپ رسانیدم و ببهترین وضع ممکن آنرا در دسترس شعرپژوهان وادب دوستان نهادم وهرچند ازاین رهگذر زیان مادی بسیار مرا و دوستان مرا که بنام انجمن اسپند در فراهم آوردن هزینهٔ چاپ کتاب همکاری داشتند، نصیب آمد، اما امروزکه از آنهمه رنج وخستگی وزیان وماندگی چیزی برجای نمانده‌است بخود میبالم که از همه گونه اجر معنوی و تشویق گرم ومؤثر اهل ادب در موردکاری‌که انجام داده‌ام برخورداری یافته‌ام وشایداثری که پدید آورده‌ام نیز راهبر روش کامل تصحیح دواوین شده باشد .

بفروش رسیدن نسخ چاپ اول این کتاب و بسیاری خواستاران از یکسوی و بدست آمدن برخی اطلاعات و نکات مفید واطلاع برقسمتی ازلغزشهای چاپ‌نخست بجملگی باعث آمدکه از این کتاب چاپ دیگری بشود .

کتابخانهٔ زوار هزینهٔ مادی این کاررا تعهد کرد وخوانندگان عزیز اینك چاپ نوینی ازدیوان منوچهری که تاحدقابل ملاحظه‌ای ازموارد مبهم چاپ سابق آن کاسته‌شده‌است وتصحیحات گرانبهای استادعلامهٔ مرحوم دهخدا را نیز دربردارد پیش‌چشم دارند.

در تراجم احوال و لغت نامه وتعلیقات دیوان نیز تغییرات مفیددادم وافزونیهای لازم رواداشتم ودقت بسیار بکار بردم که کارسابق‌را استوارتر و کاملتر گردانم، استدراکات پایان چاپ سابق را بمتن نقل کردم وبعضی‌موارد که ضبط حاشیه را استوار ترازمتن یافتم ، آندو را جابجای کردم تاچاپ دوم هرچه منقح‌تر بر آید .

پس از انتشار چاپ اول کتاب، ادب دوستان وشعر شناسان بصیر مقالات متین ونمکین در مجلات مختلفه تشویق مصحح وتعریف کتاب را تقریظ گونه بنوشتند که از آنجمله بود مقالهٔ استاد نفیسی در مجلهٔ پیام نو و مقالهٔ آقای دکتر زرین کوب در جهان نو و هریك درنوع خود ممتع و سودمند وحاوی نکات جالب ومشوق . واینك بهتر جا ونیکتر فرصتی است که از آنهمه تشویق ولطف سپاسگزاری کنم .

درمقدمهٔ چاپ سابق مناسبت را تغییر مختصری داده‌ام اما موارد آنرا متذکر شده‌ام، وهم در رسم‌الخط حواشی الزامی راکه در چاپ سابق داشتم مرعی نداشتم .

درخلال انتشارچاپ اول ودوم کتاب اینجانب توفیق خدمات دیگری باانتشار کتبی نظیر دیوان فرخی سیستانی وشاهنامهٔ حکیم ابوالقاسم فردوسی وفرهنگ اسدی وغیاث‌اللغات ونزهة‌القلوب ولغت فرس اسدی وچند کتاب دیگر که فهرست آنرا در پایان کتاب ملاحظه میفرمائید یافتم، وباآنکه تصحیح وچاپ دیوان فرخی (که‌ازجهت بلکه‌جهات بسیار آنرا بادیوان منوچهری یکجا پیش‌چشم بایدداشت، ودر ابتدای آن کتاب نیزمتذکر آن شده‌ام) بسی باارج بود. اما اقرارمیکنم که آن‌اندازه برخورداری معنوی که مرا از دیوان منوچهری دست داده است از هیچیك از آثار منتشره دست نداده است و شاید دیگرمصححان را نیز درآثار خود.

اینك شما و چاپ نوین دیوان استاد منوچهری .

تهران ـ تجریش ـ اردیبهشت ماه ۱۳۲۸ خورشیدی

## دیباچهٔ چاپ نخست

### بنام خداوند جان و خرد

# دیباچه

کتابی که هم اکنون خوانندگان گرامی پیش چشم دارند مجموعهٔ آثار برجای ماندهٔ شاعریست که بظرافت طبع و قدرت توصیف و وسعت حفظ و ذوق سرشار و مهارت در تشبیه پیش همگان شهرت یافته است.

در گردآوری و تصحیح و اشاعهٔ این دیوان اگرچه بظاهر نام اینجانب درمیانست ولی حق آنست که گروهی از استادان سخن شناس و دوستان یکدل که نهانی بشعر و ادب دل باخته‌اند، منتی عظیم برمن، و حقی بزرگ بگردن شعر و ادب دارند، تا بحدی که اگر راهنمایی و تشویق ایشان نبود شاید دیوان منوچهری بصورت حاضر در دسترس خوانندگان عزیز قرار نمیگرفت.

تصحیح و چاپ دیوان منوچهری چنانکه براستادان فضل و هنر و نقّادان شعر و ادب پوشیده نیست کاری بس دشوار بود، عزمی چون کوه راسخ، دانش و اطلاعی بس عمیق و استقصا و فحصی کامل میخواست، تا راه بسر منزل مقصود برده آید و چاپهای پیشین آن بخصوص چاپ اخیر (تهران ۱۳۱۹) از لحاظ صحت و کمیت و کیفیت چیزی نبود که آبی بر آتش شوق تشنگان اشعار جاندار و استاد پسند شاعر دامغانی بپاشد اینجانب باهمه ناداری مایهٔ علمی بقدر وسع و همت خویش کوشید تا مگر زنگی ازین آینه بزداید و گرد و غبار تصرف و تحریفی راکه طول قرون برچهرهٔ این دُرّ درخاک افتاده بجای نهاده است پاک کند و با آنکه بظاهر مهم خویش را تعهد کرده است باز با کمال

فروتنی معترفست که دستی کوتاه دارد و خرما هنوز بر نخیل است، چه دیوان حاضر با آنکه تمامتر کاریست که تاکنون دربارهٔ منوچهری شده است کاملترین کار نیست و شاید این نقص در ادبیات فارسی تا پیدا شدن نسخهٔ مصحح و قدیم همچنان برجای بماند.

چیزیکه هست من بنده تا آنجاکه توانست از تفحص باز نایستاد و از پرسش ننگ نداشت و از کوشش و طلب باز ننشست تا آنچه را که گرد می‌آورد با همه بیمقداری ارزش یکبار خواندن بیابد و این مایه امید، یا نوید بیهقی مورخ مشهور که گفت: «هیچ نوشته نیست که بیکبار خواندن نیارزد» ویرا دل داد و گستاخ کرد تا دامن همت بر کمر زد و برخی از عمر عزیز را بپای عزیزی صرف نمود و در مدتی فزون از سه سال شبانروز بکار پرداخت و از نسخیکه در کتابخانهای پایتخت یا نزد دوستان و آشنایان سراغ داشت فایده برگرفت و در کتب علم و ادب هرجا سخنی از استاد یافت و شعری از وی دید چون درّی گرانبها بغنیمت برد و بر گنج دیوان وی افزود و هرجا بمطالبی برخورد که رابطه‌یی باسخن استاد داشت یا ایضاح اشعار وی را افادتی میکرد یا ابهامی را روشن و مشکلی را حل مینمود گرد آورد و با همه تنگی میدان استقصا و فحص و کمی مایهٔ دانش خویش دیوانی از استاد منوچهری فراهم ساخت، و یا بتعبیری شاعر پسند: قصیدتی سرود که مطلعش عذر تقصیر خدمت و شاه بیتش شعر استاد و مخلصش امید چشم پوشی و بخشش است.

در متن حاضر بعلت فقدان نسخهٔ صحیح و قدیم ممکن نگشت که نسختی را اصل و نسخ دیگر را حاشیه قرار دهد، بدینجهت در موارد اختلاف نسخ، بحکم ذوق و برتری صحیح از سقیم یا قراین تاریخی یا پیروی از قواعد دستور زبان و سبك متداول عصر شاعر یکی را متن قرار داد و مابقی را بعنوان نسخه بدل در حاشیه قید کرد.

هرجا تصحیحی بجا کرد و تغییری روا در متن داد در حاشیه متذکر شد و آنچه را که دیگران تصحیح کردند باسم و رسم بنام ایشان مثبت ساخت.

اگر مشکلی یافت که توجیه آن بعبارتی کوتاه میسور بود با گذاردن علامت (+ یا ×) درحاشیه توجیه کرد[1] وهر گاه مشکلی پیش آمد که بشرح وتفسیر بیشتری نیاز داشت، یاچون اطلاعی بچنگ آورد که متن را روشن میکرد باگذاردن علامت (☆) در متن وحاشیه وقید اینکه «بتعلیقات بنگرید» ، درتعلیقات باذکرصفحه وسطر آن مشکل را حل یا آن مطلب مفید بمتن را بیان کرد.

اعلام کتابرا همه جا بحروف درشت نگاشت تا ممتاز باشد[2] وزیر کلماتی که نام آهنگی از موسیقی بود خطی گذارد تا آسان بدیده درآید[3] در رسم‌الخط کتاب بخصوص حواشی و مطالب بیرون از متن کوشید که‌از نظر استاد محترم آقای بهمنیار که بصورت خطابه‌یی درفرهنگستان ایراد گردیده ودر شمارهٔ ٤ سال ۱ وشمارهٔ ۲ سال ۲ مجلهٔ فرهنگستان چاپ شده است پیروی کند[4] و چون خواست که اثر ناچیز خود راکاری موافق اصول علمی جلوه گر سازد ، شروح و توضیحات و معانی لغاترا از متن وحواشی (نسخه بدلها) مجزی ساخت ، توضیحات لازم ومفید را ضمن تعلیقات بیان کرد و لغت نامه‌یی بپایان کتاب در افزود که در آن معنی هر لغتی با ذکر شمارهٔ صفحات حاوی آن لغت بترتیب حروف تهجی ثبت افتاده است ، آنگاه برای آنکه متتبعین و محققین را راهنما شده باشد فهرستی از نام گلها و پرندگان و آهنگهای دیوان استاد ترتیب داد و مقالتی نیز در خصوص الحان موسیقی جداگانه بدان افزود در حالیکه شرح هر گل یا پرنده را ضمن فهرست لغات بنحو مستوفی باذکر صفحات توجیه کرده بود .

در فرهنگهای موجود هر جا شعری از استاد منوچهر بشاهد لغتی یافت اگر آن شعر در دیوان موجود وی نبود قید کرد و اگر بود بذکر لغتی که آن شعر را بشاهد

---

۱ـ درچاپ حاضر بجای این علامات شماره گذارده شده‌است .

۲ـ درچاپ حاضر رعایت زیبائی وتناسب کلمات را درشت‌تر چاپ نکرده‌است .

۳ـ این قسمت نیز درچاپ حاضر رعایت نشده است .

٤ـ رعایت این رسم‌الخط نیز درچاپ حاضر نشده‌است .

داشت بسنده نمود و مجموعهٔ آن لغات را جداگانه گرد آورد و در پایان متن بچاپ رسانید وهم کتابهای حاوی اشعار استاد را تا آنجاکه تفحص کرده بود در همان فصل نام برد پس تعلیقات و بعداز آن فهرست نام کسان وجایها وقبیله‌ها را ثبت کرد، و نیز برای آنکه اعلام تاریخی کتاب جامع ومفید باشد درفهرستی که بترتیب حروف تهجی ترتیب داد، ذیل هر نام خاص شمتی ازاحوال ویرا برنگاشت، ولی چنانکه درصفحهٔ ۲۷۵ گفته شده‌است برخی اعلام را ازاین قید مستثنی ساخت. چون فهرست اعلام بدین کیفیت بپایان آمد اعلامی را که از ترتیب الفبایی فهرست فوت شده بود درپایان فهرست اضافه کرد، آنگاه فهرستی برای تعلیقات ترتیب داد وتوضیحی کوتاه درخصوص متن کتاب وفهرست اعلام بدان افزود وسپس فهرست نام گلها وپرندگان و آهنگهای دیوان و آنگاه لغت‌نامه‌را قرارداد و لغتهای ازترتیب الفبائی فوت‌شده‌را در انجام آن گنجانید، پس فصلی برای اشعار منسوب بمنوچهری ودلایل عدم تعلق آن اشعار باستاد پرداخت ودرپایان آن فهرست جامع کتابرا چاپ کرد[1] وچون کتاب بدین طریق انجام پذیرفت از نو نظری در آن کرد و تغییراتی را ازلحاظ متن وحواشی لازم دید وذکر مطالب مفیدی را که درطی چاپ کتاب بدست آورده بود سودمند دانست و نیز درنسخی که پس ازچاپ متن یادرطی طبع بهمت دوستان بدست آورده بود مواضع ارجحی یافت که تذکر آن بس واجب مینمود وهم از فرصت استفاده کرد تا بار دیگر ازنظر صائب استاد ارجمند آقای فروزانفر برخوردار شود و با آنکه در طی تصحیح و چاپ کتاب از راهنمائی وکمك معنوی ایشان بهره‌مند گشته بود، درخواست که بامطالعهٔ متن چاپ شده نقایص و اشتباهاترا گوشزد سازند ونظر نهایی خویش را متذکر گردند، وقتی عزیز از ایشان در اینکار صرف شد تا این مهم گذارده آمد و چون مجموعهٔ تصحیحات و نظرات انتقادی ایشان معلوم گشت، آنرا بامواضع ارجح نسخه‌های پس‌ازچاپ بدست آمده ومستدرك نسخه-

۱- این ترتیب برحسب چاپ نخستین است، درچاپ حاضر ترتیب بنحویست که در فهرست مطالب آمده وفهرست مطالب را نیز درآغاز کتاب قرارداده‌ایم.

بدلها و توضیحات خویش با ذکر علائم مشخصه تحت عنوان استدراکات در پایان کتاب جای داد تا خوانندگان عزیز آنچه را بذوق سلیم خویش نیکو یافتند برگزینند و بمتن کتاب در افزایند[1].

باری برای آنکه این مقدمه حسن ختام یابد آنرا بشرح حال استاد منوچهری وشمتی از طرز سخن پردازی این شاعر با ذوق و هنرمند پایان می‌دهد ولی پیش از آنکه بدین منظور بپردازد و مشخصات نسخه ها و کتاب های مورد استفادهٔ در این تصحیح را ذکر نماید، برخویشتن واجب می‌داند که از دوستان و آشنایانیکه در فراهم آمدن این دیوان سهیم و شریك و را هنما و مشوق بوده‌اند سپاس گوید و در این میان نخست وظیفهٔ خود میداند که از دانشمند ارجمند آقای فروزانفر استاد دانشگاه و رئیس دانشکدهٔ معقول و منقول که حقی عظیم در تصحیح این دیوان دارند تشکر نماید و نیز از دانشمند جلیل آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه که در همه حال مشوق و راهنمای اینجانب بودند و باسعهٔ صدری که در ایشان ملحوظ است نسخ خطی و چاپی دیوان منوچهری خود و دیگر کتب مورد نیاز را در اختیار این بنده نهادند سپاسگزاری کند و نیز از دوستان عزیزی چون آقای عبدالحمید گلشن و آقای مصطفی مقربی و آقای احمد افشار شیرازی که مدتی از عمر گرانبهای خویش را صرف کمك و همکاری با اینجانب کردند ممنون باشد و همچنین از یاران یکدلی چون آقای مشکور و آقای ستوده و آقای تفضلی و آقای دکتر معین که درهمه حال مشوق اتمام کار بودند سپاس گوید و از گروهی که تحت نام «اسپند» باسرمایهٔ مادی و تشویق معنوی خویش نشر این کتاب را وسیله شدند و نیز از کارکنان کتابخانهای ملی و مجلس شورای ملی و ملی ملك (حاج حسین آقا) و دوستان و آشنایانیکه نسخ خویشرا باسعهٔ صدر باینجانب امانت دادند شکر گزار باشد.

---

۱ــ درچاپ حاضر استدراکات بمتن نقل شده است. و نکتهٔ گفتنی آنکه چاپ حاضر از تصحیحات و نظرات پربهای استاد علامهٔ فقید دهخدا برخوردار است و مزیتی انکار ناپذیر بچاپ سابق دارد.

درخاتمه باردیگر ازدانشمندان سخن شناس که کالای ناچیز اینجانبرا بچیزی میخرند وخزفرا بجای در شاهوارمی پذیرند پوزش میخواهد و بکرم عمیم و لطف بیدریغ وچشم‌پوشی ایشان ازلغزش و گمراهی خویش امیدوارست .

## اینك مشخصات نسخ دیوان منوچهری و کتابهای حاوی اشعار او[۱]

۱ ـ نسخهٔ خطـی متعلق بآقای سعید نفیسی استاد دانشگاه تهران ( بعلامت اختصاری «ن۱» ) . این نسخه تاریخ تحریر ندارد. بخطی خوش تحریرشده ودرپشت ورق اولش نوشته‌اند : دیوان منوچهری دامغانی بتصحیح شاهزاده فرهاد میرزا معتمدالدوله . مقدمهٔ این دیوان همان مقدمهٔ مرحوم هدایت است . عنوانها بخط سرخ نگاشته شده ودرحواشی کتاب ، لغات وبرخی‌مشکلات را بخط سرخ و گـاهی سیاه معنی و شرح کرده‌اند .

۲ـ نسخهٔ خطی متعلق‌بآقای سعیدنفیسی (بعلامت «ن۲»). دیوان‌ازرقی شاعر درابتداو برخی ابیات متفرق ترکی در پایان این نسخه جای داده شده است ، مقدمهٔ هدایت درپایان‌اشعارمنوچهری‌نوشته‌شده ونویسندهٔ‌نسخه معلوم‌نیست. درپایان اشعار ازرقی قصیدتی تمام تاریخ از کلام جلالی شاعر در مدح محمدشاه قاجار بمناسبت سال جلوس او (۱۲۵۰ هجری) درج شده و درپایان اشعار منوچهری ساقی نامه‌یی از سیدرضی نامی ضبطست و اگرچه این ساقی نامه در بادی امر موهم اینست که این نسخه ازروی‌نسخهٔ چاپی سال (۱۶۹۵) بنگارش درآمده ولی‌بدون‌شك‌نویسنده نسخی قدیم یانسخه‌هایی دردست داشته ودرغالب جاها اصلاحاتی برطبق آن نسخه یانسخ کرده است و بهمین‌جهت این‌نسخه رویهمرفته اگر بهترین نسخهٔ مورداستفادهٔما نباشد لااقل در ردیف نسخ خوب محسوبست وما درتصحیح متن کتاب از آن فراوان استفاده کرده‌ایم

۱ ـ برحسب تتبع و استقصای مصحح دیوان .

۳ ـ نسخهٔ چاپ پاریس (بعلامت «کا») نسخه‌ییست که کازیمیرسکی Kazimirski خاورشناس لهستانی باحواشی وتعلیقات بزبان فرانسه چاپ ودرپاریس بسال ۱۸۸۶ میلادی منتشر کرده است.

٤ ـ نسخهٔ چاپ تهران (بسال ۱۲۹۵) بعلامت «چا» با استفاده از حواشی مختصری که آقای سعید نفیسی بنسخهٔ خود افزوده بودند.

۵ ـ نسخهٔ چاپ‌تهران (سال ۱۲۸۵) بعلامت «چ۲».

٦ ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی (بعلامت «مج۱») تحت شمارهٔ ۱۰۷٤ بخط نستعلیق، نویسندهٔ آن محمدابراهیم منعم شیرازی و تاریخ تحریر آن نیمهٔ دوم قرن سیزدهم هجریست. این نسخه از لحاظ صحت حایز اهمیت است[۱].

۷ ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی (بعلامت «مج۲») بشمارهٔ ۱۰۷۵ تاریخ‌تحریر آن ۱۲۹۸ هجری ونویسنده‌اش ملاشفیعای سروستانی‌مشهور بصدر سروستان است وبخط‌شکسته کتابت شده[۲].

۸ ـ نسخهٔ کتابخانه مجلس شورای ملی (بعلامت «مج۳») بشمارهٔ ۱۰۷٦ بخط محمدصادق قاجار تاریخ تحریر ۱۳۱۵ هجری[۳].

۹ ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی (بعلامت «مج٤») بشمارهٔ ۲۱۲٦ وتاریخ تحریر آن ۱۲۸۲ هجری‌است[٤].

۱۰ ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی (بعلامت «مج ۵») بشمارهٔ ۲٤۷۸ این نسخه تاریخ تحریر ندارد. ونویسنده‌اش نیزمعلوم نیست و ازلحاظ صحت مندرجات قابل ملاحظه‌است[۵].

۱۱ ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی (بعلامت «م۱») بشمارهٔ ۳۱۱۸ سلطنتی تاریخ تحریر ۱۲۸۸ ونویسندهٔ آن میرزا آقاوبخط شکسته کتابت شده است.

---

۱و۲و۳ ـ رجوع شود بجلدسوم فهرست کتب خطی‌مجلس ص۸-٤۲۷

٤و۵ ـ این‌دونسخهٔ جزء کتب فهرست نشدهٔ مجلس‌است.

۱۲ ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی ( بعلامت « م۲ » ) بشمارهٔ ۱۰۰۷۲ بخط نستعلیق ، نویسندهٔ آن محمدعلی نامیست ودر ۱۲۷۶ نوشته شده است .

۱۳ ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی (بعلامت « م۳ » ) بشماره ۱۱۲۱۷ سلطنتی تاریخ تحریر ۱۲۸۸ بخط نستعلیق و نویسندهٔ آن شخصی است بنام میرزا مصطفی .

۱۴ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار (بعلامت «س ۱») بشمارهٔ ۱۲۷۶ (شمارهٔ ۳۹۱ کتابخانه) بخط نستعلیق خوش ولی نویسنده و همچنین سال تحریر آن معلوم نیست منتهی این نسخه درسال ۱۲۹۵ داخل کتابخانهٔ اعتضادالسلطنه شده ونگارش آن ظاهراً ده یاپانزده سال پیش ازاین تاریخ صورت گرفته است[۱] .

۱۵ ـ نسخهٔ کتابخانه مدرسهٔ سپهسالار ( بعلامت « س۲ » ) بشمارهٔ ۱۲۷۵ ( شمارهٔ ۳۸۹ کتابخانه ). این نسخه دیوان عنصری را همراه دارد . تاریخ نگارش ونویسندهٔ آن معلوم نیست ونسخه ییست که از روی نسخهٔ گردآوردهٔ مرحوم هدایت نوشته شده است[۲].

۱۶ـ نسخهٔ خطی آقای کیوانپور (بعلامت «ك») این نسخه درسلخ ذی الحجهٔ ۱۲۹۰ درسنندج نوشته شده ومقدمهٔ هدایت درآغاز کتاب آمده است. دراین نسخه بیتی ازمسمط دهم که نسخ دیگر فاقدآنند ثبت است و همچنین یك مسمط تمام و ٦ بند ازمسمطی دیگردردنبال مسمطهشتم وهشت بیت‌اضافه برقطعهٔ ۷۵ درآن‌نسخه آمده است .

۱۷ ـ نسخهٔ آقای دکترماهیار نوابی (بعلامت «نو»)بخط شکستهٔ بسیار زیبا وکاغذالوان . قطعات وقصاید ومسمطهارابحروف تهجی مرتب کرده‌اند،این‌نسخه‌فاقد قسمتی از اشعار منوچهری است .

۱۸ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ ملی حاجی حسین‌آقا ملك (بعلامت «مل») . این نسخه

۱و۲ ـ رجوع شود بصفحهٔ ۶۸۵و۶۸۶ج۲ فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار .

که قطع کوچکی دارد از لحاظ تاریخ استنساخ اقدم نسخ موجود است . نسخه‌ییست بدون مقدمه با کاغذی کهنه، فاقد یکعده از اشعار استادست و رویهمرفته باوجود قدمت کتابت نسخهٔ صحیحی نمیتواند محسوب شود .

در برخی صفحات نیز باخطی جدیدتر اغلاط آنرا اصلاح کرده‌اند و تنها امتیازش اینست که اولا اشعار بترتیب حروف تهجی در آن درج نشده است ، ثانیاً در کتابت رسم‌الخط قدیم را رعایت کرده‌اند واز این دو نکته معلوم میشود که این نسخه ازروی نسخی قدیم استنساخ شده است .

نویسندهٔ این نسخه معلوم‌نیست و کتاب بدین عبارت ختم‌میشود: «تمت‌الکتاب بعون‌الملك الوهاب فی‌تاریخ شهر ربیع‌الاول سنة‌احدی عشر والف» .

۱۶ ـ نسخهٔ آقای احمدافشارشیرازی (بعلامت «الف») تاریخ تحریر آن ۱۲۸۰ هجری است وخطی متمایل بشکستهٔ بسیار زیبادارد .

متن کتاب بسیار پاکیزه‌و بدون قلم‌خوردگی است ومقدمهٔ هدایت در آغاز آن دیده‌می‌شود ، درحواشی پاره‌یی ازلغات رامعنی وبرخی از مشکلات راشرح کرده و روی کلماتی که ابهام داشته ویا نادرست بوده علامتی گذارده‌اند .

یك رباعی (رباعی۹۴) بردیگر نسخ‌وچندقطعه (ازجمله قطعهٔ۸۵) بر برخی نسخ اضافه دارد .

۲۰ ـ نسخهٔ آقای مؤتمن (بعلامت «مو») اگرچه این‌نسخه بعدازچاپ قسمتی ازکتاب بدست مارسیدولی بازمورد استفاده قرارگرفت . نسخه ییست بقطع کوچك وخط شکسته،تاریخ تحریر آن ۱۲۷۸ است وازلحاظ صحت امتیازی ندارد .

۲۱ ـ نسخهٔ آقای رکنی (بعلامت «ر») این نسخه پس از چاپ کتاب بدست مارسید نسخه‌ییست جدیدوبسیار مغلوط که بدست کاتبی بس بیسواد برشتهٔ تحریر درآمده است ، مقدمه ندارد وفاقد قسمتی ازمسمطها وتمام قطعاتست. در پشت ورق

اول آن نوشته شده‌است: دیوان منوچهری در سنهٔ ۱۲۶۵ هجری بعرض کتابخانهٔ نواب... انوشیروان میرزا بهین فرزند نواب... بهمن میرزا... رسید حررفی شهر ربیع‌الاول ۱۲۶۵ تنها امتیاز نسخهٔ مورد بحث اینست که در برخی نقاط که کاتب ازروی نسخهٔ اصل تقریباً کلماترا نقاشی کرده است صورت اصلی کلمات فهمیده میشود و برخی حدسهارانیز تأییدمیکند وماد راستدراکات خودبدانها اشاره کرده‌ایم. و نیز قصیدهٔ ۵۲ چندبیت نامتناسب وسست بردیگر نسخ اضافه داشت که بعلت اتمام کتاب مجالی برای چاپ آن نماند.

۲۲ ـ تذکرهٔ کاظم (بعلامت «تك») این تذکره بسال ۷ ـ ۱۲۸۶ نوشته شده (در صفحات ۱۱۰ ـ ۱۹۹ ـ ۲۶۰ خود تذکره تصریح شده است) و نویسندهٔ آن که مؤلف تذکره نیزهست کاظم نامی است معاصرمرحوم هدایت.

این نسخه متعلق بکتابخانهٔ مجلس شورای ملی‌است (شمارهٔ دفتر ۱۴۰۹۳) رجوع کنید بفهرست کتب خطی‌مجلس ج ۳ ص ۱۶۱ (باتوجه باین‌نکته که نویسندهٔ فهرست مرتکب اشتباهاتی از قبیل پیداشدن دیوان منوچهری درشیرازتوسط همین کاظم و غیره شده است). در این تذکره ۱۹ قصیده و مسمط از استاد منوچهری درجست.

۲۳ ـ تذکرة الشعراء یا سفینهٔ اشعار (بعلامت «تش») این سفینه ظاهراً در اوایل قرن هشتم نوشته‌شده، نویسندهٔ آن معلوم‌نیست.

فهرست مندرجات وشعرائی که شعرشان در این سفینه آمده درص ۱۵۸ ج ۳ فهرست نسخ خطی مجلس شورای ملی قید شده است و همچنین قطعات ورباعیهاو تك بیتهایی بدون ذکر گوینده در آن آمده‌است. دراین‌سفینه قصیدهٔ (الایاخیمگی.... ازمنوچهری (درص ۲۶۰ تا ۲۶۵) درج‌شده است.

۲۴ ـ فرهنگ جهانگیری: نسخهٔ خطی متعلق‌بآقای احمدافشار شیرازی ـ تاریخ تحریر آن (۱۰۱۹ هجری).

۲۵ ـ فرهنگ رشیدی[1]. نسخهٔ خطی کهنه متعلق بآقای پورداود.

۲۶ ـ لغت فرس اسدی چاپ آقای اقبال.

۲۷ ـ فرهنگ سروری. نسخهٔ خطی نگارنده.

۲۸ ـ المعجم شمس قیس رازی چاپ آقای مدرس رضوی (تهران).

۲۹ ـ حدائق السحر رشید وطواط. چاپ آقای اقبال.

۳۰ ـ لباب الالباب محمد عوفی. چاپ لیدن (ص ٤ـ۵۳ ج ۲).

۳۱ ـ تاریخ نامهٔ هرات. چاپ کلکته (ص ۱٤٦)

۳۲ـ دیوان مسعود سعد.

۳۳ـ مجمع الفصحاء رضا قلی خان هدایت (ج ۲ ص ۳ـ۵٤۲).

۳٤ـ خسرو شیرین نظامی.

۳۵ـ مناظر الانشاء محمود گیلانی نسخهٔ خطی مجلس شورای ملی.

۳٦ـ دیوان لامعی بتصحیح آقای نفیسی.

---

۱ـ برای اطلاع بمقدار اشعاری که از استاد در این فرهنگ و کتابها و فرهنگهای دیگری که در این صفحه و صفحهٔ قبل نام برده شد آمده رجوع کنید به ص ۱۸٤ تا ۱۸٦ چاپ نخست و ص ۲۳۵ تا ۲۳۸ چاپ دوم (کتاب حاضر).

## ترجمهٔ احوال استاد منوچهری

گفتار تذکره نویسان در بارهٔ منوچهری مانند شرح حال اغلب بزرگان این سرزمین صریح وصحیح نیست، بدینجهت در نگاشتن ترجمهٔ احوال استاد اطلاعاتیرا که از تتبع خویش ودیگر استادان فن بدست آورده‌ایم با آن قسمت از اقوال تذکره‌نویسان که بصحتشان اطمینانیست درهم‌ریخته از نظر خوانندگان عزیز میگذرانیم، آنگاه بر ّد گفته‌های ناصواب تذکره نویسان میپردازیم:

ابوالنجم احمد بن قوص[1] بن احمد[2] منوچهری دامغانی[3] از بزرگان شعرای خوش‌قریحه وشیرین سخن زبان فارسیست.

تخلص وی یعنی «منوچهری» ظاهراً ازنام منوچهر بن قابوس (۴۲۳-۴۰۳) گرفته شده است، منتهی درديوان حاضر بهیچوجه ازاین امیرنامی نیست وتنها عنوان قصیدهٔ ۳۱ (چاپ حاضر) رامنوچهر بن قابوس نوشته و قصیدهٔ ۲۷ (چاپ حاضر) را نیز که در مدح اسپهبدست درحق این امیر زیاری دانسته‌اند واین نکتهٔ اخیرظاهراً درست نیست زیرا گذشته از آنکه اسپهبدان طبرستان چنانکه ازتواریخ برمی‌آید خود سلسله‌ای مستقل بوده وارتباطی با آل زیار نداشته‌اند، درخود این دوقصیده نیز ذکری از منوچهر بن قابوس نیست وهیچگونه کنایت واشارتی که رسانندهٔ القاب وعناوین این امیر باشد در این دوشعر دیده نمیشود معذلك بپیروی ازقول سلف وبرخی قراین دیگر که‌خواهیم

---

۱- در کنیه و نام و نام‌پدرشاعر همهٔ تذکره نویسان تقریباً متفقند.

۲- نام نیای شاعر بتصریح عوفی درلباب الالباب و بدلیل این بیت خود شاعر احمد است:

برهر کسی لطف کندولطف بیشتر ‌ ‌ ‌ براحمدبن قوص بن‌احمد کند همی

۳- بدلیل این‌بیت خود شاعر، دامغانی بودنش قطعی است:

سوی تاج عمرانیان هم بدینسان ‌ ‌ ‌ بیامد منوچهری دامغانی

گفت ودرمتن کتاب نیز بدان اشاره شده است ، باید تخلص منوچهری را ، مادام که دلایل قطعی برنقض آن بدست نیامده ، مأخوذ ازنام فلك المعالی منوچهر بن قابوس دانست و گفت که شاعر نخست در دستگاه این امیر عمر میگذاشته ویابادربار وی ارتباط داشته است واین مسئله رادر دیوان موجودوی تاحدی کثرت نام مرغان خوش آواز وگل و گیاهیکه برخی از آنها ویژهٔ نقاط سرسبز شمالیست و وصف مناظر زیبایی از آن حدود وکرانه‌های دریا که جز بدیدن توصیف پذیر نمیباشد اثبات میکند ومارا برآن میدارد که قبول کنیم شاعر شیرین سخن دامغانی باید نقاط سرسبز و شاداب شمالی رادرجوانی دیده باشد. باتوجه‌بدین نکته وبنابر آنچه ازتاریخ سرودن قصاید شاعر وممدوحین‌وی‌وتتبع دیوانش برمیآید منوچهری تاسال فوت منوچهر بن قابوس (۴۲۳) دردستگاه این امیر بوده ویاباوی ارتباط داشته است ، آنگاه پس از فوت‌فلك المعالی برحسب آنکه‌مقیم یامرتبط بادرگاه‌وی بوده ازمازندران یااقامتگاه خویش آهنگ ری کرده‌ودراین‌شهراخیر بمدح‌علی بن عمران وطاهر دبیرعمید عراق‌پرداخته است واین‌نکته راتصریح خودشاعر ومدایحی که درمدح این‌دوتن‌دارد تأیید میکند، چنانکه ضمن قصیدهٔ ۴۶(چاپ حاضر) که درمدح علی‌بن‌عمرانست میگوید :

سوی تاج عمرانیان هم بدینسان بیامد منوچهری دامغانی

و این تصریح چنانکه گفتیم و خواهیم گفت ، اشارتی صریحست بآمدن شاعر بشهر ری ، همچنانکه درضمن قصیدهٔ۳۷ بمناسبتی صریحاً وواضحاً برفتن خویش‌از ری اشاره میکند ومی گوید : «خواست ازری خسروایران مرا برپشت پیل....»

ونیزدرقصیدتی که در مدح‌طاهردبیردارد (قصیدهٔ۴۸) ویرا با منصب کدخدایی میستاید و ناچار این قصیده باید پیش از عزل طاهر از عمیدی عراق و آمدن بوسهل حمدوی بجای وی‌یعنی پیش‌از جمادی‌الاخرهٔ سال۴۲۴ سروده شده‌باشد[1] .

---

۱- نگاه کنید بتاریخ ابوالفضل بیهقی.

پس بنا بقراین مذکور در فوق هنگامیکه طاهر دبیر و علی بن عمران بالشکر خراسان و تاش فراش مقیم ری و مأمور دفع علاء الدوله کاکویه بوده‌اند و پس از فوت فلک المعالی، منوچهری بشهر ری آمده است آنگاه پس از عزل طاهر و سر گرم شدن علی بن عمران بجنگ با علاء الدوله در حوالی اصفهان و همدان و قزوین و روی کار آمدن احمد بن عبدالصمد عازم دربار سلطان مسعود گردیده، و چون احمد بن عبدالصمد در آغاز سال ٤٢٤ وزارت یافته است شاعر ناچار پس از این تاریخ بحضور وی رسیده و بدین حساب منوچهری قسمتی از سال ٤٢٤ و قسمت یا همهٔ سال ٤٢٤ را در ری زیسته است[1].

بعضی قراین نشان میدهد که منوچهری پیش از راه یافتن بدربار مسعود باوی ارتباط داشته و قصیدهٔ ٢٦ که در مدح مسعود است گواه این مدعی تواند بود و شاید بهمین جهت است که سلطان وی را اعزاز کرده و از ری او را بر پیل بحضور خود خواسته است

باری منوچهری بامر سلطان و بامید پشتیبانی و نوازش وزیری چون احمد بن عبدالصمد که خود از کفاة رجال و از منشیان بنام دربار مسعود و مردی ادیب و شعر دوست و فضل پرور بوده است بدرگاه وی روی آورده، چنانکه خود ضمن قصیدهٔ ٣٨ بمطلع: الایا خیمگی خیمه فروهل ـ که پیشاهنگ بیرون شد ز منزل

می گوید: خداوندا من اینجا آمدستم ـ بامید تو و امید مفضل

از آنچه گذشت واضح شد که منوچهری پس از سال ٤٢٤ بامید حمایت وزیر و بامر سلطان باپیل از ری بدربار رفته و مقیم درگاه مسعود گردیده و قصاید غرا و دلکشی درمدح وی سروده است. امانکته‌یی که ظاهراً ابهامی بجای می گذارد اینست که شاعر در قصیدهٔ (٤٠) که بسال ٤٢٦ سروده است اشاره می کند که برای رسیدن

---

۱ ــ پیوستن منوچهری را بفلک المعالی منوچهر بن قابوس میتوان از عزیمت این امیرزاده و برادرش دارا بخراسان بفرمان پدر برای یاری دادن بمنتصر امیرزادهٔ سامانی درفتح ری و لشکر کشیهای پس از آن حدس زد.

بدرگاه سلطان پیاده کوهها و دشتها پیموده و مقیم دربار گشته است[1] تا سلطان از ساری باز گردد[2] و این اشاره با آنچه سابقاً گفته شد که شاعر از شهر ری با پیل بدربار آمده است مباینتی ایجاد مینماید ولی با اندك دقتی میتوان بدینگونه رفع ابهام کرد که شاعر پس از رسیدن بدربار مسعود ظاهراً بعلت سفرهای پیاپی و حرکت دائمی سلطان از شهری بشهر دیگر وقتی از رکاب شاه دور مانده و ناگزیر شده است که پیاده کوه و دشت راطی کند تا بدرگاه[3] رسد و آنجا منتظر بازگشت سلطان از مازندران گردد[4].

باری شاعر خوش قریحه و باذوق ما ازین پس بچکامه سرایی و مدیحه گویی پرداخته و بوستان شعر فارسی راازگلهای زیبا وشاداب خاطر وقادخویش مزین ساخته‌است.

**اما رداقوال تذکره نویسان :**

۱ـ قول دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعراء مبنی بر بلخی بودن شاعر و تردیدی که سیدنورالدین بن سیدمحمد صاحب تذکرهٔ نگارستان (ص ۱۰۶) در بلخی یادامغانی بودن شاعر کرده واینکه لطفعلی بیك آذر در آتشکده بتبع دولتشاه ویرا درعداد شاعران بلخ آورده است بتصریح خود استاد که خود را دامغانی دانسته است و بدان اشاره‌شد باطل میشود.

۲ـ منصب ترخانی داشتن استاد در دستگاه محمد بن محمود که هدایت در مجمع الفصحاء متذکر آن شده است نیز مردودست زیرا چنانکه در کیفیت پیوستن منوچهری بدربار مسعود گفتیم وی بامحمد بن مسعود که درسال ۴۲۱ گرفتار و در قلعهٔ مندیش زندانی شده نمیتوانسته‌است ارتباط داشته و مقیم درگاهش باشد.

۳ـ قول تقی‌الدین کاشی (بنقل مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۳ـ۵۴۲) که منوچهری را

---

۱ـ این دشتها بریدم وین کوهها پاده ـ دوپای باجرات دودیده باری

۲ـ دانی که من مقیمم بردرگه شهنشه ـ تا بازگشت سلطان ازلاله زارساری

۳ـ شاید منظور یکی از سه شهر : بلخ ، هرات و نیشابور باشد ( بتاریخ بیهقی نگاه کنید)

۴ـ سخن وسخنوران ج ۱ ص ۱۲۹

سالك طریقت دانسته و بامام الحرمین ابوالمعالی عبدالملك بن ابی محمد عبدالله ابن یوسف جوینی منتسب میشمارد نیز اشتباهست چه امام الحرمین درسال ۴۱۷ یا (۴۱۹) متولد شده و فوت منوچهری در سال (۴۳۲) است بنا بر این هنگام فوت شاعر امام الحرمین ۱۵ یا ۱۳ ساله بوده است و چنین کسی نمیتوانسته است پیشوای ارباب طریقت شود، گذشته از آنکه امام بفقه شافعی واصول معروفست وصاحب طریقت نیست و نیز مستبعدست که منوچهری ازحدود ظاهر بمعنی توجه کرده ودرطریقت قدم نهاده باشد.

٤ ـ اینکه دولتشاه و امین احمد رازی منوچهری را ازشاعران محمودی شمرده اند درست نیست ، زیرا گذشته از آنکه در دیوان این شاعر اصلا بنام محمود شعری دیده نمیشود، چنانکه در فوق گفتیم منوچهری حتی محمدبن محمود را درك نکرده تاچه رسد بخود سلطان محمود بنابراین گفتهٔ عوفی درلباب ( ص ٤ ـ ٥٣ ج ٢ چاپ لیدن) نیز که میگوید : «ودرقصیده میگوید درمدح سلطان یمین الدوله :

**شعر**

قیصر شرابدار توچیپال پاسبان		پیغور کابدار توفغور پرده دار..»

درست نمیتواند باشد زیرا این شعر ازقصیده ایست که منوچهری دروصف جشن سدهٔ سال ۴۲۹ درمدح سلطان مسعود سروده و نام محمود بمناسبت نام مسعود ودر مقام مقایسهٔ پل بستن این پدر و پسر برجیحون در آن قصیده آمده است، نه اینکه قصیده بتمامه درمدح محمود باشد.

٥ ـ اینکه میرمحمد تقی کاشانی در تذکرهٔ خلاصه الافکار نوشته است که منوچهری شاگرد ابوالفرج سکزی بوده ولطفعلی بیك آذر وهدایت متذکر آن شده اند نیز نادرواست چه ابوالفضل سکزی معروف به ابوالفرج سیمجوری مادح ابوعلی سیمجوری

وخاندان وی بوده وچنانکه معروف است سبکتکین پس از برانداختن ابوعلی، ابوالفرج را گرفت و میخواست بیازاردش ولی بشفاعت عنصری شاگردش از تقصیر وی درگذشت ، شاگردی کردن منوچهری پیش وی شاید از نظر زمان و اقامتگاه آن دو بعید باشد[1] .

٦ـ این نکته که منوچهری عنصری رااستاد خود خوانده است وبرخی ازتذکره نویسان باستناد آن ویرا شاگرد عنصری دانسته‌اند ، نه‌ازلحاظ تلمذ وتعلم است بلکه ازنظر احترامیست که شاعر جوان بملك الشعراء دربار محمود ومسعود گذارده واز جهت ارادتیست که بوی ورزیده است .

٧ـ شصت کله بودن منوچهری . دولتشاه سمرقندی وبتبع او گروهی ازتذکره نویسان منوچهری رابلقب شصت کله ملقب داشته‌اند ولی این مسئله سخت اشتباهست زیرا اولا جز دولتشاه و تذکره نویسان بعداز وی هیچ کس متذکر این قسمت نشده است. ثانیاً چنانکه‌ازتواریخ ومنابع دیگر پیداست لقب شصت کله‌از آن شاعری بوده است بنام احمدبن منوچهر ،معاصر راوندی صاحب کتاب راحة الصدور که همین راوندی اورا معاصر طغرل بن‌محمدبن ملکشاه سلجوقی (٥٧١ـ٥٩٠) میداندازاین روی شکی نیست که چون اتفاقاً نام‌این شاعر ونام منوچهری هردو احمد بوده یکی پسر منوچهر ودیگری منوچهری لقب داشته است ، لذا دولتشاه میان آن دوخلط کرده وشصت کله راکه لقب احمدبن منوچهر باشدازمنوچهری دانسته .

استاد علامه [مرحوم] قزوینی در این باره مقالهٔ ممتعی پرداخته‌اند کـه در شمارهٔ ٢ سال ١ مجلهٔ یادگار چاپ شده است ومانیز درنوشتن این سطور از آن استفاده کرده‌ایم .

---

١ـ سلسله مقالات آقای نفیسی راجع بمنوچهری درمجلهٔ باختر .

**ممدوحین شاعر :**

بیشتر اشعار منوچهری در مدح سلطان مسعود غزنوی (۴۲۱ـ ۴۳۲) است و شاعر دراین قصاید علاوه برمدیحه سرایی بجزئیات زندگی وجنگها و گرفتاری های مسعود از جانب ترکان سلجوقی اشاره کرده است و از روی همین وقایع است که تاریخ سرودن قصاید را بامقایسهٔ متون تاریخی می‌توان تعیین کرد .

دیگر از ممدوحین شاعر احمد بن عبدالصمد وزیر است ومنوچهری قصایدی غرّا درمدح وی دارد که بغلط در نسخ خطی وچاپهای پیشین دیوان منوچهری آن مدایح رادرحق احمد بن حسن میمندی دانسته‌اند وما درتعلیقات متذکر آن شده‌ایم ، احمد بن حسن که در آغاز سال ۴۲۴ روی در نقاب خاک کشیده ممدوح منوچهری نبوده است .

امیر فلك المعالی منوچهر بن قابوس وابوسهل زوزنی وابوالقاسم کثیر وطاهر دبیر وعلی بن عبیدالله صادق معروف بعلی دایه وعنصری شاعر وعلی بن عمران وابوالحسن عمرانی (یکی بودن دوشخص اخیر دور نیست) وفضل بن محمد حسینی وابوحرب بختیار محمد وخواجه محمد ومحمد بن نصر سپهسالار وابوالحسن بن علی بن موسی (یا...علی ناموسی) وملك محمد قصری همه در عداد ممدوحین شاعرند وما ترجمهٔ احوالشان رادر فهرست اعلام آورده‌ایم .

**تولد و وفات شاعر :**

تولد شاعر معلوم نیست و فوتشرا که در جوانی اتفاق افتاده است سال ۴۳۲ هجری نوشته‌اند .

**شیوهٔ استاد :**

منوچهری شاعریست لطیف طبع و شیرین سخن با ذوقی سرشار و حفظی قوی و قریحتی خداداد . در توصیف و تشبیه بویژه در وصف مناظر طبیعت نقاشی

است که باکلك موبین خویش منظره یی را پیش دیدهٔ ما مجسم میسازد و بالفاظ و عبارت خشك و بیروح دم مسیحایی میدهد و بدانگونه ترکیبی می‌سازد که گویی عصارهٔ زیبایی و کمال قرون واعصار در آن گرد آمده، از اینروی برخی از تشبیهات وی هنوز در ادبیات فارسی نظیر نیافته است.

همه کس کمان رنگین قوس قزح را دیده و کم و بیش آنرا ستوده است، ولی کدام کس توانسته است آنرا چون استاد منوچهری شاعرانه و استاد پسند، در قالب کوتاهترین عبارت لطیف و زیبا بیان کند و بسراید:

بامدادان بر هوا قوس قزح		بر مثال دامن شاهنشهی
پنج دیبای ملوّن برتنش		باز جسته دامن هر دیبهی

یا تجسم سرزدن خورشید را از پشت کوه بدین استادی و مهارت نقش خواطر سازد و بگوید:

سر از البرز برزد قرص خورشید		چو خون آلوده دزدی سر ز مکمن
بکردار چراغ نیم مرده		که هر ساعت فزون گرددش روغن

منوچهری باطبیعت انس مخصوص دارد. در دیوان هیچ شاعری اینهمه گل لطیف و پرندهٔ نغمه‌سرا که وی نام برده است دیده نمیشود مناظریکه وی توصیف میکند هریك گوشه‌یی ازجمال دلفروز طبیعتست و پیداست که زیبائی طبیعت ازساختهٔ دست صنعت چه‌پایه ومایه برتری دارد و تاچه حد زیبا و براز است، زیبائی تصنعی گریزپاست زیرا ذوق وسلیقهٔ شخصی موجد آنست وروح لطیف وطبع نازك را نمیتوان مدتی دیر پای بند آن ساخت، زیبائی طبیعت است که باهر تماشاگری از نظری دمساز میشود ومفتون ومسحورش میسازد، بدین‌لحاظ دیوان استادطبیعتی است جاویدی وجاندار وخود وی نقاش مسیحادمی است درطراحی اطوار طبیعت ماهر.

منوچهری ازهنرمند ترین نقاش زمان داومیبرد، زیرا اگر صورتگر زبردست

بتواند منظرهٔ گریز پای را با کلک موبین خویش در بند خاطر نگاهدارد ، منوچهری بهمین منظرهٔ بدیع آنی میدهد وجانی میبخشد وواضحست که:

شاهد آن نیست که مویی ومیانی دارد		بندهٔ طلعت آن باش که آنی دارد

دروصف طبیعت نیز منوچهری برخلاف شاعران دیگر که بجزئیات نمیپردازند تمام نکات وجزئیات راتوصیف میکند ودربیان ممیزات یك چیز ونمودن تمام اوصاف وخصایص آن نظیر ندارد روش شاعر دامغانی در چکامه سرایی تجزیه و تحلیل است

بیشتر تشبیهات استاد درنهایت متانت واستواری است ودربرخی از آنها تمام شرایط بلاغت ملحوظ گشته، ولی ناگزیر باید گفت که تشبیهات بدون مناسبت وعبارات سست وتعقیدات لفظی ومعنوی نیزدارد قسمتی ازقصاید وی ساده و روان و همچون تغزلات فرخی است وقسمت دیگر تحت تأثیر معلوماتش سروده شده تاحدی که برخی ازقصایدوی فهرست نام شعرای عرب گشته است، بااینحال کیفیت هیئت ترکیب وتصور او ممتازست، یعنی بنیان سبك وطرز سخن پردازی خویش راازدست نداده وروی همرفته مکتبی در ادبیات فارسی ایجاد کرده است[1] .

خصوصیت بارزدیگر وی اینست که گاهی بدون تعمد در شعر خویش کلماتیرا بکار میبرد که علاوه برهماهنگی ابیات ،آن کلمات باکلمات دیگر خود بخود هماهنگی خاصی ایجاد میکنند ، درحالیکه شعر بتمامه لطافت وسادگی خویش را از دست نداده است، مانند این ابیات :

آب انگور بیارید که آبان ماهست		کاریکر و یه بکام دل شاهنشاهست

وقت منظر شدووقت نظر خرگاهست		دست تابستان ازروی زمین کوتاهست

آب انگورخزانی را خوردن گاهست		که کس امسال نکرده است مراورا طلبی

---

۱ــ چنانکه درمقدمهٔ دیوان فرخی گفته‌ایم شعر فرخی همچون جویباری است مترنم وآرام ونظم منوچهری رودی خروشان و نشیب و فراز جویان .

مسمط سازی نیز از ابتکارات طبع وقاد اوست و با آنکه زمینهٔ آنها یکی است هنوز مقلدین این طرز سخنسرایی نتوانسته‌اند بدین بلندی پرواز کنند و باوج سخن وی برسند.

خصوصیت دیگر استاد شادمانی و بهجتی است که از طبع وی فرو میچکد و چون لب بسخن بگشاید آدمی را بر بال خیال نشانده بعالمی میبرد کـه هرگز حسرت واندوه بدانجا گذاری نکرده است. خاطر وی همه وقت بهاریست دلکش و پراز گل وشکوفهٔ شادی وطرب، کلام بهجت انگیز شاعر که ناچار نازلهٔ وجود چنان متکلمی نازك طبع است، «چون طبع وی‌هم باملاحت‌است وهم‌حسن».

براستی میتوان گفت که دنیائی ذوق و عالمی لطف گرد آمده و بصورت شعر بر صفحهٔ کاغذ چکیده و برای بوستان شعروادب فارسی گلهای رنگ رنگ فراهم آورده است، منوچهری مردیست هم بمعنی کلمه وهم بمعنی مصطلح شاعر، این سخنسرای جوان بندزندگی را ازپای مرغ روح برگرفته وببهانهٔ مستی عالی‌ترین لحظات خوش زندگی‌را بچنگ آورده است، شراب گفتار وی مردافکن است ودیوانش عکسی از بهشت جاوید، بدین جهت غم‌واندوه و ناکامی و نامرادی در آن نیست، حتی لفظی اندوهگین نیزدرآن نمیتوان‌یافت، همهٔ کلمات شادی آوروطرب انگیزند پس وصفی که‌استاد ازشعر عنصری کرده است و گفته:

شعر اوفردوس راماند که اندرشعر اوست  هرچه درفردوس ماراوعده کرده‌والمنن

براستی قبایی است برازندهٔ بالای سخن خویش. همه فکر منوچهری آنست که شرابی بیاید و باباری پریروی دور ازچشم رقیب مجلس طربی بپاکند و نغمهٔ دل انگیزچنگ. نقل ونبید وجام مدام راموجد شیرین کامی ولطافت طبع وطرب سازد حتی بهن‌انجامیدن این‌امور بهجت‌انگیز نیز گرهی برابروچینی برجبین وی پدیدار نمیسازد، از بوسه های گرم و لب شیرین معشوق باده و نقلی شیرین تر و دلپسند تر

فراهم می آورد

منوچهری برخلاف شاعران دیگر بویژه فرخی ، شادی عاجل‌را باغم احتمالی آجل تباه نمیسازد و چون صوفی پاکبازی که از بد و نیك جهان درگذشته و بحق پیوسته باشد در صدد است که دو روزه منزل عمر را بشادی و نشاط بگذارند جان کلام منوچهری دریافتن دم جهان گذرانست .

تهران آغاز اسفند ماه ۱۳۲۶ خورشیدی

محمد - دبیرسیاقی

| BORROWER'S NO. | ISSUE DATE | BORROWER'S NO. | ISSUE DATE |
|---|---|---|---|
| | | | |

سوانح حیات حضرت امیر خسروؒ

از

پروفیسر حبیب

مترجم

حیات اللہ انصاری

# بنام ایزد دادار

## ۱

### درصفت بهار و مدح ابوالحسن[1]

نو بهار آمد و آورد گل و یاسمنا — باغ همچون تبت و راغ بسان عدنا
آسمان خیمه زد از بیرم و دیبای کبود — میخ آن خیمه ستاك سمن و نسترنا[2]
بوستان گویی بتخانهٔ[3] فرخار شدست — مرغکان چون شمن و گلبنکان[4] چون وثنا
برکف پای شمن بوسه بداده وثنش — کی وثن بوسه دهد برکف پای شمنا
کبك ناقوس‌زن و شارك سنتور[5] زنست — فاخته نای زن و بط شده طنبور زنا
پردهٔ راست زند نارو[6] برشاخ چنار — پردهٔ باده[7] زند قمری بر نارونا
کبك پوشیده یکی[8] پیرهن خز کبود — کرده با قیر مسلسل دو بر پیرهنا
پوپوك[9] پیکی نامه‌زده اندر سرخویش — نامه‌گه باز کند، گه شکند برشکنا
فاخته راست بکردار یکی لعبگرست — در فکنده بگلو حلقهٔ مشکین رسنا

---

☆ این قصیده در نسخه‌های مرتب بترتیب الفبا قصیدهٔ دوم است ما آنرا در آغاز آوردیم تا دیوان بالطیف ترین شعر استاد آغاز شده باشد. ۱ ــ در عنوان بیشتر نسخه‌ها: ابوالحسن وزیر مسعود غزنوی آمده و در برخی: ابوالحسن طاهر بن احمد. وهر دو اشتباه است، ما تنها بذکر کلمهٔ ابوالحسن که در خود قصیده آمده است بسنده کردیم، بتعلیقات نیز نگاه کنید. ۲ــ این بیت‌را فرهنگ جهانگیری بشاهد لغت بیرم آورده اما از سرایندهٔ آن نامی نبرده‌است ومی‌نمود که ازمنوچهری وجای آن‌پس‌ازمطلع باشد (از افادات استاد دهخدا). ۳ــ همهٔ نسخه‌ها: همچون بت. (متن از نسخهٔ «د» است). ٤ــ همهٔ نسخه ها: گلبچگان (متن‌از نسخهٔ«د»است). ٥ــ ك: سمطور، مج٥، م٢، س١،س٢، نو: شیپور؛ ن٢: سنطور. ٦ــ س١، نو: ناژو. ٧ــ همهٔ نسخه ها بجزن٢، نو: ماده. ٨ــ بجز نو: بتن. ٩ــ مج٣، چ٢: بو بویك؛ چ١،س١، س٢، م٢، مج١، مج٢،مج٤، مج٥، ن١،کا، نو: پوپویك.

ازفروغ گل اگر اهرمن آید برتو[1]    از پری باز ندانی دو رخ اهرمنا
نرگس تازه چو چاه ذقنی شد بمثل    گر بود چاه ز دینار و زنقره ذقنا
چونکه‌زرّین‌قدحی‌در کف‌سیمین‌صنمی    یا درخشنده چراغی بمیان پَرنا
وان گل نار بکردار کفی شبرم سرخ    بسته‌اندر بن او[2] لختی مشك ختنا
سمن سرخ ، بسان دو لب طوطی نر    کـه زبانش بود از زرّزده در دهنا[3]
وان گل سوسن ماننده جامی زلبن    ریخته معصفر سوده میان لبنا
ارغوان برطرف شاخ تو پنداری راست    مرغکانند عقیقین زده بر بابزنا
لاله‌چون‌مرّیخ‌اندرشده‌لختی‌بکسوف[4]    گل دو روی ، چو برماه سهیل یمنا
چون دواتی بسدینست خراسانی وار    باز کرده سر او ، لاله[5] بطرف چمنا
ثوب‌عتّابی[6] گشته سلب قوس قزح    سندس رومی گشته سلب یاسمنا
سال امسالین نوروز طربناکترست    پار و پیرار همیدیدم ، اندوهگنا
این طربناکی وچالاکی اوهست کنون    از موافق شدن دولت با بوالحسنا[7]

## ۳

همی ریزد میان باغ ، لؤلؤ ها بزنبر ها[8]    همی سوزد میان راغ ، عنبر ها بمجمر ها
ز قرقوبی بصحرا ها ، فرو افکنده بالشها    زبوقلمون بوادیها ، فروگسترده بستر ها[9]
زده یاقوت رمّانی ، بصحرا ها بخرمنها    فشانده مشك خرخیزی ، ببستانها بزنبرها

۱ ـ بجزمج ۱، مج ۲،مج ٤، مج ٥ ، چ ۱، م ۱ ، م ۲ ، م ۳، س ۱،س ۲، ن ۱، کا، نو ، ك: بچمن.
۲ـ چ ۱: تن او :نو ؛ اندراو؛ نسخ دیگر : براو . (متن از استاد دهخداست ) .۳ـ مج ۱ ، مج ۲ ، مج ٤ ، مج ٥ ، م ۱ ، م ۲ ، م ۳ ، س ۱،س ۲: که دهانش بود از زرزده‌دردهنا، مج ۳ : که زبانش بود از زر وزده ...؛ چ ۲ :که دهانش زده از..؛ ن ۲: که‌دهانش‌بود ازرو ...
٤ـ نو: مکشوف. ٥ـ (بنظراستاد دهخدا . باز کرده سر آلاله ) و مصراع نخست در بند هشتم‌ازمسمط هشتم بعینه آمده است . ٦ـ همه‌جا : عنابی(متن تصحیح قیاسیست ). ۷ـ دنبالهٔ قصیده‌ظاهراً ازمیان‌رفته‌است. ۸ـ ن ۱ ، ك ، مج ٤، مج ٥،کا،م ۱، م ۲،م ۳،س ۲: زیورها.
۹ـ این بیت درفرهنگ‌جهانگیری(نسخهٔ‌خطی زمان مؤلف) بشاهدلغت‌فرتوك بمعنی پرستو چنین آمده: زفرتوکی بصحرا‌ها‌فروآکنده بالشها زبوقلمون بوادیهافروافکنده بسترها.

بزیرپرّ قوش اندر ، همه‌چون چرخ[1] دیباها — بپر کبک بر[2] ، خطّی سیه‌چون خطّ محبرها[3]
چو چنبر های یاقوتین بروز باد گلبنها[4] — جهنده بلبل وصلصل ، چوبازیگر بچنبر ها
همه کهسار پرزلفین معشوقان و پردیده — همه‌زلفین زسنبلها[5] ، همه دیده ز عبهر ها
شکفته‌لالهٔ نعمان ، بسان خوب رخساران — بمشك اندر زده‌دلها ، بخون‌اندرزده‌سرها
چوحوراننذ نرگسها ، همه‌سیمین‌طبق‌برسر — نهاده بر طبقها بر ز زرّ ساو[6] ساغر ها
شقایقهای عشق‌انگیز ، پیشاپیش طاووسان — بسان قطره های قیر باریده بر اخگر ها
رخ گلنار،چو نانچون شکن بر روی بت‌رویان — گل دوریه‌چونانچون قمرها دورپیکرها[7]
دبیرانند پنداری بباغ اندر ، درختانرا — ورقها پر زصورتها ، قلمها پر ز زیور ها
بسان فالگویانند مرغان بر درختان بر — نهاده پیش خویش‌اندر ، پرازتصویردفترها
عروسانند پنداری بگرد مرز ، پوشیده — همه کفها بساغر ها ، همه سرها بافسر ها
فروغ برقها گویی[8] زابر تیرهٔ تاری — که‌بگشادند[9] اکحلهای جمازّان[10] بنشترها
زمین‌محراب‌داودست، ازبس‌سبزه ، پنداری — گشاده‌مرغکان برشاخ[11] چون‌داودحنجرها
بهاری‌بس‌بدیعست‌این ، گرش با مابقا بودی — ولیکن مندرس[12] گردد بآبانها و آذر ها
جمال خواجه را بینم بهارخرّم[13] شادی — که بفزاید بآبانها و نگزایدش صرصر ها
خجسته‌خواجهٔ والا، دران‌زیبانگارستان[14] — گرازان‌روی[15] سنبلهاویازان[16] زیرعرعرها
خداوندیکه ناظم اوست،چون خورشیدرخشنده — ز مشرقها بمغربها ، زخاورها بخاورها[17]

---

۱ــ مج۲، مل،ن۲،س۱،چ۱ ، مو: فرخ . ۲ــ بجز ر: نر . ۳ ــ س۱ ، س۲: مجمرها؛ مج۴، کا، چ۲ ، م۲ ، م۳ ، ن۲: محورها. ٤ــ بجزمجمع الفصحاءهمه‌جا : گلشنها . ٥ــ مج۲، مج ٥،کا،س۲،ن۲: زلفین سنبلها. ٦ــ نو: ساده. ۷ــ مج۱ ، مج٤ ،کا ، چ۲، نو: مهرها بر دور پیکرها ؛ ن ۲ ، س ۱ ، س۲ ، م۳ : قمرها بردو ...؛ مج٥ : چهرها بردور پیکرها ؛مج ۲: قمرها دردو پیکرها ؛ (م۲از بیت ششم تا بیت سی ام قصیده‌را ندارد).۸ــ س۱: ابرها گویی.۹ــ مج۲: بگشایند(حاشیه بگشادند). ۱۰ــ مج۳،م۳، نو: حمالان؛ نسخ دیگر بجزس۱:جمالان .۱۱ــ مج۱، چ۲: درباغ.۱۲ــ نو: بی بقا. ۱۳ــ مج۲،مج۳،مج٤،مج٥ ، کا،م۱،م۳، ن۲،نو: خرم‌وشادی . ۱٤ــ نو:نیکوبهارستان. ۱٥ــ همه‌جا بجزن۲ : زیر. ۱٦ــ همه‌جا:تازان (متن‌ازاستاددهخداست. نازان نیزممکن‌است). ۱۷ــ کا: بباختر ها .

بپیش خشم او ، همواره دوزخها چو کانونها — بپیش دست او جاوید دریا ها چو فرغرها
خرد را اتفاق آنست با توفیق یزدانی — که فرمان میدهنداو را برین هر هفت کشورها ☆
مه و خورشید سالاران گردون ، اندرین بیعت — نشستستند یکجا و نبشتستند محضر ها
چه دانی از بلاغتها ، چه خوانی از سخاوتها — که یزدانش بداد است آن وصد چندان و دیگرها
فریش آن[1] منظر میمون و آن فرخنده تر مخبر — که منظرها ازو خوارند و درعارند مخبرها
الا یا سایهٔ یزدان و قطب دین پیغمبر — بجود اندر چو بارانها ، بخشم اندر چو آذرها
بهار نصرت و مجدی و اخلاقت ریاحینها — بهشت حکمت و جودی و انگشتانت کوثرها
ستمکاران و جبّاران بپوشیدند از بیمت[2] — همه سرها بچادرها ، همه رخها بمعجرها[3]
بود آهنگ نعمتها ، همه ساله بسوی تو — بود آهنگ کشتیها ، همه ساله بمعبر ها
کف راد تو بازست و فرازست اینهمه کفها — در بارت[4] گشادست و ببستست اینهمه درها
مکارمها بحکم[5] تو گرفتست استقامتها — که باشد استقامتهای کشتی ها بلنگر ها
همی تا بر زند آواز بلبلها ببستانها — هی تا برزند قالوس خنیا گر بمزمر ها
بپیروزی و بهروزی ، همی زی بادل افروزی — بدولتهای ملک انگیز و بخت آویز اخترها ☆

### ۳

چو از زلف شب باز شد تابها — فرو مرد قندیل محرابها
سپیده دم ، از بیم سرمای سخت — بپوشید بر کوه سنجابها
بمیخوارگان ساقی آواز داد — فکنده بزلف اندرون تابها

---

☆ بتعلیقات نگاه کنید . ۱ ـ نو : بر؛ مج ٥، س ۱ ، س ۲: این ؛ مج ۳، م ۲، م ۳، ن ۱، چ ۱، چ ۲، ك: از. ۲ـ مج ۱، مج ۲، م ۳ ، س ۱ ، س ۲ ، ن ۲ : سهمت ۰ ۳ـ ك ، ن ۱، مج ۱، مج ٤ ، مج ٥ ، كا، م ۱ ، م ۳ ، س ۱ ، س ۲ ، نو :همه رخها بمعجرها همه سرها بچادرها ؛ م ۲، چ ۱: همه رخها بچادرها همه سرها بمعجرها. ٤ـ مج ۲، مج ٤ ، چ ۲، م ۱، م ۲ : بازت. ٥ـ مج ٤ ، مج ٥ ، كا ، م ۱، م ۲، س ۲: بحلم .

ببانگ نخستین ازین خواب خوش  بجستیم چون گو ز[1] طبطابها
عصیر جوانه[2] هنوز از قدح  همی زد بتعجیل پرتابها
از آواز ما خفته همسایگان  بی آرام[3] گشتند در خوابها
بر افتاد بر طرف دیوار من[4]  زبگمازها نور مهتابها
منجم ببام آمد از نور می.  گرفت ارتفاع سطرلابها
ابر زیر و بم شعر اعشی قیس[5]  همی زد زننده بمضرابها[6]
« وکأس شربتُ علی لذةٍ  و اُخری تداوَیتُ منها بها »
« لکی یعلم الناسُ انّی امرؤ  اخذتُ المعیشةَ ِمن بابها »

## ۴

غرابا مزن بیشتر زین نَعیقا  که مهجور کردی مرا از عشیقا[7]
نعیق تو بسیار و ما را عشیقی  نباید بیك دوست چندین نعیقا
ایا رسم و اطلال[8] معشوق وافی  شدی زیر سنگ زمانه سحیقا
عُنیزه[9] برفت از تو و کرد منزل  به مقراط و[10] سقط اللوی وعقیقا
خوشا منزلا، خرّما جایگاها  که آنجاست آن سرو بالا رفیقا
بود سرو در باغ و دارد بت من  همی بر سر سرو باغی انیقا

۱ـ نو: چون کو ؛ نسخ دیگر : ماهچو . ( متن از استاد دهخداست ) . ۲ ـ ك ، ن ۱ : جوازان ؛ مج ۵ : جوار . ۳ـ(بنظر استاد دهخدا : بدآرام). ٤ ـ درصحاح الفرس ( نسخهٔ استاد دهخدا ) : بام . ۵ـ بیشتر نسخه ها : اعشی و قیس .۶ ـ این بیت بصورت متن از کتاب المعجم شمس قیس رازی (ص ۲۲۶ چاپ آقای مدرس رضوی) برداشته شد منتهی آنجا اشتباهاً بنام عنصری آمده است و باستثنای م۲ ، س۱، س۲ که سه بیت آخر را ندارند و مج ٤ که بیت مورد بحث را ندارد وچ ۲ که تمام قطعه را ندارد ،در نسخه‌های دیگر چنین است:

بزیر و بم شعر اعشی وقیس  زننده همی زد بمضرابها (بعنابها).

۷ـ این قطعه فقط در کتاب المعجم (ص ۳۲۱ چاپ آقای مدرس رضوی) آمده است و ما آنرا با تغییر رسم الخط اینجا نگاشتیم . ۸ـ اصل : رسم اطلال . ۹ـ دراصل عذیره (تصحیح آقای گلشن ) .۱۰ـ دراصل بدون واو .

ایا لهف نفسی که این عشق با من        چنین خانگی گشت و چونین عتیقا
ز خواب هوی گشت بیدار هر کس        نخواهم شدن من ز خوابش مفیقا
بدان شب که معشوق من مرتحل شد        دلی داشتم ناصبور و قلیقا
فلك چون بیابان و مه چون مسافر        منازل : منازل ، مجرّه : طریقا
بریدم بدان کشتی کوه لنگر        مکانی بعید و فلاتی سحیقا

## ٥

در خمار می دوشینم ای نیك حبیب        آب[1] انگور دو سالیم بفرموده[2] طبیب
آب[1] انگور فراز آور یا خون مویز        که مویز ای عجبی هست بانگور قریب
شود انگور زبیب آنگه کش خشك کنی        چون بیاغاری[3] انگور شود، خشك زبیب
این زبیب ای عجبی مردهٔ انگور بود        چون وراتر کنی[4] زنده شود اینت غریب
می بباید که کند مستی و بیدار کند        چه مویزی و چه انگوری، ای نیك حبیب
ما بسازیم یکی مجلس ، امروزین روز        چون برون آید[5] از مسجد آدینه خطیب
بنشینیم بهم عاشق و معشوق همی[6]        نه ملامتگر ما را و نه نظّاره[7] رقیب
می دیرینه گساریم بفرعونی جام        از کف سیم بناگوشی با کفّ خضیب
جرعه برخاك همیریزیم از جام شراب        جرعه برخاك همیریزند مردان ادیب☆
ناجوانمردی بسیار بود ، چون نبود        خاك را از قدح مرد جوانمرد نصیب

## ٦

آمد شب و از خواب مرا رنج و عذابست        ای دوست بیار آنچه مرا داروی خوابست[8]
چه مرده و چه خفته که بیدار نباشی[9]        آنرا چه دلیل آری و اینرا چه جوابست

---

۱- بجز مج۲: خون. ۲- نو: دو سالینم فرموده. ۳- م۲: بناچاری ؛ مج۱ ، مج۵ ، م۱ : بیاغازی. ٤- اصل: زنده کنی . ( متن از استاد دهخداست ) . ٥- چ۱، مج۲ : آمد . ٦- مج۲، چ۱، چ۲، ك، ن، ا، تك: بنشینیم همی عاشق و معشوق بهم؛ مل: بنشینیم همه ... ۷- بجز د: نظار و. ☆ بتعلیقات نگاه کنید . ۸- این مضمون را شاعر در بند بیست و سوم از مسمط دوم آورده است . ۹- تك: نباشد .

من جهد کنم بی اجل خویش نمیرم — در مردن بیهوده، چه مزد وچه ثوابست
من خواب ز دیده بمی ناب ربایم — آری عدوی خواب جوانان می نابست
سختم عجب آید که چگونه بردش خواب — آنرا که بکاخ اندر یك شیشه شرابست
وین نیز عجبتر که خورد باده نه برچنگ[1] — بی نغمهٔ چنگش[2] بمی ناب شتابست
اسبی که صفیرش نزنی می نخورد آب — نی مرد کم از اسب ونه می کمتراز آبست
در مجلس احرار سه چیزست وفزون به[3] — وآن هرسه شرابست ورباب است وکبابست
نه نقل بود ما را، نی دفتر و نی نرد — وین هرسه بدین[4] مجلس ما در، نه صوابست
دفتر بدبستان بود و نقل ببازار — وین نرد بجایی که خرابات خرابست
ما مرد شرابیم و کبابیم و ربابیم — خوشا که[5] شرابست و کبابست و ربابست

## ۷

## در وصف خزان و مدح احمدبن عبدالصمد وزیر سلطان مسعود

المنة لله که این ماه خزانست — ماهِ شدن و آمدن راهِ رزانست
از بسکه درین راه رزانگور کشانند — این راه رزایدون چوره کاهکشانست
چون قوس قزح برگ رزان رنگبر نکند — در قوس قزح خوشهٔ انگور گمانست
آبی چو یکی کیسگکی ازخز زردست — در کیسه یکی بیضهٔ کافور کلانست
واندر دل آن بیضهٔ[6] کافور ریاحی[7] — ده نافه و ده نافگک[8] مشك نهانست
وان سیب بکردار یکی مردم بیمار — کز جملهٔ اعضاوتن اورادو رخانست

۱- بجزد: بادهٔ بی چنگ. ۲- مل: نالهٔ زیرش؛ ن ۱، مج ٤، مج ٥، کا، م ۱، م ۲، س ۱، س ۲، تك، نو: نغمهٔ زیرش. ۳- م ۳: فزون نی؛ کا: دگرنه؛ مج ۲ (بهردو صورت نه وبه خوانده میشود)؛ ن ۱، س ۱، ن ۲، نو (بیت را ندارند)؛ د: فزون نیست؛ نسخه‌های دیگر: فزون نه (متن از چ ۱ وتك است وجملهٔ متن جملهٔ تمناییست یعنی آن سه چیز بیشتر بهترست). ٤- ن ۲: درین. ٥- ك، مج ۳، مج ٤، م ۲، س ۱، س ۲: خوش آنکه. ٦- مج ۱، مج ۳، مج ٤، مج ٥، کا، م ۱، م ۲، س ۱، س ۲، نو، د: دلهٔ بیضه؛ م ۲: دل آن کیسه. ۷- چ ۱، مج ۲، ن ۲: رباحی. ۸- نو: شاخگك.

یك نیمه رخش زرد و دگر نیمه رخش سرخ ‌‌ ‌ اینرا هیجان دم و آنرا یرقانست[1]

وان نار همیدون بزنی[2] حامله ماند ‌ ‌ ‌ واندر شکم حامله مشتی[3] پسرانست

تامی نزنی[4] بر زمیش ، بچّه نزاید ‌ ‌ ‌ چون زاد بچه، زادن و خوردنش[5] همانست

مادر، بچه یی،[6] یا دو بچه[7] زاید و یا سه ‌ ‌ ‌ وین نار چرا مادر سیصد بچگانست

مادر بچه را تا ز شکم نارد بیرون ‌ ‌ ‌ بستر نکند ، وین نه نهانست عیانست

اندر شکم او خود بچه را بستر کی زرد[8] ‌ ‌ ‌ کردست و بدو درز سر بچه نشانست[9]

اکنون صفت بچّهٔ انگور بگویم ‌ ‌ ‌ کاین هر صفتی در صفت او هذیانست

انگور بکردار زنی[10] غالیه رنگست ‌ ‌ ‌ واورا شکمی همچو یکی غالیه دانست

اندر شکمش هست یکی جان و سه تا دل[11] ‌ ‌ ‌ وین هر سه دل[12] او ز سه پاره ستخوانست

گویند که حیوانرا جان باشد[13] در دل ‌ ‌ ‌ آنرا ستخوانی دل و جانست و روانست

جانرا نشنیدم که بود رنگ، ولی جانش ‌ ‌ ‌ همرنگ یکی لاله که در لاله ستانست

جانرا نبود بوی خوش و بوی خوش او ‌ ‌ ‌ چون بوی خوش غالیه و عنبر و بانست

انگور سیاهست و چو ماهست و عجب نیست ‌ ‌ ‌ زیرا که سیاهی صفت ماه روانست[14]

عیبیش جز این نیست[15] که آبستن گشتست ‌ ‌ ‌ او نوز[16] یکی دخترك تازه جوانست

---

۱- چ۱،چ۲،ن۱ ،مج۲،مج۴،مج۵،م۲،س۱، س۲، نو:خفقانست . ۲- مج۲،کا،چ۲،م۲،م۳، ن۲ : بزن. ۳- نو : لختی. ٤ - بجز مل : تا برنزنی . ٥ - م ۱ ، م ۳ : مردنش . ٦-اصل: بچه را (متن از استاد دهخداست). ۷- همه جا بجز د: پسر . ۸ - مج۲ ، مج۳، مج۵ ، م۲ ، س۱ ، س۲ ، نو : اندرشکم او بچه را بستر کی زرد ؛ چ۲ ، ن۲ : اندرشکم بچهٔ او... ۹ - نو: نهانست. (ومصراع آخر معنی روشنی ندارد). ۱۰-درجهانگیری(ذیل لغت ستخوان ) : زق . ۱۱- بجز مج٤ ، مج٥ ، م۲ ، چ ۲ ، نو وفرهنگ جهانگیری(ذیل لغت ستخوان ) : دوتادل. ۱۲- بجزمج ٤ ، مج ٥ ، و فرهنگ جهانگیری همه جا : مر . ۱۳- بجز مل : باید. ۱٤-قدما گفته اند : القمر جرم کمد. ۱٥-مج۱، مج٤، مج٥ ، کا ، چ۲، م۱ ، م۲ : عیب تنش اینست ؛ س ۲ ، مج۳،ن ۲: عیبش بجز این نیست ؛ م ۳ : عیب تنش این نیست ؛ نو : عیب بیش اینست. ۱٦- مل : او پیرو ؛ نسخ دیگر : او نیز ( متن از استاد دهخد است ) .

بیشوی‌شد آبستن، چون‌مریم عمران ‌ ‌ وین‌قصه بسی خوبتر[۱] وخوشتر از آنست
زیراکه گر آبستن مریم بدهان شد ‌ ‌ این دختر رزرا، نه‌لبست‌ونه‌دهانست
آبستنی دختر عمران بپسر بود ‌ ‌ آبستنی دختر انگور بجانست
آن‌روح‌خداوند همه‌خلق جهان‌بود ‌ ‌ وین‌راح خداوندهمه خلق جهانست
آنرابگرفتند و کشیدند و بکشتند ‌ ‌ وینرابکشندوبکشند،این بچسانست
آن ، زنده یکیرا ودوراکرد بمعجز ‌ ‌ وین،زنده گرجان‌همه خلق‌زمانست[۲]
ناکشتهٔ کشته[۳] صفت روح قدس‌بود☆ ‌ ‌ ناکشتهٔ کشته[۷] صفت این حیوانست
گرقصد جهودان بد درکشتن عیسی ‌ ‌ درکشتن این،قصد همه‌اهل قُرانست[۴]
آنرا،نگر ازکشتن آنها[۵] چه‌زیان‌بود ‌ ‌ اینرا،نگر ازکشتن اینها[۶] چه‌زیانست
آنرا ، پس‌سختی‌زهمه رنج امان‌بود ‌ ‌ وینرا ، پس‌سختی‌زهمه رنج امانست
آنرا بسموات مکان‌گشت و مراینرا ‌ ‌ بردست امیران ووزیرانش مکانست
چون‌دست‌وزیرملك شرق که دستش ‌ ‌ ازباده گران‌نیست، که‌ازجود گرانست
شمس الوزرا احمد عبدالصمد آنکو ‌ ‌ شمس‌الوزرانیست که‌شمس‌الثقلانست[۷]
آن پیشرو پیشروان همه عالم ‌ ‌ چون پیشرو نیزهٔ خطّی که سنانست
مهتر ز همه‌خلق جهان‌اوبدو کوچك ‌ ‌ مهتربدو کوچك:بدلست‌وبزبانست☆
دَرّانه و دوزان[۸] بسر کلك نیابی[۹] ‌ ‌ دَرّانه‌ودوزان[۸] بسر کلك‌وبنانست[۱۰]
اندر کرمش، هرچه‌گمان‌بودیقین‌شد ‌ ‌ واندرنسبش ،هرچه‌یقین‌بود گمانست

---

۱ ـ مل : طرفه تـر . ۲ ـ مج ۳ ، مج٤ ، ن ۲ ، چ ۲ ، م ۲ ، م ۳ ، س۲ ، نو ، س۱ ( حاشیه زمانست ) : جهانست ☆ بتعلیقات نگاه کنید . ۳ ـ اصل : نا کشتن و کشتن.( متن از استاد دهخداست ) . ٤ـ کا، چ۱ ، مج۳ : جهانست؛ م۳ :زمانست . ۵ ـ مل ، مج٤ ، مج ۵ ،س۲ : ازاینها. ٦ـمج۱،س۱، نو: ازآنها . ۷ـ ثقلان بجای ثقلین بنا بضرورت شعری آمده است☆ بتعلیقات نگاه کنید.۸ـ بجزن۲: دوزانه. ۹ـن۱،ك،م۱ ، م۲،م۳ ، مج۱ ، مج ٤،مج ۵ س۱ ، س۲ ، نو...یمانی ۱۰ـ م۳: یمانست ؛ نو: سنانست .

خردك نگرش نیست، که خردك نگرشنی[۱] در کار[۲] بزرگان همهٔ ذلّست و هوانست
دینار دهد ، نام نکـو باز ستانـد داند که علی حال[۳] زمانه گذرانست
مر حاشیهٔ شاه جهان را وحشم را هم مال دهنده است و هم مال ستانست
زیرا که ولایت چو تنی هست و در آن تن این حاشیهٔ شاه رگست و شریانست
دستور طبیبست که بشناسد شریان[۴] چون باضربان باشد و چون بی‌ضربانست
چون با ضربانست کند قوّت او کم ور کم نکند ، بیم خناق از هیجانست[۵]
چون بی‌ضربان باشد ، نیرو دهد آنرا ور نه دل ملکت را بیم یرقانست[۶]
این کار وزارت که همی راند خواجه نـه کار فلان بن فلان بن فلانست
بود آنهمگانرا غرض و مصلحت خویش اینرا غرض و مصلحت شاه جهانست[۷]
هرگز ندهد خُردمنش را برخود راه کز خُردمنش محتشمانرا حدثانست
ارپشهٔ عنا[۸] والم پیل بزرگست وز مور ، فساد بچهٔ شیر ژیـانست
خسرو تنهٔ ملك بود او دلهٔ ملك ملکت چو قُران، او چو معانیّ قرانست
مُلکت چو چراگاه و رعیت رمه باشد جلاب بود خسرو و دستور شبانست
لشکر چو سگان رمه و دشمن چون گرگ وینکار سگ و گرگ و رمه بارمه بانست
مارا رمه بانیست[۹] نه زو در رمه آشوب نه ایمن از و گرگ و نه سگ زو بفغانست
هرگز نکند با ضعفا سخت کمانی با آنکه بداندیش بود ، سخت کمانست
تا بربم و بر زیر نوای گل نوش است تا بر گل بربار[۱۰] خروش ورشانست

۱ـ ك، چ۱ ، مج۱ ، مج ۲ ، مج۴ ، مج۵ ، م۱، م۳، ن۲ : خوردك... خورده نگرش کس ؛ کا ، مج۳ ، م ۲ ، : نو... خورده نگرد کس؛ چ۲: خوردش نگرش نیست که خورده نگرش کس؛ س۱:... خرده نگرش کس؛ س۲: خوردك نگرش هست که خورده نگرد کس ( متن تصحیح مرحوم بهار است). ۲ـ س ۱: درگاه . ۳ـ «علی حال» بجای «علی ای حال» آمده است . ۴ـ مج۲ ، چ ۱ ، چ ۲ : رگرا . ۵ـ مج۳ ، مج۵ ، چ۲ : خناق و خفقانست ؛ م۲ ، م۳ ، س۱ ، س۲ : خناق و هیجانست . ٦ـ ن۱ ، ن۲ ، ك، مج۱ ، مج۳ ، مج ٤ ، م۱ ، م ۲ ، م۳ ، س ۱ ، س۲ : خفقانست. ۷ـ در فرهنگ سروری ذیل لغت کهان (مخفف کیهان) آمده: کهانست . ۸ ـ چ ۱ ، چ۲ ، م۱ : عناد و الم ؛ کا ، س۲ ، نو : عناد الم . ۹ـ نو : رمه داریست . ۱۰ـ مل : گل و برخوار ؛ م۳: گل پرخار ؛ ن۲: گل و برخار؛ مج۳، چ۲ : گل و بربار ؛ س۲: تا برگ بربار .

عمرو تن او را (؟) نه قیاس و نه کران باد — چون فضل و تنش را[1] نه قیاس و نه کرانست
بادا ببهار اندر، چندانکه بهار ست — بادا بخزان اندر، چندانکه خزانست

## ۸

## در مدح سلطان مسعود غزنوی

صنما بیتو[2] دلم هیچ شکیبا نشود — وگر امروز شکیباشد[3] فردا نشود
یکدل و یکتا خواهم که بوی جمله مرا[4] — و آنکه او چون تو بود، یکدل و یکتا نشود
تجربت کردم و دانا شدم از کار تو من — تا مجرّب نشود مردم، دانا نشود
ناز چندان کن بر من که کنی[5] صحبت من — تا مگر صحبت دیرینه معادا نشود
نکشم ناز ترا و ندهم دل بتو هم[6] — تا مرا دوستی و مهر تو پیدا نشود
گویی از دو لب[7] من بوسه تقاضا چه کنی — وامخواهی نبود کو بتقاضا نشود
بمدارا دل تو نرم کنم و آخر کار — بدرم نرم کنم، گر بمدارا نشود
وگر این عاشق نومید شود از در تو — از در خسرو شاهنشه دنیا نشود
دادگر شاهی کز دانش و دریافتگی[8] — سخنی بر دلش از مُلك معمّا نشود
گشت[9] يك نيمه جهان او را و ز همت خويش — نپسندد که بر آن نیمه توانا نشود
مشرق او را شد و مغرب هم[10] او را شده گیر — هر کرا شرق بود، غرب جز او را نشود
عجب از قیصر م آید، که بدان ساده دلیست — کو ز مسعود براندیشد[11] و شیدا[12] نشود

۱ـ (بنظر استاد دهخدا: منش را.) ۲ـ مل، مج ٤، کا، چ۲، م۲: از تو. ۳ـ ن۱، مل، مج ٥، نو: شده. ٤ـ ن۲، نو: . . . خواهم همه باخویش ترا (ن۲ بالای سطر مانند متن ما). ٥ـ د: ناز کن بر من چندانکه کنی. ٦ـ همه جا: من. (متن از استاد دهخداست) ۷ـ نو: دولت. ۸ـ بجز «الف» و «ر»: آراستگی. ۹ـ بجز ن۱، م۲، ك، م۳، مج۳، مج٤، مج٥، کا، چ۲، س۱، س۲، نو: گشته. ۱۰ـ بجز مل همه جا: همه؛ م۱، م۲، م۳، مج۱ (کلمه راندارد) ۱۱ـ اصل: پراندیشه (متن از استاد دهخداست). ۱۲ـ بجزمل: غوغا.

مُلکت قیصر و فغفور تماشا گـه اوست		ظن بری نیز که[1] روزی بتماشا نشود ؟
دولت آنها ، فرتوت شد و کار کشفت[2]		هر که فرتوت شود ، هرگـز برنا نشود
دولت تـازه ملك دارد ، امروزین روز		دولتی کـز عقب آدم و حوّا نشود
بکه‌رو آرد[3] دولت ، که بر او نبود ؟[4]		بکجا یازد[5] جیحون ، که بدریا نشود ؟
مـردمان قصه فرستند ز صنعا بـر او		گر دگر سال و کیلش سوی صنعا نشود
کردهیجا[6] وفراوان مَلك و مُلك گرفت		زین‌سبب[7] شاید اگر هیچ بهیجا نشود
پس[8] اعدا بشبیخون برود[9] دولت شاه		گر زمانی بطلب او[10] سوی اعدا نشود
هرچه‌اند این ملکان، بنده و[11] مولای ویند		هیچ مولا بتن خود سوی مـولا نشود[12]
زین‌فزون از ملکان[13] نیز نباشد ملکی		هر که مولای کسی باشد ، مولا نشود[14]
ملکان رسوا گردنـد کجا او بـرسد		ملك او باید[15] کو هرگز رسوا نشود
تا نباشد ملکی چون او ، وین خود نبود		بطلب کردن او میر همانا[16] نشود
خبر فتح تو[17] آمـد خبر نصرت تـو		جز ملك را ظفـر و فتح مهنّا[18] نشود
آب کار عدو افتـاد ز بـالا بنشیب		هیچ آبی ز نشیبی سوی بالا نشود

---

۱ـ ر: میر که ؛ نسخ دیگر : ظن بری‌هرگز (متن ازاستاد فروزانفرست). ۲ ـ ن۱،ك، مج۴ ، چ۲ ، نو: شگفت ؛ ن۲ ، مج ۲ چ۱ ، س ۲ : کنفت ؛ ( در فرهنگ‌شعوری ذیل لغت کشفتن این بیت و بیت قبل آن آمده است بنام اثیرالدین اخسیکتی ). ۳ـ مل : بکجا بارد ؛ چ ۲ : بکجا تازد . ٤ ـ اصل: نرود ( متن از استاد دهخداست ) . ٥ ـ مج ٤ ، مج ٥ ، ن ۱ ، م۱ ، م ۲ ، مل : بارد : چ ۱ : مج ۳ ، ن ۲ : یارد ، مج ۱ ، مج۲ ، م۳ ، چ۲ : تازد . ٦ـ نو : هیجای. ۷ـ ن۲ ، نو : سپس . ۸ ـ (بنظر استاد دهخدا پی). ۹ ـ نو: نشود ؛ نسخ دیگر نرود (متن ازاستاد دهخداست) . ۱۰ـ بجز ن۱ ، مج۱، مج۲ ، مج ۳ ، مج٤ ، مج ٥ ، کا، چ۲، س۱ ، س۲، نو: رو. ۱۱ـ ن۲: بنده . ۱۲ـ مولای نخست بمعنی سرور و مولای دوم بمعنی چاکراست ( یعنی ملك بتن خود و شخصاً ، بسوی دشمنانی که بندگان ویند نمیرود). ۱۳ـ نو : زین فزونتر ملکی نیز ؛ نسخه‌های دیگر بجز ن۲: زین فزونتر ملکان . ۱٤ـ مولای نخست بمعنی چاکر و مولای دوم بمعنی سروراست. ۱٥ـ مل: او باشد؛ ك، ن۱ ، مج۱ ، مج۳ ، مج۳ ، مج٤ ، مج ٥ ، کا، م۱ ، م ۳ ، س۱ ، س۲ : آن باید . ۱٦ـ نو: هناما ؛ نسخه‌های دیگر بجز ن۲: مهنا. ۱۷ـ(بنظر استاد دهخدا : بر) . ۱۸ـ اصل : مهیا (متن ازاستاد فروزانفرست) .

کار شه به شود و کار عدو بـه نشود      نشود خرما خار و خار خرما نشود[1]
خانه ازموش تهی کی بود[2] و باغ زمار[3]      مملکت از عدوی خُرد مصفّا نشود
مار تا پنهان باشد، نتوان کشت او را      نتوان کشت عدو تا آشکارا[4] نشود
درد یکساعت اندر تنشان و سرشان      راحتی شد متواری[5] که ز اعضا نشود
تیر را تا نتراشی نشود راست همی      سرورا تا که نپیرایی والا[6] نشود
بتهٔ[7] شاسپرم تا نکنی لختی کم      ندهد رونق و بالیده[8] و بویا[9] نشود
شمع تاری شده‌را ، تا نبری[10] اطرافش      برنیفروزد و چون زُهرهٔ زهرا نشود
این نشاطیست که ازدلها غایب نشود[11]      وین جمالیست که از تنها ، تنها نشود
این نگارستان ، وین مجلس آراسته را      صورت ازچشم‌دل و چشم سرما نشود[12]
این سماع خوش و این نالهٔ زیروبم را      نغمه ازگوش دل وگوش هویدا[13] نشود
تا همی خاک زمین بیضهٔ عنبر نشود[14]      تا همی سنگ زمین لؤلؤ لالا نشود
جام صهبا گیر از دست بت غالیه موی      دست تو خوب[15] نباشد که بصهبا نشود
تا می ناب ننوشی نبود راحت جان      تا نبافند بریشم خز و دیبا نشود
ملکا بربخور و کامروایی میکن[16]      هرگزاین مملکت ودولت ، یغما نشود☆

۱ـ کذا مصراع سکته دارد . ۲ـ بجز مل: شود . ۳ـ مل : از مور ؛ مج۳،مج۴، مج ۵ ،کا، نو : از مار؛ س۱: ماراز باغ ؛ س ۲ : باغ زدزد . ۴ـ مج۲ ، م۲، ن۱،ك، کا ، چ ۱ : تاکه شکارا . ۵ـ بجزمل: متواتر. ۶ـ کا : بالا . و نزدیك بهمین مضمونست مضمون‌مصراع: «کاراستن‌سرو زپیراستن‌است» ازعنصری . ۷ـ بجزمج۱، مج۳ ، مج۴ ، نو، کا ، م۱،م۳، س ۱ ،س۲ و فرهنگ جهانگیری و رشیدی : بنه ؛ ن ۲ : تنه؛ د:ازسر. ۸ـ نسخه‌ها: بالنده.(متن‌ازفرهنگ‌سروری‌ذیل‌لغت‌شاسپرم است). ۹ـ چ ۱ : بالا؛ ن :زیبا. ۱۰ـ نو:... شده تاخودنبری. ۱۱ـ بجز نو: بیرون‌نرود. ۱۲ـ چ۱ ، چ ۲، مج۳ ، مج۵، ن۲: صورت از چشم‌ودل وجسم وسرما نشود. ۱۳ـ چ۱:... هوش وسویدا ؛ چ۲، مج ۳ ، ن۲: هوش‌سویدا : مج ۱، مج۲ ، مج۴ ، کا، م ۱ ، م۳ ، س ۱ : گوش سویدا ؛ فرهنگ جهانگیری:شوندا(ذیل‌همین‌لغت بمعنی‌شنونده). ۱۴ـ اصل: ندهد(متن‌ازاستاددهخداست). ۱۵ـ نو: نیك. ۱۶ـ(بنظراستاددهخدا: کام‌روارو کن‌تو) . ☆ : برای آگاهی‌ازتاریخ‌سرودن این قصیده بتعلیقات‌نگاه کنید .

## ۹

## در مدح سلطان مسعود غزنوی

دلم ای دوست تو دانی که هوای تو کند    لب من خدمت خاك كف پای تو کند
تا زیم ، جهد کنم من که هوای تو کنم    بخورد بر ز تو آنکس[۱] که هوای تو کند
شیفته کرد مرا عشق و ولای[۲] تو چنین    شایدم هرچه بمن عشق و ولای تو کند
نکنم بر تو جفا ، ور تو جفا قصد[۳] کنی    نگذارم که کسی قصد جفای تو کند
تن من جمله پس دل رود و دل پس تو    تن هوای دل و دل جمله هوای تو کند
زُهره شاگردی آن شانه وزلف[۴] تو کند    مشتری بندگی بند قبای تو کند
رایگان مشك فروشی نکند هیچ کسی    ور کند هیچ کسی ، زلف دوتای تو کند
بلبلی[۵] کردنتاند بدل مرده[۶] دلان    آن که آن زلف خم[۷] غالیه سای تو کند
چه دعا کردی جانا ، که چنین خوب شدی    تا چو تو چاکر تو نیز دعای تو کند
از لطیفی که تویی ای بت و از شیرینی    ملك مشرق بیمست که رای تو کند
میرمسعود که هرچ آن[۸] تو از و یاد کنی    طالع سعد ، همی سعد عطای[۹] تو کند
بهمه کار تویی راهنمای تن خویش    خسروی تو[۱۰] دل تو راهنمای تو کند
با شرف مُلکت را سیرت خوب تو کند    با بها ، دولت را فرّ و بهای تو کند

۱ـ اصل : هر کس (متن از استاد دهخداست ). ۲ـ مل ، مج ٤ ، کا ، م۲ : بلای .
۳ـ نو . بیش. ٤ـ نو: جعد .٥ـ بلبلی، کوزه شرابست وصاحب جهانگیری بدان معنی شراب داده و باین بیت فردوسی استشهاد کرده :

یکی بلبلی سرخ درجام زرد    تهمتن بروی زواره بخورد

اما بیت در فهرست ولف نیست (ازافادات استاددهخدا). ٦ـ چ۱، ن۱، مج۱، م۱ ، م۲، مج۳ ، مج٤، مج٥، کا ، چ۲، نو، مج۲ ( حاشیه مرده دلان): برده دلان. ۷ـ بجز نو: بخم.
۸ـ چ۱: کهرچون؛ نو: که هرچون؛ نسخه های دیگر بجزد: کهن چون . ۹ـ ن۱، ك، مج ۱، مج۲، مج۳، مج٤، مج٥ ، م۱، م۲ ، م۳ ، س۱ ، نو: سعی وعطای ؛ چ۲ : سعی دعای؛ ن۲، س۲: سعی عطای . ۱۰ـ ن۱ ، ك ، مج٤ ، مج٥ ، م۲، نو: خرد تو. (متن اشاره است بحدیث «ارباب الدول ملهمون» . ازافادات استاد دهخدا ) .

بیکی زخم شکسته سر هفتاد سوار ‌‌ گرز هشتاد[۱] من قلعه گشای توکند
جگر بیست[۲] مبارز ستدن روز مصاف ‌‌ نیزهٔ بیست‌رش[۳] دست گرای[۴] توکند
کاروان ظفر و قافلهٔ فتح و مراد ‌‌ کاروانگاه بصحرای رجای توکند
نرود هیچ خطا بر دل واندیشهٔ[۵] تو ‌‌ کز خطا دور ترا ذهن و ذکای توکند
آن‌خداییکه کند حکم قضای بد و نیک ‌‌ جز بنیکی نکند، هرچه قضای توکند
سنگ باران عنا بارد بر فرق کسی ‌‌ که دل و نیت او قصد عنای توکند
ملک‌روم[۶] به‌مرو آمد[۷] وخواهد که کنون ‌‌ خدمت و شغل غلامان سرای توکند
اینجهان کرد برای تو خداوند جهان ‌‌ وانجهان، من‌بیقینم[۸] که برای توکند
همه‌عدلست و همه‌حکمت و انصاف تمام ‌‌ هرچه ازفضل‌وکرم، باتو خدای توکند
بیش‌ازین نیزبجای تو لطف خواهد کرد ‌‌ از لطف آنچه‌کند با تو سزای توکند[۹]
نعمت عاجل و آجل بتو داد از ملکان ‌‌ زانکه‌ضایع نشود، آنچه[۱۰] بجای توکند
نتواند که جزای تو کند خلق بخیر ‌‌ ملک العرش تواند که جزای توکند
من رهی، تا بزیم، مدح وثنای تو کنم ‌‌ شرف آنرا بفزاید، که ثنای توکند
شادمانه[۱۱] بزی[۱۲] ای‌میر، که گردنده‌فلک ‌‌ اینجهان زیر نگین خلفای توکند
ملک‌عرش، چو برخیزی[۱۳] هرروز، ثنای[۱۴] ‌‌ همه برجان[۱۵] وتن وعمر[۱۶] وبقای‌توکند

---

۱ـ کا: هشتاد منی؛ چ۱: هفتادمنی؛ نسخ دیگر بجز م۱، م۲، س۱، س۲، ن۱، ك، مج۱، مج۳، مج۴، مج۵: هفتادمن. ۲ـ چ۱: هشت. ۳ـ م۲، ن۱، مج۵، ن۲، نو: ارش؛ مج۴: رشی. ۴ـ م۲، مج۳: رسای؛ س۱، س۲: گزای. ۵ـ چ۱، چ۲، ك، س۲: دل‌اندیشه. ۶ـ ن۱، ك، مج۱، مج۳، مج۴، مج۵، م۱، م۲، م۳، س۱، س۲، نو: مصر. ۷ـ الف: بمروآید (بنظر استاد دهخدا: بمصر آمد). ۸ـ د: نیز بر آنم. ۹ـ این‌مصراع با اندك تغییری در بند بیست‌ویکم از مسمط هشتم آمده است. ۱۰ـ ن۱، ك، مج۱، مج۳، مج۴، مج۵، م۱، م۲، م۳، س۱، س۲، ن۲: هرچه. ۱۱ـ اصل: شادیانه (متن از استاد دهخداست). ۱۲ـ بجز مج۲، مج۳، م۳، کا: بزن. ۱۳ـ مل: برخیزد. ۱۴ـ مل: هر روز بنو؛ س۲: هر ره زثنای؛ ر: بپای. ۱۵ـ بجز مج۲: ...عمر؛ ر، چ۲: بر که برجان. ۱۶ـ بجز مج۲ همه‌جا: جان.

۱۰

## در وصف بهار و مدح فضل بن محمد حسینی ☆

وقتِ[1] بهارست و وقتِ وردِ مورّد  گیتی آراسته چو خلدِ مخلّد
گیتیِ فرتوتِ گوژ[2] پشتِ دژم روی[3]  بنگر تا چون بدیع گشت و مجدّد
برنا دیدم که پیر گردد، هرگز[4]  پیر ندیدم که تازه گردد و امرد
نرگس چون دلبریست سرش همه چشم  سرو چو معشوقه‌ییست تنش همه قد
لاله تو گویی چو طفلکیست دهن باز  لبش عقیقین و قعر کامش اسود
برگِ بنفشه بخم، چو پشت درم زن[5]  نرگس چون عَشر در میان مجلّد
سوسن، چون طوطی ز بسد منقار  باز بمنقارش[6] از زبانش عسجد
نرگس، چون ماه در میان ثریا  لاله، چو اندر کسوف گوشهٔ فرقد
شاخ گل از باد کرده گردن چون چنگ  مرغان برشاخ گشته نالان از صد
بلبل بر گل بسان قول‌سرایان  پاش بدیبا و خیز رانها در ید[7]
مرغ، چنان بوکلک[8] دهانش بتنگی  در گلوی او چگونه گنجد معبد
کبک دری گر نشد مهندس و مسّاح  اینهمه آمدشدنش چیست بر اورند
نوز گل اندر گلابدان نرسیده  قطره براو[9] چیست چون گلاب مصعّد
نوز نبرداشتست مار سر از خواب  نرگس، چون[10] گشت چو سلیم مسهّد

☆ بتعلیقات نگاه کنید. ۱ــ ن۱: فصل. ۲- مج۱، مج۲ (حاشیه گوژ...)؛ مج۳، مج۴، م۱، م۲، م۳، چ۱، س۱، س۲: گشته...؛ کا: گشت و پشت و. ۳ــ تک: را. ٤ــ نو: وفرتوت. ٥ــ بجز مل همه جا:... چو پشت دست درم زن. ٦ــ کا، ن۱، مج۱، مج۳، مج٤، مج٥، م۱، م۲، م۳، س۱، س۲، نو: بمنقار از. ۷ــ مج۱، م۱، م۳، ن۲: بالش دیبای خیز رانها در ید؛ مج٤، نو: پایش دیبا و خز در آنها درند؛ ک، ن۱، چ۲: بالش دیبا و خز و رانها درند؛ مج۲، مج٥، س۱، س۲: بالش دیبا و خیز رانها در ید؛ نسخ دیگر بجز مج۳، م۲: پایش دیبا و خیز را نهاد رید. ۸ــ مج٤، م۲، ن۱، س۱، س۲: چون گلک؛ نو: چنان کلک بد. ۹ــ بجز تک: بر آن. ۱۰ــ نو: خود.

ابر چنان ِ مطرد ِ سیاه و بر او برق — همچو مذهّب یکی کتاب ِ مطرّد[۱]
فضل محمد که هیچ کس نشناسد — فضل محمد ، چنانکه فضل محمد
صاحب عادات ِ نیك و سید ِ سادات — قاعدهٔ مکرمات و فایدهٔ حد[۲]
تاش به حوّا ، ملك خصال ، همهٔ اُمّ — تاش به آدم ، بزرگوار همه جد
بار خدایی که جود را و کرم را — نیست جزا و در زمانه منزل ومقصد
چون علوی وحسینی است، ستوده [است] — دو طرف او ، چنان دو حدّ مهنّد
وان هنر بیعدد که هست بدو در — هست چنان گوهری که هست مسنّد[۳]
تا نبود روضهٔ مبارك ِ محمود — عود نروید بر او ، نه سنبل ونه ند
مرد هنرمند ، کش نباشد گوهر[۴] — باشد چون منظری قواعد او رد
مرد گهرمند[۵] ، کش خرد نبود یار — باشد چون دیده‌یی که باشد ارمد
این هنری خواجهٔ جلیل چو دریاست — با هنر بیشمار و گوهر بیعدّ[۶]
صاحب مخبر کسی بود که نباشد — منظرش و مخبرش همیشه مقیّد
بس کس کو گیرد و نبخشد ، هرگز ! — بس کس کو گیرد و ببخشد[۷]، سرمد
خواجه بسان غضنفریست کجا هست — بستدن و دادنش دو دست مسعّد[۸]
مُعطی ومالش بدان[۹] دهد که نجوید — وانکه[۱۰] بجویداز وست مال ِ مبلّد[۱۱]
خواجه دهد سیم وزر چو کوه بطالب — بسکه عمل هست، قول اوست مبعّد[۱۲]
خواجه چنان ابر بار دار مطرناك — هست بقول و عمل همیشه مجرّد
خواجه چو ابر دمنده نیست که جاوید — هست برنج دل و بهیأت[۱۳] مفرد
گر بهنر زیبد و بگوهر ، بالش — او را زیبد چهار بالش و مسند

۱. آیا پس از این بیت، ابیات یا بیتی نیفتاده است ؟؟. ۲- چ۲: فایدهٔ عد ؛ م ۳: فایدهٔ جد ؛ نو، مل: قاعدهٔ حد. ۳-د : منضد. ٤-ن۲: جوهر. ٥-اصل: خردمند (متن از استاد دهخداست). ٦- ك، چ ۱، مج۲ ، مج ۳، چ ۲ ، م۱ ، م۳ ، س۱ ، س۲ ، ن۲، تك : بیحد. ۷- تك : ... بخشد و نگیرد. ۸-م۳: معدد. (نظر استاد فروزانفر: معود). ۹- ن۱، مج٥: بدو؛ مج ۲، مج۳، چ۱ : معطی مالش چنان ؛ س۲ : معطی مالش بر آن . (متن از استاد دهخد است) ۱۰-تك : زانکه . ۱۱- نو: نجوید بدست مال مثلد. (نظر استاد نفیسی :.. ملبد) .۱۲ -نو: بسکه غزل هست وقول هست مبلد. ۱۳ - مل، س۲ : بهیبت .

هر که ز فرمان او فراز نهد پای ... شوم بر[1] افتد، چو برق بر تن ارعد[2]
هیبتش الماس سخت را بکفاند ... چون بکفاند دو چشم مار زمرّد[3]
در[4] شرر خشم او بسوزد یاقوت ... گرش نسوزد شرار نار موقّد
شاعر و مهتر دلست و زیرک و والا ... رودکی دیگرست و نصر بن احمد
هست طبیب بزرگ و هست منجم ... فلسفی و هندسی و صاحب سودد
کاتب نیکست وهست نحوی استاد ... صاحب عبّاد هست و هست مُبرّد
فاعل فعل تمام و قول مصدق ... والی عزم درست و رای مسدّد
حکمت او را ز نور باری جنّت ... همت او را ز فرق فرقد مرقد
شرم زمانی ز روی او نشود دور ... گویی کز شرم ساختند ورا خدّ
گر برود رود نیل بر در قدرش ... از هنرش جزر گیرد ، از کرمش مدّ
بأسش،چون نسج عنکبوت کند،روی[5] ... جوشن خرپشته را و درع مزرّد
هر که قیاسش کند به آصف وحاتم ... واجب گردد بر او ز روی خرد حدّ
شیر ، نخواهد بپیش او در ، زنجیر ... باز ، نخواهد بپیش او در ، مرود
جام ، نخواهد بکف او در، مطرب ... اسب ، نخواهد بزیر او در ، مقود
تاگل خیری بود چو روی معصفر ... تا تن سنبل بود چو زلف مجعّد
تا بچرد رنگ در میانهٔ کهسار ... تا بچمد گور در میانهٔ فدفد
باش همیشه ندیم بخت مساعد ... باش همیشه قرین مُلک مؤبّد
لبت بمی ، کف بجام و گوش ببربط ... دلت قوی ، تن جوان و روی مورّد

---

۱ ـ مل، مج۱ ، مج۳ ، مج ٤ ، مج٥ ،کا ، م۱ ، م۳ ،٠س۱ ، س۲، ن۲ ، نو : در.۲.ـن۱، ك، نو:... اوعد؛ بجزم۲ ، مج۲، مل، نسخه‌های دیگر : درتن...۳ـ قدمامعتقدبوده‌اند که زمرد دیدهٔ ماربکفاند . مولوی دراشاره باین اعتقاد گوید :

آن زمرد باشد این افعی پیر ... بی زمرد کی شود افعی ضریر.

٤ـتك، ك، مج۱، م۲ ، ن۲: وز . ٥ـ (بنظر استاد دهخدا: زود؟. ضبط‌متن‌استوار نیست).

## ۱۱

## در وصف نوروز و مدح خواجه ابوالحسن بن حسن[1]

روزی بس خرّم است، می گیر از بامداد        هیچ بهانه نماند، ایزد کام[2] تو داد
خواسته[3] داری و ساز، بیغمیت هست باز        ایمنی و عزّ و ناز، فرّخی و دین و داد
نیز چه خواهی دگر، خوش بزی و خوش بخور[4]        انده فردا مبر، گیتی خوابست[5] و باد
رفته و فرمودنی، مانده و فرسودنی[6]        بود همه بودنی، کلک فرو ایستاد ✩
می خور کت باد نوش، بر سمن و پیلگوش        روز رش و رام و جوش، روز خور و ماه و باد[7]
آمد نوروز ماه، می خور و می ده پگاه        هر روز تا شامگاه، هر شب تا بامداد[8]
بارد دُرّ خوشاب، از آستین سحاب        وز دُم حوت آفتاب، روی ببالا نهاد
برجه تا بر جهیم، جام بکف بر نهیم        تن بمی اندردهیم، کاری صعب[9] او فتاد
مرغ دل انگیز گشت، بادسمن بیز گشت        بلبل شبخیز گشت، کبک گلو بر گشاد
بلبل باغی بباغ، دوش نوایی بزد        خوبتر از باربد خوبتر از بامشاد
وقت سحرگه چکاو، خوش بزند در تکاو        ساعتکی گنجگاو، ساعتکی گنج باد
رعد تبیره زنست، برق کمند[10] افکنست        وقت طرب کردنست، می خور کت نوش باد
قوس قزح قوس وار، عالم[11] فردوس وار        کبک دری کوس وار، کرده گلو پر زباد[12]

---

۱ـ همه جا آمده است: خواجه ابوالحسن میمندی و پیداست که اشتباهست ما عنوان متن را از خود قصیده برداشته ایم، بتعلیقات نیز نگاه کنید. ۲ـ مج۱، مج۴، مج۵، س۱، س۲، ن۲، نو:..داد؛ جنگ تربیت ( بنقل آقای نفیسی درحاشیهٔ چ۱ ) : داد زمانه بده ، کایزد داد . ۳ـ نو: حاشیه. ٤ـ چ۲: هرچه که خواهی دگر، خوش بخور و خوش بزن؛ س۱:... خوش بچم و خوش بچر ( درحاشیه... بزن و بخور ) ؛ س۲، ن۲: خوش بزن و خوش بخور؛ نسخ دیگر بجز نو: خوش بخور وخوش بزی. ۵ ـ مج۳، نو: خاکست. ٦ـ بجز چ۱، مج٤، چ۲، کا، ن۲ نسخه های دیگر: رفته فرمودنی ، مانده فرسودنی. ✩ بتعلیقات نگاه کنید. ۷ـ نسخه ها : روز خوش و رام خوش (جوش) روز خور و ماه باد (متن تصحیح آقای دکتر معین است یعنی روزهای: ۱۸، ۲۱، ۱٤، ۱۱، ۱۲، ۲۲ از ماههای پارسیان). ۸ـ این بیت در نسخه ها نیست، از جنگی است. ۹ ـ بجزد : سخت . ۱۰ ـ نو : کمان. ۱۱ـ نو: گیتی. ۱۲ـ چ۱، کا، ن۲ (درحاشیه) :... کرده قفا نبک یاد. (بنظر استاد فروزانفر واستاد دهخدا : کبک مری القیس وار کرده قفا نبک یاد) .

باغ پر از حجله شد، راغ پر از حلـه شد — دشت پر از دجله شد، کوه پر از مشک ساد
زان می عنابگون ، در قدح آبگون — ساقی ، مهتابگون ترکی ، حورا نژاد
ای بدل ذویزن ، بوالحسن بن الحسن — فاعل فعل حسن، صاحب دو کفّ راد
درهمه کاری صبور ، وزهمه عیبی نفور — کالبد تو ز نور ، کالبد ما ز لاد
فضل و کرم کردتست، جود و سخا وردتست — دولت شاگردتست گوهر و عقل[1] اوستاد
ویژه تویی در گهر ، سخته تویی در هنر — نکته تویی در سمر ، از نکت[2] سندباد
ای عوض آفتاب ، روز و شبان تاب تاب — تو بمثل چون عقاب، حاسد ملعون تخاد[3]
گفته امت مدحتی ، خوبتر از لعبتی — سخت نکو حکمتی، چون حکم بومعاذ[4]
جایزه خواهم یکی ، کم بدهی اندکی — ور ندهی بیشکی ، زایزد خواهم عیاذ[5]
سیم تو زی من رسید ، جامه نیامد پدید — جام بباید کشید ، جامه ببایدت داد
هست در آن بس کشی[6] جامه ز تن در کشی[7] — در کشی و بر کشی[8] بنده اترا[9] برچکاد
بنده بنازد بـدان ، سر بفرازد بدان — کس نگداز دبدان چون بچه بایست شاد[10]
تا طرب و مطرب ست ، مشرق و تا مغرب ست — تا یمن و یثرب است ، آمل و استاراباد
بنشین خورشیدوار ، می خور جمشیدوار — فرّخ و امیدوار چـون پسر کیقباد

---

۱ ــ مج۲،چ۲، کا : جوهر و عقل ؛ س۱ : گوهر عقل ؛ نسخ دیگر : جوهر عقل .(متن از استاد دهخداست) . ۲ ــ مج۲ : ثمر .. ؛ س۱ : شمر از نکب . ۳ ــ در جنگ مرحوم تربیت ( بنقل آقای نفیسی در حاشیهٔ چ ۱ ) : ناصح تو چون عقاب حاسد ملعون چوخاد . ٤ ــ (ظاهراً :چون حکم بن معاذ،از افاضل و عاظ و صوفیان قرن سوم ، و ابومعاذ کنیهٔ بشار برد است و بامسامحه ممکن است مراد او باشد) (از افادات استاد فروزانفر) . ٥ ــ اصل : عیاد (متن از استاد فروزانفر ست) . ٦ ــ چ۱،چ۲، مج۲، کا: وزان پس خوشی ؛ نسخه های دیگر: خوشی...(متن از استاد دهخداست). ۷ ــ س۱،س۲، مج۳،مج٤،ك،ن۱ ، جنگ تربیت ، نو : زسر ..؛ کا،مج۲،چ۲: زتن بر ... ۸ ــ بجز جنگ تربیت : برفلکی ...؛ مج۲،مج۳: برفلك اندر کشی؛ نسخ دیگر : برفلکی بر کشی ( متن از استاد دهخداست . حدس دیگر استاد : برفکنی با کشی ) . ۹ ــ مج ۲ : بند گکت را . ۱۰ ــ نو : چون بگذارد بر آن ..؛ نسخه های دیگر بجز ن۲ : ... چون بچه باید گشاد. (فاعل فعل متن شخص گداز نده یعنی حاسد است) .

Jammu & K... University Library,
Accession No 67024

## ۱۲

## در مدح [ابوحرب] بختیار ☆

ساقی بیا[۱] که امشب ساقی بکار باشد ... زان ده مرا که رنگش چون جلنّار باشد
می ده چهار ساغر، تا خوشگوار باشد ... زیرا که طبع عالم هم[۲] بر چهار باشد
هم طبع را نبیدش[۳] فرزانه وار باشد[۴] ... تا نه خروش باشد، تا نه خمار باشد
نی نی دروغ گفتم، این چه شمار باشد[۵] ... باری نبید خوردن کم از هزار باشد؟
باده خوریم روشن، تا روزگار باشد ... خاصه که باده خوردن با بختیار باشد
خاصه که روز دولت مسعود یار باشد ... خاصه که ماهرویی، اندر کنار باشد
میر اجل که کارش یا[۶] کارزار باشد ... یا در میان مجلس، یا در شکار باشد
تا اینجهان بجایست، اورا وقار باشد ... او با سرور باشد، او با یسار باشد
لشکر گذار باشد، دشمن شکار[۷] باشد ... دینار بخش باشد، دینار بار باشد
هم حق شناس باشد، هم حقگزار باشد ... هم در بدی و نیکی، اسپاسدار باشد
در کار های عقبی[۸] با کردگار باشد ... در کار های دنیی[۹] با اعتبار باشد
شکرش عزیز باشد، دینار خوار باشد ... از فخر فخر باشد، از عار عار باشد
جشن سده امیرا! رسم کبار باشد ... این آین[۱۰] کیومرث و اسفندیار باشد
زان برفروز کامشب اندر حصار باشد ... اورا حصار میرا، مرخ و عفار[۱۱] باشد ☆

---

☆ بتعلیقات نگاه کنید. ۱- نو: بده. ۲- چ۱، مج۲: مردم راهم؛ ك، ن۱، مج۵، چ۲، نو: راهم مرهم؛ م۲ (قصیده را ندارد)؛ س۱: مرهمه را چهار؛ س۲: عالم راهم چهار. ۳- مج۵، ن۱، ك، نو: بمهرش؛ بجزن۲، چ۱ نسخه‌های دیگر: ببندش. ٤- یعنی نبید چهار ساغر که متناسب با چهار طبع عالم و آدمی است. ٥- یعنی شمار چهار ساغر. ٦- بجز مج٤، چ۲، کا، م۲، ن۱، س۲: با. ۷- مج۱، مج۳، مج۵، ن۱، ن۲، ك، س۱، س۲، م۱، م۳، نو: ...شکار... گذار. ۸- کا، ك، چ۲، ن۱، م۱، س۱، س۲، نو: ... دنیی؛ چ۱، مج۲: باکارهای دنیی. ۹- مج۲، چ۱: عقبی. ۱۰- ك: آیت؛ س۱: این. ۱۱- ن۲: پیدا چرخ عقار؛ مج۲، مج۳: ... چرخ عقار؛ نسخه‌های دیگر: ... چرخ و عقار (متن حدس مرحوم ادیب پیشاوری است بنقل استاد نفیسی) ☆ در بارهٔ مرخ و عفار بتعلیقات نگاه کنید.

آن آتشی که گویی نخلی ببار باشد  اصلش ز نور باشد، فرعش ز نار باشد
چون بنگری بعرضش، از کوهسار باشد  چون بنگری بطولش، سرووچنار باشد
گر سرورا ز گوهر برسر شعار باشد  وز کوه را ز عنبر درسرخمار باشد
سرو ازعقیق باشد، کوه از عقار باشد  این مستعیر باشد، آن مستعار باشد
با احمرار باشد، با اصفرار باشد  نه احمرار باشد، نه اصفرار باشد
هم باشعاع باشد، هم با شرار باشد  زینش لباس[۱] باشد، زانش دثار[۱] باشد
چون لاله‌زار باشد، چون مرغزار باشد  نه لاله‌زار باشد، نه مرغزار باشد
چمیّدن و قرارش[۳] مانند مار[٤] باشد  رخشیدن‌شعاعش، گویی نضار[٥] باشد
میرجلیل بر خور، تا روزگار[٦] باشد  باقند لب نگاری، کزقندهار باشد
خورشید روی باشد، عنبرعذار[۷] باشد  از پای تا بفرقش رنگ و نگار باشد
برلحن‌چنگ‌وسازی[۸] کش‌زیرزار[۹] باشد  زیرش درست باشد، بم استوار باشد
دستانهای چنگش سبزهٔ بهار باشد  نوروز کیقبادی و آزادوار باشد
تا گوش خوبرویان با گوشوار باشد  تا جنگ و تا تعصب با ذوالفقار باشد
تاکان[۱۰] وچشمه باشد، تاکوهسار باشد  تا بوستان و سبزی، تاکامگار باشد
تا بیقرار گردون اندر مدار باشد  وندر مدار گردون کس را قرار باشد
تاسعد ونحس[۱۱] باشد، با اختیار باشد  چونانکه اختیارش بی اضطرار باشد
ذلّش[۱۲] نهفته باشد، عز آشکار باشد  و اندر پناه ایزد، در زینهار باشد

---

۱ـ ظاهراً: شعار. ۲ـ بجزن۲ همه‌جا: نثار. ۳ـ مج۱،مج۵، م۱،م۳: فوارش؛ نسخه‌های‌دیگر بجزن۲: فرارش. ٤ـك: شمار؛مج۵، م۳: بخار؛مج ۱، م۱: گویی بحار؛ نسخه‌های دیگر بجز س ۲، : گویی بهار. ٥ـ مج۱، مج۲ ،مج۳، مج۵ ، ن۱ ، ن۲ ، ك ، س۱ ، س۲ ، چ۱، م۱، م۳، نو: قصار؛ نسخه‌های دیگر : عصار ( متن‌تصحیح‌قیاسی آقای گلشن‌است).٦ نو: نو بهار.۷ـ کذاوشایدغدارا گر غدار بجای‌غدائر بکاررفته باشد).۸ـمج۲: هرلحن چنگ‌سازی ؛کا ، مج۱، مج۲، مج۵ ، ك، ن۱ ، م۱ ، م۳، س ۱ ، نو : ... چنگ سازی. ۹ـ ك. زیروار ؛ چ۲: زیرساز ؛ مج٤ ، م۲ : زیروساز ؛ نسخه‌های دیگر بجز مج۱ ، ن۱ ، س۱ ، م۱ ، م۳ ،کا : زیروزار ۱۰ـ ن۲:کام. ۱۱ـ ن۲: باسعد ونحس؛ نسخه‌های‌دیگر : باشغل‌سعد.(متن‌ازاستاددهخداست). ۱۲ـن۲: دانش ؛نسخه‌های‌دیگر ذاتش . (متن از استاد دهخداست ) .

## ۱۳

## در وصف بهار ومدح خواجه‌طاهر [۱]

باد نوروزی همی در بوستان ساحر شود — تا بسحرش دیدهٔ هر گلبنی ناظر شود
گل که[۳]شب ساهر[٤] شود پژمرده گردد بامداد — وین گل پژمرده ، چون ساهرشودزاهر[٥]شود
ابر هزمان پیش روی آسمان بندد نقاب — آسمان بر رغم او در بوستان ظاهر شود
زردگل بیمارگردد ، فاخته بیمار پرس — یا سمین ابدال گردد خردما زائر[٦] شود
آستین نسترن پر بیضهٔ عنبر شود — دامن بادام بن پرلوء لوء فاخر شود
مرغ بی بربط ، ببربط[۷]ساختن داناشود — آهواندردشت‌چورمعشوقگان‌شاطرشود
بلبل شیرین زبان برجوزبن راوی شود — زندباف زند خوان بربید بن شاعرشود
کبک‌رقاصی کند ، سرخاب‌غوّاصی کند — این‌بدین‌معروف گردد آن‌بدان‌شاهرشود
بادهمچون‌دزدگرددهرطرف[۷]دیبا زبای — بوستان آراسته چون کلبهٔ تاجر شود
هرزمان دزد اندرافتدکلبه‌راغارت کند — مرغ چون بازاریان برکار نا صابر شود
نوبهاران[۹]مفرش‌صدرنگ پوشدتامگر — دوستی از[۱۰] دوستان خواجهٔ طاهرشود
اختیاراوّل‌سلطان[۱۲]که‌ازگیهان‌بهین[۱۳] — اختیار ذوالجلال اوّل وآخـر شود
بر هوای خویشتن قاهرشد و بهتر کسی — او بود[۱٤]کوبرهوای خویشتن‌قاهرشود
نیست‌جابربرکس‌وبرخویشتن‌وآنکس که‌او — برکسی جابر بود ، برخویشتن جابرشود
پیش‌اوهم‌مکرمت‌هم‌محمدت حاصل شدست — هـادم بخل او بود کو جود را عامر شود

۱ـ درعنوان نسخه‌ها بجزر:«...ابوطاهراحمدبن‌حسین‌میمندی» آمده وآن براساسی نیست . بتعلیقات نگاه کنید. ۲ـ ظاهراً این قصیده باقتفای قصیدهٔ‌عنصری بمطلع زیر:

باد نوروزی‌همی‌دربوستان بتگرشود — تا زصنعش هردرختی‌لعبت‌دیگرشود

سروده شده است .

۳ـ مج۲، س۱ ، س۲ ، تك: هرکه. ٤ـ م۳: ساحر. ٥ـك،تك ، ظاهر. ٦ـمج۱ ، مج ۳ ، مج٥ : سروتازاهر ؛ نو: لاله خون ساغر ؛ ن۲: سرو باظاهر ؛ك ، سروبن زاهر؛مج۲ ، چ۱، کا: سروهازامر؛ مج٤ : سروناز اهمر ؛ نسخه‌های‌دیگر: سر وناز اهر (نظر استادفروزانفر: سروبن‌زامر ). (متن‌ازاستاددهخداست). ۸ ـ همه‌جا : زبربط. ۸ـ تك ، نو: هرسوبی . ۹ـ بجزن۲:نوبهاراین. ۱۰ـ بجزن۲:دوستار. ۱۱ـبجزر: خوآجه بوطاهر. ۱۲ـازاختیاراول‌سلطان‌مرادفرستادن‌سلطان‌مسعودطاهردبیرراست‌به‌ری. رجوع‌شودبتاریخ بیهقی. ۱۳ـ مج۱،مج۳،مج٥،ن۱، ك، س۲،م۱،م۳:تنش؛مج٤،م۲،س۱: بتن ؛ ن۲:پیش ؛ نسخه‌های‌دیگر:منش(متن‌ازنسخه«مو» است) . ۱٤ـ بجزن۲: آن بود .

نفس[1] او پاکیزه است و خلق او پاکیزه تر — نفس[1] تن چون خلق تن طاهر شود طاهر[3] شود
قدرتش بر خشم سخت خویش میبینم روان — مرد باید، کو بخشم سخت بر[4] قادر شود
همتش آنست تا غالب شود بر دشمنان — راست چون بر دشمنان غالب شود غافر[5] شود
ای قوی رای و قوی خاطر، مرا معلوم نیست — هیچکس چون تو، قوی رای و قوی خاطر شود
نعمت بسیار داری، شکر از آن بسیار تر — نعمت افزونتر شود آنرا[6] که او شاکر شود[7]
عقل و دین آمرت گشت و گشت مأمورت هوی — عقل و دین[8] مأمور گردد، چون هوی آمر شود
از صیانت، هیچ با فاجر نیامیزی بهم — هر که با فاجر نشیند، همچنان فاجر شود
دولت ضایر[9] بگاه صلح تو نافع شود — دولت نافع بگاه خشم تو ضایر[9] شود
کهتر اندر خدمتت والاتر از مهتر شود — شاعر اندر مدحتت والاتر[10] از شاعر شود
تا موحّد[11] را دل اندر معرفت روشن شود — تا منجّم را دو چشم اندر فلک ناظر شود
طالع مسعود پیش تخت[12] تو طالع[13] شود — طایر میمون فراز تخت تو طایر شود

## ۱۴

## در مدح خواجه احمد وزیر سلطان مسعود غزنوی

ابر آزاری چمنها را پر از حورا کند — باغ پر گلبن کند، گلبن پر از دیبا کند
گوهر حمرا کند از لوءلوء بیضای خویش — گوهر حمرا کسی از لوء لوء بیضا کند
کوه چون تبت کند چون سایه بر کوه افکند — باغ چون صنعا کند چون روی زی صحرا کند
نالهٔ بلبل سحرگاهان و باد مشکبوی — مردم سر مست را کالیوه و شیدا کند
گاه آن آمد که عاشق برزند لختی نفس — روز آن آمد که تائب رای زی[15] صهبا کند

۱ــ د: ذیل، نسخه‌های دیگر بجز ن۲ : نسل. ۲ــ بجز ن۲: نقش. ۲ــ ک، تک، م۳: اوظاهر؛ مج۵، س۲، مج٤: تن ظاهر؛ مج۲، چ۱، چ۲؛ م۱ او: طاهر. ٤ــ ن۲: خود. ٥ــ تک: غامر. ٦ــ بجز نو: آنکس. ۷ــ اشاره بآیهٔ «لئن شکرتم لازیدنکم» (سورهٔ ۱٤ آیهٔ ۷). ۸ــ بجز مج۲، مج۳، چ۱، ن۲: عقل تن؛ م۲ (ندارد)؛ نسخ دیگر: عقل و تن. (متن از استاد دهخداست). ۹ــ مج۱، مج٤، مج٥، ک، م۱، م۲، م۳، س۱، س۲، نو: صابر؛ ن۱، چ۲ (فقط در قافیه): صابر. ۹ــ مج ۱، مج۳، مج٤، مج٥، ک، ن۱، س۱، س۲: والی‌تر. ۱۱ــ ن ۲: مبصر. ۱۲ــ بجز ن۲: بخت. ۱۳ــ نو: تابع. ۱٤ــ م۱، ن۱، مج۱، مج ٥، نو: رای زی؛ ک، م۳: روی بر؛ م۲ : رای ذی، ن۲: رای زی ۱٥ــ مج۲، چ۱، چ۲: روی بر؛ م۱، س۲: روی زی؛ م۲: رای ذی.

من دژم گردم که با من دل دوتا کردست دوست[1] — خرّم آن باشد که با او دوست دل یکتا کند
هر زمان جوری کند بر من بنو معشوق من — راضیم راضی بهرچ آن لاله رخ با ما کند
گر رخ من زرد کرد از عاشقی گو زرد کن — زعفران، قیمت فزون از لالهٔ حمرا کند
ور همی چفته کند قدّ مرا گو چفته کن — چفته[2] باید چنگ تا بر چنگ ترک آوا کند
ور همی آتش فروزد در دل من، گو فروز — شمع را چون بر فروزی روشنی[3] پیدا کند
ور ز دیده آب بارد بر رخ من گو ببار — نو بهاران آب باران باغ را زیبا کند
ور فکندست او مرا در ذلّ غربت گو فکن — غربت اندر خدمت خواجه مرا والا کند
آفتاب ملکت سلطان که دست جود او — خواهد او را کز میان خلق بیهمتا کند
بوی خلقش خاک را چون عنبر اشهب کند — رنگ رویش[4]، مشک را چون لؤلؤ لالا کند
روز بزم از بخش مال و روز رزم از نعل خنگ — روی دریا کوه و روی کوه چون دریا کند
چشم حورا چون شود شوریده رضوان بهشت — خاک پایش توتیای دیدهٔ حورا کند
نور رایش[5] تیره شب را روز نورانی کند — دود خشمش روز روشن را شب یلدا کند[6]
حاسد ملعون چرا خرّم دل و شادان[7] شود — گر زمانی بخت خواجه تندی و صفرا[8] کند
تندی و صفرای[8] بخت خواجه یکساعت بود — ساعتی دیگر، بصلح و آشتی[9] مبدا کند
همچو معشوقی که سالی با تو همزانو شود — نازرا، وقت عتابی در میان پیدا کند
دولت مسعود خواجه گاهگاهی سر کشد — تا نگویی خواجهٔ فرخنده از عمدا کند
تا بداند خواجه کش دشمن کدام و دوست کیست — در سرای این و آن نیکوتر استقصا کند[10]
با چنین کم دشمنان کی خواجه آغازد بجنگ[11] — اژدها را حرب[12] ننگ آید که با حربا کند

۱ـ ك،م۳: یار؛ مج۴: حوت؟ ۲ـ بجز مو: آن. ۳ـ س۱، س۲، مج ۵، چ ۲: خفته.
۴ ـ بجز ن۲: فایده. ۵ـ م۲، س۱، س۲، مج ۱، مج۴، مج۵، ن۱، کا، نو: روز رویش؛ م۳ (ندارد)؛ چ۲: روز رایش؛ نسخه‌های دیگر بجز :ن۲ نور رویش. ٦ـ بجز ن۲: چون.
۷ـ بجز جنگ تربیت: روشندل و خندان. ۸ـ ن۲: تندی صفرا. ۹ـ جنگ تربیت: آشتی.
۱۰ـ این بیت در نسخه‌ها نیست، از جنگ مرحوم تربیت است (بنقل از حاشیهٔ چ ۱).
۱۱ـ در فرهنگ جهانگیری (ذیل لغت آغاز): ...دشمنان خواجه بیاغازد بجنگ ۱۲ـ نو: جنگ.

دشمنش[1] اندیشه‌تنها کردو بر گردن فتاد — اوفتد بر گردن آن کاندیشهٔ تنها کند
هر که اءِ دارد شمار خانه با بازار راست — چون ببازار اندر آید خویشتن رسوا کند
ابله آن گرگی که او نخجیر با شیران کند — احمق آن صعوه که او پرواز با عنقا کند
نه‌هر آنکو مال‌دارد ، میل‌زی ملکت کند — نه‌هر آنکو تیغ‌دارد ، قصدزی هیجا کند[2]
دشمنش را گو: شراب جهل چون خوردی تو دوش — صابری کن، کاین خمار جهل تو «فردا کند»
با بزرگان بزرگان جهان پهلو زدی — ابله آنکس کو بخواری جنگ با خارا کند
پرّ پروانه بسوزد بـا درخشنده چراغ — چون چخیدن با چراغ روشن زهرا کند
مرغك خطاّف را عنبر بماند در گلو — چون بخوردن قصدسوی عنبر شهبا کند
خواجه‌بر تو کرد خواری[3] آن سلیم وسهل بود — خوار آن خواری که‌بر توزین سپس غوغا کند
هر که‌او مجروح گردد یکره از نیش پلنگ — موش گرد آید[4] بر او ، تا کار او زیبا کند[5]
ای خداوندی که بوی کیمیای خلق تو — کوه خارا را همی چون عنبر سارا کند
تا همی باد بهاری بـاغـرا رنگین کند — تا همی ابر بهاری راغ‌را برنا کند
قدر تو بیشی کند ، کردار تو پیشی کند — بخت تو خویشی کند ، گفتار تو بالا[6] کند

## ۱۵

## در وصف نوروز و مدح خواجه احمد بن عبدالصمد وزیر

نوروز روز خرّمی بیعدد بود — روز طواف ساقی خورشید خدّ بود
مجلس بباغ بـاید بردن ، که باغ‌را — مفرش کنون ز گوهر و مسند ز ندّ بود
آن برگهای شاسپرم بین و شاخ او — چون صدهزار همزه که‌بر طرف مدّ بود
نرگس بسان حلقهٔ زنجیر زرنگـر — کاندر میان حلقهٔ زرّین وتد[7] بود

---

۱ ـ مج۴ : دشمنی؛ جنگ‌تربیت: دشمنت . ۲ ـ این‌مضمون‌در شعری از آن ابوالفتح بستی نیز دیده‌میشود که ضمن‌قطعه‌یی‌در لباب‌الالباب آمده است بدینگونه :

نه هر که تیغی‌دارد بحرب باید رفت — نه‌هر که دارد پازهر زهر باید خورد.

۳ ـ ن۲ : خاری. ۴ ـ ن۲: آید گرد او . ۵ ـ نظیر این مضمونرا ابوالفرج رونی درشعر خود آورده است و بدان در تعلیقات اشاره خواهدشد . ۶ ـ ن۲ : والا . ۷ ـ چ۱: ومد؛ چ۲ (قطعه‌را ندارد) .

اندر میان لاله ، دلی هست عنبرین / دل‌عنبرین بود ، چوعقیقین جسد بود
آن‌خاك‌هست[1] والدو گل باشدش‌ولد / بس رشد والدی که لطیفش ولد بود
ابر گهر فشانرا هر روز بیست بار / خندیدن و گریستن و جزر ومد بود
خورشیدچون‌نبرده‌حبیبی که باحبیب[2] / کاهیش[3] وصل وصلح و گهی جنگ‌وصد[4] بود
چشم‌خجسته[5] رامژه‌زردومیان سیاه / پردهٔ زبر جدین و عقیقین رمد بود
سنبل بسان زلفی با پیچ و باُ عقد[6] / زلف آن نکوبود که بدودر عُقد[7] بود
باران[8] چون شیانی بارد بروز بار[9] / چون دست راد احمد عبدالصمد بود

## ۱۶

## در مدح سلطان مسعود غزنوی

ابر آزاری[10] بر آمداز کنار[11] کوهسار / باد فروردین[12] بجنبید از میان مرغزار
این‌یکی گل برد سوی کوهسارازمرغزار / وان گلاب آوردسوی مرغزار ازکوهسار
خاك پنداری بماه و مشتری آبستنست / مرغ‌پنداری که‌هست‌اندر گلستان‌شیرخوار
این‌یکی گویاچراشدنارسیده‌چون‌مسیح! / وان‌دگر[13] بیشوی‌چون‌مریم‌چرا برداشت بار!
ابردیبا دوز ، دیبا دوزد اندر بوستان / باد عنبر سوز ، عنبر سوزد اندر لاله زار
این‌یکی[14] سوزد،ندارد آتش‌ومجمر بپیش / وآن‌یکی[15] دوزد،ندارد‌رشته‌وسوزن‌بکار
نافهٔ‌مشکست‌هرچ آن‌بنگری[16] در بوستان / دانهٔ‌درّست هرچ آن‌بنگری[17] درجویبار
آن یکی درّی که دارد بوی مشك تبتی / وان‌دگرمشکی که‌داردرنگ‌درّ شاهوار

---

۱ ـ مج۲،مج۳،مج۴،س ۱ ، س۲،م۱،م۳،ك ، ن۲، کا : این خاکر است ؛ چ۱: آن خاکراست ؛ مج۵ ، م۲، نو : این ... ۲ـمل : خورشید جبین سرزده حبی که باختست؛س۱: خورشید حسن سرزده حنی که باحب ؛ مج ۵، نو:خورشیدحسن سرزده‌حسنی که باحبیب؛ کا (بیت‌را ندارد) ؛ن۲:... نبرده حبیبی...۳ـ مج۴،س۱،س۲، نو،ن۱،ك،م۲: کا بینش ۴ـاصل: ...جنگ‌وصلح و گهی وصل‌وصد. (متن‌ازاستاد دهخداست) ۵ـ نام گلیست .۶ـاصل:عقود. (متن‌ازاستادفروزانفرست). ۷ـ نو : به‌پیچ‌وعقد . ۸ ـ چ۱،ك،ن۱،س۱،س۲،م۱،م۲، نو: بادام .۹ـدرمجمع الفصحاء:شکوفه ببارد بروز باد؛ نسخه‌ها: پیاپی بارد بروز باد (متن‌ازاستاد دهخداست).۱۰ ـ کا : آذاری . ۱۱ـ جنگ‌تربیت : کران . ۱۲ـجنگ‌تربیت: نوروزی. ۱۳ ـ جنگ‌تربیت : وآن یکی . ۱۴ ـ جنگ‌تربیت : این که‌این. ۱۵ـ جنگ تربیت : وآنکه‌آن ؛مج۳ : وآندگر . ۱۶ ـ بجزن۱ وجنگ‌تربیت : بگذری . ۱۷ـن۲: بگذری.

چنگ بازانست گویی شاخک شاهسپرم — پای بطّ‌انست گویی برگ بر شاخ چنار[۱]
این برنگ سبز کرده پایها را سبز فام — وان بمشک ناب[۲] کرده چنگها[۳] را مشکبار[۴]
ژالهٔ باران ، زده بر لالهٔ نعمان نُقط — لالهٔ نعمان شده از ژالهٔ باران نگار
این چنین ناری کجا باشد ، بزیر نار آب — وان چنان آبی کجا باشد ، بزیر آب نار
بیخته برگ[۵] سمن بر عارضین شنبلید[۶] — ریخته برگ بنفشه بر رخان جلنار
این چو روی سرخ: گشته از سر[۷] دندان کبود — وان چو روی زرد: کرده[۸] بروی از مژگان نثار
سوسن آزاد و شاخ نرگس بیمار[۹] جفت — نرگس خوشبوی و شاخ سوسن آزاد یار
این، چنان زرین نمکدان بر بلورین[۱۱] مائده — وان، چنانچون بر غلاف زر[۱۱] سیمین گوشوار[۱۲]
صلصل باغی بباغ اندر همی گرید بدرد — بلبل راغی براغ اندر همی نالد بزار
این، زند بر چنگهای سغدیان[۱۳] پالیزبان — وان ، زند بر نایهای لوریان[۱۴] آزادوار
زرد گل بینی، نهاده روی را بر نسترن — نسترن بینی، گرفته زرد گلرا[۱۵] در کنار
این چو زرین چشم[۱۶] بروی بسته سیمین چشم بند — وان چو سیمین گوش اندر گوش زرین گوشوار
ابر بینی فوج فوج اندر هوا در تاختن[۱۷] — آب بینی موج موج اندرمیان رود بار[۱۸]
این، چو روز بار لشکر پیش میر میرزاد — وان چو روز عرض پیلان پیش شاه شهریار[۱۹]
خسرو عادل که هست آموزگارش جبرئیل — کرده ربّ العالمینش اختیار و بختیار
این نکردش اختیار الا بحقّ و راستی — وان نبودش جز بخیر وجز بعدل آموزگار

۱- لامعی درین مضمون گوید :
اثر پایش گویی که بفرمان خدای — بر زمین برگ چنارست چو بردارد پای.

۲- م۱، م۲ ، مج۴، س۲ ، مل: تر. ۳- مج۴، م۲، س۲، چ۱ ، کا : کرده حله‌های؛ م۱ : گرفته حله‌های. ۴- ن۲: مشکسار. ۵- نو آب. ۶- مل: عارض نیلوفری. ۷- ن ۲: از بن . ۸- بجز ن۲: گشته. ۹- مل ، جنگ تربیت : آزاد ۱۰ - ن۲ این چنین... نمکدان بلورین . ۱۱ - م۱، م۳ ، س۱، ك ، نو: برخلاف زر ؛ ن۲: برخلاف رنگ ؛ جنگ تربیت : در غلاف سیم زرین گوشوار ؛ مل :... زر نهاد گوشوار. (استاد دهخدا نوشته‌اند آیا کلمهٔ غلاف «غلاق» و بمعنی گوش نیست که در لهجهٔ آذری برجای مانده است). ۱۲- (استاد دهخدا نوشته‌اند در سم منوچهری تکرار قافیه نیست و گمان میکنم بجای « بر غلاف زر سیمین گوشوار » چیز دیکری بوده است. ۱۳ - م۱ ، مج۵، جنگ تربیت : سعدیان. ۱۴- مج۵ : لوزیان ؛ ك: لولیان؛ چ۲: (لوزیان ولوریان هردو خوانده میشود)؛ کا: نوزیان. ۱۵- تك: گل اندر. ۱۶- مل: در تن...؛ - بجز تك: ... چشم و. ۱۸- م۱ ، م۲، م۳ ، مج۱، مج ۴، مج۵، ، س۱، س۲، ك، ن۱، نو : اندرهواها تاخته؛ کا: اندرهواها . ۱۸ - م۳، مج۱، ك، ن۲، چ۲: جویبار. ۱۹- م۲ میلان...؛ - چ۲: ... شاهیار.

دولت سعدش ببوسد هر زمانی آستین | طالع میمونش باشد[۱] هر زمانی خواستار
این دهد مژده بعمری بیحساب و بیعدد | وان کند عهده[۲] بملکی بیکران و بیشمار
چون زند بر مهرهٔ شیران بوس شصت من | چون زند بر گردن گردان عمود گاوسار
این، که بر دوش گردان، گردن گردان چو گره | وان، که بر پشت شیران، مهرهٔ شیران شیار[۳]
آهنین رمحش چو آید بر یل پولاد پوش | نه منی تیغش چو آید بر سر خنجر گذار
این بخد[۴] ترک درپین راه چو هیزم را تبر | وان شود در سینهٔ جنگی بچو در سوراخ مار
هر زمان حملش فرستد[۵] پادشاه قیروان | هر نفس باجش فرستد، شهریار[۶] قندهار
این همیگوید که دارم ملکت از تو عاریت | وان، همیگوید که دارم دولت از تو مستعار
اختیار دست او، جود دست[۶] جود بیریا | اعتقاد رای او، عین است[۷] عین بی‌عیار[۸]
این، نکرد الا بتوفیق[۹] ازل این اعتقاد | وان، نکرد الا بتأیید ابد آن[۱۰] اختیار
رایت منصور اورا، فتح باشد پیشرو | طالع مسعود[۱۱] اورا، بخت باشد پیشکار
این، مراد عاجلش حاصل کند بی‌اجتهاد | وان، هوای آجلش حاصل کند بی‌انتظار
تا ملک را او ز حجاب[۱۲] آسمان باشد سکون | تا فلک را در غبار آسمان باشد مدار[۱۳]
این، کمال ملک او جوید بسعد[۱۴] از اختران | وان دوام عمر او خواهد بخیر از کردگار
دست او عالی[۱۵] نخواهد ماند سالی[۱۶] عقصد | پای او خالی[۱۷] نخواهد ماند ماهی صدراه
این ز عالی گاه عالی مسند[۱۸] و عالی ذکاب | وان ز مشکین جعد مشکین باد و مشکین عذار

۱ ــ نسخه‌ها: طایر... جنگ تربیت: طایر خیر ش بیاید (متن از استاد دهخداست).
۲ ــ م۲: عهده. ۳ ــ مج۴، ک: مشتار. ۴ ــ ن۲: تا حش؛ نو: حکمش بخد برد؛ نسخه‌های دیگر: حکمش فرستد (متن از استاد دهخداست). ۵ ــ نو: پادشاه. ۶ ــ مج۲، س۲، مل: جود بستة؛ تک، ک، ن۲: جود است او. ۷ ــ مج۲، م۲:... عدل است عدل، ن۲:... عدل است و عدل، ن۱، م۳: التباس... عدل است عدل، س۲: التباس... عدل است عدل، نسخ دیگر: عدل است عدل (متن از استاد دهخداست. عین= زر). ۸ ــ بجز مل: عوار. ۹ ــ جنگ تربیت: توقیع. ۱۰ ــ ج۱، مل، مج۲، ج۲، م۲:... فلک این م۱، م۲، مج۴، مج۵، س۱، س۲، ن۱، تک... ایمان؛ ن۲: فلک این اختیار. ۱۱ ــ جنگ تربیت: میمون. ۱۲ ــ جنگ تربیت: تا زمین را در میان؛ مج۳، مج۴: تا فلک... ۱۳ ــ بجز ن۲، نو: قرار. ۱۴ ــ م۲، مل: بسعی از؛ ج۱: بسعد اختران. ۱۵ ــ ن۲: فارغ (بالای سطر افزوده: عالی). ۱۶ ــ تک، م۱، م۲، مج۱، مج۳، مج۴، ن۱، تک، مل، ک: ماهی ــ سالی. ۱۸ ــ بجز الف و ز: منصب.

## ۱۷

## در مدح سلطان مسعود غزنوی[۱]

بر لشکر زمستان نوروز نامدار کردست رای تاختن و قصد کارزار[۲]
وینک بیامدست بپنجاه روز پیش جشن سده، طلایهٔ نوروز و نو بهار[۳]
آری هر آنگهی که سپاهی شود برزم ز اوّل بچند روز بیاید طلایه دار
این باغ و راغ ملکت نوروزماه بود این کوه و کوهپایه واین جوی‌وجویبار
جویش پراز صنوبر و کوهش پراز سمن راغش پر از بنفشه[۴] وباغش پرازبهار
نوروز ازین‌وطن،سفری کرد چون‌ملك آری سفر کنند ملوك بزرگوار[۵]
چون دید ماهیان زمستان که در سفر نوروز مه بماند قریب مهی[۶] چهار
اندر دوید و مملکت او بغارتید با لشکری گران و سپاهی گزافه کار
برداشت تاجهای همه تارك سمن[۷] برداشت پنجه های همه ساعد چنار
بستد عمامه های خز سبز ضیمران[۸] بشکست حقه های زر و درّ میوه دار
در باغها نشاند، گروه ازپس[۹] گروه، در راغها کشید، قطار از پس قطار:
زین خواجگان پنبه قبای سپید پر[۱۰] زین زنگیان سرخ دهان سیاهکار[۱۱]
باد شمال چون ز زمستان چنین بدید اندر تك ایستاد چو جاسوس بی قرار
نوروز را بگفت که در خاندان ملك از فرّ و زینت تو که پیرار بود و پار[۱۲]
بنگاه تو سپاه زمستان بغارتید هم گنج شایگانت و هم درّ شاهوار
معشوقگانت‌را: گل‌و گلنار[۱۳] ویاسمن ازدست یاره‌بربود[۱۴] ازگوش گوشوار
خنیا گرانت: فاخته و عندلیب را بشکست نای درکف وطنبور در کنار

۱ ـ تاریخ‌سرودن این قصیده از روی قراین تاریخی بدست‌آمده است ، بتعلیقات نگاه کنید . ۲ ـ تك: قصدتاختن ورای کارزار؛ ن۲ : عزم... ۳ـچ۱،مج۲،ن۲،نو : نامدار. ٤ـ تك :صنوبر . ٥ ـ نو : ملوکان نامدار . ٦ ـ بجز م۱،م۲،م۳ : مه. ٧ ـ مل: ازسحاب. ٨ ـ ر: بستد ... خزازسرو وضیمران . (استاد دهخدا نوشته‌اند: از این شعر برمیآید که ضیمران غیراز شاهسپرم وریحان است).۹ـن۲: پی. ۱۰ـ نو:سپیدسر؛ نسخه‌های دیگر:سپید بند (متن‌ازاستاددهخداست). ۱۱ـ بجزن۲: سیاه‌قار(بنظر استاددهخدا: سیاه‌پار ؟ = سیاه‌پر). ۱۲ـ کا :... که بیزار بودد یار . ۱۳ـ (بنظر استاد دهخدا : زگل‌و نار ؟ ) . ١٤ـن۲: بستد.

نوروز مـاه گفت : بجان و سرا میر ... کزجان[1] دی بر آرم تا چند گه دمار
گرد آورم سپاهی دیبای سبز[2] پوش ... زنجیرزلف[3] وسرو قد وسلسله‌عذار[4]
از ارغوان کمر کنم ، از ضیمران زره ... از نارون پیاده و از نـاروان[5] سوار
قوس قزح کمان کنم ، از شاخ بیدتیر ... از برگ لاله رایت و از برق ذوالفقار
از ابـر پیل سازم ، از بـاد پیلبان[6] ... وز بانگ رعد آینهٔ پیل بـی شمار
نوروز پیش‌از آنکه[7] سراپرده زدبدر ... با لعبتان بـاغ و عروسان مـرغزار
این جشن‌فرّخ سده‌را چون طلایگان ... از پیش خـویشتن بفرستاد کامگار
گفتا :برو بنـزد[8] زمستان بتـاختن ... صحرا همی‌نورد و بیابان همی گذار
چـون انـدرو رسی بشب تیـرهٔ سیاه ... زود آتشی بلند بـر افروز زرّوار[9]
این‌عزم‌جنبش و[10] نیت من که کرده‌ام ... نزد شهنشه ملکان بر[11] باسگذار
ازمن خدایگان همه شرق و غرب را ... درساعت‌این‌خبربگزار ، ای‌خبرگزار
زنهار تـا نگویی بـا او حدیث من ... تو بر زبان خویش ، دگر باره زینهار
زیراکه‌هست‌حشمت‌او،بیش‌از آنکه‌تو ... باوی سخن مواجهه گـویی و آشکار
باحاجبی[12] بگوی‌نهانی‌تواین‌حدیث[13] ... تاحاجب[14] این‌سخن‌برساند بشهریار
گو : ای گـزیـدهٔ ملك هفت آسمان! ... ای خسرو بزرگ و امیر بزرگوار !
پنجاه روزمانده که تا من چو بندگان ... در مجلس تو آیم ، با گونه‌گون نثار
با فال فرّخ آیم و با دولت بزرگ ... بافر خجسته طالع و فرخنده اختیار
با صد هزار جام می سرخ مشکبوی ... با صدهزار برگ گل سرخ[15] کامگار

۱ ـ بجز ن۲:ماه . ۲ ـ تك،س۱،س۲،مج۱،مج۴،مج۵،چ۱ ، ن۱،ك، كا،چ۲ ، نو : زرد . ۳ ـ بجزن۲:جعد ۴ ـ غدار نیامده‌است‌درعربی‌وعدارهم بمعنی‌موی دراز نیست که بسلسله‌تشبیه‌توان کرد چه‌عذارخطریش‌است . مگر آنکه‌غدار بجای‌غدائرجمع غدیرة بکار رفته‌باشد، بمعنی گیسوان) . ۵(ـ نارون = نار بن،درخت‌انار . ناروان = گلنار) . (بنظر استاد دهخدا : از نار بن ... واز نارون ... ) . ٦ ـ مل : پهلوان . ۷ ـ ك : از اینکه ۸ ـ ن۲ : بیش . ۹ ـ اصل: روزوار.(متن‌ازاستاد دهخداست) . ۱۰ـ س۱،س۲،مج۳ ، مج۴،مج۵،ن۱،ك، كا،نو : برعزم‌جنبش این؛مج۱،مج۲،م۳،ن۱ : وزعزم..؛ م۱،چ۱،چ ۲: در عزم وجنبش و . ۱۱ـ ( بنظر استاددهخدا..شو). ۱۲ ـ مج ۲،ن۲ ،چ۱،نو:صاحبی . ۱۳ـ چ۲،مج۲: ...سخن؛ م۲:... باحاجبی‌نهانی گواینحدیثرا. ۱٤ ـ نو،ن۱ ، مج۲،چ ۱ : صاحب . ۱۵ ـ ك:زرد .

با عندلیبکان کله سرخ[1] چنگ زن    با یا سمینکان بسد[2] روی مشکبار[3]
تا تو گهی بزیر گل وگاه زیر[4] بید    گه زیر ارغوان و گهی زیر گلنار
مستی کنی و باده خوری سال و سالیان[5]    شکر گزی و نوش مزی[6] شادوشادخوار
بر سبزهٔ بهار نشینی و مطربت    بر سبزهٔ بهار زند سبزهٔ بهار
ملك جهان بگیری ، ازقاف تا به قاف    مال جهان[7] ببخشی ، از عود تابقار[8]
توران بدان پسر دهی، ایران بدین پسر    مشرق بدین قبیله و مغرب بدان تبار
سیصد هزار شهر کنی ، به ز قیروان    سیصد هزار باغ کنی ، به زقند هار
سیصد وزیر گیری ، بیش از بزر گمهر    سیصد امیر بندی ، بیش از سپندیار
اندر عراق بزم کنی ، در حجاز رزم    اندرعجم مظالم و اندر عرب شکار[9]
بابل کنی سرایچهٔ[10] مطربان خویش    خلخ کنی وثاق غلامان میگسار
افریقیه صطبل ستوران بارگیر[11]    عموریه کریز گه[12] باز و باز دار
باغ ارم شراع تو باشد، بروز خوان    بیت‌الحرم رواق تو باشد بروز بار
مهتر بود خزانهٔ زرّ تو از خزر    بهتر بود ، قمطرهٔ عود تو از قمار
زرّاد خانهٔ تو بود هشتصد کلات    انبار خانهٔ تو بود هفتصد[13] حصار
قیصر شرابدار تو[14] چیپال[15] پاسبان[16]    خاقان[17] رکابدار تو[18] ففغور پرده‌دار
وانانکه[19] مفسدان جهانند ومرتدان    از ملت محمد و توحید کرد گار
مر مهتر انشان را زنده کنی بگور    مر کهتر انشان راز نده[20] کنی[21] بدار

۱ ــ ر : گل‌سرخ . ۲ــ ك، مج ۵،ن۱ : نکو ؛ر : که کند . ۳ ـ ر : مشکسار . ۴ــ ن۲ : گه بپای .۵ــ مل :سال وسالها.۶ــنو: بوس گری.۷ ــس۲: نهان ؛ س ۱، ك، چ۱، کا، م۱، م۲، م۳، مج۱، مج۲، مج۳، مج ۴، مج۵، ن۱، ن۲ : شهان.۸ـ مج۲، مج۴، مج ۵ ، ن۱، س۱، س۲، م۱، م۲، ن۲، نو: غور تابقار؛ مج۳، ك، چ ۱، چ۲، کا: غور تا بغار؛ م۳: قیر تا بقار. ( بنظر استاد دهخدا . ازغور تابشار ) . ۹ـ درلباب الباب: اندر حجاز.. درعراق.. ـ اندرعرب.. عجم... ۱۰ ــاصل. براتبهٔ (متن ازفرهنگ‌سروریست‌ذیل لغت سرایچه). ۱۱ــ ن۲: بارکش . ۱۲ــ اصل : گریزگه . ( متن ازاستاد دهخداست) . ۱۳ــ چ۱، چ۲، مج۲، مل : هشتصد . ۱۴ــ ن۲ : شرابدارت . ۱۵ــ س ۲، م۱، مج ۵ ، ن۱، کا ،ك: جیپال. ۱۶ــ بجز لباب‌الالباب : چو بزن . ۱۷ ــلباب‌الالباب : پیغو.۱۸ــ ن۲: رکابدارت. ۱۹ــ س۱،س۲، م۱،م۲، م۳، مج۱، مج ٤، مج۵، ن ۱ ، ك ، کا، ن ۲، نو : آنهاکه. ۲۰ــ بجز چ ۱، چ۲ ، ر، نو:مرده . ۹۱ بجز نو، ر: کشی

جیحون گذاره کردی، سیحون کنی گذر | زانسو مدار کردی ، زینسو کنی مدار
پل[۱] برنهادن تو ، به جیحون نبود پل[۲] | غل بود بر نهاده بجیحون بر ، استوار
جز تو نبست گردن جیحون کسی به‌غل | واندر نراند پیل بجیحون‌درون[۳] هزار*
دوسال ، یاسه سال در آن‌بود ، تاببست | جسری بر آب‌جیحون ، محمود نامدار
در مدّت دو هفته ببستی تـو ای ملك | جسری بر آب جیحون ، به‌زان‌هزار بار
دریا ُبد ، آن سپه‌که بجیحون گذاشتی | دریانکرده بود به جیحون کسی گذار
سالارخانیان * را ، بـاخیل و بـا خدم | کردی همه‌نگون‌ونگونبخت‌وخاکسار
تا بـرکسی گرفته نباشد خدای خشم | پیش تو ناید و نکند باتو چـار چـار
بوری تکین[٤] که‌خشم‌خدای اندرو رسید | اؤ را ازان دیار دوانید بـاین دیار[۵]
تـا گنج او خراب شد و خیل او اسیر | تا روز او سیاه شد و حال[٦] او فگار
او مار بود و مار چو آهنگ اوکنی | انـدر جهد زبیم بسوراخ تنگ غار
گرشاه ما نکشت ورا بود از ان قبل | کزعار وننگ[۷] هیچ‌امیری نکشته‌مار
یـارب هزار سال ملك را بقا دهـی | در عزّو درسلامت ودر یُمن‌ودر یَسار
در زینهار خویش بداری و بند خویش | اورا وخانمان وتنش (؟) رابروزگار[۸]
از روی او و روی همه اولیـای او | مکروه باز داری ، ای ذوالجلال بار

---

۱ ــ بجز مج ۲ همه جا : غل.۲ـ اصل : ورودنیل . (نظراستاد دهخدا : بزورپیل. متن از استاد فروزانفرست ) . ۳ــ تك : در آن . * بتعلیقات نگاه کنید . ٤ ــ ك : تورتکین ؛ در تاریخ بیهقی و برخی نسخه‌ها : پورتکین . ۵ ــ نو : این دیار براندی‌بدان، نسخه‌های دیگر: ازاین‌دیاردوا ندبدان. (متن‌ازاستاد دهخداست و کلمهٔ «باین» را «بین» باید تلفظ کرد). ٦ ــ اصل : جان . (متن از استاد دهخداست ).۷ ــ چ۱ : تنگ غار .
۸ــ بجز ن ۲ : ز روزگار .

## ۱۸

## در تهنیت نوروز و مدح خواجه ابوالقاسم کثیر [1]

نوروز ، فرّخ آمد و نغز آمد [2] وُ هژیر / با طالع سعادت [3] و با کوکبُ منیر
ابر سیاه چون حبشی دایه‌یی شدست / باران چوشیر ولاله‌ستان کودکی بشیر
گرشیرخواره لاله ستانست [4] ، پس‌چرا / چون‌شیرخواره، بلبلِ کوهی‌زندصفیر!
صُلصل بلحن زَلزل وقت سپیده دم / اشعار بونواس [5] همی خواند و جریر
بربید ، عندلیب زند : باغ شهریار [6] / برسرو، زند واف زند : تخت اردشیر [7]
عاشق شدست نرگس تازه بکودکی / تا هم بکودکی قد او شد چوقدّ پیر
باسرمه‌دان زرّین ماند [8] خجسته راست / کرده بجای‌سرمه ، بدان سرمه‌دان‌عبیر
گلنار ، همچو درزیِ استاد برکشید / قوّارهٔ [9] حریر، زبیجاده گون حریر
گویی که شنبلید همه شب زریر کوفت / تا برنشست گرد بر ویش بر ، از زریر
بر روی لاله ، قیر بشنگرف بر چکید / گویی که‌مادرش‌همه شنگرف‌داد و قیر
برشاخ نار ، بشکفهٔ سرخ شاخ نار / چون از عقیق نرگس دانی بود صغیر
نرگس چنانکه بر ورق کاسهٔ رباب / خُنیاگری‌فکنده‌بود حلقه‌یی‌ز زیر [10]
برگ بنفشه ، چون بن ناخن شده کبود / در دست شیرخواره بسرمای ز مهریر
وان‌نسترن ،چومشکفروشی معاینه است / در کاسهٔ بلور [11] کند عنبرین خمیر
اکنون میان ابر و میان سمن ستان / کافور بوی باد بهاری بود [12] سفیر
مرغان دعا کنند بگل بر ، سپیده دم / بر جان و زندگانی بوالقاسم کثیر
شیخ‌العمید صاحب سیّد که ایمنست / اندر پناه ایزد و اندر پناه میر [13]

---

۱ـ همه‌جا بجز کا : کبیر . ۲ـ نو : نغز وخوش . ۳ـ جنگ تربیت : مبارك . ٤ـ اصل: سرخست . (متن از استاد دهخداست) . ۵ـ شاید : بوفراس بمناسبت ذکرجریر رقیب‌وی (آقای زرین کوب ) . ٦ـ مج ۱ ، مج ۵ ، ن ۱ ، جنگ تربیت: بند شهریار . ۷ـ (نظر استاد دهخدا: بخت اردشیر). ۸ـ نو: آمد . ۹ـ مج۱ ، مج ۲ ، مج ۳ ، س۱، س۲، چ۱، ن۲ ، ك : جواده ؛مج ۵ : جوازده ؛مج ٤ : حواره ؛ نو : چراده ؛ چ۲: خواره ؛نسخه‌های دیگر: خوازه.(متن ازجنگ تربیت است ) . ۱۰ ـ ن۲: زریر. ۱۱ـ مج۳ : حریر ؛ن ۲: غمیر ؛ م۳ (ندارد) ؛ نسخه‌های دیگر بجزمل : خمیر. ۱۲ـ نو: کند . ۱۳ـ ازاین بیت ببعد تاپایان قصیده در نسخه‌ها نیست ، ماآنرا ازمجلهٔ یادگار ( سال ۱ شمارهٔ ۱۰) و جنگ تربیت (بنقل آقای نفیسی در حاشیهٔ نسخهٔ «چ۱»خود) برداشتیم .

زایل نگردد از سر او تاجهان بود       این سایهٔ شهنشه و این سایهٔ قدیر
تادستگیر خلق بود خواجه ، لامحال       اورا بود خدا و خداوند دستگیر
خواجهٔ بزرگوار ، بزرگست نزد ما       وز ما بزرگتر ، ببر خسرو خطیر
فرقان بنزد مردم عامه بود بزرگ       لیکن بزرگتر ببر مردم بصیر
زیرا که میر داند در فضل او تمام       ما را بفضل او نرسد خاطر و ضمیر
بسیار کس بود که بخواند زبر نُبی       تفسیر او نداند جز مردم خبیر[1]
این عزّ واین کرامت واین فضل واین هنر       زان اصل ثابتست و از آن گوهر اثیر
کس را خدای بی هنری مرتبت نداد       بیهوده هیچ سیل نیاید سوی غدیر
باشد همو بزرگ وچنوروز او بزرگ       باشد شقی حقیر و چنو روز او حقیر
ای بی قیاس و[2] دولت توچون توبیقیاس       ای بی نظیرو[3] همت تو چون توبی نظیر
در خورد همت تو خداوند جاه داد       جاه بزرگوار و گرانمایه و هجیر
مقدار مرد و مرتبت مرد و جاه مرد       باشد چنانکه درخور او باشد وجدیر
ورز[4] غنی بباید اندر خور غنی       ورز[4] فقیر باید اندر خور فقیر
پیراهن قصیر ، بود زشت بر طویل       پیراهن طویل ، بود زشت بر قصیر
برتو یسیر کرد خداوندگار تو       ایزد کناد کار همه بندگان یسیر
دایم بود هوای تن تو اسیر عقل       اندی[5] که نیست عقل هوای ترا اسیر
دولت ، بسوی شاه رود ، یا بسوی تو       باران ، برودخانه رود ، یا بآبگیر
ازنفس تو نیاید ، فعل خسیس دون       آواز سگ نیاید ، از موضع زئیر
باشد بهر مراد بپیش[6] تو بخت نیک       ازبخت نیک به ، نبود مرد را خفیر[7]

۱ــ دراصل: بصیر. (متن تصحیحی است که مجلهٔ یادگار کرده است) . ۲و۳ــ درجنگ مرحوم تربیت (بنقل آقای نفیسی) بی حرف عطف «و» . ٤ــ در جنگ مرحوم تربیت (بنقل آقای نفیسی) : ارز . ٥ــ کلمه مشکوکست ، اگرمتن درست باشد « اندی » را بمعنی «چنان» باید گرفت. (بنظر آقای زرین کوب: آنی) . ٦ــ تصحیح مجلهٔ یادگار: بشیر . ٧ــ اصل:... شفیر. (تصحیح مجلهٔ یادگار: بشیر. متن از استاد دهخداست) .

دشمنت را همیشه نذیرست[1] بخت بد — از بخت بد بتر، نبود مرد را نذیر
فعلِ تن تو نیکو، خویِ تن تو نیک — از خوی نیک باشد، فعل نکو خبیر
ازکار خیر، عزم تو هرگز نگشت باز — هرگز زراه باز نگشتست هیچ تیر[2]
ازحشمت تو مُلك ملکرا گزیر نیست — آری درخت را بود از آب ناگزیر
گر حکم تو سریر تو محکم نداردی — زیرتو از سرور تو بر پرّدی سریر
جود از دو کف بخل زدایت کند نفر[3] — بخل از دو دست جودفزایت کند نفیر
تا شیر در میان بیابان کند خروش — تا مرغ درمیان درختان زند[4] صفیر
روز تو باد فرّخ، چون دلت مهربان — دست تو باد با قدح و لبت با عصیر

## ۱۹

## در وصف بهار و مدح خواجه علی بن محمد

هنگام بهارست وجهان چون بت فرخار — خیز ای بت فرخار، بیار آن گل بیخار
آن گل که مراورا بتوان خورد بخوشی[5] — وزخوردن آن روی شود چون گل بربار[6]
آن گل که مراورا بود[7] اشجاره انگشت[8] — وامدشدنش باشدازاشجار[9] باشجار[10]
آن گل که بگردش در نحلند فراوان — نحلش ملکانند بگرد اندر و احرار
همواره بگرد گل طیّار بود نحل — وین گل بسوی نحل بود دایم طیّار
درسایهٔ گل باید خوردن می چون گل — تا بلبل قوّالت بر خواند اشعار
تا ابر کند می را با باران ممزوج — تا باد بهی[11] درفکند مشک بخروار
آن‌قطرهٔ باران بین از ابر چکیده — گشته‌سرهربرگ‌ازان قطره گهربار[12]
آویخته چون ریشهٔ دستارچهٔ سبز — سیمین گرهی برسر هر ریشهٔ دستار

---

۱ــ در اصل : نظیر (متن تصحیح مجلهٔ یادگارست) . ۲ــ (نزدیك باین مضمونست شعر سعدی : تیراز کمان چو رفت نیاید بشست باز...) . ۳ ــ اصل : نفیر (متن از استاد فروزانفرست). ٤ــاصل: کند. ٥ــمل: بهوشی؛چ۱،مج٤: مر آن را... ٦ــ م۲ ، س۲، ك ،کا: پربار؛ ن۲ : بیخار (بالای سطر : بر بار) . ۷ــ س۱،س۲،م۱،م۲،م۳، ن۱، کا،چ۲،مج٥، نو: که بود اوزا؛ مل: که بود آنرا. ۸ــ ك،مج۱،مل،ن۲: چوانگشت؛ نسخ دیگر بجز«ر»: ز انگشت . ۹ــمج ۲، مج۳، مج٤، م۲، س۱ ، س۲، کا: اشجار؛ ك: زاشجار. ۱۰ــم۲، چ۱ ، مج۲ ، مج۳ ، مج٤، س۱ ، س ۲، مل، کا: براشجار.( تجسم جام می بر روی انگشتان دست میخوران و گردش آن دست بدست رسانندهٔ مراد شاعرست). ۱۱ــنو:همی. ۱۲ــ د: پراز بار؛ نسخه‌های دیگر :پربار . (متن ازجنگی است) .

یا همچو زبرجد گون یکرشتهٔ سوزن ... اندر سر هر سوزن یك لؤلؤ شهوار
آن قطرهٔ باران که فرو بارد[1] شبگیر ... بر طرف چمن بر دو رخ سرخ گل نار[2]
گویی بمثل بیضهٔ کافور ریاحی[3] ... بر بیرم[4] حمرا بپراکندست[5] عطار
وان قطرهٔ باران که فرود آید از شاخ ... بر تازه بنفشه، نه بتعجیل باد رار
گوییکه مشاطه زبر فرق عروسان ... ماورد همی ریزد، باریك[6] بمقدار
وان قطرهٔ باران سحر گاهی بنگر ... بر طرف گل نا شکفیده بر[7] سیّار
همچون سر پستان عروسان پریروی ... واندر سر پستان بر، شیر آمده هموار
وان قطرهٔ باران که چکد از بر لاله ... گردد طرف لاله از ان باران بنگار
پنداری تبخالهٔ خردك بدمیده است ... بر گرد عقیق دو لب دلبر عیار
وان قطرهٔ باران که برافتد بگل سرخ ... چون اشك عروسیست برافتاده برخسار
وان قطرهٔ باران که بر افتد بسر خوید ... چون قطرهٔ سیمابست افتاده بزنگار
وان قطرهٔ باران که برافتد بگل زرد ... گویی که چکیدست مل[8] زرد بدینار[9]
وان قطرهٔ باران که چکد بر گل خیری ... چون قطرهٔ می برلب معشوقهٔ می‌خوار
وان قطرهٔ باران که برافتد بسمن برگ ... چون قطره سفیداب[10] بوداز بر طومار[11]
وان قطرهٔ باران زبر لالهٔ[12] احمر ... همچون شرر مرده فراز علم نار
وان قطرهٔ باران زبر سوسن کوهی ... گویی که ثریاست برین گنبد دوّار[13]
بر برگ گل نسرین آن قطرهٔ دیگر ... چون قطرهٔ خوی برزنخ لعبت فرخار
آن دایره ها بنگر اندر شمر آب ... هر گه که در آن آب چکد قطرهٔ امطار
چون مرکز پر گار شده[14] قطرهٔ باران ... وان دایرهٔ آب[15] بسان خط پرگار

۱- مج۲، ن۱، چ۱، چ۲، نو: فرو ریزد؛ م۳: که بارد؛ س۱: فرو گیرد؛ مج۵: فرو آید.
۲- نو: درطرف.. سپرم و گلنار. ۳- چ۱، چ۲، مج۲: ریاحین؛ م۱: رباحی.
۴- ك، نو: سپرم. ۵- ن۱، مج۵، م۱، م۲؛ بپراکندشب؛ س۱، س۲، چ۱، مج ۲، ن۲، م۳، چ۲، کا: بپراکندش. ۶- نو: بارنگ. ۷- ك: شده. ۸- اصل: گل (متن از استاد دهخداست) و درجنگی «می» ضبط است ودر نسخهٔ «د» مصراع چنینست: گویی که چکیده گهر ازابر بدینار.
۹- نو: بزیبار. ۱۰- بجزم۱، ن۲، ك، تك: نقطه. ۱۱- چ۱، چ۲، مج۳: فتد ۱۲- تك: سوسن.
۱۳- د: بدین خیمهٔ دوار. ۱۴- بجز د: شد آن. ۱۵- بجز د: دایرهٔ آب.

مرکز نشود دایره وان قطرهٔ باران[۱] صد دایره در دایره گردد بیکی بار[۲]
آن دایره پرگار از آنجای نجنبد[۳] وین دایره از جنبش‌صعب آرد رفتار[۴]
هرگه که از آن دایره انگیزد باران از باد درو چین‌وشکن خیزد و زنّار،
گویی علمی از سقلاطون سپید ست از باد جهنده متحرك شده نهمار
وانگه که فرو بارد باران بقوّت گیرد شمر آب دگر صورت و آثار
گردد شمر ایدون چو یکی دام‌کبوتر دیدار ز یك حلقه بسی سیمین منقار
چون آهن سوده که بود بر طبقی بر در زیر طبق مانده ز مغناطیس‌احجار
این جوی معنبر برو این آب مصندل[۵] پیش در آن بار خدای همه احرار
گویی که‌همه‌جوی، گلابست‌ورحیقست جویست بدیدارو‌خلیجست[۶] بکردار[۷]
زین پیش گلاب و عرق و بادهٔ احمر در شیشهٔ عطار بد و در خم خمار
از دولت آن خواجه علیّ‌بن محمد امروز گلابست و رحیقست درانهار[۸]
آن سیّد سادات زمانه که نخواهد شاعر بمدیحش[۹] ز خداوند ستغفار[۱۰]
از تیغ، ببالا بکند موی بدو نیم وز چرخ، بنیزه بکند کوکب سیّار
گر ناوکی اندازد عمدا بنشاند[۱۱] پیکان پسین ناوك، در پیشین سوفار
ای بار خداییکه همه بار خدایان دادند باصل و شرف و گوهرت اقرار
هم‌گوهر تن داری، هم گوهر نسبت مشکست در آنجاکه بود آهوی تاتار
یاقوت نباشد عجب از معدن یاقوت گلبرگ نباشد عجب اندر مه آزار
از مردم بد اصل نخیزد هنر[۱۲] نیك کافور نخیزد ز درختان سپیدار
جبارتری چون متواضعتر باشی باشی متواضعتر، چون باشی جبار
الحق که سزاوار تو بود ست ریاست و ایزد برسانیده سزا را بسزاوار☆

۱ـ م ۱، م ۲، س ۲، ك: هرگز ...؛ ن ۲: وان دایره بنگر. ۲ ـ ن ۲: در دایره بنموده پدیدار. ۳ـ بجزك: بجنبد. ٤ـك: وان‌دایره برجنبش‌سعد ...؛ نسخ‌دیگر بجزن۲ : درجنبش.
۵ ـ (شاید: این‌جوی معبز بین وان آب زلالی؟ استاد دهخدا). ٦ ـ تك: رحیق است.
۷ ـ مج ۱، مج ۲، مج ۳، مج ٤، مج ۵، م ۱، م ۲، ك، کا، ن ۱، ن ۲، نو: خوبست بدیدار و بدیعست بکردار. ۸ ـ یادآور مضمون این بیت‌حافظست:

در عهد پادشاه خطابخش جرم‌پوش حافظ قرابه کش شدو مفتی پیاله نوش.

۹ ـ د: زمدیحش. ۱۰ ـ یادآورمضمون این بیت مسعود سعدست:

هرچه در مدحت تو خواهم گفت هیچ واجب نیاید استغفار.

۱۱ ـ تك: بنشانه. ۱۲ ـ مج ۱، م ۱، م ۳، ك، ن ۲: گهر. ☆ بتعلیقات بنگرید.

انگشتری جم برسیدست به جم باز
وز دیونگون اختر برده شده آوار[1]

جبار همه کار بکام تو رسانید[2]
بادات شب و روز خداوند نگهدار

## ۲۰

بدهقان[3] کدیور گفت انگور
مرا خورشید کرد آبستن از دور

کما بیش از صد و هفتاد وسه[4] روز
بدم در بستر خورشید پر نور

میان ما، نه عقدی، نه نکاحی
نه آیین عروسی بود و نه سور

نبودم سخت مستور و نبودند
گذشته مادرانم نیز مستور

شدم آبستن از خورشید روشن
نه معذورم، نه معذورم، نه معذور

خداوندم نکال عالمین کرد[5]
سیاه[6] و سرنگونم کرد[7] و مندور

من از اوّل بهشتی وار بودم
رخ من بود چون پیراهن حور

خداوندم زبانی روی کرده است
سیاه و لفجن و تاریك و رنجور

گماریدست زنبوران بمن بر
همی درّد بمن برپوست زنبور[8]

همی‌خواهم من ای دهقان که امروز
بگیری خنجری مانند ساطور

بخنجر حنجر من باز بُرّی
نشانی مر مرا بر پشت مزدور

بکوبی زیر پای خویش خُردم
دو کتف من بسنبانی[9] چو شاپور

بچرخشت اندر اندازی نگونم
ز پشت و گردن مزدور و ناطور

لگد سیصد هزاران بر سر من
زنی، وزمن بدان باشی تو مأمور[10]

بیندازی عظام و لحم و شحمم
رگ وپی همچنان و جلد مقشور[11]

بگیری خون من مانند لاله
چو قطرهٔ ژاله و چون اشك مهجور

فرو ریزی بخمّ خسروانی
نظر داری درو یکسال محصور

مگر باری[12] ز من خشنود گردد
بود در کار من سعی تو مشکور

پس آنگاهی برون آور ز خمّم
چو کفّ دست موسی در[13] کُه‌طور

۱ ـ نو: آزار : ۲ ـ بنظر استاد دهخدا : رساناد . ۳ ـ نو : بدهقانی . ٤ ـ د : یك . ٥ ـ ن۳: بکام‌عالمی کرد ؛ نو : ... عالمی کرد. ٦ـ درفرهنگ‌رشیدی : تباه . ۷ ـ چ۱، ن۲، چ۲، مج۲ : سرنگون‌وگرد . ۸ ـ نو : خورد در روی‌من‌بر. ۹ـ اصل : بیندازی (متن‌ازاستاددهخداست‌و« بینجیری» نیزحدس‌زده‌اندوهویه‌سنبالقب‌شاپورذوالاکتاف‌است).
۱۰ ـ بجز. «ر»:مأجور. ۱۱ـاصل : منشور.(متن‌ازاستاد دهخداست) . ۱۲ ـ مج۱، مج۳، مج٥، چ۱، چ۲، م۳، ن۱، ن۲، نو : یاری . ۱۳ ـ م۱، م۲، مج۳، مج٤، مج٥، ن۱، ك، کا، نو : بر .

بیاد شهریارم نـوش گردان ـــــــ ببانگ چنگ و موسیقار وطنبور

## ٢١

## در وصف بهار و مدح شهریار ☆

نو بهار آمد و آورد گل تازه فراز ـــــ می خوشبوی فراز آور و بربط بنواز

ای بلند اختر نام آور ، تا چند بکاخ ـــــ سوی باغ آی که آمد گه نوروز فراز

بوستان عود همی سوزد ، تیمار بسوز ـــــ فاخته نای همـی سازد ، طنبور بساز [1]

بقدح [2] بلبله را سر بسجـود آور زود ـــــ که همی بلبل بر سرو کند [3] بانگ نماز

بسماعی که بدیعست ، کنون گوش بنه [4] ـــــ بنبیدی که لطیفست ، کنون دست بیاز

گر همی خواهی بنشست ، ملك وار نشین ـــــ ور همی تاختن آری ، بسوی خوبان تاز

بدوان از برخویش و بپران از کف خویش ـــــ بر آهو بچه : یوز و بر تیهو بچه : باز

زرستان [5] مشك فشان جام ستان بوسه بگیر ـــــ باده خور ، لاله سپر ، صیدشکر ، چوگان باز

بخل کش ، دادده و شیرکش وزهره شکاف ـــــ تیغ کش ، باره فکن ، نیزه زن وتیرانداز

طلب وگیر و نمای و شمرو ساز وگسل : ـــــ طرب و ملك و نشاط و هنر و جود و نیاز [6]

بستان کشور جـود و بفشان زرّ و درم ـــــ بشکن لشکر بخل و بفکن پیکـر آز

آفرین زین هنری مرکب فـرّخ پی تـو ـــــ که بیك شب زبلا ساغون آید به طراز

شخ نوردیکه چو آتش بود اندر حمله ـــــ همچنان برق مجال و بروش باد مجاز [7]

پایش از پیش دو دستش بنهد سیصد گام ـــــ دستش ازپیش دو چشمش بنهد سیصد باز

بانگ او کوه بلرزاند ، چون شنهٔ [8] شیر ـــــ سم اوسنگ بدرّاند ، چون نیش گراز

چون ریاضتش [9] کند رایض چون کبك دری ـــــ بخرامد بکشی در ره و برگردد باز

نه بدستش درخمّ و نه بپایش در ، عطف ـــــ نه بپشتش در ، پیچ و نه بپهلو در ، ماز

---

☆ بتعلیقات نگاه کنید. ١ـ چ١ و چ٢ بیت دوم این قصیده را ندارند و بجای آن در بیت سوم دارند :

ای بلند اختر نام آور دین گستر امیر ـــــ سوی باغ آی که آمد گه نوروز فراز.

و نسخهٔ ن ٢ ، این بیت را درحاشیه آورده است . ٢ ـ بجز ن٢ : قدح . ٣ ـ مج٢، مج٣، کا، ك، چ١، چ٢: زند . ٤ چ١، چ٢، مج٢، م٢ : بده . ٥ ـ غلطست (استاد دهخدا) . ٦ ـ لف و نشر مشوشست بدین ترتیب: ١، ٢، ٣، ٤، ٥، ٦ با ١، ٢، ٥، ٤، ٣، ٦. ٧ ـ م١ : همچنان بادمجال و بروش برق مجاز . ٨ ـ بجز د : شیههٔ . ٩ ـ اصل : ریاضیش. (متن از استادفروزانفرست).

Jammu & Kashmir University Library
Accession No. 67024

بهتر از حوت بآب اندر، وز رنگ بکوه — تیزتر ز آب بشیب اندر و ز آتش[1] بفراز
بگذرد او بیکی ساعت[2] از پول صراط — بجهد باز بیك جستن از کوه حراز (؟)[3]
ره‌بر و شخ شکن وشاد دل و تیز عنان — خوش‌رو و سخت سم و پاك‌تن و جنگ آغاز
گوش و پهلو ومیان و کتف وجبهه و ساق — تیز و فربی و نزار و قوی و پهن و دراز
برق جه، بادگذر، یوز دو و کوه قرار — شیردل، پیل[4] قدم، گورتك، آهو پرواز
بجهد، گر بجهانی، ز سر کوه بکوه[5] — بدود، گر بدوانی ز بر تار طراز[6]
که کن و بارکش وکارکن و راه نورد — صفدر و تیز رو و تازه رخ و شیر آواز
بچنین اسب نشین و بچنین اسب[7] گذر — بچنین اسب گذار و بچنین اسب گراز
رخ دولت بفروز، آتش فتنه بنشان — دل حکمت بزدای، آلت ملکت بطراز
بر همه خلق ببند و بهمه کس بگشای — درهای حَدَثان و خُمهای بگماز
نجهد از بر تیغت، نه غضنفر، نه پلنگ — نرهد از کف رادت، نه بضاعت، نه جهاز
ماه را رس و ذنب ره ندهد در هر برج☆ — تا ز سعد تو ندارند می این هردو جواز
ذاکر فضل تو و مرتهن برّ تو اند — چه طرازی به طراز وچه حجازی بحجاز
نصرت از کوهۀ زینت نه فرود ست ونه بر — دولت از گوشۀ تاجت نه فرازست ونه باز
همچنین دیر زی و شاد زی و خرّم زی — همچنین داد ده و نیزه زن و بخل گداز
دست زی می بر و برنه بسر نیکان تاج — جام بر کف نه و بر نه بدل اعدا گاز
کش و بند و بر و آر و کن کار و خور و پوش: — کین ومهر وغم ولهو و بد ونیك ومی وراز
ده و گیر و چن[8] و بازو گزو بوس وروو کن — زر وجام وگل وگوی ولب وروی وره و ناز
دل خویش وکف خویش ورخ خویش وسر خویش — بزدای و بگشای و بفروز وبفراز

١ ـ س٢، ك، م١، م٢، مل، مج١، مج٢، مج٣، مج٤، مج٥ : آتش ؛ م٣ : ماهی . ٢ ـ بجز مل : بگذرد زود بیك ساعت (اما احتمال تحریف میرود) . ٣ ـ ن٢ ، نو : خراز (؟). ٤ ـ مج٣: پك. ٥ ـ مج١، م٣، ن٢: بلند. ٦ ـ نو: براز. (ومضمون مصراع نظیر مضمون مصراع «بر طراز رفته پویه کند چون عنکبوت» یا مضمون بیت: «گر بگردانی بگرد دور برانگیزی دود ـ بر طراز عنکبوت وحلقۀ ناخن برای» از خود شاعر ست که از ین پس خواهد آمد و بدان اشاره خواهیم کرد).
٧ ـ چ١: راه ☆ بتعلیقات نگاه کنید. ٨ ـ (چن، مخفف چین).

## ۲۲

### در مدح سلطان مسعود غزنوی

عاشقا رودیده از سنگ و دل از فولاد ساز  کز سوی دلبر بر آمد[۱] عشقبازی تاز تاز[۲]
عشق بازیدن، چنان شطرنج بازیدن بود  عاشقا گر دل نبازی[۳] دست سوی او میاز[۴]
دل بجای شاه باشد وین دگر اندامها  ساخته چون لشکر شطرنج یکدیگر فراز[۵]
شاه دل کم گشت و چون شطرنج را شه گم[۶] شود[۷]  کی تواند باختن شطرنج را، شطرنج باز
من نیازومند تو گشتم و هر کو شد چنین  عاشق ناز تو میزیبدش هر گونه نیاز
آن ستم کز عشق من دیدم مبیناد ایچکس  جز عدوی خسرو پاکیزه دین پاکباز
آن خداوندی که حکمش گر به مازل بر نهی  پهلوی او یك بدیگر بر نشینند مازماز[۹]
آسمان فعلی که هست از رفتن او برحذر  هم قدرخان در بلاساغون وهم خان .رطراز
آفرین بر مرکبی کو بشنود در نیمه شب  بانگ پای مورچه از زیر چاه شصت باز[۱۰]
همچنان سنگی که سیل آنرا[۱۱] بگرداند ز کوه  گاه زانسو، گاه زینسو، گه فراز و گاه باز[۱۲]
چون کلنگان از هوا آهنگ او سوی نشیب  چون پلنگان از نشیب آهنگ او سوی فراز
اعوجی کردار و دلدل قامت و شبدیز نعل  رخش فرمان و براق اندام و شبرنگ اهتزاز

---

۱ـ ك دلبر بر آید ؛ م۳، چ۲، مل: دیگر در آمد ؛ ن۲: دیگر بر آید ؛ نسخ دیگر بجز م۱، مج۱: دلبر بر آید (اما متن وحواشی قابل تأملست). ۲ـ چ۲، مل: عشق بازان؛ چ۱:... باز ناز. ۳ـ نو: بیازی؛ ن۱: نیازی ؛ س۱: بیازی. ٤ـ م۲:... مساز ؛ مل : عاشقی کردن باری دست هر سویی فراز. ٥ـ مل:... شطرنج از شطرنج باز (واین ضبط اصح مینمود اگر تکرار قافیه نبود . متن استوار نیست). ٦ـ اصل: کم. ۷ـ کا: بود. ۸ـ مل:... بدومی آیدش هر گونه ناز؛ ك : عاشق ناز ترا...؛ درفرهنگ سروری ( ذیل لغت نیازومند ) : من نیازمند رویت گشتم وهردم چومن ـ عاشق یاری بروی آیدش صد گونه نیاز . ۹ـ م۱: نار باز ؛ م۳ : بار ماز ؛ م۲، مج۱ ، مج۲، مج۳، مج٤، س۱، س۲، کا، ن۱، ن۲، چ۱ ك: بازباز ؛ مج٥: یازیا (متن ازرشیدی و چ۲ است). ۱۰ـ این بیت وپنج بیت بعد آن که در تعریف اسب است د نسخهٔ چاپ پاریس بطور علیحده در پایان قصیدهٔ بعد چاپ شده ودر نسخه‌های دیگر ضمن قصیدهٔ بعد که در مدح وزیر است آمده ، ما بعللی آن را ضمن این قصیده آوردیم. ۱۱ـ نن اورا. ۱۲ـ این بیت ترجمه ویا لااقل یادآور شعر امرؤالقیس شاعر عرب است که ضمن قصیدهٔ معلقهٔ خود آورده :

مکر مفر مقبل مدبر معاً  کجلمود صخر حطه السیل من عل.

شیر گام و پیل زور و گرگ پوی و گور گرد ‌‌ ببر دو، آهوجه و روباه‌عطف و رنگ تاز
گاهِ رهواری چو کبك و گاه جولان چون عقاب ‌‌ گاه برجستن چو باشه گاه برگشتن چو باز
ای خداوندی که تا تو از عدم پیدا شدی ‌‌ بسته شد درهای بخل و آنِ نیکی گشت باز
خدمت تو بر مسلمانان نماز دیگرست ‌‌ وز پس آن[2] نهی باشد خلق را کردن نماز
تا همی گیتی بماند، اندرین گیتی بمان ‌‌ تا همی عزّت بنازد، اندرین[3] عزّت بناز
نوش خور، شمشیر زن، دینار ده، ملکت ستان ‌‌ داد کن بیداد کن، دشمن فکن، مسکین نواز
کاتبت را گو: نویس و خازنت را گو: بسنج ‌‌ ناصحت را گو: گزار و حاسدت را گو: گداز
پشت بدخواهان شکن بر فرق بدگویان گذر ‌‌ پیش بت رویان نشین، نزدیك دلخواهان گراز
از ستمکاران بگیر و با نکو[4] خواهان بخور ‌‌ با جهانخواران بغلط و بر جهانداران بتاز

## ۴۳

## در مدح خواجه احمد [عبدالصمد وزیر سلطان مسعود][5]

آمدت نوروز و آمد جشن نوروزی فراز ‌‌ کامگارا کار گیتی تازه از سر گیر باز
لالهٔ خودروی شد چون روی بت رویان بدیع ‌‌ سنبل اندر پیش لاله چون سر زلف دراز
شاخ گل شطرنج سیمین و عقیقین گشته است ‌‌ وقت شبگیران بنطع سبزه بر شطرنج باز
گلبنان در بوستان چون خسروان آراسته ‌‌ مرغکان چون شاعران در پیش این یازان فراز[6]
لالهٔ رازی[7] شکفته پیش برگ[8] یاسمین ‌‌ چون دهان بسدین در گوش سیمین گفته راز
بوستان چون مسجد و شاخ درختان[9] در رکوع ‌‌ فاخته چون مؤذن و آواز او بانگ نماز
وان بنفشه چون عدوی خواجهٔ گیتی[10] نگون ‌‌ سر بزانو بر نهاده رخ بنیل اندوده باز

---

۱- م۲، کا، چ۱، چ۲، س۱، س۲، ن۱: ... وان به نیکی؛ مج۵: درهای بد ...؛ ك، نو: درهای بد درهای نیکی. ۲- مج۱، مج۲: کز پس آن؛ م۳، چ۱، چ۲، ن۲: کز پس او؛ س۱: در پس آن. ۳- م۱، م۳، مج۱، مج۵، س۱، ن۱، مل: هم دراین؛ ن۲: درهمین. ۴- مج۲، مج۳، کا، چ۱، چ۲: نکوکاران. ۵- در نسخه های عنوان‌دار: درمدح احمد بن حسن میمندی، ماصورت متن را حسب المعمول از خود قصیده برداشتیم. بتعلیقات نیز نگاه کنید. ۶- بجز نو: یا آن فراز. ۷- اصل لاله زاری. (متن از استاد دهخداست). ۸- بجز ن۲، نو: روی. ۹- بجز ن۲، نو: بنفشه. ۱۰- مج۲، مج۳، چ۱: خواجه گشته سر نگون.

خواجه احمد آن رئیس عادل پیروزگر — آن فریدون فرّ و کیخسرو دل و رستم براز
هر زمان زافراط عدل او چنان گردد کزو — زعفران گر کاری، آرد[1] بر، دو دندان گراز
هست حرص او بمال و خواسته از بهر جود — حرص چون چونین بود[2] محمود باشد حرص و آز
گاه صرّافست و گه بزّاز و هرگز کس ندید[3] — رایگان زر صیرفی و رایگان دیبا بزاز
گر چنو[4] زر صیرفی[5] بودی و بزّازی یکی — دیبه و دینار نه مقراض دیدی و نه گاز
وان قلم اندر بنانش گه معزّ و گه مذلّ — دشمنان زو بامذلت، دوستان با اعتزاز[6]
بر کشد تار طراز[7] عنبرین از کام خویش — چون بر آرد عنکبوت از کام خود تار طراز[8]
قیمت یکتا طرازش از طراز افزون بود — در جهان هرگز شنیدستی طرازی زین طراز؟
قامت کوتاه دارد، رفتن شیر دژم — گونهٔ بیمار دارد، قوّت کوه طراز
در عیان[9] عنبر فشاند در نهان[10] لؤلؤ خورد — عنبرست او را بضاعت لؤلؤست او را جهاز
هر مدیحی کو بجز بر کنیت[11] و بر نام اوست — خود نه پیوندش بیکدیگر فراز آید نه ساز[12]
هست با خطّ تو خط چینیان چون خط بر آب[13] — هست با شمشیر تو اقلام شیران خرگواز[14]
تا همی دولت بماند، بر سر دولت بمان — تا همی ملکت بپاید بر سر[15] ملکت بناز
گنج نه، گوهر فشان، صهبا کش و دستان شنو — بار ده، قصه ستان[16]، توقیع زن، تدبیر ساز
روی بین و زلف ژول[17] و خال خار و خط ببوی — کف گشای و دل فروز و جان ربای و سر فراز
جز بگرد گل مگرد و جز بر اهمُل[18] مپوی — جز بنایی دم مزن و نرد جز با می مباز[19]

---

۱ـ کا: . . آزد؛ (زعفران کاری بر آرد؟ استاد دهخدا). ۲ـ بجزن۲، نو: چون غرض چونین بود. ۳ـ چ۲: بدید. ٤ـ م۲، چ۲، مج۳، مج ٥: گرچه تو؛ ك: گرچو او. ٥ـ ر: یك صیرفی؛ (نظر استاد: فروزانفر زین صیرفی). ٦ـ این بیت و چهار بیت بعد آن را که در تعریف قلم است، نسخه‌ها در قصیدهٔ پیش آورده بودند و ما آنرا در اینجا درج کردیم، همچنانکه ابیاتی را که در تعریف اسب بود ازین قصیده بقصیدهٔ قبل بردیم و باید متوجه بود که ابیات این دو قصیده بعلت اشتراك در وزن و قافیه در بیشتر نسخه‌ها بهم آمیخته و گاهی نیز تکرار شده است و دور نیست که تمییز و تفکیك اشعار این دو قصیده، بعلت آمیختگی، بصورت متن صحیح نباشد. ۷ـ ن: تراز. ۸ـ نو: خراز (؟). ۹ـ کا، چ۱، چ۲، مج۲: نهان؛ مل: بیان. ۱۰ـ کا، چ۱، چ۲: عیان. ۱۱ـ نو: کیفت. ۱۲ـ ممکنست بعد ازاین بیت چیزی افتاده باشد. ۱۳ـ (خط بر آب، یعنی ناپایدار و تباه). ۱٤ـ ن۱، ن۲: هست با اقلام تو. .؛ چ۱: . . اقدام شیر خرگواز؛ نسخ دیگر بجز مج٥، م۳: . . اقدام شیران. . (نظر استاد فروزانفر: هست با شمشیرت اقلام دبیران خرگواز). ۱٥ـ نو: در بر. ۱٦ـ د: قلعه‌ستان. (وممکن است این بیت از قصیدهٔ قبل باشد). ۱۷ـ اصل: جوی. (متن از استاد دهخداست). ۱۸ـ بجزن۲: بگرد گل. ۱۹ـ نو: . . . وزخرمی هرگز میاز؛ د: وز نرد. . .

## ۲۴

## در مدح خواجه ابو العباس[۱]

بیار ساقی زرین نبید و سیمین کاس[۲] · بباده حرمت و قدر[۳] بهار نو بشناس
نبید خور که بنوروز هر که می نخورد · نه از گروه کرامست و نز عداد اناس
نگاه کن که بنوروز چون شدست جهان · چو کارنامهٔ مانی در آبگون قرطاس
فرو کشید گل سرخ[۴] روی بند از روی · بر آورید گل مشکبوی سر زتراس[۵]
همی نثار[۶] کند ابر شامگاهی دُر · همی عبیر کند باد بامدادی آس
درست گویی نخّاس گشت باد صبا · درخت گل بمثل[۷] چون کنیزک نخّاس
خجسته را بجز از «خردما»[۸] ندارد گوش · بنفشه را بجز از کرکما[۹] ندارد پاس
هزار دستان این مدحت منوچهری · کند روایت در مدح[۱۰] خواجه بوالعباس
بزرگ بار خدایی که ایزد متعال · یگانه کرد بتوفیقش از جمیع النّاس
همه بکردن خیرست مر ورا همت · همه بدادن مالست مر ورا وسواس
هزار بار ز عنبر شهی ترست بخلق · هزار بار ز آهن قویترست ببأس
چو عدل او هست آنجایگه نباشد جور · چو امن او هست[۱۱] آنجایگاه نیست هراس
خدای عزّ و جل از تنش بگرداناد · مکاره دو جهان و وساوس خنّاس

---

۱ـ ك: درمدح ابو العباس غزنوی گوید. ۲ـ چ۲: طاس (زیرخط: کاس). ۳ـ مج۱، مج۳، مج۴، مج۵، س۱، س۲، م۱، م۲، م۳ ن۱، ن۲، ك، نو: حق. ۴ـ ن۲: زرد. ۵ـ چ۱، کا، مج۲، مج۳، مج۴، س۱، س۲، م۲، ن۱، ن۲، نو: بر اس. ۶ـ چ۱: نگاه؛ کا، مج۱، مج۳، مج۴، مج۵، ك، م۳، نو، س۱، س۲، ن۱، چ۲: نگار؛ م۲. نگار (درحاشیه نثار). ۷ـ ن۲: شده همچون. ۸ـ اصل: خردپا (متن تصحیح قیاسیست). ۹ـ اصل. گرک پا (متن از استاد دهخداست). ۱۰ـ مل، ن۲، نو: درپیش. ۱۱ـ بجز د: باشد.

## ۳۵

## در مدح سلطان مسعود غزنوی

سمن‌بوی آن سر زلفش که مشکین‌کرد آفاقش
عجب نی ار تبت[1] گردد ز روی شوق[2] مشتاقش

دو مار افسای عینینش دو مارستند[3] زلفینش
که‌هم مارست مارافسای وهم زهرست تریاقش[4]

بخواب اندر سحر گاهان خیالش را ببر دارم
همی بوسم سیه[5] زلفین و آن رخسار براقش

زخواب اندر چو برخیزم سیه[6] گردم، دوته‌گردم
ازان جادو، وزان آهو، سیه‌چشمش، دوته‌طاقش

مرا بر عاشقان داده[7] یکی منشور سالاری
که طومارش رخ[8] زردست‌ومژگانست‌ورآقش

گرفتم عشق آن آهو[9] سپردم دل بدان جادو[10]
کنون آهو وشاقی[11] گشت‌وجادو کرد اوشاقش[12]

ز سالاری بشادیها همه ساله رسد مردم
بزاریها رسیدم من ازان دو چشم زرآقش

---

۱– مج۱، مج۳،مج٤،مج٥،ك،ن۱،ن۲، م۱،م۲،م۳، س۱،س۲،کا: گر... ؛مل: گرتنت. ۲–مج۱،مج۳،مج٤، مج٥،س۲،ن۱،ك،م۱،م۲،م۳، کا،چ۲: ز بوی؛س۱. ببوی ...؛ مل، ن۲، نو: ز بوی مشك، د: گرختن گردد ببوی زلف. ۳–نو: مارانند. ٤–مج۱، مج۲،مج۳، مج٥، م۱، ك، چ۱، مل: که‌هم زهرست مارافسای و هم زهرست تریاقش؛ ن۱، ن۲: ... و هم مارست تریاقش؛ مج٤،س۱، م۲،م۳، کا،چ۲: که‌هم زهرست‌ومارافسای وهم‌زهرست‌تریاقش؛ نو: که‌هم‌زهرست مارافسای‌هم‌مارست تریاقش؛ نسخه‌های‌دیگر: که‌هم مارست ومارافسای وهم‌زهرست وتریاقش(متن‌ازاستادفروزانفرست). ٥– بجز مج۱،مج٤،م۱،م۲،م۳،ك، ن۲، کا:سر. ٦–(بنظر استاددهخدا: سته).۷–نو: داداو. ۸–اصل: گل (متن‌ازاستاددهخداست). ۹–بجزك : جادو۱۰–بجزك: بدان آهو؛م۲: بر آن... ۱۱– مج٥،م۱،م۳، مل : وثاقی (در حاشیه وشاقی) . ۱۲–مل: اوثاقش؛ (متن‌نیز روشن نیست).

مرا بر[1] عاشقان ملکت ز دست شاه بایستی
که تا من از ره حکمت بدادی دادِ آفاقش
بتانرا پیش بنشاندی بهم با عاشقان یکجا
بلای زلف معشوقان جدا کردی ز عشاقش
میان عاشقان اندر یکی میثاق گستردی
جفا کردی هر آنکس راکه برگشتی ز میثاقش
ظهیر عاشقان بودی بعدل خویش[2] در گیتی
چو[3] خسرو حافظ خلقست از نزدیک خلاقش[4]
ملك مسعود بن محمود بن ناصر لدین الله
که رضوان زینت طوبی برد ، از بوی اخلاقش[5]
جهانداری که هرگه کو برآرد تیغ هندی را
زبانی را بدوزخ در ، بپیچد ساق بر ساقش
وگر فغفور چینی را دهد منشور دربانی
بسنباده حروفش را بسنباند در احداقش
وگر خان را بترکستان فرستد مهر گنجوری[6]
پیاده از بلاساغون[7] دوان آید بایلاقش
وگر افلاکرا آصف همه اعناق خود کردی
خیال فرش تخت او شکستی[8] پشت و اعناقش

---

۱- مل: با. ۲ ـ س۱،س۲،چ۱،چ۲،ن۱، مج۲، مج۳، مج٤،مج۵،م ۲:.. بعدل عشق؛ کا: بعدل وعشق ؛ مل:ظهیر خویش اگر بودی بعدل عشق. ۳ـ م۱، مج٤،مج۵، مل:چه. ٤ـ نزدیک باین مضمونست : السلطان ظل الله فی الارضین. ۵ ـ د : دهد ازرای و اخلاقش . ٦ ـ د: اگر خانرا فرستادی بترکستان به گنجوری. ۷ـ د:پیاده از بخارا در . ۸ـ مج ۱، ن۲،م۳: تخت فرش...؛ن۱:خیال فرش بخت او نگشتی..؛ك:... نگشتی پشت؛چ۱:...تخت واو..

و گر آزر بدانستی تصاویرش نگاریدن
نه ابراهیم از ان بدعت بری گشتی ، نه اسحاقش
کمند رستم دستان نه بس باشد رکاب او
چنانچون گرز افریدون نه بس مسمار ومزراقش[1]
و گر اجزای جودش را گذر باشد بدوزخ بر
گلاب و شهد گرداند حمیمش را وغسّاقش ☆
همایون بازو ودستا![2] که آن دستست و آن بازو
که هم آفات زراقست و هم آیات رزاقش[3]
کرا خواهد ، بدان بازو ، ازو ارزاق برگیرد
کرا خواهد ، کف دستش ، کند موصول ارزاقش
الا تا باد نوروزی بیاراید[4] گلستانرا
و بلبلرا بشبگیران خروش آید بر[5] اوراقش
ز یزدان تا جهان باشد مر اورا ملکتی بینی
که ملکت‌های گیتی‌را بود نسبت[6] برستاقش

## ۳۶

## در مدح سلطان مسعود غزنوی

ای خداوند خراسان و شهنشاه عراق
ای بمردی وبشاهی برده ازشاهان سباق
ای سپاهت راسپاهان رایتت‌را ری مکان
ای زایران تابتوران بندگانت را وثاق
ای جهان را تازه کرده رسم و آیین پدر
ای برون آورده ماه مملکت‌را ازمحاق

۱ــ اصل : مرزاقش. (متن‌ازاستاد فروزانفرست). ☆ بتعلیقات نگاه کنید. ۲ــ ر: همایون باکف دستان ؛ د: همایونا الف قدا ؛ نسخ دیگر : همایونا کف دستان ( متن از استاد دهخداست ) . ۳ــ نو، د: که هم آیات ارزاقست وهم ابواب ... ۴ــ د: بیارآرد. ۵ــن۱ ، ن۲،س۲،م۱،مج۱ ،مج۲ ، مج۳،مج۵،مل،چ۲،س۱ ،ك:ز. ۶ــ مل: بود شبت؛س۱ ، م۱ ، م۳،مج۱ ،مج۵،ن۱ ،ن۲،د: توان بستن ؛ك: توان نسبتی .

ای ملك مسعود بن محمود کاحرار زمان / بر خداوندی و شاهی تو دارند اتفاق
هم بدان رو کاشتقاق فعل از فاعل بود / چرخ وسعد از کنیت و نام توگیر نداشتقاق[1]
از همه شاهان چنین لشکر که آوردو که برد / از عراق اندر خراسان وزخراسان درعراق
همچنان باز ازخراسان آمدی برپشت پیل / کا حمد مرسل بسوی جنت آمد بر براق[2]
ای[3] فراق تو دل ما بندگانرا سوخته[4] / صدهزاران شکر یزدانرا[5] که رستیم ازفراق[6]
زین جهانداران وشاهان وخداوندان ملك / هر که نبود بندهٔ تو بی ریا و بی نفاق
هر یکیرا مال، گردد بی ربا دادن حرام / هر یکیرا زن، شود بی هیچ گفتاری طلاق
آسمان نیلگون، زیرش زمین بی سکون[7] / گر نیاید پیش[8] اندر عهد وپیمان و مثاق[9]
آفتابش گردد از گرز گرانت منکسف / اخترانش یابد از شمشیر تیزت احتراق
بدسگالت گر بر آرد از گریبان سر برون / چون کمند تو، گریبانش فرو گیرد خناق
ای خداوندیکه نصرت گرد لشکرگاه تست / چترت ایوانست وپیلت[10] منظر وفحلت رواق[11]
تا سفرهای تودیدند و هنرهای تو خلق / بر نهادند از تعجب قصهٔ شاهان بطاق ☆
روزگار شادی آمد، مطربان باید کنون / گاه ناز و گاه راز و گاه بوس وگه عناق
تا بباشد[12] آسمانرا تیرگی و روشنی / تا بباشد[12] اختران را اجتماع و افتراق[13]
شادباش و می ستان از ریدکان وساقیان / ساقیان سیم ساعد، ریدکان[14] سیم ساق

۱ـ تك: چرخ سعد ...؛ نو: سعد چرخ ... نامش گرفته ... ۲ـ ك، مج ٤: ازعراق؛ نسخ دیگر: از براق. (متن از استاد دهخداست). ۳ ـ تك: از. ٤ ـ تك: سوختی. ٥ ـ س۲: ایزدرا. ٦ ـك: ازعراق. ۷ ـ اصل: نیلگون. (متن از استاد فروزانفرست). ۸ ـد: پیشت. ۹ـ مخف میثاق. ۱۰ ـ ن۲: بیتت؛ نو: دستت؛ چ ا: زینت؛ د: حجلت. ۱۱ـ (بنظر استادفروزانفر هرمصراع این بیت خود باقیماندهٔ بیتی است والا باهم ارتباطی ندارند)☆ بتعلیات نگاه کنید. ۱۲ـ بجز تك: بیاید؛ نو: بیاید. ۱۳ـ فرهنگ جهانگیری: احتراق. ١٤ـ ك: بندگان؛ ن۲: زیدکان.

## ۲۷

### در مدح اسپهبد[1]

بینی آن ترکی که او چون بر زند برچنگ، چنگ
از دل ابدال بگریزد بصد فرسنگ، سنگ

بگسلد بر اسب عشق عاشقان بر تنگ صبر[2]
چون کشد براسب‌خویش ازموی‌اسب او تنگ‌تنگ

چنگ او در چنگ او همچون خمیده عاشقی
با خروش و با نفیر و با غریو و با غرنگ

عاشقی، کو بر[3] میان خویش بر بستست جان
از سر زلفین معشوقش کمر بستست[4] تنگ

زنگیی گویی بزد در چنگ او در، چنگ خویش
هر دو دست خویش ببریده بر او مانند چنگ

وان سر انگشتان او را بر بریشمهای او
جنبشی بس بلعجب و آمد شدی بس بیدرنگ

بین که[5] دیبا باف رومی در میان کارگاه
دیبهی دارد بکار اندر، برنگ بادرنگ

بر سماع چنگ او باید نبید خام خورد
می‌خوش آید[6] خاصه‌اندرمهرگان‌بر[7] بانگ‌چنگ

---

۱ - درنسخه‌های عنوان‌دار آمده: اسپهبد منوچهر بن‌قابوس. ولی‌ماحسب‌المعمول عنوانرا ازخودقصیده برداشتیم. بتعلیقات نیز نگاه کنید. ۲ـ بجز «د»: تنگ اسب عاشقان بر تنگ تنگ. ۳ـ بجز.د:در. ٤ - بجزد: بسته است از زلف معشوقان کمر شمشیر. ۵ - بجز نو، فرهنگ جهانگیری (ذیل لغت با درنگ): گوئی ...؛ ن۲: همچو ...؛ د: بافت‌دیبا رومیی گویی‌میان‌کارگاه. ٦ - اصل: آمد. (متن‌ازاستاد فروزانفرست). ۷ - بجز د: با.

خوش بود بر هر سماعی مـی ، و لیکن مهرگان
بر سماع چنگ خوشتر بادهٔ روشن چو زنگ
مهرگان جشن فریدونست و او را حرمتست
آذری نو[1] باید و می خوردنی بی آذرنگ
داد جشن مهـرگـان اسپهبد عادل دهـد
آن کجـا تنها بکشکنجیر بنداز زرنگ
آب چون آتش بود با خشمش[2] آتش همچو آب[3]
گنگ چون دریا[4] بود با جود او[5] دریا چو گنگ
ارزنـی باشد بپیش حمله‌اش ارژنگ دیـو
پشه‌یی بـاشد بپیش گرزه‌اش پور پشنگ
تیغ او و رُمح او و تـیر او و گـرز او ،
دست او و جام او و کلك او و پالهنگ[6]
گاه ضرب و گاه طعن و گاه رمی و گـاه قید
گاه جود و گاه خطّ[7] وگاه بزم وگاه جنگ[8]
فرق بُرّ سینه سوز و دیده دوز و مغز ریز
دُرّ بار و مشکسای و زرد چهر و سرخ رنگ

---

١ ـ ك : می ؛ مج ٤ ، م ٢ ، چ٢ (بیت‌را ندارند). ٢ - م١، م٢، م٣، مج١، مج٥: شود...؛ چ٢ : بود در چشم او. ٣ ـ ن٢ : باد. ٤ ـ ك : آتش . ٥ ـ م١ : در پیش او . ٦ ـ ن١ ، ن٢ ، ك همهٔ ضمایر این بیت را : «اوی» آورده‌اند . ٧ ـ اصل : حظ . ( متن از استاد دهخداست) . ٨ ـ در بیت بالا و پائین و خود بیت لف و نشر مرتب است مگر در مصراع دوم که تواند جای دو کلمهٔ بزم وخط تبدیل شود . و نیز گاه قید و گاه جنگ در مصراع اول ودوم که عدم امکان تبدیل جای ناشی از ضرورت شعریست .

آفرین زان مرکب شبدیز رنگ رخش روی[1]
آنکه روز جنگ بر پشتش نهد زین زرنگ

دست او و پای او و سم او و چشم او
آن شیر و آنِ پیل و آنِ گور و آنِ رنگ

برده ران و برده سینه، برده زانو[2]، برده ناف
از هیون و از هزبر و از گوزن و از پلنگ

دشت را و بیشه را و کوه را و آب را،
چون گوزن وچون پلنگ وچون شترمرغ ونهنگ

با شدن، با آمدن، با رفتن و برگشتنش
ابر گرد[3] و باد کند و برق سست و چرخ لنگ

ساق چون پولاد، پی همچون کمان، رگ همچوزه[4]
سم چو الماس و دلش چون آهن وتن همچو سنگ

بیش بین چو کرکس و جولان کننده چون[5] عقاب
راهوار ایدون چو کبک وراست رو همچون کلنگ

ای رئیس مهربان، این مهربان خرّم[6] گذار
فرّ و فرمان فریدون را تو کن فرهنگ و هنگ

خز بده اکنون برزمه، می ستان اکنون برطل
مشک ریز اکنون بخرمن، عود سوز اکنون بتنگ

---

۱ ـ بجزن۲، تك، ك، ن۱ :رو. ۲ ـ ك، ن ۱ : گردن ؛ ن ۲ : گرده.
۳ ـ ك، ن۱ : كژ . ( نظر استاد فروزانفر : كژدو ، یا كژرو . ) . ٤ ـ ن۱، چ۱، ك : كمان ورگ چوزه؛ ن۲ : كمان وپی چوزه؛ د: زانوچون كمان وپی چوزه . ٥ ـ ن۲: جولان كنان همچون؛ ن۱:... دهنده چون. ٦ ـ د: فرخ.

گاه سوی روم شو ، گاهی بسوی زنگ شو
روی معشوق تو روم‌است و سیه زلفش چوزنگ

تا بر آید لخت لخت[1] از کوه میغ ماغ گون
آسمان آس گون از رنگ[2] او گردد خلنگ[3]

تا بر آید از پس آن میغ باد تند رو
آسمان چون رنگ بزداید ز میغ گرد رنگ

باد عمرت بیزوال و باد عزت بیکران[4]
باد سعدت بی‌نحوست ، باد شهدت بی‌شرنگ

بخت بی‌تقصیر و محنت[5] ، روز بی مکروه و غم
دهر بی‌تلبیس و تنبل[6] ، چرخ بی‌نیرنگ و رنگ

## ۸۲

### در مدح وزیر سلطان مسعود غزنوی*

الا یا خیمگی ، خیمه فرو هل — که پیشاهنگ بیرون شد ز منزل
تبیره زن بزد[7] طبل نخستین — شتربانان همی بندند محمل
نماز شام نزدیکست و امشب — مه و خورشید را بینم مقابل
ولیکن ماه دارد قصد بالا — فروشد[8] آفتاب از کوه بابل

---

۱ ـ د: رنگ‌رنگ . ۲ ـ ن۱، چ۱، س۱، س۲ : آس‌رنگ...؛ فرهنگ‌رشیدی ( ذیل لغت خلنگ): آبگون...؛ : آبگون گرددزرنگ ... ۳ـ نسخهٔ مل بیتی اضافه داردمناسب اینجا ولی‌چون مصراع دوم‌آن لایقرء بودآنرا درحاشیه افزودیم ، بیت اینست :
نیک‌وبددانی ونام نیک کن‌تو جاودان — هست یک‌دستش سست نام‌ت‌تنگ.
۴ ـ ك ، س۱، س۲، ن۱، ن۲، چ۱ : بیکران ... بیزوال . ۵و۶ـ کا، چ۱ : بی حرف‌عطف.
* بتعلیقات نگاه کنید . ۷ ـ تش، م۱، م۳، چ۱ ( حاشیه ) : بزن . ۸ ـ مل ، تش : گشت (بالای سطر : شد) .

چنان دو کفهٔ سیمین[1] ترازو   که این کفه شود زان کفه مایل
ندانستم من ای سیمین صنوبر   که گردد روز چونین زود زایل
من و تو غافلیم و ماه و خورشید[2]   بر این گردون گردان نیست غافل
نگارین منا[3] برگرد و مگری[4]   که کار عاشقان را نیست حاصل
زمانه حامل هجرست و لابد   نهد یکروز بار خویش حامل
نگار من، چو حال من چنین[5] دید   ببارید از مژه باران وابل
تو گویی پلپل سوده بکف داشت   پراکند از کف اندر[6] دیده پلپل
بیامد اوفتان خیزان بر من   چنان مرغی که باشد نیم بسمل
دو ساعد را حمایل کرد بر من   فرو آویخت از من چون حمایل
مرا گفت ای ستمکاره بجانم[7]   بکام حاسدم کردی و عاذل
چه دانم من که باز آیی تو یا نه   بدانگاهی که باز آید قوافل؟[8]
ترا کامل همی دیدم بهر کار   ولیکن نیستی در عشق کامل
حکیمان زمانه راست گفتند   که جاهل[9] گردد اندر عشق، عاقل
نگار خویش را گفتم: نگارا   نیم من در فنون عشق جاهل
ولیکن اوستادان مجرب   چنین گفتند در کتب[10] اوایل
که عاشق قدر[11] وصل آنگاه داند   که عاجز گردد از هجران عاجل[12]
بدین زودی ندانستم که ما را   سفر باشد بعاجل یا بآجل

۱ ـ ن۱، تش: زرین . ۲ ـ تش: قرص خورشید. ۳ ـ مل از برم. ٤ ـ ن۲: مگریز . ۵ ـ ن۲: چنان. ٦ ـ مل: ... اوز کف در؛ ك: پراکنده ز کف در؛ م۱: ... از دو کف بر ؛ تش (حاشیه ) : ... از کفموز. ۷ ـ نظر استاد دهخدا : بجایم . ۸ ـ تش : هر از گاهی . ۹ ـ مل : مجنون. ۱۰ ـ ن۷: عهد (کتب بسکون تاء جمع کتابست) . ۱۱ ـ بجز تش: طعم. ۱۲ ـ تش: که عاجز ... آجل .

ولیکن اتفاق آسمانی — کند تدبیر های مرد باطل
غریب از ماه والاتر[۱] نباشد — که روز وشب همی برّد منازل[۲]
چو بر گشت ازمن آن معشوق ممشوق — نهادم صابری را سنگ بر دل[۳]
نگه کردم بگرد[٤] کاروانگاه — بجای خیمه وجای رواحل
نه وحشی دیدم آنجا ونه انسی — نه راکب دیدم آنجا ونه راجل
نجیب خویش را دیدم بیکسو — چو دیوی دست وپا اندر سلاسل
گشادم هردو زانوبندش ازدست[۵] — چو مرغی[٦] کش گشایند ازحبایل
بر آوردم زمامش تا بنا گوش[۷] — فرو هشتم هویدش تا بکاهل[۸]
نشستم ازبرش چون عرش[۹] بلقیس — بجست اوچون یکی عفریت هایل[۱۰]
همی راندم نجیب خویش چون باد[۱۱] — همی گفتم که اللهم سهّل
چو مسّاحی که پیماید زمین را — بپیمودم بپای او مراحل[۱۲]

۱ ـ مج۵ ، تش ( بالای سطر ) ، ك، ن۲ : بالاتر . ۲ ـ تش: کند قطع منازل . ۳ ـ تش : نهادم من از آن سنگی دو بردل ( حاشیه مانند متن ما ) . ٤ ـ ن۲ : بجای . ۵ ـ بجز چ۱، چ۲، مج۱، مج۲، مج۳، مج٤ ، ن۲ : از پای . ٦ ـ م۱ مج۱ : چرغی؛ م۲ (بیت را ندارد) . ۷ ـ تك، ك، مج۲ : تا بن گوش ؛ن۲،م۱،م۳،مج۱: از بنا گوش . ۸ ـ تش : بهایل (نسخه بکاهل) ؛ درکا ، چ۲ ، مج۲ ، مج۳ ، مج٤ ، مج۵ ، س۱ ، س۲ ، ن۱ ، چ۱، م۱ ، م۳ تنها مصراع اول بیت ماقبل آخر یعنی « گشادم و . . . » مصراع دوم بیت آخر « فرو هشتم ...» دیده میشودودومصراع دیگر راحذف کرده اند ، متن از نسخ دیگر وهمچنین از کتاب المعجم وفرهنگ جهانگیری برداشته شد ، درتش چنین آمده :... گشادم ....فروهشتم جواذش بار کاهل. ودرحاشیه افزوده:....چو مرغی کش... ـ براه دم زمامش تا بن گوش ـ فروهشتم هویدش تا بهابل (نسخه: بکاهل).
۹ ـ بجز تش،مج۱،مج٤،مج۵،س۱،س۲،م۱،م۲،م۳،ك، کا،ن۱ نسخه های دیگر: تخت.( برای عرش بلقیس ، بتعلیقات نگاه کنید ) . ۱۰ ـ تش : بابل . ۱۱ ـ درتش بجای این مصرع آمده : همیرفتم میان برف و باران . ۱۲ ـ تش: به پیمود او بیابان ومراحل.

همی رفتم شتابان در بیابان — همی کردم بیك منزل[1] دومنزل
بیابانی چنان سخت و چنان سرد[2] — کزو خارج نباشد هیچ داخل
زبادش خون همی بفسرد[3] درتن — که بادش داشت طبع[4] زهر قاتل
زیخ گشته شمرها همچو سیمین[5] — طبقها ، بر سرسنگین[6] مراجل
سواد شب بوقت[7] صبح بر من — همی گشت از بیاض برف مشکل
همی بگداخت برف اندر بیابان — تو گفتی[8] باشدش[9] بیماری سل
بکردار سریشمهای ماهی — همی برخاست ازشخسارها[10] گل
چوپاسی ازشب دیرنده[11] بگذشت — برآمد شعریان از کوه موصل
بنات النعش کرد آهنگ بالا — بکردار کمر شمشیر هرقل
رسیدم من فراز کاروان تنگ[12] — چو کشتی کو رسد نزدیك ساحل
بگوش من رسید آواز خلخال — چو آواز جلاجل از جلاجل
جرس دستان گوناگون همی زد — بسان عندلیبی از[13] عنادل
عماری از بر ترکی تو گفتی — که طاووسیست[14] بر پشت حواصل

۱ ـ تش : یکی منزل ( حاشیه مانند متن ما ) . ۲ ـ م۳، ن۲ : چنان صعب چنان‌و دور؛ تش ، م۱ ، م۲ ، ن۱ ، ك، س۱، س۲، مج ٤ ، مج ٥ ، کا :... سرد... صعب ؛ مج۱، مج۳:... صعب... سرد ؛ در حاشیهٔ ن۱ بنقل از کتاب اغراض السیاسة:... سخت... صعب؛ چ۱:چنان‌سرد وچنان سخت. ۳ ـ چ۲ ، مج۲،مج٥: بفسرده . ٤ ـ تش:طعم ( بالای سطر: طبع ) . ٥ـ تش: آهن . ٦ـ بجزتش(درحاشیه): زرین . ۷ـ تش: چو وقت (بالای‌سطر: بوقت) . ۸ ـ همه‌جا بجزن۱ ، ن۲: تو گویی . ۹ـ ن۱، تك، چ۱ ، تش : داردش . ۱۰ ـ ك: شجار او؛ تش: شخهای‌او ؛ نسخ دیگر بجز«د»: شخسار او . ۱۱ـ تش : تاریك ؛ مل ، چ ۲ : دیجور؛ ك، س۲ ، م۲ : دیرینه ؛ ن۲ : پاینده . ۱۲ ـ ن۱ : فراز آسمان...؛س۱،تش۱، (حاشیه ماند متن‌ما): ...کاروانگاه. ۱۳ـس۲: یا؛نسخه‌های‌دیگر : با (متن‌از «تش» و کتاب المعجم است.وشمس‌قیس را درنقل‌این بیت بر سر کلمهٔ عنادل بحثی است . بدانجامراجعه‌شود ). ١٤ـ تش: طاوس است.

جرس ماننده دو ترك زرّین[1] معلق هر دو تا زانوی بازل[2]
ز نوك نیزه‌های نیزه‌داران شده وادی چو اطراف سنابل[3]
چو دیدم رفتن آن بیسراکان بدان کشتی روان زیر محامل[4]
نجیب خویشرا گفتم سبکتر[5] الا یا دستگیر مرد فاضل[6]
بچر ! کت عنبرین بادا چراگاه بچم ! کت آهنین بادا مفاصل
بیابان در نورد و کوه بگذار منازلها بکوب و راه بگسل
فرود آور بدرگاه وزیرم فرود آوردن اعشی بباهل[7]
بعالی درگه دستور، کو راست معالی از اعالی وز اسافل
وزیری چون یکی والا فرشته[8] چه[9] در دیوان، چه[9] در صدر محافل
وزیران دگر بودند زین پیش همه دیوان بدیوان[10] رسایل
حدیث او معانی در معانی رسوم او فضایل در فضایل[11]
همی نازد بعهد[12] میر مسعود چو پیغمبر به نوشروان عادل

---

۱ ـ تش (حاشیه): یك برگ زرین . ۲ ـ تك، چ ۱ ، م ۲: معلق هر دو تا تا روی مازل ؛ مج ۱ ، مج ۳ ، س ۲ : معلق هر دو پا تا روی مازل ؛ مج ٤ : معلق هردو تا روی مازل ؛ ن۲ : معلق هر دو پا تا روی عازل ( بالای سطر مازل ) ؛ س ۱ ، ان ، مج ۵ : معلق هردوتا بازوی نازل ؛ ك : معلق هر دوتا بازوی بازل ؛ چ۲ : معلق هردو با بازوی بازل ؛ مج ۲ : معلق هردوتا بازوی بازل ؛ م ۱ : معلق بردوتا بازوی بازل ؛ مل : معلق حور و تا بازوی مازل ؛ نسخه‌های دیگر: معلق برد و تا بازوی نازل ، (متن از «کا» است ) . ۳ ـ مج۵، ن۱، ن۲، ك،کا، مل ، س۱،س۲،تش( بالای سطر ) : شده اطراف‌وادی‌پرسنابل . ٤ ـ م۲،ن۲،مج٤، ك:... کشتی ..؛ در مونس‌الاحرار ( نسخهٔ استاد نفیسی) : بدان کشتی بران‌پشت حوامل ؛ مل:... حمایل ؛ تك:... صنادل؛ م۳:... حنابل ؛ تش : بدان کشتی‌پران‌مست حادل ؛ س۱ (بیت‌را ندارد) ؛ نسخ دیگر:...حبایل . (متن از استاد دهخداست ) . ۵ ـ تش : دیدم . ٦ ـ ن۲:کاهل . ۷ ـ تك : اعشی بیابل . ۸ ـ تش : نشسته . ۹ ـ ن۲:چو . ۱۰ ـ تش ، ن۱ : چودیوان. ۱۱ ـ درتش این بیت در حاشیه نوشته شده است . ۱۲ـ ك، مل، تش : بعدلش ؛ درالمعجم : بعدل ؛ نسخه‌های دیگر بجزچ۱ : بعهدش .

در آید پیش او بدره چو قارون  در آید پیش او سائل چو عایل
شود از پیش او سائل چو بدره  رود از پیش او بدره چو سائل[1]
بلرزند[2] از نهیب او نهنگان[3]  بلرزد کوه سنگین از زلازل
الا یا آفتاب جاودان تاب  اساس ملکت و شمع قبایل[4]
تویی ظلّ خدا و نور خالص[5]  بگیتی کس شنیدست این شمایل[6]
یکی ظلی که هم ظلمت[7] و هم نور  یکی نوری که هم نورست[8] و هم ظل
گهرداری، هنر داری بهر کار[9]  بزرگی را چنین باشد دلایل
تویی وهّاب مال و جز تو واهب[10]  تویی فعّال جود و جز تو فاعل[11]
یکی شعر تو[12] شاعرتر ز حسان[13]  یکی لفظ تو[14] کاملتر ز کامل[15]
خداوندا من اینجا آمدستم  بامید تو و امید مُفضل
افاضل نزد تو یازند[16] هموار  که زی فاضل بود قصد افاضل
گرم مرزوق گردانی بخدمت[17]  همان گویم که اعشی گفت ودعبل

---

۱ ـ مج۳ (بیت را ندارد)؛ تش: شود سائل بپیش او چو بدره ـ شود بدره بپیش او چو سائل؛ ن۲ (در مصراع دوم): شود از ... ۲ ـ م ۱، چ۱: چ۲، مج۲، مج۳: بلرزد. ۳ ـ بجز مج۲، ك، مل نسخه‌های دیگر: بزرگان ... ٤ ـ تش: شمایل. (حاشیه: قبایل). ٥ ـ ن۲: یزدان. ٦ ـ چ۲، مل، مج۲، مج٤، مج٥، تش (در حاشیه شمایل)، مج۱ (در حاشیه): شنیده است این مسائل؛ مج۳: ندیده است این...؛ م۳... خصایل. ۷ ـ تش: ظلی.. ۸ ـ تش: نوری. ۹ ـ مل: سپهداری و سرداری بهر کار. ۱۰ ـ تش: ... خیر واهب. ۱۱ ـ تش: خیر فاعل. ۱۲ ـ ن۲: شعر و تو. ۱۳ ـ نظیر آنستکه عرب گوید: هذا شعر شاعر. ۱٤ ـ ن۲: لفظ تو. ۱۵ ـ مراد از کامل، کتاب کامل تألیف مبرد است. ۱٦ ـ ك، چ۱: تازند؛ کا: نازند؛ تش، ن۲: نازند پاسخ دیگر: تازنده. (متن از استاد دهخداست). ۱۷ ـ تش: زخدمت.

و گراز خدمتت محروم مانم[1]　　بسوزم کلك و بشکافم انامل
الا تا بانگ دُرّاجست و قمری　　الا تا نام سیمرغست وطغرل
تنت پاینده باد و چشم[2] روشن　　دلت پاکیزه باد و بخت مقبل
دهاد ایزد مرا در نظم شعرت[3]　　دل بشار و طبع ابن مقبل[4]

## ۲۹

## در مدح سلطان مسعود غزنوی

آمده نوروزماه با گل سوری[5] بهم　　بادهٔ سوری بگیر، بر گل سوری بچم
زلف بنفشه ببوی، لعل خجسته ببوس　　دست چغانه بگیر، پیش چمانه بخم
از پسر نرد باز داو گران‌تر ببر[6]　　وز دو کف سادگان ساتگنی کش بدم
ای صنم ماهروی! خیز بباغ اندر آی　　زانکه شد از رنگ و بوی باغ بسان صنم[7]
شاخ برانگیخت[8] دُر، خاك برانگیخت نقش　　بادفرو بیخت[9] مشك، ابر فرو ریخت نم
مقرعه‌زن گشت رعد☆ مقرعهٔ او درخش　　غاشیه کش گشت باد، غاشیهٔ او دیم[10]
قمری درشد بحال، طوطی درشد بنطق[11]　　بلبل درشد بلحن، فاخته درشد بدم
درصلوات آمدست برسر گل عندلیب　　درحرکات آمدست شاخك شاهسپرم
باد علمدار شد، ابر علم شد سیاه　　برق چنانچون ززریك دوطراز[12] علم
راغ بباغ اندرون، چون علم اندر علم　　باغ براغ اندرون، چون ارم اندر ارم
بردم طاوس ماه، برسر هدهد کلاه[13]　　بررخ دُرّاج گل، برلب طوطی بقم

---

۱ ـ تش : مانم . ۲ ـ تش : طبع. ۳ ـ تش (بالای سطر) : مدحت . ۴ ـ تش (بالای سطر) : زبان قایل و معنی قابل . ۵ ـ مل : گل و سوری . ۶ ـ ن۲: ای... گرانتر بباز . ۷ ـ ن۲: ارم (درحاشیه صنم) . ۸ ـ ن۲: بر آمیخت . ۹ ـ ك، ن۱ : بادفرو ریخت ؛ چ۱ . ماه فرو بیخت.☆ بتعلیقات نگاه کنید . ۱۰ ـ مل : بدم . ۱۱ ـ نسخه‌ها: برقص. (متن از تاج المآثر است . بنقل استاد دهخدا) . ۱۲ ـ مل : برق چنانچون ززریك یك ابر طراز علم . ۱۳ ـ نظیر این مضمونرا شاعر در بند سیزدهم از مسمط ششم خود آورده است بدینگونه : از دم طاوس نر ماهی سر بر زده است ـ شانگکی ز آبنوس هدهد برسر زده است . ونیز در همین قصیده بیت ۸۷۴ .

گردن هر قمریی معدن جیمی[1] زمشك … دیدهٔ هر کبککی مسکن میمی زدم[2]
رنگ رخ لاله را از ند وعود ست خال … شمع گل[3] زرد را از می ومشک ست شم
ماهی در آبگیر دارد جز عین زره … آهو در مرغزار دارد سیمین شکم
باد زره گر شدست ، آب مسلسل زره … ابر شده خیمه‌دوز ماغ مسلسل[4] خیم
صلصل خواند همی شعر لبید و زهیر[5] … نارو[6] راند همی مدح جریر و خشم
بر دم هر طاوسی صد قمر و سی قمر[7] … بر پر هر کبککی نُه رقم و ده رقم
مرغان بر گل کنند جمله بنیکی دعا … بر تن و بر جان میر بار خدای عجم
بار خدایی که او جز برضای خدا … بر همه روی زمین می ننهد یکقدم
شاه جهان بوسعید ابن یمین دول … حافظ خلق خدا[8] ناصر دین اُمم
از بر اهل زمین ، و ز بر تخت پدر … هست چو شمس الضحی هست چو بدر الظلم
روی ندارد گران از سپه و جز سپه … مال ندارد دریغ از حشم و جز حشم[9]
دولت او غالبست ، بر عدو وجز عدو … طاعت او واجبست برخدم و جز خدم
عاقبت کار او در دو جهان خیر کرد[10] … عاقبت کار او خیر بود لاجرم
نیست بید رهنمون، نیست بید مضطرب … نیست بید بردبار ، نیست بید متهم
شرم خدا آفرین بر دل او غالبست[11] … شرم نکو خصلتیست در ملك محتشم
بد نسگالد بخلق ، بد نبود هر گزش … وانکه بدی کرد هست عاقبتش برندم
دیوست آنکس که هست عاصی در امر او … دیو در امر[12] خدای عاصی باشد، نعم

---

۱ ــ چ ۲ (حاشیه) : چینی ؛ مج۲،ن۱،ن۲،ك، کا،مل : جینی . ۲ ــ چ ۲ :جیمی بدم؛ س۲ : سهمی ..؛ مج ۵ : معمی ... ؛ کا : جیمی ..؛ چ ۲ : میمی بدم . ۳ - بجزن ۱، ن۲، ك،مل همه‌جا : شمع و گل. ٤ ـ ك: باغ...؛ د:...مکلل. ۵ ـ ک،ن۱،چ۱:ظهیر. ٦ ـ ک، مج۱،م۱،م۳س: ناژو؛مج۳،مج۵: ناز و. ۷ ــ بتوضیح شمارهٔ ۱۳ صفحهٔ پیش نگاه کنید . ۸ ـ ك ، ن۱ ،ن۲:خدای . ۹ ـ مل: ازخدم و ازخشم . ۱۰ــ مرجع ضمیر «او» شاه و فاعل فعل کرد خداست. ۱۱ــك،ن۱،ن۲: شرم خدا غالبست بردل او آفرین ؛ (نظر استاد فروزانفر: شرم خدا آفرید). ۱۲ ــ ن۱ ،ن۲ : خود اندر .

Jammu & Kashmir University Library
Accession No 67024......

ایزد هفت آسمان کردست اندر قُران — لعنت ایند[1] جای بر تن[2] دیو دژم
خسرو ما پیش دیو جم سلیمان[3] شدست — وان سر شمشیر او مهر[4] سلیمان جم
بالله نزدیک من حاجت[5] سوگند نیست — کز همه دیوان ملک، دود بر آرد بهم
یا[6] بکشدشان بپیل یا[6] بکشدشان بتیر — یا[6] بگذارد بتیغ، یا[6] بگدازد بغم
تیغ دو دستی زند بر عدو ان[7] خدای — همچو پیمبر زده‌است بر در بیت‌الحرم[8]
نز پی ملکت زند شاه جهان تیغ کین — نز پی تخت و حشم، نز پی گنج و درم
بلکه ز بهر خدای و ز پی خلق خدای — و ز پی ربح[9] سپاه، وز پی سود خدم[10]
دانی کاین قصه بود هم بگه بیوراسب — هم بگه بخت‌نصر هم بگه بوالحکم
هم‌گه بهرام گور هم‌گه نوشیروان — هم بگه اردشیر هم بگه رستهم[11]
آخر چیره نبود جز که خداوند حق — آخر بیگانه را دست نبد بر[12] عجم[13]
آخر دیری نماند استمِ استمگران — زانکه جهان‌آفرین دوست ندارد ستم

---

۱- ک، م ۱، مج ۱: دیواند؛ مج ۳، مج ٤، مج ٥: وینند؛ چ۲: ...اند (چند)؛ نسخه‌های دیگر بجز چ ۱، ن ۲، مج ۲، کا: دین‌اند. ۲- کا: دم. ۳- چ۱: تو...؛ نسخ دیگر: ...جم و سلیمان. (بعضی پیشینیان جم و سلیمان را یکی میشمرده‌اند. استاد دهخدا). ٤- م۲، م۳، مج۲، مج۳، مج٤، مج٥، س۱، س۲، چ۱، ن۱، ک: ملك. ٥- بجز «د»: به‌زین. ٦- مل: تا. ۷- ن۲: عدوی آن. ۸- ک: بیت‌الصنم. ۹- اصل: رنج. (متن از استاد دهخداست). ۱۰- مج ٥: ستر قدم؛ ن۱، م۳: ستر خدم؛ م۱: سر قدم؛ مج۱: خیر قدم؛ ن۲: شرم خدم؛ ک، س۱: شرم خدم؛ مج٤: شرخم؛ چ۲، م۲، مج ۲، مج۳، چ۱: نشر خدم؛ نسخه‌های دیگر شر خدم. (متن از استاد دهخداست). ۱۱- اصل: رو ستم. (متن از استاد دهخداست). ۱۲- ن۲: در. ۱۳- شاعر درین چند بیت چیرگی پیوستهٔ ایران را بر متغلبین تازی و یونان و ترك و بابل بیاد میدهد و از جملهٔ «هم بگه بوالحکم» بحکم سوق کلام و نیز بدلیل شعر: «... آخر بیگانه را دست نبد بر عجم» بکنایه و ادب غلبهٔ اخیر عرب را میخواهد و از مجموع مقصود وی دلدادن به مسعود غزنویست درشکست از ترکمانان سلجوقی. (امثال و حکم ج ۳ ص ۱٥٤٦).

ایزد ما اینجهان نز پی جور آفرید[1]     نز پی ظلم و فساد ، نز پی کین و نقم
دادبببین تاکجاست، فضل ببین تا کراست     کیست عظیم الفعال، کیست کریم الشیم
اوست خداوند ملك، اوست خداوند خلق     اوست مُحلّی بحمد[2] اوست مصفّا ز دم[3]
داد بر خسرو است ، عدل[4] بر شهریار     جود بر شاه شرق ، بخشش مال و نعم[5]
تا نکندکس شمار جنبش چرخ و فلك     تـا نکندکس پدید منبع جـذر اصم
شادروان باد شاه[6] شاد دل و شاد کام     گنجش هرروز بیش، رنجش هر روز کم
بر سر او تاج او نور فزوده بملك     در کف او تیغ او خصم کشیده بدم[7]
دست سوی جام می، پای سوی تخت زر     چشم سوی روی خوب، گوش سوی زیر و بم

## ۳۰

### در مدح سپهسالار مشرق علی بن عبیدالله صادق

شبی گیسو فرو هشته بدامن     پلاسین[8] معجز و قیرینه[9] گرزن
بکردار زنی[10] زنگی که هرشب     بزاید کودکی بلغاری آن زن
کنون شویش بمرد و گشت فرتوت     ازان فرزند[11] زادن شد سترون
شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریك     چو بیژن درمیان چاه او من[12]
ثریّا چون منیژه بر سر چاه     دو چشم من بدو[13] چون چشم بیژن

۱- در بعضی از کتب:...از پی داد آفرید . ۲ ـ مل: مهنا ... ؛ کا:...بخیر؛ نسخ دیگر: مهیا... (متن از استاد دهخداست ) . ۳ـ مج۲ ، کا: بدم؛ نسخه‌های دیگر : زدم .( متن از استاد دهخداست و بیت در نسخه‌ها یك سطر پایین‌ترست). ٤ ـ مـل : فضل . ٥ ـ گویی شاعر اینجا از نامهٔ تنسر متأثرست . رجوع به مقدمهٔ نامهٔ تنسر شود . (استاد دهخدا) . ٦ ـ ن۲ : پادشاه . ۷ ـ این بیت از «د» است . ۸ و ۹ ـ ك،ن۱،ن۲،مج۱،مج۳، مج٤،مج٥،س۱،س۲،چ۱،چ۲،تك،م۱،م۲،م۳: پلاسش . . . . قیریش. ۱۰ ـ چ۱،چ۲، ن۲،مج۳،م۱،م۲،م۳: زن . ۱۱ ـ تك : فرتوت . ۱۲ ـ تك : چو بیژن . من میان چاه‌اون؛ ن۲:... ارمن . ۱۳ ـ تك،ك، ن۱: برو .

همی بر گشت گرد قطب جدی[1] … چـو گرد بابزن مرغ مسمن
بنات النعش گرد او همی گشت … چو اندر دست مرد چپ فلاخن
دم عقرب بتابید از سر کوه … چنانچون چشم شاهین ازنشیمن
«یکی‌پله» است این[2] منبر مجرّه … زده گردش نُقط ازآب روین
نعایم پیش اوچون چار خاطب … بپیش چار خاطب چار مؤذن[3] ☆
مرا در زیر ران اندر[4] کمیتی … کشنده‌نی وسرکش‌نی و توسن[5]
عنان‌بر گردن سرخش[6] فکنده … چو دو مار سیه بر شاخ چندن
دمش چـون تافته بند بریشم … سمش‌چون‌زآهن[7] وپولاد هاون
همی‌راندم[8] فرس را من بتقریب … چو انگشتان مرد ارغنون زن
سرازالبرزبرزد قرص خورشید … چوخون آلوده‌دزدی سرزمکمن
بکـردار چـراغ نیم مـرده … که هرساعت‌فزون گرددش‌روغن
برآمـد بـادی از اقصای بابل … هبوبش خاره در[3] و باره افکن
توگفتی کز ستیغ کوه سیلی … فرود آرد همی احجار صد من
ز روی بادیه بر خاست گردی … که‌گیتی کرد همچون خز ادکن
چنان کز روی دریا بامدادان … بخار آب خیزد ماه بهمن
بر آمد زاغ رنگ وماغ[9] پیکر … یکی میغ از ستیغ کوه قارن

---

۱ ـ (بنظراستاد دهخدا : جدی بر گرد قطب اندرهمی گشت).

۲ ـ ن۲:زین.

۳ ـ مـؤذن بکسرذال است شاید کلمه مأذن باشد.☆ بتعلیقات نگاه کنید.

۴ ـ ن۱: مرابد...؛ چ۱: مرا زیردوران ...

۵ ـ س۱س۲، کا،من،م۱،م۲،م۳،مج۱:... سرزن... مج۵، ن۱(متن را خطزده‌ودرحاشیه‌افزوده‌اند ... سرزن...) ؛ن۲،ک،س۲ ( درحاشیه ) : نه بدنعل و نه بدزین‌و نه‌توسن.

۶ ـ (شاید : شخش؟.استاددهخدا).

۷ـن۲: آهن.

۸ـچ۱(بالای‌سطر): همی بردم.

۹ ـ ن۲: بدون واو .

چنانچون صد هزاران خرمن تر — که عمدا در زنی[1] آتش بخرمن[2]
بجستی هرزمان زان میغ[3] برقی — که کردی گیتی تاریك روشن
چنان آهنگری[4] کز کورهٔ تنگ — بشب بیرون کشد تفسیده[5] آهن☆
خروشی بر کشیدی تند تندر — که موی مردمان کردی چوسوزن
توگفتی[6] نای رویین هرزمانی — بگوش اندر دمیدی یك دمیدن
بلرزیدی زمین لرزیدنی[7] سخت — که کوه اندر فتادی زو بگردن
تو گفتی[8] هر زمانی ژنده پیلی — بلرزاند ز رنج[9] پشگان تن
فرو بارید بارانی زگردون — چنانچون برگ گل بارد بگلشن[10]
و یا اندر تموزی مه ببارد[11] — جراد منتشر بر بام و برزن
ز صحرا سیلها برخاست هرسو — دراز آهنگ و پیچان و زمین کن
چوهنگام عزایم زی مُعزّم — بتك خیزند ثعبانان ریمن
نماز شامگاهی گشت صافی[12] — ز روی آسمان ابر معکّن
چوبر دارد ز پیش روی اوثان — حجاب ماردی دست برهمن
پدید آمد هلال از جانب کوه — بسان زعفران آلوده محجن
چنانچون دو سر ازهم بازکرده — ز زر[13] مغربی دستاورنجن[14]
و یا پیراهن نیلی که دارد — ز شعر زرد نیمی زه بدامن
رسیدم من بدرگاهی که دولت — ازو[14] خیزد، چو مانی ز معدن

۱- مج۲،چ۱،چ۲: بر... ۲ - م۱ : که آتش درزنی عمدا بخرمن. ۳ - ن۲: ازمیغ . ٤ - ن ۲ : چنو آهنگران . ٥ - بجز «د» : رخشنده . ☆بتعلیقات بنگرید . ٦ - ك :توگویی؛مج٥ : چه گفتی . ۷ - بجزن۲ نسخه‌های دیگر : از زلزله . ۸ - ك،چ۱،ن۲:توگویی . ۹ - درجنگی خطی : بدفع . ۱۰- ن۲،چ۱:زگلشن. ۱۱-ن۱، چ۱ (بالای سطر) : ویااندرمه‌تموزبارد. ۱۲ - تك : روشن . ۱۳ - ن۱ (حاشیه)، چ۱ (حاشیه) : ززرسرخ یکتادست برنجن؛ د: ززرسرخ یك‌دستاورنجن . ۱٤ - بجزم۳، ن۲ ، مل : از آن .

بدرگاه سپهسالار مشرق　　سوار نیزه باز خنجر اوژن
علیّ بن عُبیدالله صادق　　رفیع الشأن امیر صادق الظن
جمال مُلکت ایران و توران　　مبارك سایهٔ ذوالطول و المن[1]
خجسته ذو فنونی رهنمونی　　که درهرفن بود[2] چون مرد یکفن
سیاست کردنش بهتر سیاست　　زلفین بستنش بهتر زلفین
یگانه گشته از اهل زمانه　　بالفاظ متین و رای متقن
تهمتن کارزاری کو بنیزه　　کند سوراخ در گوش تهمتن
فروزان تیغ او هنگام هیجا　　چنان دیبای بوقلمون ملوّن
بطول وعرض ورنگ وگوهر وحد[3]　　چوخورشیدی که درتابد[4] زروزن
که گرزینسو بدو[5] در بنگرد مرد　　بدانسو در زمین بشمارد ارزن
اگر بر جوشن دشمن[6] زند تیغ　　بیك زخمش کند دونیمه جوشن
چو پرگاری که از هم باز درّی　　زهم باز اوفتد اندام دشمن
الا یا آفتاب جاودان تاب　　هنرور یار جوی حاسد افکن[7]
شنیدم من که بر پای ایستاده[8]　　رسیدی تا بزانو دست بهمن
رسد دست تواز مشرق بمغرب　　ز اقصای مداین تا به مدین
زنان[9] دشمنان از پیش ضربت[10]　　بیاموزند الحانهای شیون
چنانچون کودکان از پیش الحمد　　بیاموزند ابجد را وکلمن[11]

---

۱- م۱،م۲، ك، چ۲،تك،مج۱، مج٤، مج٥،س۱: وذوالمن . ۲- بجزن۲ همه‌جا: بدی . ۳- مل : گوهر و خد ؛ ك :جوهر... ٤ - چ۱،چ۲،مج۲: برتابد . ٥- ك :برو ؛ مل: درو؛ن۱ (تمام مصراع) : که‌گرزینسوزند درپیکرمرد ( حاشیه‌مانندمتن‌ما ) . نسخ‌دیگر بجز س۲، مج۱، مج٤،مج ٥ ، کا، ن۲،م۱،م۲،م۳: بر آن.٦ - م۳،ن۲،ك: رستم . ۷-مج۱، م۱ ، هژبر گوی باز ...؛مج٥،ن۲،س۲ : هژبرنیزه‌پیچ .؛ ن۱: هژبریارجوی ...؛ مل:هژبر نیزه‌پیچ دشمنان کن ؛ چ۲: . بارجود ...؛ ك: هژبرنیزه‌دار ... ۸ -ك :شنیدستم‌چو برپای ایستادی ؛ مل : شنیدم من که وقت ایستادن . ۹ -ن۲: زبان . ۱۰ - ن۱،ن۲،ك: در پیش‌حربت؛نسخ دیگر:درپیش‌ضربت.(متن‌ازاستاد دهخداست). ۱۱- منظورازالحمدسورهٔ فاتحةالکتاب ومنظور ازابجدو کلمن حروف تهجی است بترتیب ابجد وهوز ..

نسب‌داری حسب داری فراوان[1] — از یرا نسبتت پاکست و مسکن
الا تا مؤمنان گیرند روزه — الا تا هندوان[2] گیرند اکهن
بدریا باز، باشد عنبر تر — بکوه اندر، بود کان خماهن[3]
نریزد[4] از درخت ارس کافور — نخیزد[5] از میان لاد لادن
زیادی خرّم و خرّم زیادی — میان مجلس شمشاد وسوسن
انوشه‌خور، طرب کن، جاودان‌زی — درم‌ده، دوست‌خوان[6] دشمن‌پراگن
بچشم بخت روی مُلك بنگر — بدست سعد پای نحس بشکن
بدولت چهرهٔ نعمت بیارای — بنعمت خانهٔ همت[7] بیاگن
همه ساله بدلبر دل همی‌ده — همه ماهه بگرد دن همیدن[8]
همه روزه‌دوچشمت‌سوی‌معشوق — همه وقته دوگوشت سوی ارغن[9]

## ۳۱

## در مدح منوچهر بن قابوس[10]

برآمد زکوه ابر مازندران — چومارشکنجی و[11] ماز اندرآن
بسان یکی زنگی حامله — شکم کرده هنگام زادن گران
همی زاد این دختربر[12] سپید — پسر همچو[13] فرتوت پنبه سران
جزاین ابرو جز مادر زال زر — نزادند چونین پسر مادران
همی آمدند از هوا خُرد خرد — بنور(؟)سپید اندر، آن دختران[14]

۱ ـ نظر استاد دهخدا: فراورن؟ ۲ ـ ن۲: موبدان. ۳ ـ مل: هم زآهن؛ م۲، مج ٤: ضماهن. ٤و٥ ـ بجز س ۱، س ۲، مج ۱، مج ۳، مج ٤، کا، چ ۲، ك، ن ۱، ن۲، م۱، م ۲؛ م۳، تك: بریزد ـ بخیزد. ٦ ـ درفرهنگ سروری (ذیل لغت انوشه بمعنی شراب): دوست جو. ۷ ـ بجز ن۲: دولت ۸ ـ م۱ :.. همیزن؛ چ۱، چ۲، کا، مج۲: بگردان دن ..؛ ن۲: بگردون..؛ درفرهنگ جهانگیری ذیل لغت «دن» آمده:

همه ساله دل دلبر همی بر — همه روزه بگرد او همی‌دن.

۹ ـ م۳: بهمن. ۱۰ ـ ازممدوح درخود قصیده صریحاً نامی نیست. ۱۱ ـ (بنظر استاد دهخدا واو زائدست). ۱۲ ـ اصل: سر. (متن از استاد دهخداست). ۱۳ ـ اصل: چوپیران. (متن ازاستاد دهخداست). ۱٤ ـ بجز چ۲، مل: چوپنبهٔ‌سپید اندرون‌دختران. (نظر استاد دهخدا: بیند ...)

نشستند[1] زاغان ببالینشان    چنان دایگان[2] سیه معجران
تو گویی بباغ اندرون روز[3] برف    صف ناربون[4] و صف عرعران ،
بسی خواهرانند بر راه رز    سیه موزگان و سمن چادران[5]
بپوشیده[6] در زیر چادر همه    ستبرق ز بالای سر تا بران
ززاغان بر نوژ[7] گویی که هست    کلاه سیه بر سر خواهران[8]
چنان کارگاه سمرقند شد[9]    زمین از در بلخ تا خاوران
در و بام و دیوار آن کارگاه    چنان زنگیانند کاغذ گران
مراین زنگیان را چه کاراو فتاد    که کاغذ گرانند و کاغذ خوران[10]
نخوردند[11] کاغذ ازین بیشتر    نه کاغذ فروشان،نه کاغذ خران[12]
شود کاغذ تازه و ترّ خشك[13]    چو خورشید لختی بتابد بر آن
ولیکن شود ترّی این[14] فزون    چوتابند بیش اندرآن نیّران
شده آبگیران فسرده زیخ    چنان کوس رویین اسکندران
چو سندان آهنگران گشته[15] یخ    چو آهنگران ابر مازندران
بر آید[16] بزیر آن تگرگ ازهوا    چنان پُتك پولاد آهنگران
چه بهتر زخرگاه و طارم کنون    بخرگاه و طارم درون آذران
فرو برده مستان سراز بیهشی    بـرآورده آواز خُنیاگران

---

۱- مل،چ۱: نشینند. ۲- ن۲: چو نودایگان. ۳- بجزن۲: اندرآن روز. ٤- نسخه‌ها : ناژ بود . ( متن ازاستاد دهخداست ). ٥ ـ ازچادرسفید مراد برف است . ٦ـ اصل: بپوشند . (متن ازاستاد دهخداست) . ۷ ـ ن۱ : زز لفان بر نوژ ؛ ن۱، چ۱،س۱، س۲،ك،م مج۳، مج٤: ززلفان پر نور . ۸ ـ بیت در نسخه‌ها دوسطر بالاترست . ۹ ـ (بنظر استاد دهخدا: گشت) . ۱۰ ـ بجز م۱، م۳،مج۱ : خران . ۱۱ ـ بجز چ۲،مج۱،م۱ : نخرند. ۱۲ ـ ك،چ۲،مج٤ :گران ؛ کا، س۱(بیترا ندارند) قافیهٔ این بیت از لحاظ بیت پیش مورد تأملست . ۱۳ـ همه‌جا: تروخشك . ۱٤ ـ ن۲ : او . ۱٥ ـ مل ، چ۱ : گشت؛م۱ (بیترا اندارد) . ۱٦ ـ چ۱ : بر آمد .

بجوش اندرون[1] دیگ بهمنجنه[2] بگوش اندرون بهمن و قیصران
سر با بزن در سر و ران مرغ بُن[3] با بزن در کف دلبران
کباب از تنوره در آویخته[4] چو خونین ورقهای جوشن وران
خداوند ما گشته مست و خراب گرفته در بازوی او چاکران
یکی نامداری که با نام وی شدستند بی نام نام آوران
بعمری چنان گوهر پاك او[5] نیاید یکی گوهر از گوهران
بدادست داد از تن خویشتن چونیکو دلان و نکو محضران
کسی کو دهد از تن خویش داد نبایدش رفتن بر داوران
مرا با ثناهای او[6] نیست تاب کرایی پیاده منم با خران[7]
ترا گویم ای سیّد مشرقین که مردم مرانند[8] و تو نامران
در آمد[9] ترا روز بهمنجنه بفیروزی این روز را بگذران[10]
میِ زعفری خور ز دست بتی که گویی قضیبی است از خیزران
می زعفرانی که چون خوردیش رود سوی دل راست چون زعفران[11]
نه با رنگ او بایدت رنگ گل نه با بوی او نرگس و ضیمران
ز رامشگران رامشی کن طلب که رامش بود نزد رامشگران

---

۱ - س۲، م۱، م۲، م۳، ن۲، چ۱، چ۲، مج۱، مج۲، مج۵، مل : اندران. ۲ - س۲ : بهمنچنه☆ برای دیگ بهمنجنه بتعلیقات نگاه کنید. ۳ - بجزن۱،ن۲،ك،مج۵همه‌جا: تن. ٤ - کا، چ۱،چ۲،مج۲ : بر... ٥ - مج۲،مج۳،کا،چ۱،چ۲ : را. ٦ - (بنظر استاد دهخدا :تو). ۷ - (بنظر استاد دهخدا :پیاده‌منم با کرائی‌خران ؟ یا: گرانی بباده منم ای سران). ۸ - کا: ترا بند؛چ۲،ن۱ :مر ایند؛ن۲: که‌مخفی سر ایند(درحاشیه‌سر ابند)؛ مل: مر امند ؛ مج۱،مج٤،مج٥،م۱ ، م۲ ،م۳ : ترابند ؛ س۱ ،س۲،مج۲،مج۳ ،ك،چ۱: سر ایند. (متن‌ازاستاد دهخداست - مران، یعنی‌میرنده) . ۹- ن ۱: در آید . ۱۰ - (بیفزودی این‌روزرا بیکران ؛ نظر استاد دهخدا). ۱۱ - مج۲: سوی‌دل‌رود...؛م۲ (بیتر اندارد).

بـزی همچنین سالیان[1] دراز دنان و دمان و چمان و چران
دوگوشت همیشه سوی گنجگاو[2] دوچشمت همیشه‌سوی دلبران[3]

## ۳۲

## در وصف شراب فرماید

ای باده! فدای توهمه جان وتن من کز بیخ بکندی زدل من حَزن من
خوبست مرا کار بهرجاکه توباشی بیداری من باتوخوشست ووسن‌من[4]
با تست همه اُنس دل وکام حیاتم با تست همه عیش تن و زیستن من
هرجا یگهی کانجاآمد شدن تست آنجا همه‌گه باشدآمـد شدن من
و انجاکه تو بودستی ایام گذشته[5] آنجاست‌همه رَبع‌وطلول[6]ودمن من
ای باده خدایت بمن ارزانی دارد کز تست همه راحت روح و بدن من
یا در خُم من بادی، یا درقدح من یا درکف من بادی ، یا در دهن من
بوی خوش توباد همه ساله بخورم رنگ رخ تـو بادا بر پیرهن من
آزاده رفیقان منا ، من چو بمیرم از سرخ ترین باده بشویید تن من
از دانهٔ انگور بسازیـد حنوطم و ز برگ رز سبز ردا وکفن من

---

۱ ـ ك، ن۱،ن۲،چ۱: سال‌های . ۲ ـ م۱: گنجگاه . ۳ ـ ك : اختران ؛ن۱،س۱، س۲،م۱،م۲، م۳: اهواران ؛ مج۱، مج۴ ، مج۵ : آهوران؛ نسخ‌دیگر بجزمل : احوران.
۴ـ ن۱ ، ن۲ ، چ۱ ، تك ، ك (بیترا ندارند). ۵ـ در چاپ جدید تهران و نسخهٔ الف : آنجاکه‌بود مستی.... ۶ـ همه‌جا : طلال ولی قاعدهٔ طلول درستست چه طلال جمع طل بمعنی شبنم وبارانست وآن بهیچوجه مناسب اینجا نیست وطلول واطلال هردو جمع طلل است و مناسب اینمقام ( تصحیح آقای گلشن ) .

درسایهٔ رز اندر، گوری بکنیدم[1] تا نیکترین جایی باشد وطن من ✿
گر روز قیامت برد ایـزد ببهشتم جوی می پر خواهم از ذوالمنن من[2]

## ۳۳

## در لغز شمع و مدح حکیم عنصری

ای نهاده[3] بر میان فرق جان خویشتن
جسم ما زنده بجان و جان تو زنده بتن
هر زمان روح تو لختی از بدن کمتر کند
گویی اندر روح تو مضمر[4] همیگردد بدن
گر نیی کوکب، چراپیدانگردی جز بشب
ور نیی عاشق، چراگریی همی بر خویشتن
کوکبی آری[5] و لیکن آسمان تست موم
عاشقی آری، ولیکن هست معشوقت لگن
پیرهن در زیرتن پوشی[6] و پوشد هر کسی
پیرهن برتن، تو تن پوشی همی بر پیرهن
چون بمیری آتش اندرتو رسد زنده شوی
چون شوی بیمار، بهتر[7] گردی از گردن زدن ✿
تاهمی خندی، همی گریی واین بس نادراست
هم تومعشوقی وعاشق، هم بتی وهم شمن

---

۱- چ۱ : بکننده. ✿ ظاهراً منوچهری در سرودن این شعر بشعرای عرب نظر داشته است وحافظ درسرودن ساقی نامه وخیام درانشاء رباعی معروف : «چون درگندم....». بدو (بتعلیقات نگاه کنید). ۲- ك، ن۱، چ۱ (بیترا ندارند). ۳- ن۲ : فکنده. ٤ - نسخه‌ها : منضم. (متن ازلباب الالباب است). ٥ - ن۲ : گویی. ٦ - در کتاب لباب الالباب و«د» : داری. ۷- ن۲، د: خوشتر. ✿ بتعلیقات بنگرید.

بشکفی بی نوبهار و پژمری بی مهرگان
بگریی بی دیدگان و باز خندی بیدهن

تو مرا مانی و منهم مر ترا مانم همی[۱]
دشمن خویشیم هردو، دوستدار انجمن

خویشتن سوزیم هردو، بر مراد دوستان
دوستان درراحتند از ما و ما اندر حزن

هردو گریانیم وهردو زرد وهردو در گداز
هردو سوزانیم وهردو فرد و هردو ممتحن

آنچه من دردل نهادم ، بر سرت بینم همی
وانچه تو بر سر نهادی در دلم دارد وطن

اشك‌توچون دُر[۲]که‌بگدازی‌وبرریزی‌بزر
اشك من‌چون‌ریخته برزرهمی برگ‌سمن[۳]

رازدار من تویی ، همواره[۴] یار من تویی
غمگسارمن تویی، من زان‌تو، توزان من[۵]

روی تو چون شنبلید نو شکفته بامداد
وان من[۶]چون شنبلید پژمریده[۷] در چمن

۱ـ بجز لباب‌الالباب : تومرا مانی بعینه من ترا مانم درست . ۲ـ اصل : زر ( متن از استاد دهخداست). ۳ـ س۱، مج۴، مج۵، چ۲، ك، م۲، ن۱: چون برزرزیر پخته برگ یاسمن؛ چ۱: چون ریخته برتر زبرگ یاسمن؛ نسخه‌های دیگر بجز ن۲،م۱:... چون‌ریخته برزربرگ یاسمن؛ درلباب‌الالباب تمام بیت چنین آمده :
اشك‌توزری که‌بگدازی‌بزر بیخته(پخته) بر وان من چون ریخته برزر برگ یاسمن
۴ـ درلباب‌الالباب: امروزه ؛ د : ای‌شمع. ۵ـ نسخه‌ها : من آن‌تو تو آن من . (متن‌از لباب‌الالبابست). ۶ـ بجز مل: روی‌من. ۷ـ تك، د: ناشکفته .

رسم نا خفتن[1] بروز ست و من از بهر ترا
بی وسن باشم همه شب ، روز باشم با وسن
از فـراق[2] روی تـو گشتم ، عـدوی آفتاب
وز وصالت بر[3] شب تاری شد ستم ُمفتتن
من دگر یاران خود را آزمودم خاص و عام
نـی یکیشان راز دار و نی وفا اندر دو تن
تو همی تا بی و من برتو[4] همی خوانم بمهر[5]
هر شبی تا روز دیوان ابـوالقاسم حسن
اوستادِ اوستـادانِ زمـانـه عنـصری
عنصرش بی عیب و دل بیغش و دینش بی فتن
شعر او چون طبع او : هم بی تکلف هم بدیع
طبع اوچون شعر او: هم با ملاحت هم حسن
نعمت فـردوس یـك لفظ متینش را ثـمر
« گنج بادآورد » یك بیت مدیحش را ثمن
تا همی‌خوانی تو اشعارش ، همی خایی شکر
تا همی گویی تو ابیاتش ، همی بویی سمن
حلم او چون کوه و اندر کوه او کهف امان
طبع او چون بحرو اندر بحر او ُدرّ فطن

۱ ـ درلباب الالباب : رسم ما خفتن ؛ ن۲: رسم بیداری . ۲ ـ د : درفراق تو.
۳ـ درلباب :... در؛ ۴ـ چ۲ : توهمی تابی‌چومهرومن ؛ تك : توهمی تابی چو نورومن؛ د : توهمی تابی‌چوروز . ۵ ـ ن۲ : زبر ؛ درلباب (تمام مصراع) : توهمی سوزی ومن برتو همی خوانم بعشق .

گاه نظم و گاه نثر و گاه مدح و گاه هجو ،
روز جدّ و روز هزل و روز کلك و روز دن :
دُرّ بار و مشکریز و نوش طبع و زهر فعل
جانفروز و دلگشا و غم‌زدا و لهوتن
کو جریر و کو فرزدق ، کو زهیر[1] و کو لبید[2]
رؤبهٔ عجّاج[3] و دیك الجن و سیف ذویزن[4]
کو حُطیئه[5] ، کو اُمیّه ، کو نصیب[6] و کو کمیت
اخطل و بشّار بُرد ، آن شاعر اهل یمن[7]
در خراسان : بوشعیب و بوذر آن ترك کشی
وان صبور پارسی ، وان رودکی چنگزن[8]
آن دو گرگانی و دورازی و دو ولوالجی[9]
سه سرخسی و سه کاندر سغد بوده مستکن[10]
ابن هانی ، ابن رومی ، ابن معتز[11] ، ابن بیض[12]
دعبل و بوشیص[13] و آن فاضل که بود اندر قرن

---

۱ ـ س۱، م۲، س۲، ن۱، ن۲، چ۱، چ۲ ، ك ، کا، م۲ ، م۳ : ظهیر . ۲ ـ تك : ولید .
۳ ـ ن۱، ن ۲، م ۲، ك ، کا ، چ ۱، چ ۲، مج ۱ ، مج ٤ ، مج ٥ : روبه و عجاج ؛ تك : روبه وحجاج ؛س۱ ، س۲ : رونه وعجاج . ٤ ـ ن۲:ذوالیزن . ٥ ـ چ۱، کا،خطیئه؛ ن۱،ن۲،م۲،ك، س۱؛س۲: خطیب، مج۱،مج٥،م۱،چ۲ : حبیب . ٦ ـ مج۱، مج۲، مج۳، مج٤،مج٥، کا،چ۱،چ۲،م۲، ك، س۱، س۲: خطیب؛ ن۲، ك، م۲، س۱، س۲، تك : خطیئه (متن‌حدس استاد فروزانفرست). ۷ ـ مل : وان شاعر که بود اندر یمن . ۸ ـ س ۱، م۲، کا ، چ۲ ، مج ٤ ، مج ٥: کر کری ...؛ مج۲، ن۲،ك : رود کی تارزن ؛ د:لو کری ..
۹ ـ ن ۲ : دیوانجی . ۱۰ ـ همه جا : معتکن (متن از استاد فروزانفرست ) .
۱۱ ـ مج٥: ابن‌معشر ؛ مج۲ : ابن‌معتذ؛ ك،س۲،م۲: ابن‌مشعر. ۱۲ ـ بجزك ،م۱ همه‌جا: ابن فیض . ۱۳ ـ ن۲: بوشیث .

وان خجسته پنج شاعر کو ،کجا بودند شان :
عزّه و عفرا و هند[1] ومیّه و لیلی سکن[2]
وان دو امرؤالقیس وآن دو طرفه و دو نابغه
وان دوحسّان وسه اعشی وان سه حمّاد[3] وسه زن[4]
از بخارا پنج وپنج ازمرو و پنج از بلخ باز[5]
هفت نیشابوری وسه طوسی و سه بوالحسن ☆
کو فراز آیند[6] و شعر اوستادم بشنوند[7]
تا غریزی روضه بینند و طبعی نسترن
تا بر آن آثار شعر خویشتن گریند باز
نی بر آثار و دیار و رسم و اطلال و دمن
او رسول مرسل این شاعران روزگار
شعر او فرقان[8] و معنیهاش سر تا سر سُنن
شعر او فردوس را ماند ،که اندر شعر اوست
هرچه در فردوس مارا وعده داده[9] ذوالمنن
کوثر ست الفاظ عذب او و معنی سلسبیل
ذوق او انهار خمر و وزنش (؟) انهار لبن

۱ـ س۱،س۲ : هیده ؛ مل : بیده . ۲ ـ همه‌جا بجزم ۱: شکن (این مصراع همه‌جا با رعایت نسخه بدلهای منقول چنین آمده است : عروه و عفرا و هنده ویسه و لیلی شکن . (متن تصحیح استاد فروزانفرست ) . ۳ ـ ن۲: دوحماد . ٤ ـ مج۱، مج۵: دوزن . ٥ ـ ن۲ : بلخ و باز . ☆برای آگاهی باحوال کسانیکه نامشان باشاره ، یا باذکرموطن درین قصیده آمده است بتعلیقات وسپس بفهرست نامهای کسان نگاه کنید. ٦ـ چ۲،ك : آیید. ۷ـ مل: بنگرند ؛ ك: بشنوید. ۸ـ چ۲، م۲ : فرمان: ك : قرآن. ۹ـ بجز س۱ ، ك، مج۳: کرده ، س۲ : کردی .

لـذّت انهـار خمر اوست مـا را بـی‌حساب
راحت ارواح لطف اوست ما را بی شجن[1]

از کـف او جـود خیزد وز دل او مـردمی
از تبت مشك تبتی ، وز عدن دُرّ عدن

وقت صلحش کس نداند مرغزن[2] از مرغزار
وقت خشمش ،کس نداند مرغزار از مرغزن

نـظم او و لفـظ او و ذوق او و وزن او
هرخطابش، هرعتابش ، هر مدیحش، هرسخن

همتش اَب و معالی اُمّ و بیداری ولـد
حکمتش عمّ وجلالت خال وهشیاری ختن

زین فروتر شاعران دعوی و زو معنی پدید[3]
وین حکیمان دگر یک فنّ و او بسیار فن

در زغن هـرگز نباشد فرّ اسب راهـوار
گرچه باشد چـون صهیل اسب آواز زغن

حبّذا اسبی محجّل مـرکبی تـازی نژاد
نعل او پـروین نشان وسمّ او خـارا شکن

بارکش‌چون گاومیش‌وحمله برچون‌نرّه شیر
گامزن‌چون ژنده‌پیل‌و بانگزن‌چون کرگدن

یوزجست‌ورنگ‌خیزو گرگ‌پوی و غُرم تک
ببرجـه ،آهو دو و روبـاه حیله ،گور دن[4]

۱ - بجز ن۲ : بی‌سخن. ۲ - ن۲ : مرزغن. ۳ - (دعوی‌بدولاف‌وگزاف. نظراستاد دهخدا). ٤ - بجز ن۱،ك نسخه های دیگر : ون .

چون زبانی اندر آتش، چون سُلحفاة اندر آب
چون نعایم در بیابان، چون بهایم در قرن

رام زین و خوش عنان و کش خرام و تیزگام
شخ نورد و راهجوی و سیل بُر و کوهکن

پشت او و پای او و گوش او و گردنش
چون کمان و چون رماح و چون سنان و چون مجن

برشود بر بارهٔ سنگین، چو سنگ از منجنیق[1]
در رود در قعر وادی چون بچاه اندر، شطن

بر طراز آخته پویه کند چون عنکبوت[2]
بر بدستی جای بر، جولان کند چون با بزن

رخش با او لاغر و شبدیز با او کندرو
ورد[3] با او ارجل و یحموم با او اژگهن[4]

این چنین اسبی تواند برد بیرون مر مرا
از چنین وادی، ز قاعی سهمناک[5] و نیش زن

از تبش[6] گشته غدیرش همچو چشم اعمشان
و ز عطش گشته مسیلش چون گلوی اهرمن

گشته روی بادیه چون خانهٔ جوشنگران
از نشان سوسمار و نقش ماران شکن[7]

---

۱- بجزن۲: سنگ منجنیق. ۲- نظیر مضمون: بدود گر بدوانی ز بر تار طراز (بیت ۶۴۴) و مضمون: گر بگردانی بگرد دور برانگیزی دود- بر طراز عنکبوت و حلقهٔ ناخن پرای (بیت ۱۶۳۶).
۳ - ن۲ : رود. ۴ - ن۲ : آژگن. ۵ - ن ۲ : به قاع ...، نسخ دیگر: به قاعی سنگناك (متن از استاد دهخداست). ۶ - ك: طبش؛ ن۱ : تپش؛ نسخه‌های دیگر: طپش (متن تصحیح قیاسی است). ۷- مج۵ : سکن.

همچو آواز کمان آوای گرگان[1] اندرو
همچو جعد زنگیان شاخ گیاهان، پرشکن[2]
بر چنین اسبی چنین دشتی گذارم در شبی
تیره چون روز قصاص و تنگ چون روز محن
روی شسته آسمان او بآب لاجورد
دست دربسته[3] زمینش از قیروز مشک ختن
راست چون یک هقعه[4] و یکخانهٔ قوسی بود[5]
آن بنات النعش تابان بر سر کوه یمن[6]
بر سپهر لاجوردی صورت سعد السّعود
چون یکی خال[7] عقیقین، بر یکی[8] نیلی ذقن
چون سه سنگ دیگپایه هقعه برجوزا کنار[9]
چون شرار دیگپایه[10] پیش او خیل پَرن
اسب من درشب دوان همچون سفینه در خلیج
من براو ثابت چنانچون بادبان اندر سُفن
گاهش اندر شیب تازم، گاه تازم بر فراز
چون کسی کو گاه بازی بر نشیند بر رسن

۱ - بجز ن۲ همه‌جا: آواز کرمان. ۲ - ن ۱، س ۲، ك، کا، تك، چ ۱، م۱، م۲، م۳: عکن؛ مج۱، مج۳، مج٤، مج٥: سکن. ۳ - ن۲: بربسته. ٤ - همه جا: قبضه (متن تصحیح قیاسیست). ٥ - مل: قوس قزح؛ مج٤: توسی بود. ٦- ن۲، مل: ختن؛ مج۱ (بیترا ندارد). مضمون این بیت نظیر مضمون: «زهقعهٔ چو نیم‌خانهٔ کمان بنات نعش از اول بنای او» است که درص ۸۳ آمده است و بدان اشاره خواهیم کرد. ۷- اصل- چاه. (متن از استاد دهخداست). ۸- بجز چ۱، چ۲، مج۲: دریکی؛ کا: ویکی. ۹ - ن ۱، تك:... جوزا بر کنار؛ ك: دیوپایه ... نسخه‌های دیگر: شکل جوزا بر کنار. (متن تصحیح قیاسیست). ۱۰ - ن۲: دیوپایه.

در میان مهد چشم من نخسبد طفل خواب
تا نبینم[۱] روی آن برجیس رای تهمتن
تا نگیرم[۲] دامن اقبال او محکم بچنگ
تا نبوسم[۳] خاك زیر پای او ذوالطّول[٤] و منّ
ای منوچهری همی ترسم[٥] که از بیدانشی
خویشتن‌را هم بدست خویشتن دوزی[٦] کفن
آنکه اندر زیر تاج گوهر و دیبای شعر
چون نگار آزر ست و چون بهار برهمن
برد خواهی پیش او نا پروریده شعر خویش؟
کرد خواهی درملامت عرض خودرا[۷] مرتهن
بر دُم طاووس خواهی کرد نقشی خوبتر ؟
در بهشت عدن خواهی کشت شاخ نارون؟
آنکه استادان گیتی[۸] بر حذر باشند ازو
تو بنادانی مرو نزدیک او ، لا تعجلن
مجلس استاد تو چون آتشی افروخته است
تو چنانچون اشتر بی خواستار اندر عطن
اشتر نادان ز نادانی[۹] فرو خسبد براه
بیحذر باشد از آن شیری که هست اشترشکن[۱۰]

۱ ـ س۱، س۲،ك : به‌بینم . ۲ ـ س۲، ك : بگیرم . ۳ ـ ن۱ ، ك ، س۲ : ببوسم . ٤ ـ اصل : طول‌الزمن (متن از استاد دهخداست ) . ٥ ـ ن۲ : همیدانم . ٦ ـ م۱ ، چ۱، چ۲ ، مج ۲ : بدست خویش بردوزی . ۷ ـ مل : کرد خواهی عرض خود را در ملامت. ۸ ـ مل : گیهان . ۹ ـ بجز چ۱ : بنادانی . ۱۰ ـ چ۱ : فکن .

## ۳۴

### درشکایت ازحسودان و دشمنان خود فرماید☆

حاسدان برمن حسد کردند ومن فردم چنین   داد مظلومان بده ای عزّ میر مؤمنین[1]
شیر نر تنها بود هرجا وخوکان جفت جفت   ما همه جفتیم و فردست ایزد جان آفرین
حاسدم برمن همی بیشی کند، این زوخطاست   بفسرد چون بشکفد گل پیش ماه فرودین[2]
حاسدم خواهد که او چون من همی گردد بفضل   هر که بیماری دق دارد ، کجا گردد سمین
حاسدم گوید : چرا بر من بیک گفتار من   گوژ گشتی چون کمان وتیر گشتی در کمین[3]
گوژ گشتن با چنان حاسد بود از راستی   باژگونه ، راست آید نقش گوژ اندر نگین[4]
حاسدم گوید : ببردی دوستانم را ز من   دوستانرا خود برابرو بود ازوی خم وچین[5]
مردم دانا نباشد دوستش[6] یکروز بیش   هر کسی انگشت خودیکره کند در زولفین☆
حاسدم گوید چرا باشی تو در درگاه شاه   اینت بغضی آشکارا ، اینت جهلی راستین
هر کجا باغی بود آنجا بود آواز مرغ   هر کجا مرغی بود آنجا بود تیر[7] سفین
حاسدم گوید که ما پیریم و تو برنا تری   نیست با پیران بدانش مردم برنا قرین
گر بپیری دانش بدگوهران افزون شدی   روسیه تر نیستی هر روز ابلیس لعین
حاسدم گوید : چرا خوانند کمتر شعر من   زان تو خوانند هر کس، هم بنات و هم بنین
شعر من ماء معین و شعر تو ماء حمیم   کس خورد ماء حمیمی چون بود ماء معین ؟

☆ تاریخ سرودن این قصیده سال ۴۲۷ است ، بتعلیقات نگاه کنید . ۱ ـ ک : عزرب العالمین : چ۲ : ای امیرالمؤمنین ؛ س۱،مج۱ ، مج۲،مج۵، کا،ن۱، مل : عز امیرـ المؤمنین نسخ دیگر : عز میرالمؤمنین ( متن از استاد دهخداست ) . ۲ ـ ن۱، مج۵ : فوردین . ۳ ـ چ۲: گوژگشتن چون کمان و تیر گشتن چون کمین ؛ ن۱،ن۲ م۱،م۲،م۳، ک،کا،س۱،س۲،چ۱: ... تیر گشتی چون کمین . ۴ ـ چ۱ : کمین . ۵ ـ ک ،ن۱ ،چ۱: زخم وچین . ۶ بجز د : دوست او . ☆ این مصراع جزء امثال است ، بتعلیقات نگاه کنید . ۷ ـ ک،ن۱ : شیر .

حاسدم گوید چرا تو خدمت خسروکنی    روبهانرا کرد باید خدمت شیر عرین
پیلبانرا روزی اندر خدمت پیلان بود    بندگانرا روزی اندر خدمت شاه زمین
حاسدم گوید: که شعر او بود تنها و بس    باز نشناسد کسی بربط ز چنگ رامتین
نه همه حکمت خدا اندر یکی شاعر نهاد    نه همه بویی بود در نافهای مشک چین
شاعری تشبیب داند، شاعری تشبیه و مدح    مطربی قالوس داند، مطربی شکّر توین
حاسدم گوید: چرا در پیشگاه مهتران    ما ذلیلیم و حقیر و تو امینی و مهین
قول او برجهل او، هم حجتست[1] وهم دلیل    فضل من برعقل من، هم شاهدست وهم یمین
حاسدا هرگز نبینی، تا توباشی، روی عقل    دوزخی هرگز نبیند روی و موی حور عین
حاسدا تو شاعری و نیز منهم شاعرم    چون ترا شعر ضعیفست و مرا شعر سمین
شعر توشعرست، لیکن باطنش پرعیب وعار    کرم بسیاری بود در باطن دُرّ ثمین
شعر نا گفتن به از شعری که باشد نادرست    بچه نازادن به از ششماهه بفکندن[2] جنین
حاسدا تا من بدین درگاه سلطان آمدم    برفتادت غلغل و برخاستت ویل وحنین
گرچنین باشی بهرشاعر که آید نزد شاه    بس که باید بس که باید مرترا بودن حزین
شاهرا سرسبز با دوتن جوان تاهرزمان[3]    شاعران آیندش ازاقصای روم و حدچین
سال پارین باتومارا[4] چه جدال وجنگ خاست    سال امسالین تو با مادر گرفتی جنگ وکین
باش تاسال دگرنوبت کرا خواهد بدن    تاکرا میبایدم زد بر سروی[5] پوستین
من ترا از خویشتن در باب شعر وشاعری    کمترین شاعر شناسم، هذه حق الیقین
میرفرمودت که رو یك شعراو راکن جواب    بود سالی ونکردی، ننگ باشد بیش ازین
گرمرا فرموده بودی خسروبنده نواز    بهتر از دیوان شعرت پاسخی کردم متین[6]

۱ - ن۱،ن۲،چ۱ (درحاشیه حجت): صحتست. ۲ - بجزن۱،ن۲،چ۱: افکندن.
۳ - ن۲: تامه زمن؛ ك: وامردان. ۴ - (بنظر استاد دهخدا بجای «باتومارا» باید «با فلانی» یا نام شاعری باشد). ۵ - مج۳،مج۴،س۱،س۲،چ۲: برسروپی؛ ن۱،ك،مج۵، م۲: برسروبر. ۶ - (بحین؟ نظر استاد دهخدا).

لیکن اشعار ترا آن قـدر و آن قیمت نبود　　کش بفرمودی[1] جواب، این[2] خسرو شاعر گزین
گر توای نادان ندانی، هر کسی داند که تو　　نیستی بـا مـن بـگاه شعر گفتن همنشین
من بدانم : علم دین و علم طبّ وعلم نحو　　تو ندانی: دال وذال وراء وزاء و سین وشین
من بسی دیـوان شعر تازیـان دارم زبـر　　تو ندانی خواند: الاهبّی بصحنك فاصبحین ☆
خواست ازری خسرو ایران مرا بر پشت پیل[3]　　خود ز تو هرگز نیندیشید درچندین سنین
من بفضل ازتو فزونم، تو بمال از من فزون　　بهترست ازمال فضل و بهتر از دنیاست دین
مال تـو از شهریار شهریاران گـرد گشت　　ورنه اندرری[4] تو سرگین چیدتی ازپارگین[5]
گر نباشد در چنین حالت مزیدی مر ترا　　عارضی بس با شدت بر لشکر میر متین
هیچ سالی نیست کز دینـار، سیصد چار صد　　از پی عرض حشم کمتر کنی در آستین
و آنگهی گویی: من از شاه جهان شاکرنیم　　گر نه نیك[6] آید ازین شه، رخت رو بر بندهین[7]
بازشروان شو ، بدانجایی که دادندت همی　　گوشت خوك مردهٔ یکماهه[8] و نان جوین[9]
مر مرا باری بدین درگاه شاهست آرزو　　نزری وگرگان همی یاد آیدم ، نزخافقین
شاعرانرا درری وگرگان ودرشروان که دید[10]　　بدرهٔ عدلی[11]، بپشت پیل، آورده بزین ☆
آنچه این مهتر دهد روزی بکهتر شاعری　　معتصم هرگز بعمر اندر نداد و مستعین

---

۱ ـ ن ۲، س ۲، چ ۱، مج ۱، مج ۲، مج ۳ مج ٤، مج ٥ : نفرمودی . ۲ ـ چ ۱، م ۱، م ۲، م ۳، س ۲، مج ۲، ن ۲ : آن . ☆ بتعلیقات نگاه کنید . ۳ ـ مج ٥ : شصت پیل؛ کا ، چ ۱، چ ۲، مج ۳، ن ۱، ن ۲: از شصت میل ؛ م ۱، م ۲، م ۳، س ۱، س ۲، مج ۱، مج ۲، مج ٤، مج ٥: سفت پیل . ٤ ـ ورنه در شیروان ؟ ( نظر استاد دهخدا ) . ٥ ـ ن ۲ : سر گین چیدی اندر...؛ ك (بیت را ندارد) ؛ ن ۱ : بر کس چیده‌ای ؛ نسخ دیگر؟...چیده‌ای. (متن از استاد دهخداست) ٦ ـ بجز ن ۲، س ۱، س ۲: ننگ. ۷ ـ ن ۲، م ۱، م ۳، مج ۱، مج ۳، مج ٤: رخت را...؛ مج ٤، م ۲: رخت... چین ؛ ك : رخت ... سوی چین . ۸ ـ ن ۲ : ششماهه . ۹ ـ ن ۱: حشین ؛ ك: جشین؛ د: خشین . ۱۰ ـ ن ۱، ن ۲ : که داد . ۱۱ ـ ن ۲ : عالی (نسخه عدلی). ☆ بتعلیقات نگاه کنید.

روچنین شکری کن وبسیار نسپاسی مکن     تات بخشدبخت نیکو سایهٔ خسرو معین[۱]
آنکه اوشاکر بود، باشد زخیل الاکرمین     وانکه ناشاکر بود، باشد زخیل الاخسرین[۲]

## ۳۵

فغان ازین غراب بین و وای او     که در نوا فکندمان[۳] نوای او
غراب بین نیست جز[۴] پیمبری     که مستجاب زود شد[۵] دعای او
غراب بین نای زن شد ست و من[۶]     ُسته شدم ز استماع نای او
برفت یار بیوفا و شد چنین     سرای او خراب، چون وفای او
بجای او بماند جای او بمن     وفا نمود جای او[۷] بجای او
بسان چاه زمزم است چشم من     که کعبهٔ وحوش شد سرای او
سحاب او بسان دیدگان من     بسان آه[۸] سرد من صبای او
خراب شد تن من از بکای من     خراب شد تن وی از بکای او
الا[۹] کجاست جمل باد پای[۱۰] من     بسان ساقهای عرش پای او
چوکشتیی که حبل[۹] او ز ُدم ّاو[۱۱]     شراع او سرون او قفای او

۱ ـ ك : نشین ؛م۲ : مبین ؛کا، س۱ ، س۲، مج ۲ ،مج۳، مج ٤ ،مج٥ ، چ۱،ن۱ : متین .
۲ ـ ك: حبل الاخرین ؛ ن ۲: ... آلاخرین .
۳ - مج۳،مج،٤،ك: نوایم‌افکند؛ چ۲ :نوانم‌افکند . ٤ـ تك ، ك ، ن ۱: نبوده جز؛ (نظراستاد دهخدا : هست‌چون) . ٥ـ تك: که زودمستجاب‌شد (شدمخفف شود. استاد دهخدا) . ٦ - مج٤ ، چ۲، م۲ (بیت را ندارند) و بجز ن ۲ ، ك همه‌جا : از آن .
۷ - ن۲ : جفا نمود جای او بجای من ـ وفا نمود جان من بجای‌او . ۸ ـ مل: باد .
۹ ـ مل : هلا . ۱۰ ـ مج۱، مج۳،مج٤،مج٥،ن۱،ك، کا،م۱،م۲: بیسراك؛چ۲: بیشراك.
۱۱ـ مج۲،مج۳، مج٤، مج٥، ن۱، چ۱، س۲کا، تك: که نیل : مج۱ : دو نیل؛ ك: که میل؛ نسخ دیگر بجزن ۲،م۳: که‌حبل.(بیل پاروئی‌است که کشتی بانان‌جهت‌راندن غراب سازند . عسجدی درهمین مضمون گوید :
توگفتی هریکی زیشان یکی کشتی شدی زان پس ـ خله‌ش دو پای و بیلش دست ومرغابیش کشتیبان.

زمام او طریق او و راهبر[۱] ستام[۲] او ـ ودست‌او[۳] عصای او
کجاست تا بیازمایم اندرین سراب آب چهره آشنای او[٤]
ببر[ّ] این درشتناك بادیه که گم شود خرد در انتهای او
ز طول او بنیم راه بگسلد فراز او مسافت سمای او
زمین او چو دوزخ و زتف[ّ] آن چوموی زنگیان شده گیای او
بسان ملك جم خراب، بادیه سپاه غول و دیو، پادشای او
زنند مقرعه ☆ بپیش[٥] پادشا دوال مار و نیش[٦] اژدهای او
کنیزکان بگرد او کشیده صف زکر کی ونعامه و قطای او
زمارگرزه[۷]، مارگرد ریگ‌پر[۸] غدیرها و آبگیرهای او
شراب او سراب وجامش اودیه و نقل او حجاره و حصای او
سماع مطربان بگرد او درون[۹] زئیرشیر[۱۰] وگرگ‌را[۱۱] عوای[۱۲] او
چو راه پر سموم وگرم[۱۳]، اسپرم بگرد او عکازه و غضای[۱٤] او

۱ ـ ن۱ : براه بر . ۲ ـ مج ۳ ، م ۲، چ ۱ : سنام . ۳ ـ مج ۱، مج ۳ ، مج ٤ ، مج ٥ ، س۱،ك ، م۳،م۱ : او دو دست . ٤ ـ آشنا = شنا . ☆ بتعلیقات نگاه کنید .
٥ ـ ك : مقرقه رئیس و ؛ نسخه‌های دیگر بجزن۱...رئیس‌و. ٦ ـ نسخه‌ها بجز «د»:دوال و پاردمش . ( بنظر استاد فروزانفر : دوالهاش دم ؛ دوال اوزدم؛ دوالهازدم . . . ) .
۷ ـ ( تصحیح مارگرزه از استاد هخداست ) . ۸ ـ مج ۳ : ... مارگیررنك بر؛ چ۱: مارکره ریگ‌پر؛ مج٤:... گروزیك‌بر؛ مج٥، س۲:... گردرنك پر؛ س۱:... رنك بیر؛ م۱،م۳ـ مج۱، مج۲،ك:... گردریگ‌پر؛ م۲، ن۱:... کرورنك‌پر،چ۲:.. کروزیك‌پر. ( متن تصحیح قیاسی‌است. مارگردریگ یعنی افعی‌صریم ) . ۹ ـ س۲،ن۲: روان.
۱۰ مج٥: زشیر؛ بجزن۱، س۱،س‌ی، مج۱، مج۲،مج۳، مج٤:زبیر ۱۱ـ اصل: گرك‌پر: (متن‌ازاستاد دهخدا است). ۱۲ـ م۱،ك : غوای‌او. ۱۳ـ ن۱:... سموم گرم. (راه وپژسموم گرم؟؟استاددهخدا) . ۱٤ـس۲:عفای؛ مج٥: عضای؛س۱،چ۱:عصای.

شمیده من در آن میان بادیه — زسهم دیو وبانگ های های او
بدانگهی که هور قیر گون[1] شود — چو روی‌عاشقان‌شود[2] ضیای او
شب از میان باختر برون جهد[3] — بگسترند زیر[4] چرخ جای او
فلك چو چاه لاجورد و دلو او: — دو پیکر و مجرّه همچونای او
چو جامهٔ[5] نگار گر شود هوا — نُقطّ زر شود بر او نقای او
حبوب او: هوا و برحبوب او[6](؟) — کسی فشانده گرد آسیای او
ز هقعهٔ[7] چونیم خـانهٔ کمان — بنات نعش از اول بنای[8] او
جُدی، چنان بشاره یی در آستر — چو نقطه یی بشوربر، سهای[9] او
هوا برنگ نیلگون یکی قبـا — شهاب، بند سرخ بر قبای او
مجرّه چون ضیا[10] که اندراوفتد — بروزن ونجوم او هبای[11] او

۱ـم۱،م۲،م۳،ك،کا،س۱،مج۴، مج۵، ن۱: تیره گون ؛ مج۱: تیز گون. ۲ـ بجزم۲: بود. ۳ ـم۳؛ ك: فروجهد . ٤ـاصل : بگسترد بزیر . ( متن از استاد دهخدا است). ٥ـ د : خامهٔ . ٦ ـ مج ۲ : جنوب :...وبرجنوب‌او؛ك :... پرهبوب او؛ س۲:... بلای وبر...؛م۱،م۲،ن۲، کا،چ۲:.... هوای و... ۷ـ ن۲:رقیعه ... ك : زقیفه... کتان؟تك،س۱:زقیفه.. ،س،۲:رفیقه؛م۱(بیت‌راندارد).۱٦.۸ـچ۲:...آل‌او بنای‌او؛م۲، مج٤: ارعنای‌او ؛ مج۲،ن۱:ارعنای او؛ مج ٥ : ... ازاول ارعنای او. (مضمون این بیت درص ٦۷نیز آمده بود). ۹ـ چ ۱،م۳،کا: چونقطه ثورریشهای ؛ س۱، س۲، مج٤، م۲، چ۲: چونقطه ثورریسهای ؛ك، مج۳ : چونقطه‌های ثورریشه‌های او؛ ن۲: چونقطه ثور گشته ریشهای؛ مج۱،مج۲، مج٥:چونقطه‌ای بشور ریشه‌های .

۱۰ ـ ك ،س۱،س۲،ن۲ : صبا؛تك : صهبا. ۱۱ـم۱، م۲: برواونجوم اوهبای او؛کا،چ۲، م۱، مج٤: برون نجوم اوهبای او؛ك: برون نجوم اوچو دربنای او؛مج۲،مج۳،ن۲، س۲؛ برزن‌نجوم‌او بنای‌او؛مج۱،مج٥:برون‌نجوم اوهیای او؛س۱:بدون نجوم او بنای او ؛ تك : بدان نجوم اوخوبیای‌او. ( نظراستاد نفیسی : بروزن ونجوم ذره‌های‌او . ولی‌حدس‌متن استوارترست چه منظور شاعروصف کهکشانست، که درآن‌ستارگان خردوبزرگ بسیار دیده میشود وضمیر«او» که پس ازکلمهٔ نجوم‌آمده است اشاره به ستارگان گردآمده در کهکشانست، نه ستارگان‌آسمان، تصحیح متن ازاستاد دهخداست).

بدانگهی[1] که صبح ، روز بردمد[2]     بهای او بکم کند بهای او
قمر بسان چشم درد گین شود     سپیده دم شود چو توتیای او
رسیده من بانتهای بادیه     بانتها رسیده هم عنای او
بمجلس خدایگان بی کفو     که نافریده همچو او خدای او
مدبرّی که سنگ منجنیق را     بدارد[3] اندرین هوا دهای او
بجایگاه عزم ، عزم ، عزم او     بجایگاه رای، رای ، رای او
که کرد ، جز خدای عزّ اسمه[4]     رضا رضای او، قضا قضای او
نه درجهان جلال، چون جلال او     نه هیچ کبریا چوکبریای او
خلیج مغربی هزیمه‌یی[5] شود     اگر نه جود او شود سقای او
فصاحتم چو هدهدست و هدهدم     کجا رسد بغایت سبای او
ز شکر اوست مروه وصفای من     ز فضل اوست مروه وصفای او
طبیعت منست گاه شعر من     جمیله وشه[6](؟) طباطبای او
« اما صحا»[7] بتازیست ومن همی[8]     بپارسی کنم اما صحای او☆
الا که تا برین فلك بود[9] روان     شجاع او وحیّة الحوای[10] او

---

۱ ــ ن۲: چو آنگهی. ۲ــ مج۲، چ۱، چ۲: دردمد. ۳ــ ن۲: بر آرد. ٤ــ نظر بنا بضرورت شعری همزهٔ وصل اسم را قطع باید خواند. ٥ــ همه جا: هزیمتی (نظر استاد فروزانفر: کم از نمی. و شاید: همی نمی. متن از استاد دهخداست). ٦ــ س۱، مج۱، مج٤، ن۲: جمیله‌ای ؛ س۲، م۳: جمیله شه؛ چ۲: جمیل وشه؛ تك: جمیله بیشینه. (بهرحال متن استوار نمیباشد) . ۷ــ مج۲: حماسها؛ ن۱، چ۱، ك، کا، چ۲، ن۲ : اناصحا؛ س۲: ایاصحا؛ م۳: هماسها. ۸ــ م۳: من کنم؛ بجزم، ۱م۲، س۱، س۲، مج۱، مج۲، مج ۳، مج٤، مج٥، کا، چ۲، ك، تك: من کنون . ☆ بتعلیقات نگاه کنید . ۹ــ اصل : تا بود برین فلك. (متن از استاد دهخداست) . ۱۰ــ م۱، م۲، م۳، مج۱، مج ٥ ، ن ۱ ، س ۲ ، تك : شجاع او وحیه و حوای او ؛ ج ۱ : شجاع او و دحیه و حوای او؛ ج۲ : شجاع از وحیه و حوای ؛ ، ن۲، مج۲، کا : شجاع او ودحیه وعوای او ؛ مج۳، مج٤: شجاع اودوحیه وعوای او؛ س۱: شجاع اودحیه جوای او. (متن از روی کتاب التفهیم تصحیح شد ) .

بقاش باد و دولت همیشگی رسیده در حسود او بلای او

## ٣٦

### در مدح شهریار ☆

رسم بهمن گیر و از نو[١] تازه کن بهمنجنه
ای درخت ملك ! بارت عزّ و بیداری تنه

اور مزد و بهمن وبهمنجنه فرّخ بود
فرّخت باد اورمزد و بهمن و بهمنجنه

در[٢] سرانگشت معشوقان نگر سبزی حنا[٣]
بر سر انگشت سبزی بر سر و سبزیش نه[٤]

راست پنداری بلورین جامهای چینیان
بر سر تصویر زنگاری وبند آینه[٥]

یا بمنقار زجاجی[٦] بر کند طاووس نر
پر های طوطیان از طوطیان وقت چنه[٧]

ای خداوندیکه روز خشم[٨] تواز خشم[٩] تو
در جهد آتش بسنگ آتش و آتش زنه

---

١ـ ك ، ن ١ ، الف : از سر . ٢ـ ن١ ، چ ١ ، ك ، س ١ ، س ٢ ، م ١ ، م٣، مج١، مج٢، مج٣، مج٥: از؛چ٢ (بیت راندارد). ٣ـ می: بکریری حنان؛م٢: ببین رنگ حنا؛س١،س٢: سبز قبای ؛ ن١، ن ٢ : . . . حنای ؛ الف : مگر بندی حنا .

٤ـ در نسخه‌ها: برسرانگشت سبزی برسر سبزی‌شنه. چون‌شنه‌معنایی مناسب‌این‌مقام نداشت بصورت متن تصحیح شد و کلمهٔ سبزی نخست در مصراع دوم بمعنی صراحی است .

٥ـ چ١،م١،م٣، مج٤، مج٥: زنگاری وسدآینه؛ مج١:..وسدآینه؛ن٢:..بررسدآینه؛چ٢: بیندد آینه. نظر آقای گلشن که بندندآینه. (متن‌ازس٢است،امامعنی‌درهرحال‌استوار نیست).

٦ـ ن٢: زجاجین. ٧ ـ چنه مخفف چینه است. ٨ ـ ن١: چشم ١١ـ مل: از بیم‌تو؛ مج١،م١: برخشم‌تو؛س١: درچشم‌تو. نسخ دیگر بجز مج ٤،م٢: از خشم تو.

خشم تو[۱] چون ماهی فرزند داود نبی
کو بیوبارد[۲] جهان، گوید که هستم گرسنه☆
در دعای مؤمنین و مؤمناتی ، زانکه هست
زیر بارت گردن هر مؤمن و هر مؤمنه
تا توانی شهریارا روز امروزین مکن
جز بگرد خم خرامش جز بگرد دن دنه[۳]
بامدادان حرب غم را تعبیه کن لشکری
اختیارش بر طلایه ، افتخارش بر بنه
تو بقلب لشکر اندر خون انگوران بدست
ساقیان بر میسره ، خُنیاگران بر میمنه
ساقیان تو فکنده باده اندر باطیه
خادمان تو فکنده عنبر اندر مدخنه
مطربان ساعت بساعت بر نوای زیر و بم
گاه سروستان زنند امروز و گاهی اشکنه
گاه زیر قیصران و گاه تخت اردشیر
گاه نوروز بزرگ و گه نوای بسکنه[٤]
گه نوای هفت گنج[٥] و گه نوای گنجگاو
گه نوای دیف رخش[٦] و گه نوای ارجنه

---

۱ ـ ن۱ : چشم . ۲ ـ ن۲ : کو بدم آرد (در حاشیه مانند متن ما) . ☆ بتعلیقات نگاه کنید. ۳ـ اسدی در لغت فرس این بیت را بشاهد لغت «دنه» آورده و آنرا از پرویز خاتون دانسته است. ٤ـ ن۱، مل: بهار بشکنه. ٥ـ درفرهنگ جهانگیری: تیف گنج. ٦ـم۲: دیف رنج؛ م۲: دیف رخش؛ س۱، س۲، ن۲ (درحاشیه دیف، رخش): دیورخش.

نوبتی پالیز بان و نوبتی سروسهی
نوبتی روشن چراغ و نوبتی کاویزنه
ساعتی سیوار تیر و ساعتی کبك دری
ساعتی سروستاه و ساعتی باروزنه
بامدادان برچکك، چون چاشتگاهان برشخج
نیمروزان بر لبینا ، شامگاهان بردنه[1]
ماه فروردین بگل چم، ماه دی برباد رنگ
مهرگان بر نرگس وفصل دگر بر سوسنه
سال سیصد سرخ می خور، سال سیصد[2] زردمی
لعل می الفین شهر و العصیر[3] الفی سنه

## ۳۷

### در شکر گزاری عید و مدح خواجه محمد

ماه رمضان رفت ومرا رفتن او[4] به — عید رمضان آمد ، المنة لله
آنکس که بود آمدنی آمده بهتر — وآنکس که بود رفتنی او[5] رفته بده به[6]
بر آمدن عید و برون رفتن روزه — ساقی بدهم باده ، بر باغ و بسبزه
من روزه بدین سرخ ترین آب گشایم — زان سر خترین آب رهی را ده و مسته
برنه بکف دستیم[7] آن جام چو کوثر — جام دگر آور ، بکف دست دگر نه

۱ـ این بیت در لغت فرس اسدی بشاهد لغت چکك که نام آوازیست بنام منوچهری آمده وچون در وزن وقافیه با این قصیده موافقت داشت آنرا اینجا درج کردیم . ۲ـ ن۲ : نهصد .
۳ـ ن۲: عصرمی.
۴ـ س۱، مج۲، مج٤، مج٥، چ۱، چ۲، ك : آن . ٥ ـ ن۲: آن. ٦ـ اصل : شده . (متن از استاد دهخداست). وفرخی درهمین مضمون گوید :
بس گرامی بود این ماه ولیکن چکنم — رفتنی رفته به و روی نهاده بسفر
۷ـ اصل: دستم. (متن از استاد دهخداست).

من می‌نخورم ، تانبود بردو کفم جام یاساتکنی بر سر خوانم ننهی سه
چون‌می بدهی،نوش‌همی گوی‌وهمی‌باش چون‌می بخورم،جام‌همی گیروهمی‌جه
ورجهد کند خواجه‌وگوید‌نخورم‌می باجان‌وسر سلطان‌سوگندش‌همی‌ده[1]
ورخواجهٔ‌اعظم قدحی کهتر[2] خواهد حقّا که می‌اش‌مه‌دهی وهم‌قدحش مه
بر بار خدای رؤسا خواجه محمد کهتر بر او مهتر ومهتر بر او که
تأیید خدایی بتن او متنزّل اقبال سمائی برخ او متوجه
پاکیزه‌لقایی[3] که‌زبس‌حکمت‌وجودش «الحکمة والجود سری مفتخراً به»
آراسته خورشید چنان ز ابر نتابد کز دو رخ او تابد یزدانی فرّه
دو ساعداو چون‌دو درخت‌ست‌مبارك انگشت بر او:شاخ و بر[4]وجود:فواکه
بدخو شوداز‌عشرت اوسخت‌نکوخو عاقل شود ازعادت‌او سخت موّله[5]
پرویز ملك‌چون سخن‌خوب شنیدی آنراکه‌سخن گفتی،گفتیش که:هان‌زه
پرویز گر ایدون که در ایام تو بودی بودی همه الفاظ ترا جمله مزهزه[6]
زیرا که حدیث تو بده راه نماید گفتار جز از تو نبرد راه سوی ده ☆
اندر چلهٔ جهل ، کمالت[7] شکند تیر و اندرگلوی آز ، نوالت فکند زه
کوچك‌دو کفت،مه‌زدو دریای‌بزرگست بسیار نزارست مه[8] از مردم فربه
از منفعت دریا وز مردم دریا بسیار که و پیش خرد منفعتش مه[9]

---

۱ـ ن۱،ن۲،ك: برده . ۲ـ م۱،م۲،م۳،س۱،س۲،ن۲،مج۱،مج۲،مج۳،مج۴،مج۵،ك، ن۱، چ۱: کمتر. ۳ـ اصل: لقایش. (متن ازاستاددهخداست). ۴ـ اصل: براو.(متن از استاد دهخداست یعنی «بر» و «جود») .

۵ ـ موله ( بکسرلام ) بجای موله (بفتح‌لام) آمده‌است . ☆ بتعلیقات‌نگاه کنید.

۶ـ مو: بزهزه☆ بتعلیقات نگاه کنید . ۷ ـ اصل : کمانت . ( متن‌ازاستاد دهخداست) .

۸ـ مو: به. ۹ ـ چ۱،چ۲،کا،ن۲، مج۲: به.

نام خرد و فهم نکو ما ز تو بردیم — انگور زانگور بردرنگ و به ازبه ☆
مکره بگه بخل تو باشی و نه مطواع — مطواع گه جود تو باشی و نه مکره[1]
من بنده که نزدیك تو شعر آرم ، باشم — آسیمه سر و ساده دل وخیره و واله
از بی ادبی باشد واز پست مقامی[2] — سجع متنبی[3] گفتن ، پیش متفقّه
ای خواجهٔ فرخنده، ارایدون که نیامد[4] — این شعر تو نیکوتر از آن روزدوشنبه
معذور همی دار که این بار دگر من — شعریت بیارم که بود صدره ازین به[5]
تا راه توان یافت بدریا ز ستاره — تا دور توان گشت بتوشه زمهامه[6]
بختت ازلی باد و بقایت ابدی باد — ایزد مرساناد بروی تو مکاره

## ۳۸

## در وصف جشن مهرگان و مدح ابوحرب بختیار

برخیز هان ای جاریه، می درفکن در باطیه
آراسته کن مجلسی ، از بلخ تا ارمینیه
آمد خجسته مهرگان، جشن بزرگ خسروان
نارنج و نار و اقحوان[7] ، آورد از هر ناحیه
گلنارها : بیرنگها ، شاهسپرم : بی‌چنگها
گلزارها چون گنگها ، بستانها چون اودیه

---

☆ بتعلیقات نگاه کنید. ۱ـ مکره (بکسر راء) بجای مکره (بفتح راء) آمده است. ۲ - ن ۱: در پیش مقامر ؛ نسخ دیگر : درپیش مقامی. (متن از استاد دهخدا است). ۳ـ ك ، ن ۱:... متنبه ...؛ ن ۲ : بی سجع سخن گفتن. ٤ ـ ن ۲ : نباید ؛ نسخ دیگر : نیاید (متن از استاد دهخداست) ۵ - . ك ، ن ۱ ، مو : این باره نمونه ؛ «د»: شعرد گرت گویم این باره از آن به ؛ نسخ دیگر: شعرد گرت گویم این باره ازاین به. (متن از استاد دهخداست). ٦ـ چ ۱: زتوشه بفیافه ؛ نسخ دیگر : بتوشه ز فیافه . (متن ازاستاد دهخداست. وفیافه بجای فیافی نیز ممکن است؟ ). ۷ـ اصل: ارغوان. (متن ازاستاد دهخداست).

لاله نروید در چمن ، بادام نگشاید دهن
نه شبنم آید بر سمن ، نه بر شکوفه اندیه
نرگس همی در باغ در، چون صورتی در[1] سیم و رز
وان شاخه‌های مورد تر[2] چون گیسوی پرغالیه
وان نارها بین ده رده ، بر نارون گرد آمده
چون حاجیان گرد آمده[3] در روزگار ترویه
گردی بر آبی بیخته ، زر از ترنج انگیخته
خوشه زتاك آویخته ، مانند سعدالاخبیه[4]
شد گونه گونه تاك‌رز ، چون پیرهان[5] رنگرز
اکنونت باید خزّ و بزّ گردآوری و اوعیه[6]
بلبل نگوید[7] این زمان ، لحن و سرود تازیان
قمری نگرداند[8] زبان ، بر شعر ابن‌طثریه[9]
بلبل چغانه بشکند ، ساقی چمانه پر کند
مرغ آشیانه بفکند وندر شود در زاویه

---

۱ـ همه جا بجزم۲،س۲،چ۱، مج٤: از.۲ـن۲: مورد بر.۳ـ همه جا بجزچ۱،چ۲: در هم شده. ٤ـ مج٥ : سداخبیه ؛ نسخه‌های دیگر: سعدواخبیه ( متن از کتاب التفهیم تصحیح شد). ٥ـ اصل :پیش نیل . ( متن ازاستاد فروزانفر ست بدلیل : « گویی بمثل پیرهن‌رنگرزانست» ازخودمنوچهری. ولامعی نیز گوید دراین‌معنی:«چون آستین‌رنگرزان زآفت‌خزان- برگ‌رزان بشاخ بر ازچندرنگ‌شد». نظراستاد دهخدا : پیش بند رنگرز) . ٦ـم ۳:... دراوعیه؛ م۱: بر کردناازروسیه؛چ۲: اکنونت می باید خزیدبر گرداورا دسیه؛ مج ٤:... گرداوآردسپه؛س۱:... کرد اوالفیه؛ س۲:می باید که خزو بر کرد اوانقیه؛ مج٥: گرد آورید وادعیه؛ ك :... گردآورید واوفیه . ۷ـ س۱،س۲،م۲،ن۲،ك: بگوید. ۸ـ س۱،س۲،ك،ن۲: بگرداند . ۹ـ مج۱،م۱، ابن طشریه: م۳:ابن‌طتریه؛س۲:ابن طعریه؛ ن۱،چ۱،ن۲،س۱،مج۲، مج۳،مج٤،م۲،چ۲،ك: ابن‌طغریه.

انگـورها بر شاخها ، مـانندهٔ چمچاخهـا[۱]
واویجشان[۲] چون کاخها ، بستانشان[۳] چون بادیه[۴]

گردان[۵] بسان کفچه‌یی[۶] ، گردن بسان خفچه‌یی
و اندر شکمشان بچه‌یی ، حسناء[۷] مثل الجاریه[۸]

بچه نداند از بوو[۹] ، مـادر نداند از عـدو
آیـد ببرّدشان گلـو ، با اهـل‌بیت و حـاشیه

آرد سوی چرخشتشان ، وانگه بدرد پُستشان[۱۰]
در فرقشان و پشتشان[۱۱] اندر فشاند ناصیه[۱۲]

چون جانها شان بر کند ، خونشان ز تن بپراکند
آرد فرود و[۱۳] افکند ، در خسروانـی خابیه

محکم کند سرهای خم تا ماه پنجم یا ششم
وانگه بیاید بافدم[۱۴] ، آنگه[۱۵] بیارد باطیه

---

۱ـ م۲: چمخاخ؛ مج۴: جمجاج. ۲ـ م۲، مج۳، مج۴، کا: آونجشان؛ ن۲، چ۱، چ۲، مج۲: آونشان. ۳ـ م۱: تبانشان؛ نسخه‌های دیگر بجز م۲، م۳: پستانشان. ۴ـ س۱، ن۱: لادیه؛ س۲: راویه؛ نسخه‌های دیگر بجز مج۳: لاویه. ۵ـ همه جا بجز ن۲: گردون. ۶ ـ ن۱، چ۱، ک: چفته‌یی. ۷ـ ن۱: حماء. ۸ ـ ازاینجا ظاهراً بیتی یا بیشتر افتاده است، چه از آمدن رزبان وخشم گرفتنش بردختران آبستن رز که مطلب رابط باشد اینجا اثری نیست وپس از توصیف انگور ناگهان از گلو بریدن رز سخن رفته است . ۹ـ اصل : لهو. (متن از استاد دهخداست). ۱۰ ـ همه جا: پشتشان. ۱۱ـ م۳: ...پستشان؛ د: برفرق انگشتان؛ بجز مج۵، م۱ نسخه‌های دیگر:... مشتشان. ۱۲ـ م۱: اندرماضه ؛ مج۵ : اندر نشان ناصیه ؛ نسخه‌های دیگر: اندر نشاند ناصیه (این بیت درن۱، ن۲، چ۱، ک، مج۳، مج۴، م۲، س۱، س۲ نیست و مج ۲ درحاشیه آورده است.) ۱۳ـ م۲: بفرو؛ نسخ دیگر : بفردا . (متن از استاد دهخداست ). ۱۴ـ م۳: بسایدپاکدم؛ نسخ دیگر: بساید باقدم (متن از استاد دهخداست). ۱۵ ـ ن۲ : وانگه . . .

خشت از سرخم برکند باده زخم بیرون کند
وانگه و را در افکند در قصعهٔ مروانیه[1]

چون صبح صادق بردمد، میرمرا او می‌دهد[2]
جامی بدستش[3] بر نهد، چون چشمهٔ معمودیه[4] ✲

گوید بخور کت نوش باد، این جام می از بامداد
ای از در ملك قباد با تخت و تاج و الویه

ای بختیار راستین! صدر[5] امیر المؤمنین
چون تونه اندر خانقین[6] چون تونه در انطاکیه

آنکوادب داند همی، صاحب ترا خواند همی
کالفاظ تومـاند همی، بالفاظهای بـادیه[7]

دستت همی بدره کُشد، سایل از آن بدره کَشد
شاعر همی بدره کشد پیشت بجای غاشیه

دشمنت را جویند گان، جویند اندر دو مکان
دربند وچه دراین جهان، درآن جهان در هاویه

خشمت اگر یك دم زدن، جنبش کندبر خویشتن
گردد چو اطلال و دمن دیوار قسطنطـانیه[8]

---

۳ ـ م ۱ : وانگه بفعمی ... قطر میراوعیه ؛ م ۲ : ، .. بعبسی .. قطره ؛ م۳ :... بقعمی...قطرمیراوعیه؛ س۱:..٠ ازقطره...؛ مج۱:... بقعمی... قطراوعیه؛چ۲:... العیبی... قطره؛ ك، مج۵:... نعیمی...؛ مج۳: نفیسی... قطره مراقه؛ ن۲: (بالای سطر...درقطره) بیمی... هر قطره درآوانیه؛ نسخه‌های دیگر:.. درقطره.... (متن ازاستاد فروزانفرست. وبتعلیقات نیز نگاه کنید). ۲ـ ن۱،چ۱،م۲:میرم مروارا می‌دهد؛ ك:... دهاد.
۳ـ ن۲: به پیشش. ٤ـ مج۲،مج۳،مج٤،س۱،س۲،ك،ن۲،چ۱،م۱،م۲،ن۱:معبودیه.
✲ بتعلیقات نگاه کنید. ۵ ـ ن۲:صدرو... ٦ـ بجز«ر» : خافقین. ۷ـ كا،ن۱، ن۲، چ۱:ماریه؛ ك،چ۲: ماویه؛ م۱، م۳، مج۱: قرطهای ماریه. (بتعلیقات نگاه کنید).
۸ـ مج۱، مج۳، مج٤، مج۵،س۱،س ۲،ك، م۱،م۲،م۳ ؛ ن۲: قسطنطنیه.

از جدّ نیکو رای تو، وز همت والای تو
رسوا ترند اعدای تو از نقشهای الفیه

پیرایهٔ عالم تویی، فخر بنی آدم تویی
داناتر از رستم تویی در کار جنگ و تعبیه

یار توخیر و خرّمی، چون یار شاعی[1] فاطمی ✡
جفت توجود و مردمی چون جفت حاتم ماویه[2]

مارا دهی‌ازطبع خوش،ماهان‌خوش حوران‌کش[3]
چون داد سالار حبش مر مصطفی را جاریه✡

روزی بودکاین پادشا بخشد ولایت مر ترا
از حد خطّ اُستوا تا غایت افریقیه

بر فرّخی و بر بهی، گردد ترا شاهنشهی
این‌بنده را گرمان‌دهی، وان‌بنده راگرمانیه

بسته‌عدوراد‌ست‌پس،چون‌ملحدملعون‌خس✡
کش کردمهدی[4] درقفس✡ وآویختش‌درمهدیه

---

۱ــ اصل: پارسای. (متن‌ازاستاددهخداست. یارشیعی؟ یارمسلم؟ نیزحدس دیگرایشانست). ✡ بتعلیقات نگاه کنید.

۲ ــ ك: مازیه؛ م۱: جاریه؛ مج۱، مج۲، مج۳،مج۴،مج۵، ن۱،چ۱،م۲،س۱،س۲: ماریه. ۳ ــ ك: حورابتان‌باره کش؛ مج۳: حورابتان‌بار کش؛چ۲، مج۴:حوارسامان کش؛ مج۱، مج۵،م۱،م۳: حوران خوش ماهان کش؛س۱، س۲: خوار بیابان کش؛ چ۱:... کش ماران خوش. ✡ این قسمت اشتباهست بتعلیقات نگاه کنید. ٤ - چ۲: مردی. ✡ بتعلیقات نگاه کنید.

من گفته شعری مشتهر، درتهنیت وندر ظفر
از «سیف اصدق»[۱] راست‌تر درفتح آن‌عموریه[۲]
چون‌من‌ترا مدحت کنم، گویم که‌خود اعشی‌منم
از بسکه اندر دامنم از چرخ بارد قافیه
تا لاله ونسرین بود ، تا زُهره و پروین بود
تا جشن فروردین بود ، تا عید های اُضحیه
عمر تو بادا بیکران ، سود تو بادا بی زیان
همواره، پای‌و[۳]جاودان، در عزّ ونازو عافیه[۴]

## ۳۹

## در مدح سلطان مسعود غزنوی

ای ترک من امروزنگویی بکجایی[۵] تاکس نفرستیم و نخوانیم و نیایی[۶]
آنکس‌که نباید[۷] بر ما زود تر آید تو دیرتر آیی ببر ما[۸] که ببایی[۹]
آنروز[۱۰]که من شیفته‌باشم ببر تو[۱۱] عذری بنهی بر خود و نازی بفزایی
چون بادگری من‌بگشایم، توببندی ور باد گری هیچ ببندم بگشایی[۱۲]

---

۱ - از « سیف اصدق » قصیدهٔ ابوتمام مراد است . بتعلیقات نگاه کنید .
۲ ـ س۲ : در وقت آن برحوریه ؛ س ۱ ، ك ، ن ۱ ، چ ۱ ، چ ۲ ( در حاشیه مانند متن ما) ؛ کا ، مج ۲ ( در حاشیه مانند متن ما ) ، مج ٤ ( درحاشیه : عموریه ) ؛ م ۲ ، م ۳ : در وقت آن برفوریه : م ۱ : در وقت آن برح ؛ ن ۲ : در وقت آن برقوریه ؛ مج۱: دروقت‌آن برذریه(حاشیه:فوریه) ؛ مج۳: دروقت‌آن برقوریه ؛ مج٥ : دروقت آن سرفوریه . ۳ ـ اصل : بادا (متن از استاد دهخدا ست ) . ٤ - ن ۱ : عالیه . ٥ـك ، م۱ ، م ۲ ، کا ، مج ٤ ، مج ٥ ، مل ، مو : که کجایی . ٦ـن۱، ن۲ ، ك : و نیابی ؛ مج٥:... و بیایی؛مل:... بخواهیم‌و نیابی؛نسخ دیگر: بفرستیم و بخوانیم‌و بیایی.(متن‌ازاستاد دهخداست). ۷ـ ن۲: نیاید . ۸ـ (نظراستاد دهخدا: بسرما) .۹ـ بجزن ۱ ، ن۲، مو، نسخه‌های دیگر: تودیرتر آیی برما زانکه بیایی. ۱۰ـ ن۲: امروز.
۱۱ بجزمل: شیفته‌ترباشم برتو. ۱۲ـ چ۱، مج۲، ن۲،ك: نبندم‌تو گشایی؛ نسخ‌دیگر نبندم... (متن‌ازاستاد دهخداست) .

گویی: برخ کس منگر جزبرخ من ‌‌ ‌ ای ترک[1] چنین شیفتهٔ خویش چرایی[2] ☆
ترسی که کسی نیز دل من بر باید ‌ ‌ کس دل‌نرباید بستم ، چون توربایی
من در دگران زان نگرم تا بحقیقت ‌ ‌ قدر تو بدانم که زخوبی[3] بچه جایی
هرچند بدین نغزبتان[4] درنگرم من ‌ ‌ حقا که بچشمم ز همه خوبتر آیی
باتوندهد دل که جفایی کنم[5] ازبیش[6] ‌ ‌ هر چند بخدمت در ، تقصیر نمایی
ورزانکه بخدمت‌نکنی بهترازین‌جهد ‌ ‌ هر چند مرایی ، بحقیقت نه مرایی
بیخدمت و بیجهد بنزد ملك شرق ‌ ‌ کس را نبود مرتبت و کامروایی
شاه ملکان پیشرو بار خدایان ‌ ‌ زایزد ملکی یافته و بار خدایی[7]
مسعودملك،آنکه نبودست و نباشد ‌ ‌ از مملکتش تا ابدالدّ هر جدایی
این مملکت خسرو تأیید سمائیست ‌ ‌ باطل نشود هرگز تأیید سمائی
ایزد همه آفاق بدو[8] داد وبحق داد ‌ ‌ ناحق نبود ، آنچه بود کار خدایی
پاکیزه دلست‌این‌ملك شرق‌وملك را ‌ ‌ پاکیزه دلی باید و پاکیزه دهایی
باهرکه وفاکرد ، وفا را بسرآورد[9] ‌ ‌ بس[10] شهره‌بود[11] درملکان‌نیك‌وفایی
گرنامه‌کند شاه‌سوی[12] قیصررومی، ‌ ‌ ور پیك فرستد سوی فغفور ختایی،

---

۱ـ مل : ای یار . ۲ـ این بیت و بطورکلی‌مقدمهٔ این قصیده یادآورمضامین‌قصاید فرخی‌ورفتار عاشق یا شاعر بامعشوق است و چنانکه پیداست میان این عشق ظاهری و مجازی منوچهری وفرخی ، با عشق معنوی حافظ و مولوی و رفتار این دوگروه از شعرا با معشوقگان خود تفاوت اززمین تاآسمانست ۳ ــ همه جابجزمل: بخوبی .
٤ ــ بجزن ۱، ن۲ : سعتریان . ٥ ــ م ۱ ، چ ۱ ، ك : کند ؛ مج ٥ . کنی .
٦ ــ کذا . و منظور «ازین بیش» است . ۷ــ ن ۲ : کاندرملکی‌یافته اوبارخدایی.
۸ـ بجزن۲: باو. ۹ـن۲: آرد. ۱۰ـن۲:پس. ۱۱ـ(بنظراستاددهخدا: نیك).
۱۲ــ ن۲،م۳ : بر .

از طاعت او حلقه کند قیصر در گوش / و ز[1] خدمت فغفور کند پشت دو تایی
هرگز بکجا روی نهاد این شه عادل[2] / با حاشیهٔ خویش و غلامان سرایی
الا که بکام دل او کرد همه کار / این گنبد پیروزه و گردون رحایی[3]
چون قصد به ری کرد و به‌قزوین و به ساوه[4] / شد بوی و بها[5] از همه بویی و بهایی
چون قصد کیا☆ کرد بگرگان و به آمل / بگذاشت کیا مملکت خویش و کیایی
کس کرد[6] بکدیه،سپهی[7] خواست زگیلان / هرگز بجهان[8] میر که دیدست وگدایی
کار مدد[9] و کار کیا ☆ نا بنوا[10] شد / زین نیز بتر باشدشان نا بنوایی[11]
امروز کیا بوسه دهد بر لب دریا / کز دست شهنشاه بدو (؟)[12] یافت رهایی
سالار سپاهان ☆ چوملك شد به سپاهان / برشد بهوا همچو یکی مرغ هوایی
گرچه بهوا برشد چون مرغ همیدون / ورچه بزمین‌درشد[13] چون‌مردم مائی[14]
فرزند بدرگاه فرستاد و همی داد / بر بندگی خویش بیکباره گوایی ☆
زانروز[15] مرائی شد و گشتست سبکدل / سالار ، سبکدل نشود[16] میر مرائی[17]
ای بار خدا و ملك بار خدایان / شاه ملکانی و پناه ضعفایی
در دار فنا ، اهل بقا خلق ندیدست / از اهل بقایی تو و در دار فنایی

---

۱ـ ك،س۲،م۱،م۳ : در. ۲ـ مج۱، مج۵، ن۱، س۱،س۲، مو،ك: عالم.
۳ـ ن۱: رهایی. ٤ـر : بقزوین وسپاهان. ۵ـ مج۳: بوی و بهار؛ م۲، م۳، س۱ ، س ۲ ، ن ۱ ، ن ۲ ، چ ۱ ، چ ۲ ، ك ، مج ۲ ، مج٤، مج۵ ، مو: بوی بهار؛ مج۱ ، م۱ (ندارد) . ☆ بتعلیقات نگاه کنید . ٦ ـ مج ۱ : پس کرد .
۷ـ(مددی؟ عددی؟ نظر استاددهخدا). ۸ـن۲: بکجا. ۹ـ (عدو؟ نظر استاد دهخدا.)
☆ برای آگاهی از کیا ومددی که برای وی آمد بتعلیقات نگاه کنید. ۱۰ـ ن۲: تابنوا.
۱۱ـ ن۲: تابنوایی. ۱۲ ـ شاید: ومدد؟ ☆بتعلیقات نگاه کنید. ۱۳ـ مل: درشده؛ مج۱، مج۲ (حاشیه) ، چ۱، چ۲، م۱ : برشد. ۱٤ ـ (نظر استاددهخدا : یائی).
☆بتعلیقات بنگرید. ۱۵ـم۱،م۳،مج۱،مج۲(حاشیه)، مج۵، مل:امروز. ۱٦ـن۲: نبرد؛ك،م۱،م۳، مج۱، مج۲، مج۵: بتر. ۱۷ـ مج۳، مج٤،س۱،س۲،ن۱، چ۱، چ۲، کا: (این بیت‌را ندارند).

چـون ایزد شاید ملك هفت سموات — بر هفت زمین بر ، ملك وشاه توشایـی
يك نیمه جهانـرا بجوانـی بگشادی — چون پیر شوی نیمهٔ دیگر بگشایـی
زنگ همه مشرق بسیاست بزدودی — زنگ همه مغرب بسیاست بـزدایـی
هر شاه که از طاعت تو باز کشد سر — فرق سر او زیـــر پی پیل بسایی
آنکس که دغایی[۱] کند او با ملك ما — زو باز نگردد[۲] ملك ما بدغایـی[۳]
تابوی دهد یاسمن و چینی[٤] و سنبل — تا رنگ دهد دیبه رومی و الایـی[٥]
جاوید بـزی بار خـدایا بسلامت — با دولت پیوسته و بـا عمر بقایـی
یکدست تو با زلف ودگر دست‌تو باجام — يك گوش بچنگی و دگر گوش بنایی

## ۴۰

## در مدح سلطان مسعود غزنوی✲

ای لعبت حصاری ، شغلی دگر[٦] نداری — مجلس چـرا نسازی ، باده چـرا نیاری
چونانکه من بشادی روزی همی گذارم — خواهم که تو بشادی روزی همی گذاری
گر دوستدار مائی ، ای ترك خوبچهره — زین بیش کرد باید مارات[۷] خواستاری[۸]
بنمـای دوستداری، بفـزای خواستاری[۹] — دانیکه خـواستاری باشد ز دوستداری
تو خوار کار ترکی[۱۰] ، من بردبار عاشق — زشتست[۱۱] خوار کاری، خوبست بردباری

---

۱ ـ بجز م ۳ همه جا : دعایی . ۲ ـ م ۳ : بگردد. ۳- ن۲: بدعایی؛ م۲ ( بیت‌راندارد ) . ٤ ـ مل ، ن ۲ ، مو: یاسمن چینی . ٥ ـ (کلمهٔ الایی مشکوکست، شاید الانی بوده است، باقبول تسامح در استعمال یاکلمهٔ دیگری ؟).
✲ تاریخ سرودن این قصیده سال٤۲٦ هجریست . بتعلیقات نگاه کنید. ٦ ـ م ۱ ، کا، مج۳، مج ٥: شغل دگر؛ نسخ دیگر بجزن۲: شغلی اگر. ۷ـم۳، ن۲: ماراتو؛ نسخ دیگر بجز م٥ : بامات. ۸- ( بنظر استاد دهخدا: خواستگاری. درهردو مورد ) .
۹ـ د: هم خواستاری آورهم دوستداری افزا؛ن۲:... خواستیاری. ۱۰ـن۲:معشوق.
۱۱ ـ د: خوش نیست.

گر گرد خوار کاری گردی تو نیز باما[۱] … آری تو[۲] خویشتن‌را نزدیك ما بخواری
من دل بتو سپردم، تـا شغل من بسیجی[۳] … زان دل بتو سپردم تا حقّ من گزاری
گر زانکه جرم کردم ، کاین‌دل بتوسپردم … خواهم که‌دل برأفت[٤] ، تو باز[٥] من‌سپاری
دل باز ده بخـوشی ورنه ز درگـه شه … فردات[٦] خیلتاشی ترك[۷] آورم تتاری
از درگـه شهنشه[۸] ، مسعود بـا سعادت … زیبـا بپادشاهی ، دانا[۹] بشهر یـاری
شاهی بـزرگواری ، کورا[۱۰] بهیچ کاری … از کس نخواست‌باید[۱۱]، جز ازخدای‌یاری
او را گزید لشکر ، او را گـزید رعیت … او را گزید دولت ، او را گـزید باری
از ننگ‌آنکه شاهان ، باشند برستوران … برپشت ژنده‌پیلان ، این شه کند سواری
گر زانکه‌خسروان‌را مهدی‌بود براستر[۱۲] … خنیاگران او را پیلست با عماری
اکلیلهای پیلانش از گوهرست و لـؤلـؤ … صندوق پیلهایش[۱۳] از صندل قماری[۱٤]
ای شهریار عالم[۲۵] یکچند صید کردی … یکچندگاه باید اکنون که می‌گساری
جام نبید گیری ، عیش لطیف‌خواهی[۱٦] … مال حلال جویی[۱۷]، شاخ کمال کاری
من‌بنده‌را زرحمت[۱۸] کردی بزرگ، شاها … پاینده باد بختت ، پاینده بختیاری
درخواستی توشعرم، این آمدت‌زرادی[۱۹] … اینت کریم طبعی ، اینت بزرگـواری

۱ ـ چ ۱: ... با تو بگردمی من؛ س۲:... بامن. ۲ـ کلمهٔ «آری» در این مصراع قید تصدیق نیست، بلکه صیغهٔ‌حال‌ازفعل‌آوردنست. ۳ـ بجز کا: بسنجی. ٤ ـ ك، د: حقا که دل برقت ؛ نسخ دیگر:.. برتست . (متن از استاد دهخداست. نظر دیگر ایشان : خواهم دل سپرده ... ؟ ) . ٥ ـ م ۳ : بازش بمن ؛ ن ۲ ، مو : ... تو باز پس ؛ س۱، س۲: تا بارمن . ٦ـ ن۲ : فرداست. ۷ـ نوك (نظر استاد دهخدا). ۸ـ د: شنهشاه . ۹ـ ن۲: والا. ۱۰ـ مل: اورا. ۱۱ ـ مج۲ ، مج۳ . چ۱، چ ۲: یاری ۱۲ـ بجز مل : اشتر. ۱۳ـ س۱: صندوقهای پیلانش ؛ مل :... پیلبانش . ۱٤ـ ك : صندل وقماری ؛ ن۲ (بیت‌را ندارد ) نسخ دیگر : صندل‌قماری (متن‌از استاد دهخداست). ۱٥ـ چ۱: عادل. ۱٦ ـ(بنظر استاد دهخدا: شعر لطیف‌خوانی). ۱۷ـ مو: یازی‌جلال جویی. ۱۸ـ بجز ن ۲ : برحمت؛ د : بشفقت. ۱۹ـ (بنظر استاد دهخدا : اینت بزرگ شاهی) .

اضعاف حرفهایی[۱] کز شعر من شنیدی نیکیت بادو نعمت[۲]، شادیت وشادخواری
شعری که توشنیدی، آنست سحر نیکو[۳] آنست[٤] وزن شیرین ،آنست[٤] لفطجاری
بدگفتن اندرآنکس ،کو مادح تو باشد باشد ز زشت نامی ، باشد ز بدعواری[۵]
ای میر ، مصطفی را گفتند کافران بد با آنهمه نبوّت ، وان فرّ کردگاری
چندان دروغ وبهتان، گفتند آن جهودان بر عیسی بن مریم ، بر مریم و حواری
من کیستم که بر من نتوان دروغ گفتن نه قرص آفتابم ، نه ماه ده چهاری
ای شاعر سبکدل[٦] ☆ با[۷] من چه اوفتادت پنداشتم که عقلت بیش است و هوشیاری[۸]
تو آفرین خسرو گویی دروغ باشد ویحك دلیر مردی کاین لفظ گفت یاری
بامن همی چخی تو وآگه نیی که خیره دنبال ببر خایی[۹] ، چنگال[۱۰] شیرخاری
چون روی من ببینی ، با من کنی تلطف مهمان بری بخانه ، نقل و نبید آری
وانجا که من نباشم ، گویی مثالب[۱۱] من نیکست کت نیاید زین کار شرمساری
یاباش دشمن من ، یادوست باش و یحك نه دوستی نه دشمن، اینت سیاهکاری[۱۲]
آنکس که شاعرست او،اوشاعران بداند[۱۳] خود[۱٤] باز باز داند از مرغك شکاری
تزویر گر نیم من ، تزویر گر تو باشی زیراکه[۱۵] چون منی را تزویر گر شماری
اینجایگاه نتوان تزویر شعر کردن افسوس کرد نتوان بر شیر مرغزاری

---

۱ـ مل: سحرهایی . ۲ـ اصل : رحمت.(متن از استاد دهخداست) . ۳ ـ بجزمل: اینست . ٤ ـ ن ۲ : اینست . ۵ ـ مج ۱ ، مج٤ ، مج۵ ، س۱ ، س۲ ، ك، کا، م۱، م۳ : ید عیاری ؛ د : بدجواری ؛ نسخ دیگر : کم‌عیاری (متن ازاستاد دهخداست) . بتعلیقات بنگرید . ٦ ـ د : سبکسر ۷ ـ بجز ن ۲ : بر . ۸ ـ د : زینت بیش است هوشیاری . ۹ـ مل، د :... گیری ؛ م۱ ، ن۱ :... خوانی؛ س۱، س۲ :.. خوانی؛ س۱،س۲ :.. شیر ... ۱۰ـ د : دندان . ۱۱ـ د : سعایت ۱۲ ـ بجز ن ۲ همه جا : سپیدکاری و در آنصورت باید بیت بصورت استفهام و تعجب خوانده شود . ۱۳ ـ ن ۲ : از شاعران ماهر ؛ ( نظر استاد دهخدا : در شاعران ندارد ). ۱٤ـ مل: چون ؛ (نظراستاد دهخدا: آن باز ). ۱۵ـ مل، د: هرگه که

هستند[1] جز تو اینجا استاد شاعرانی[2] ... بـا لفظهای مائـی ، با طبعهـای نـاری

ایشان مرا تجارب کردند بی محابـا ... دیدند قدرت من[3] ، دیدند کامگاری

تو نیز تجربت کن تـا دستبرد بینی ... تا بر دوم[4] بشعرت چون باد برصحاری[5]

ازبهر آنکه شعرم شه دید و خوشدل آمد[6] ... برخاست از تو غلغل، برخاست[7] از تو زاری

من شعر بیش گویم، کان شاه را خوش آید ... الفاظهـای نیکو ، ابیاتهـای جـاری[8]

گر تو بهر مدیحی ، چندین تپید خواهی ... نهمار ناصبوری ، نهمـار بیقـراری

تا من درین دیارم ، مـدح کسی نگفتم ... جز آفرین و مدحت شه را بحقگزاری[9]

جز بر در[10] شهنشه بر در گهی نرفتم[11] ... نه بـر در حجازی ، نه بـر در بخـاری

همچون تویی که[12] خدمت، کهتر کنی و مهتر ... از بهر دوشیانی[13] وز بهر یك دو آری

دانی که من مقیمم بر درگه شهنشه ... تا بازگشت سلطان از لاله‌زار[14] ساری

این[15] دشتها بریدم[16] ، وین کوهها پیاده ... دو پای پر[17] جراحت، دو دیده گشته[18] تاری

امید آنکه[19] روزی، خواند ملك دو بیتم[20] ... بختم شود مساعد ، روزم شود بهـاری

اکنون که شاه شاهان[21] بر بنده کرده رحمت ... کوشی که رحمت شه از بنده درگذاری[22]

---

۱ـ نظر استاد دهخدا؛ بیینند. ۲ـ بجز د: استاد شاعران خود. ۳ـ د: دیدند بحر شعرم . ٤ ـ ن۲ : درم . ٥ ـ مج۲ : سحاری . ٦ ـ بجز ن۲ همه جا :شه را بدل خوش آید . ۷ـ ن۱ ، ن۲ : برخواست ... برخواست ... . ۸ ـ نظر استاد دهخدا : عاری ؛ «ك» ازین بیت و بیت قبل ، مصراع دوم وسوم را نـدارد وتنها مصراع اول و چهارم بصورت بیتی موجود است . ۹ ـ بجز ن۲ همه جا:... زانشاه وحقگزاری؛ د: ای شاه کارزاری . ۱۰ـ ن۲: جز درگه . ۱۱ـ د : نبودم . ۱۲ـ بجزمل چون تو نیم که . ۱۳ ـ ن۲ :دووشانی . ۱٤ ـ ك :گلستان ؛ ن۲ : فتنه گاه؛ ن۱ ، د:قلبگاه . ۱٥ ـ ن۲ : بس . ۱٦ ـ د : بدیدم . ۱۷ـ بجز مل : با. ۱۸ ـ د: دودیده کرده . ۱۹ ـبجز ن۱ ،ن۲، چ۱ : بامید آنکه. ۲۰ـ اصل: پیشم. (متن از استاد دهخداست ) . ۲۱ ـ د : این شهنشه . ۲۲ ـ ك : بـازداری ؛ ن۲ : واگذاری .

خشم آمدت[1] که خسرو بامن کند نکویی ‌‌ ‌‌ ای ویحك آب دریا از من دریغ داری؟
ای کاشکی حسودم، چون تو هزار بودی ‌‌ ‌‌ اکنون که دیده خسرو از من امیدواری
حاسد چو بیش باشد بهتر رود سعادت ‌‌ ‌‌ چون باد بیش باشد، بهتر رود سماری
شاها به‌رغم حاسد، خواهم که من رهی را ‌‌ ‌‌ چون شاعران دیگر بر خدمتی[2] گماری
برمن زفرّت «ارجو» کآن[3] عزّ و ناز باشد ‌‌ ‌‌ کز فرّ میر ماضی، بوده‌است با غضاری[4]
دایم بزی امیرا با عزّ و با جلالت[5] ‌‌ ‌‌ فعل[6] تو بختیاری، ملك تو اختیاری
زیر تو تخت زرّین بر سرت چتر دیبا[7] ‌‌ ‌‌ زینسو صف غلامان، زانسو صف جواری

## ۴۱

### درمدح سلطان مسعود غزنوی

خواهم که بدانم من جانا تو[8] چه خو داری
تا از چه بر آشوبی، تا از که[9] بیازاری
گر هیچ سخن گویم با تو ز شکر خوشتر
صد کینه بدل گیری، صد اشک فرو باری
بدخونبدی چونین، بدخوت که کرد آخر؟
بدخوتر ازین خواهی گشتن سر آن[10] داری؟

۱ ـ بجزد، ن ۲: آیدت. ۲ ـ اصل: خدمتم. (متن از استاد دهخدا است). ۳ ـ بجز کا: آن. ٤ ـ چ ۱، ن ۲ (بیترا ندارد)؛ ك: عصاری؛ مج۵: غفاری؛ مج۲: غذاری. (نظر استاد دهخدا: چون فر... برغضاری). ☆ بتعلیقات نگاه کنید. ۵ ـ ن۲: باعزت و جلالت؛ د: باعز و باسعادت.
٦ ـ بجز د: فضل. ۷ ـ ك، کا،م۲: زیبا؛ م۱: شاهی. ۸ ـ مل: جانا که.
۹ ـ ن۲: یا از چه. ۱۰ ـ بجز ن۲: او

بدخو نشدستی تو ، گر زانکه نکردیمان
با خـوی بد از اول چندانت خریداری

خدمت نکنی ما را ، وزما طلبی خدمت
یاری نکنی ما را ، وزمـا طلبی یـاری

نازی تو کنی بر ما ، وز ما نکشی[۱] نازی
خواری بکنی بر ما ، وز ما نکشی خواری[۲]

رو رو کـه بیکباره چـونین نتوان بودن
لنگی نتوان بردن ، ای دوست برهواری[۳]

یـا دوستی صـادق ، یـا دشمنی ظاهـر
یا یکسره پیوستن ، یـا یکسره بیزاری

مـن دشمنیت جانا ، بر دوستی انگـارم
تو دوستیم جـانـا بر دشمنی انگاری

نیکوست بچشم من در پیری و برنایی[۴]
خوبست بطبع من در خوابی[۵] و بیداری

جنگی که تو آغازی ، صلحی که تو پیوندی
شوری[۶] که توانگیزی، عذری که تو پیش آری

---

۱ ـ بجزن۲ همه‌جا : نبری . ۲ ـ مل: خواری تو کنی...؛ مج۱، مج۳؛ مج ۵، س۱، س۲ ، ن۱ ، چ۲، م۱، م۲، م۳ : خواری فکنی...؛ نسخه‌های دیگر بجز ن۲ : خاری‌فکنی... خاری . ۳ ـ این‌مصراع را معزی‌تضمین کرده‌است چنین : یکبارگی ازعاشق‌دوری نتوان جستن‌ـ لنگی نتوان‌بردن ای دوست برهواری . ومصراع خودمثل است . بتعلیقات نیز بنگرید . ۴ـ (نظراستاد دهخدا : درتیزی ودرنرمی یا درخلوت ودر جلوت یا چیزی‌از این قبیل ). ۵ ـ کذا و خوابی تعبیر غریبی است . ( استاد فروزانفر ) .
۶ ـ ن۱ : سوزی .

عیشیست مرا با تو ، چونانکه[۱] نیندیشی
حالیست مرا با تو ، چونانکه نپنداری

عیشیم بود با تو ، در غیبت[۲] و در حضرت
حالیم بود با تو[۳] در مستی و هشیاری

من عمر تو در شادی با عمر شه عالم[۴]
پیوسته بهم خواهم چون روز و شب تاری[۵]

هرکوبشبیر صدره ، عمرش نه همی خواهد[۶]
بیشك ببر ایزد باشدش گرفتاری

یارب بدهی او را در دولت و در نعمت[۷]
عمری بجهانداری ، عزّی بجهانخواری

چون شهد وشکر عیشی[۸] ازخوشی و شیرینی
چون ریگ روان جیشی[۹] در پری و بسیاری

چون قوت این سلطان وین دولت واین همت
وین مخبر کرداری وین منظر دیداری

بیش از همه شاهانست در[۱۰] ماضی و مستقبل
بیش از همه شیرانست در شیری ودر شاری[۱۱]

---

۱ ـ مج ۱ ، م۱ ، ك: چندانکه .  ۲ ـ بجز مل ، ن ۲ : غربت
۳ ـ بجز ن۲ : حالیست مرا با تو .  ٤ ـ ن۲ : عادل .  ٥ ـ نسخه‌ها : پیوسته همی خواهم زایزد بشب‌تاری (متن از مجمع‌الفرس سروری است ذیل لغت‌تاری).
٦ ـ مج ۲ ، مج۳ ، مج٤ ، مج٥ ، س۱ ، س۲، م۱، م۲ ، کا، ك ، چ۲ : هر کونه‌شبی ...؛ م۳ :... به‌همی‌خواهد ؛ ن۲: هر گونه همی صدره‌عمرش بشبی خواهد .  ۷ـ ن۲:عزت.
۸ ـ ن۲ : عیشش .  ۹ ـ مل : عمری ؛ س۱ : مالی ؛ س۲ : جشنت ؛ ن۲ : جیشش .
۱۰ ـ س۱ ، س۲ ، م۱ ، م۲ ، م۳ کا ، چ ۲ ، ك، ن۲ : از .  ۱۱ـ ن۱، م۱ ، م۲، چ۲ : ازشیری و سیاری؛ چ۱ ، م۳ ، مج۲ ، مج٥، کا: ازشیری وبسیاری ؛ س۲ : ازتیزی وسیاری ؛ ن ، ك : از شیری و هشیاری . نسخه‌های دیگر : ازمیری و... (متن از استاد دهخداست دراشاره به‌شیر بامیان وشار غرجستان) .

لابد بودش عمری ، افزون ز همه شاهان
از اول و از آخـر ، از نـافـع و از ضاری

شاهی کـه نشد معروف ، الا بجـوانمـردی
الا بنکـو نامـی ، الا بنکـوکاری

هشتاد و دو شیرنر[1] کشته است بتنهایی
هفتاد و دومن گرزی[2]،کرده است ز جباری

داده است بدو ایـزد خلق همه عالم را
و ایـزد نکند هرگز بر خلق ستمـکاری

تـا میر به بلخ آمد✿ با آلت و با عُدّت
« بیمار شده » ملکت ، برخاست ز بیماری

بیمار بد این ملکت زو دور طبیب او
آشفته شده طبعش ، هم مائی و هم ناری

اکنون که طبیب آمد نزدیك ببالینش
بهتر شودش[3] درد و کمتر شودش زاری

بیمار کجا گردد از قـوت او ساقـط
دانی که بیکساعت کارش نشود کاری

یکهفته زمان باید، لا بلکه دو سه هفته
تا دور توان کـردن ، زو سختی و دشواری

بروی نتوان کردن تعجیل به به کردن
تعجیل بطب اندر[4] باشد ز سبکساری[5]

۱ ـ شیراوخود ؟ (نظر استاد دهخدا) . ۲ ـ گرز او . (نظر استاد دهخدا) .
✿ بتعلیقات نگاه کنید . ۳ـن۲ : بودش . ۴ ـ ن۲ : کردن . ۵ ـ مل: نگـو نساری ؛ س۱ ، ن۲ ، ك : سبکباری .

آهستگیی باید آنجا و مـدارایـی
صدگونه عمل کردن ، صدگونه هشیواری[۱]

ای میر جهان ، ایزد بسپرد بتو گیهان
گیهان[۲] بستمکاران[۳] دانم که بنسپاری

این ملکت مشرق را وین ملکت مغربرا
آری تو سزاواری ، آری تو سزاواری

شغل همـه ببسیجی[٤] ، داد همه بستانـی
کار همه دریابی ، حق همه بگزاری

از لشکر و جز لشکر ، از رعیت وجز رعیت
مختار تویی بالله ، بالله که تو مختاری

بـانگ صلوات خلق از دور پدید آید
کـز دور پدید آید از پیل تـو عماری

نیك و بد این عالم پیش و پس کار او
زودا که تو دریابی ، زودا که تو بنگاری

خشتی کـه ز دیواری بـردند ببیدادی[٥]
شاخی که ز گلزاری بردند بغدّاری

اینرا عوضش خشتی[٦] از مشک وزر[۷] سازی
وانرا بدلش شاخی از درّ و گهر[۸] کاری

۱ ـ ن۱ ، ك ، مج۱ ، مج۲ ، مج٤ ، مج٥ ، س۱ ، س۲ ، چ۱ ، چ۲ ، کا ، م۱ ، م۲ ، م۳ : زهشیاری . ۲ ـ مل : پنهان . ۳ ـ بجزمج۲ همه‌جا: بستمکاری .
٤ ـ مل : درپیچی ؛ ن۲ : برسنجی ، نسخ دیگر : درسنجی . (متن تصحیح قیاسیست).
٥ ـ بجز ن۲ : زبیدادی . ٦ ـ ك، س۲ : یختی؛ مج۱ ، مج۲، مج۳، مج٤ ،مج٥، س۱ ، چ۲ ، م۱ ، م۲ ، م۳ ، تختی . ۷ ـ بجز ن ۲ همه جا : از مشك درو .
۸ـ بجزن۲ همه‌جا: از در درو.

دولت برکوع آید ، آنجا که تو بنشینی
نصرت بسجود آید ، آنجا که تو بگذاری

در ظاهر و در باطن پشت تو بود دولت
در عاجل و در آجل یار تو بود باری

چیزیکه تو پنداری در حضرت و در غربت
کاری که تو اندیشی[1] از کژّی وهمواری

نیکوتر از ان باشد بالله که تو اندیشی
آسانتر ازان باشد حقّا که تو پنداری

تا باغ پدید آرد برگ گل مینایی
تا ابر فرو بارد ثاد[2] و نم آزاری

برخوردن تو باشد : از دولت و از نعمت
از مجلس شاهانه ، از لعبت فرخاری

از جام می روشن وز زیر و بم مطرب
از دیبه قرقوبی و ز نافهٔ تاتاری

---

۱ ــ ن ۲ : پنداری .    ۲ ــ م ۲ : نار ؛ م۳، مج۲، س۲ : آب ؛ مج۲ ، چ۱. ثاو ؛ چ ۲ : ثاء ؛ مج۱ ، مج ٤ : نـاء ؛ ك : اشك ؛ نسخه هـای دیگر بجز کا ، ن ۲ : ماء . (ثاد = نم ).

## ۴۲

## در وصف نوروز و مدح (ملک محمد) قصری☆

نوروز در آمد ای منوچهری — با لالهٔ لعل و با گل خمری[۱]

مرغان زبان گرفته یکسر باز[۲] — بگشاده[۳] زبان رومی[۴] و عبری

یکمرغ سرود پارسی گوید — یکمرغ سرود ماوراءالنّهری

درزمجره[۵] شد چو مطربان، بلبل — در زمزمه شد چو موبدان[۶] قُمری

مانَد ورشان بمقری[۷] کوفی — ماند ورشان بمقری[۸] بصری

در دامن کوه، کبک شبگیران — در رفت بهم برقص با کدری

بر پر الفی کشید و نتوانست — خمّیده کشید الف ز بی‌صبری

بر پر بکشید هفت الف یا نه (؟) — از بی قلمی و یا ز بی حبری

طوطی بحدیث و قصه[۹] اندر شد — با مردم روستایی و شهری

پیراهنکی برید و شلواری — از بیرم[۱۰] سرخ و از گل حمری

پیراهنکی بی‌آستین، لیکن — شلوار چو آستین بوعمری

هدهد چو کنیز کیست دوشیزه — با زلف ایاز و دیدهٔ فخری[۱۱]

برفرق[۱۲] زده‌است شانه‌یی مشکین[۱۳] — بی گیسوکی دراز از غمری[۱۴]

---

☆ بتعلیقات نگاه کنید.  ۱ـ اصل: حمری. (متن از کتاب المعجم شمس قیس است خمری = رنگ سیاهی که بسرخی گراید).  ۲ ـ مج۲، س۱، س۲، کا: گرفته را یکسر.  ۳ ـ م ۳: بگرفته؛ در المعجم: بگشاد.

۴ ـ در المعجم: سوری.  ۵ ـ بجز س ۲ و حاشیهٔ ن ۱ همه جا: حنجره.

۶ ـ ن ۲: مقریان.  ۷ ـ بجز ک، ن۱: بمطرب.  ۸ـ ن۱: به شارک.

۹ ـ اصل: حدیث قصه. (متن از استاد فروزانفر است).  ۱۰ ـ س۲: سپرم.

۱۱ـ م ۲: خجری؛ ن۱: حجری، مج۴: خنجری: س۱: محری: س۲، ک: حجری.

۱۲ـ بجزک: درفرق.  ۱۳ـ ک: شیرین؛ ن۱: پوپو.  ۱۴ ـ چ۲: بی گیسویکی.. ازعمری؛ م۲: بی گیسویکی ... چو بی‌عمری: م۱ ... عنری؛ چ۱ :... عمری.

بر شاخ درخت ارغوان بلبل — ماند به جمیل معمر عذری[1]
بیوزن عرض بحر ها گوید — شاعر نبود بدین نکو شعری
طاووس مدیح عنصری خواند — دُرّاج مسمط منوچهری
بر برگ سپید یا سمین تر — بر ریخت قرابهٔ می حمری
جنبید سر خجسته نتواند — بر گردن کوتهش زپر عطری
خون دل لاله در دل لاله — افسرده شد ازنهیب کم عمری
صد گرد نک زبر جدین[2] دیدی — بریك تن خرد نرگس بری
زرّین سرکی فراز هر گردن — شش گوش بروزسیم «هل تدری» ؟
شمشاد نگر بدان نکو زلفی — گلنار نگر بدان نکو چهری
ای تازه بهار سخت پدرامی — پیرایهٔ دهر و زیور[3] عصری
با رنگ و نگار جنّت العدنی — با نور و ضیاء لیلة القدری
از بوی بدیع و از نسیم خوش — چون نافهٔ مشك وعنبر تری
و زرنگ و نگار وصورت نیکو — چون قصر ملك محمد قصری
میر اجل مظفر[4] عادل — قطب کرم و نتیجهٔ حُرّی
با چهرهٔ ماه و طلعت[5] زهره — بازهرهٔ شیر وعفت زهری
در داشته[6] زرق[7] مهتر وکهتر — دریافته طبع برّی و بحری
افزون بشرف زشرقی وغربی — افرون بنسب ز تیمی[8] وبکری
برّیده چوطبع مؤمن از مرتد — از بد دلی و بدی و بد مهری

---

۱ـك (بیت راندارد) ؛ ن ۱ ، مج۳ : ماندبمثل معری عری؛ چ۲ : ماند بمثل معری وعری؛ مج۲ : ماند بمثل معزی عزی ؛ م۲ ، مج٤ : ماند بحیل معری عری ؛ چ۲ : ماند بخیل شعری (متن حدس استاد فروزانفر است که نسخه‌های:م۳ مج ۱ ،مج٥ نیز آنرا تأیید کردند).
۲ ـ ن۲ : زبرجدش . ۳ ـ بجزن۲: زینت . ٤ـ ن۲، مو: آن مظفر .
٥ ـ اصل : طینت . ( متن ازاستاد دهخداست) . ٦ ـ مل : برداشته .
۷ ـ ن۲ :رزق . ۸ـ ن۲ : عمری(درحاشیه مانند متن ما) .

بامهرهٔ آهنین دبوس او　　برمهرهٔ پشت شیرنر بگری
گرسنگ ده آسیا[1] فرو افتد　　درپیش رخش زکوکب[2] درّی
از پس نجهد دلش بیك درّه　　کسرا نبود دلی بدین نرّی
ور زانکه بغرّدی بناگاهان　　پیرامن او پلنگ[3] یا ببری[4]
زانجانب خویش ننگرد زینسو　　از ننگ حقارت و زبی قدری
میـرا ، ملکا ، ستارهٔ[5] بـدرا　　میری ، ملکی ، ستارهٔ[5] بدری
گریمن کسی طلب کند ، یمنی　　وریسر کسی طلب کند ، یُسری
دیوانه طنـاب کاغذین ندرد　　چونانکه توصفّ آهنین درّی
چون تیغ که شاخ[6] گند نابرّد　　توسنگ بزرگ آسیا برّی
آنگاه که شعر تازی آغازی　　همتای لبید واوس بن حجری[7]
وانگاه که شعر پارسی گویی　　استاد شهید و میر بونصری
باجام ببزم ، خیر بر خیری　　باتیغ برزم ، شرّ بر شرّی
در حـرب ، هزار کیمیا دانی　　چون حارث ابن ظالم[8] المرّی
تا هست خلاف شیعی[9] و سنی　　تا هست وفاق طبعی و دهری
تا « فاتحة الکتاب » برخواند　　اندر عرب وعجم یکی مقری
در دولت فر خجسته آزادی　　در دایرهٔ سپهر بی‌غدری

---

۱ ــ مل : دو آسیا .　۲ ــ چ۱ ، ن ۲ : چو کوکب .　۳ــ ك، ن۱ ، مج ۱ مج ۲ ، مج ۳ ، مج ٤ ، مج ٥ ، ن ۲ ، ۲ م ، م ۳ : هژبر ؛ س۱ ، س۲ ، کا ، چ۱ ، چ ۲ ، م ۱ : هزبر .　٤ ــ کـذا قافیه مورد تأمل است .

٥ ــ اصل : ستاره و. (متن از استاد دهخداست .)　٦ ــ (بنظر استاد دهخدا: برگ).

۷ ــ ن۲ :... هجری .　۸ ــ م۲ ، ن۲ ، ك ، کا ، چ۱ ، چ۲ ، س۱ ، مج۲ : طالب.

۹ ــ ن۲ : شیعه .

## ۴۳

## در وصف بهار و مدح میر کامگار☆

اندر آمد نوبهاری چون مهی  چون بهشت عدن شد هر مهمهی

بر سر هر نرگسی ماهی تمام  شش ستاره بر کنار هر مهی

یاچو سیم اندوده شش ماه[1] بدیع  حلقه کرده[2] گرد زر «ده دهی»

بامدادان بر هوا قوس قزح  بر مثال دامن شاهنشهی

پنج دیبای ملوّن بر تنش  باز جسته دامن هر دیبهی[3]

هر کجا پویی ز مینا خرمنی است  هر کجا جویی[4] ز دیبا خرگهی

نرگس تازه میان مرغزار  همچو در سیمین زنخ زرّین چهی

سرو بالا دار در[5] پهلوی مورد  چون درازی در کنار کوتهی

بوستان افروز پیش ضیمران  چون نزاری پیش روی فربهی

بر سر هر شاخساری مرغکی  برزبان هر یکی بسم اللهی

بوستان ماننده معشوق میر  با دگرگونه لباسی هر گهی

میر[6] نیکوکار و میرحق شناس[7]  مهربان‌تر میرو فرّخ‌تر مهی

آفتاب روشن اندر پیش او  چون به‌پیش آفتاب اندر، مهی[8]

از زمین بر پشت پروین افکند  گر بنوك[9] نیزه بردارد کهی

روز هیجاها بود کشورگشای  روز مجلسها بود کشور دهی

---

☆ بتعلیقات نگاه کنید. ۱ ـ ن۲ : ماهی. ۲ ـ اصل : حلقه‌حلقه. (متن از استاد دهخداست). ۳ ـ برای اطلاع برسیر مضمون این دو بیت در آثار شعرای قبل و بعد ازمنوچهری بتعلیقات نگاه کنید. ٤ـ ك: بینی. ٥ـ مل : هم. ٦ ـ ن۲ : شیر. ۷ ـ بجز ن ۲ همه جا : حقگزار. ۸ ـ مج ٥ : شهی ؛ نسخه های دیگر بجز ن۲ ، چ۱ : سهی. ۹ ـ تك ، ن۲ : زنوك.

عقد جود او همه پنجه بود «خود بدست چپ بود هر پنجهی»☼
از فراز همت او نیست جای «نیست آنسوتر زعبّادان دهی»☼
آفرین بر مرکب میمون میر رفته در هر هفته یک ماهه رهی
مرکبی، طیّاره‌یی، که پاره‌یی شخ نوردی که کنی، وادی جهی
تیر گوشی[1]، پهن پشتی[2]، ابلقی گرد سمی، خرد مویی، فربهی[3]

## ۴۴

☼☼☼

نوروز بر نگاشت بصحرا بمشک و می تمثالهای عزّه و تصویر های می[4]
بستان بسان بادیه گشتست پر نگار از سنبلش قبیله[5] و از ارغوانش حی[6]
صد کارگاه ششتر کردست باغ لاش صد کارگاه تبت کردست دشت طی
طوطی[7] میان باغ دمان و کشی کنان چنگش چو برگ سوسن و بالش چو برگ نی
پایش بسان دامن دیبای زربفت دمش پر از هلال و جناحش پر از جُدی[8]
وین هدهد بدیع، در این اول ربیع برجاس[9] وار تاجی برسر نهاده وی
برجاس او بسر بر، گه باز و گه فراز چون خادمی که سجده برد[10] پیش شاه ری
قمری هزار نوحه کند بر سر چنار چون اهل شیعه برسر اصحاب نینوی[11]

---

☼ بتعلیقات نگاه کنید. ۱ ـ اصل: تیز گوشی. (بنظر استاد فروزانفر: ببر کشی یا ببر گوشی). (متن تصحیح قیاسیست بر اساس صفتی که شاعر در شعر ۶۴۳ برای گوش اسب آورده و تیر بمعنی راست است. ببر گوش نیز بدلیل شعر ۱۶۳۶ خود شاعر ممکن است).
۲ ـ ن ۲ : سینه. ۳ ـ ظاهراً پایان این قصیده از دست رفته است.
☼ ممدوح؟ بتعلیقات نگاه کنید. ۴ ـ می مخفف میه است که از معاشیق عرب میباشد.
۵ ـ ن۲ : قنینه. ۶ ـ ن۲ : مـی. ۷ ـ ك؛ كا، چ۲ ؛، مج۱، مج۲، مج۳، مج۴، مج۵ (حاشیه طوطی)، ن۱، ن۲، م۱، م۲، م۳ : طاوس. ۸ ـ ن۱: دوری.
۹ـ ك : ارجاسب؛ ن۲ بلقیس. ۱۰ـ ن۲: کنند. ۱۱ـ (همه‌جا اشعری. متن از استاد دهخداست).

مرغ اندر آبگیر و برو قطره‌های آب ‌ ‌ ‌ چون چهرهٔ نشسته بروقطره‌های خوی
از قهقههٔ قنینه چو می زو فرو کنی[۱] ‌ ‌ ‌ کبک دری بخندد ، شبگیر تا ضحی
چون سبزهٔ بهار[۲] بود نای عندلیب ‌ ‌ ‌ چون بند شهریار[۳] بودصوت[٤] طیطوی[٥]
بلبل بزخمه گیرد نی بر سر چنار[٦] ‌ ‌ ‌ چون خواجهٔ خطیر برد دست رابمی
پیروز بخت مهتر کهترنواز نیك ‌ ‌ ‌ مخدوم اهل مشرق و مکثوم بن جنی[۷]
فرّخ فری که برسرش ازماه وآفتاب ‌ ‌ ‌ چترست،چون دوبال همای خجسته‌فی[۸]
معروف گشته از کف‌او خاندان او ‌ ‌ ‌ چون ازسخای حاتم‌طی، خاندان‌طی
هنگام همت وی و هنگام جود وی ‌ ‌ ‌ شیی‌ءاست‌همچولاشیی‌ولاشیی‌ءهمچوشیی[۹]
دورازفجوروفسق‌وبری‌اززیان وزور ‌ ‌ ‌ شسته رسوم زرق و نبشته دو نیم وی
بانظم ابن‌رومی و با نثراصمعی☆ ‌ ‌ ‌ با شرح ابن جنّی و با نحو سیبوی
بانکتهٔ مغنی[۱۰] وبا دانش مطیع ‌ ‌ ‌ با خاطر مبرّد و اغراق[۱۱] نفطوی[۱۲]
باخطّ ابن مقله و با حکمت زهیر[۱۳] ‌ ‌ ‌ باحفظ ابن معتز[۱٤] و با صحبت[۱٥] اُبَیّ
ابرهـز برگون و تماسیح پیل خوار ‌ ‌ ‌ با دست اوست،یعنی شمشیراوست،ای[۱٦]

۱ ـ ن ۱ : یکی زو فـرو کن . ‌ ‌ ۲ ـ م۱ ، م۲ ، م۳ ، مج۱ ، مج۲، مج ٤ ، مج ٥ ، ن ۱ ، ن ۲ ، س ۱ ، س ۲ ، چ ۱ ، چ ۲ ، کا : افسر بهار..؛ س۱ ، س۲، چ۱ ، مج۲ : ...پای . ‌ ‌ ۳ ـ ن ۲ : بید شهریـار ؛ مل : پیل شهریار .
٤ ـ س ۱ ، س ۲ ، ن۱ ، ن۲ ، م۱ ، م۲ ، م۳ ، مج۱ ، مج٤ ، مج٥ ، ك ، کا، چ۱ ،چ۲ : پر . ‌ ‌ ٥ ـ بجز ك همه جا : طوطوی . ‌ ‌ ٦ ـ ن۲ : نی برسربهار .
۸ـ ظاهراً : کلثوم بن‌حیی . (نظر استاد فروزانفر) . ‌ ‌ ۸ـ اصل: پی . (متن‌ازاستاد دهخداست . « فی » بجای «فئی» = سایه ) . ‌ ‌ ۹ ـ بجز مج۳ : بود چو .
☆بتعلیقات بنگرید. ‌ ‌ ۱۰ـ(بنظراستاد فروزانفرشاید: بانکتهٔ مقنع، یابانکته‌بن‌مقفع).
۱۱ـ (بنظراستاد فروزانفر : اعراب) . ‌ ‌ ۱۲ـ ن۱ ، ن۲ ، چ ۱، کا ، م۳: لفظ وی؛ ك: نفط وی. ‌ ‌ ۱۳ـ ن۱، ن۲، ك، کا، چ۱، چ۲: ظهیر. ‌ ‌ ۱٤ـ م۲، س۲، ك: ابن‌معشر.
۱٥ـ م۳ ، مج ۱، مج ٥: حجت ؛ س۲ : صحت . ‌ ‌ ۱٦ ـ ن۲: نی.

جز بوی خُلق او نشناسد سموم تیر / جز تف[3] خشم او نبرد[1] زمهریر دی[2]

آن سیدی که بادو کف دُرفشان او / باشد خلیج رومی اندکتر از دوخوی[3]

آنجایگاه کانجمن سرکشان بود / تو بو فلانی آن دگران ابنه وبنی[4]

هینی[5] بگاه جنگ بتك خاسته زکوه / هین بزرگ باز نگردد به هین وهی

ماند بساعتی زیکی روز خشم تو / آنروز کاسمان بنوردند همچوطی ☆

تا اصل مردم علوی باشد از علی / تا تخم احمد قرشی باشد از قُصی

همواره باش مهتر و میباش جاودان / مه باش جاودانه وهمواره باش حی

## ۴۵

## در وصف بهار و مدح ابو حرب بختیار محمد

نوروز روزگار مجدّد کند همی / وزباغ خویش باغ ارم رد کند همی

نرگس میان باغ تو گویی درم زنیست[6] / اوراق عشرهای مجلّد کند همی

درلاله زار، لالهٔ نعمان سرخ روی[7] / خالی زمشك وغالیه برخدّ کند همی

وان نسترن چوناف بلورین دلبری / کو نافرا میانه پر از ندّ کند همی

وان برگهای بید تو گویی کسی بقصد / پیکانهای پهن زبرجد کند همی

ضرّاب وار شاخ گل زرد هرشبی / دینار های گرد مجدّد کند همی

از بهر آنکه زلف معقّد نکو بود / سنبل بباغ زلف معقّد کند همی

۱ـ ن۲: نبود. ۲ـ ن ۲ ، س ۲ : زمهریرودی ۳ـ چ۱: دونی ؛ م۱: دوحی ؛ ن۱: دوجوی ؛ چ۲، م۲: دجی ؛ ن۱ وحاشیهٔ ن۲:دوخی؛ نسخه‌های دیگر بجزس۲: دوجی. (این مصراع حدس «خلیج مغربی کم از نمی‌شود» (ص۸۵ س۲ حاشیه) را تأیید میکند.
٤ـ یعنی تو همچون پدری ودیگران بمنزلهٔ پسر ودختر توهستند. ۵ـ ك: هستی. ☆ بتعلیقات بنگرید. ٦ـ ن۲ : درم زنست. ۷ـ بجزن۱، ن۱ : سرخ رو.

وز بهر آنکه روی بود سرخ خوبتر ‌‌ گلنار روی خویش مورّد کند همی
خور باز مجمری بفروزد بر آسمان ‌‌ گویی که زر[1] بتیغ مهنّد کند همی
ابر گلابریز همی بر گلابدان ‌‌ بر روی گل گلاب مصعّد کند همی
ابر سیاه باز مطرّا[2] کند بهار ‌‌ هرگه که روی خویش بر[3] اورد کند همی
بی‌عود، باد عود مثلث کند همی ‌‌ بی‌تاب[4]، آب درع مزرّد کند همی
باغ طری ستبرق رومی کند همی ‌‌ بر بر[5] (؟) همی قلاده زفرقد[6] کند[7] همی
بر سر عصابهٔ زر رومی کند همی ‌‌ در بر لباده‌یی ز زبرجد کند همی
سوسن سرین زبیرم کحلی کند همی ‌‌ نسرین دهان ز دُرّ منضد کند همی
لاله دل از فتیلهٔ عنبر کند همی ‌‌ خیری رخ از صحیفهٔ عسجد کند همی
بادبزین[8] صناعت مانی کند همی ‌‌ مرغ حزین روایت معبد[9] کند همی
بلبل گلو گشاده سحرگاه بردرخت ‌‌ گویی ثنای میر مؤید کند همی
بوحرب بختیار محمد، که رای او ‌‌ ارکانهای ملك مؤکّد کند همی
طوبی بر آن قلم که بعنوان نامه بر[10] ‌‌ بوحرب بختیار محمد کند همی
گر هیچ میر عمر مؤبد کند بفضل ‌‌ این میر عمر خویش مؤبد کند همی
ور هیچ خلق سعد کند طالع کسی ‌‌ او طالع کریمان اسعد کند همی
بی‌ابر، فعل ابر بهاری کند همی ‌‌ بی‌تیغ، کار تیغ مجرّد کند همی

۱ــ همه‌جا: گذر (متن از استاد فروزانفر است). ۲ــ مج۱، ن۱، م۳: ابر بهار باز کشد مطرد سیاه؛ ن۲: ابر بهار باز کند مطرهٔ سیاه؛ نسخه‌های دیگر بجز چ۱: ابر سیاه باز کند مطرد سیاه. ۳ــ ن۱، م۲، س۱، س۲، مج۴: گرد خویش بر؛ ن۲، ك، کا، مج۲، مج۳، مج۵: که گرد خویش بر. ۴ــ کذا؛ باید کلمتی باشد بمعنی آهن. ۵ــ مج۲، مج۳. در بر. ۶ــ م۳، ن۲: قلاده فرقد. ۷ــ جای مصراع در نسخه‌ها یك سطر بالاترست. و معنی آن نیز استوار نیست. ۸ــ بجز ن۱: همه حابرین ۹ــ بجز ن۱، م۱، مج۵: موبد. ۱۰ــ ن۲: نامه‌بی.

رای موافق ونیت و اعتقاد او — عالم بسان خلد مخلّد کند همی
کردارهٔ سلیم ترین باعدوی خویش — آنست کاین[1] سلیم مسهد[2] کند همی
اقبال کار مرد برای مسدّد است — او رای کارهای مسدّد کند همی
برش[3] قلاده بیست که هر خرد و هر بزرگ — گردن بدان قلاده مقلّد کند همی
برهر کسی لطف کند والطف بیشتر[4] — بر احمدبن قوص بن احمد[5] کند همی
چونانش همتی است رفیع وفراشته — کز فرق هردوفرقد، مرقد کند همی
باچاکران خویش وجزازچاکران خویش — احسان بی نهایت و بیحد کند همی
این عادتش طبیعی وجودش جبلّی است — هرعادتی نه مرد مسعد[6] کند همی
کان اختیار کار نیاید[7] که بنده[8] کرد — این اختیار میر محمد کند همی
تا باد مشك بیز بارد بیهشت ماه — عالم چوعارض بت امرد کند همی
برپای باد دولت میر بزرگوار — کوپای حادثات[9] مقیّد کند همی
زوقوت و سیادت وسوددمباد دور — کوقوّت و سیادت[10] وسوددکند همی

## ۴۶

### در مدح علی بن عمران

جهانا چه[11] بد مهر و بد خو جهانی — چو آشفته بازار بازارگانی
بدرد کسان صابری اندرو تو — ببد نامی خویش همداستانی
بهر کار کردم ترا آزمایش — سراسر فریبی، سراسر زیانی

۱ـ بنظر استاد فروزانفر: کش. ۲ـ چ۲، ك، ن۲ (حاشیه)، ن۱، چ۱، مج۲ (حاشیه)، مج۳، مج۴، س۲، م۲: مشهد؛ مج۱: مسند (حاشیه مسهد).
۳ـ ن۲: امرش. ۴ـ ن۲: بیشتر لطف. ۵ـ م۱، م۲، م۳(ندارند)؛ س۱، س۲، مج۱، مج۲، مج۳، مج۴، مج۵، تك، ن۱، ن۲، چ۱، چ۲، ك، کا: احمدبن قومی احمد (متن از استاد فروزانفرست و مراد ازاحمد... خودشاعر یعنی منوچهری است.)
۶ـ ر: معود. ۷ـ ك، چ۲، س۱، س۲، م۲، م۳: نباید. ۸ـ مل: مرد.
۹ـ م۲، س۱، س۲، مج۲، مج۳، مج۴، مج۵، ن۱، ن۲: چ۱، چ۲، ك، کا: کاینات.
۱۰ـ مج۲، مج۳، ك، چ۱، مل: زوقوت سیادت. ۱۱ـ ن۲: چو.

وگر آزمایمت صدبار دیگر — همانی همانی همانی همانی
غبی[1] ترکس ، آن‌کش‌غنی ترکنی تو — فروترکس ، آن‌کش توبرتر نشانی
نه امید آن کایچ بهتر شوی تو — نه ازمان آن‌کم تو دل نگسلانی[2]
همه روز ویران کنی کار مارا — نترسی‌که یکروز ویران بمانی
ندانی‌که ویران شود[3] کاروانگه — چوبر خیزد آمد شد کاروانی[4]
توشاه بزرگی وما همچو لشکر — ولیکن یکی شاه بی پاسبانی[5]
یکی را زبن بیستگانی[6] نبخشی — یکی رادوباره دهی بیستگانی[7]
بود فعل دیوانگان این سراسر — بعمدا[8] تو دیوانه‌ای یا[9] ندانی[10]
خوری خلقرا و دهانت نبینم[11] — خورنده ندیدم بدین بیدهانی
ستانی همی زندگانی ز مردم — از یرا درازت بود زندگانی
نباشدکسی خالی از آفت تو — مگر کاتفاقی کند آسمانی
تو هرچند زشتی‌کنی بیش باما[12] — شود بیشتر با تومان مهربانی
ندانیکه[13] ما عاشقانیم و بیدل — تومعشوق ممشوق ما[14] عاشقانی
اگر چند جان وتن ماگذاری — وگرچند دین و دل ماستانی
بناچار یکروز هم بگذری تو — اگر چند ما را همی بگذرانی

۱- اصل : غمی . (متن از استاد دهخدا است. ) ۲ - تک : بگسلانی .
۳- تک: بود..؛ ن۲:...کار و آنگه. ٤- کا ، چ۱، مج۲، مج۳، مج٤، مج٥: که بر خیزد آنگه شه کاردانی ؛ س۲، چ۲ : که برخیزد آنگه شه‌وکاروانی؛ ک: که برخیزد آنکه شه کامرانی ؛ ن۱: که برخیزد آنگه شه‌وکاردانی ؛ ن۲: که برخیزد آن مهربان کاردانی ؛ س۲: که برخیزد آنکه سروکاروانی؛م۲: چو برخیزد آنگه‌شه کاروانی. ٥- (بنظر استاد دهخدا : شاه ناکاردانی ؟ ) . ٦ - تک ، ک ، ن۱ ، : بیشگاهی . ۷- تک ، ن۱: بیشگانی. ۸- بجز «د»وفرهنگ آنندراج ذیل لقب دیوانه: بعمری. ۹- بجز د: و. ۱۰- ن۱: بدانی . ۱۱- ن۲: نبینیم دهانت . ۱۲- بجز الف: برما.
۱۳- ن۱، ن۲، چ۱، تک: بدانیکه . ۱٤- چ۱،ن۱، ن۲، مل: بر؛نسخ دیگر بجز ر : هر.

مراهر زمان پیش خوانی و هر گه   که پیش توآیم زپیشم برانی
بزرق توانی بار غرّه نگردم   گرانجیل و توراة پیشم بخوانی
خریدار دارم بسی از تو من به   چرا خدمت تو کنم رایگانی
خریدار من تاج عمرانیان است   توخود خادم تاج عمرانیانی
رئیس مؤیّد علی محمد   کزایزد بقا خواهمش جاودانی
همان سهم او[1] سهم اسفندیاری   همان عدل او[1] عدل نوشیروانی
شنیدم که موسی عمران ز اوّل   بپیغمبری اوفتاد از شبانی
بعمداً علیّ بن عمران بآخر   رسد زین ریاست بصاحبقرانی
الا ای رئیس نفیس معظم   که گشتاسب تیری و رستم کمانی
کثیر الثواب[2] وقلیل العتابی   ثقیل الرّکاب[3] و خفیف العنانی
نه‌مرد شرابی که مرد ضرابی   نه مرد طعامی که مرد طعانی
شنیدم که ریگ سیه را بگیتی   نکردست[4] کس حمری و بهرمانی
تودر روز هیجا بسویدای جنگی   بکردی بشمشیر[5] حمرای قانی
چوشمشیر تو رنگرز من ندیدم   که‌ریگ سیه را کند ارغوانی
اگرعقل فانی نگردد، توعقلی   وگر جان همیشه بماند، توجانی
زنادان گریزی، بدانا شتابی   زمحنت رهانی، بدولت رسانی
عتابی کنم باتو ای خواجه بشنو   بحق کریمی، بحق جوانی
سخنهای منظوم شاعر شنیدن   بود سیرت و شیمت خسروانی
اگرچه رهی راتوکمتر نوازی[6]   بپرهیزی[7] از درد سر وز گرانی
من ایدون چوبازم که زی توشتابم   اگرچند از دست خود بر پرانی

---

۱- مج ۱: آن . ۲- ن: کثیر الثوابی . ۳- ن ۲: ثقیل الرکابی . ۴- (بنظر استاد دهخدا: بدستان شنیدم که ریگ سیه‌را بکرده است...). ۵- ن ۲: زشمشیر . ۶- (بنظر استاد دهخدا: کهتر نوازی). ۷- (بنظر استاد دهخدا: نپرهیزی ؟)

من از منزل دور قصد تو کردم          چو قصد عراقی کند قیروانی
نشستم بر آن بیسراك[1] سماعی[2]          فروهشته دو لب، چولفج زبانی
یکی جعد مویی، هیونی سبکرو          تو گویی یکی محملی[3] مولتانی
تکاور یکی[4]، خاره درّی، تو گفتی          چو یوز از زمین برجهد، کش جهانی
زبان در میان[5] دو لب چون نیامی[6]          که ناگه ازو برکشی[7] هندوانی[8]
بریدم شب تیره و روز روشن          ابا رنج بسیار وبس ناتوانی
رسیدم بنزدیك تو شعر گویان          چو نزدیك هارون، صریع الغوانی[9]
بامید آن تا کنم خدمت تو          رها گردم از محنت اینجهانی
شنیدم که اعشی ☆ بشهر یمن شد          سوی هوذة بن علی الیمانی[10]
برو خواند شعری[11] بالفاظ تازی          بشیرین معانی وشیرین زبانی
یکی کاروان اشتر گشن دادش[12]          هر اشتر بسان کهی از کلانی
شنیدم که سوی خصیب ملك شد          بمدحتگری بونواس بن هانی
بیکساعت او هم دهانش بیاکند          بیاقوت و بیجاده و بهرمانی[13]
علی بن براهیم از شهر موصل          بیامد به بغداد در شعر خوانی

۱ـ ن۲: پیرلوك (درحاشیه مانندمتن ما). ۲ـ ظاهراً یعنی شتری که بشنیدن آواز خو گرفته است.
۳ـ ن۲، مج۲، مج۳، مج۴: محمل؛ ك، س۲: مخملی ؛ مج۵: مجملی. ۴ـ بجز کا: تکی.
۵ـ اصل: دو ندان (متن از استاد دهخداست). ۶ـ همه جا : همچو نائی (متن تصحیح استاد فروزانفر ست ). ۷ـ ن۲ : بر کشد . ۸ـ هندوانی، یعنی شمشیر هندی.
۹ـ ك: صریح الغوانی؛ چ۱، م۲، ن۲، چ۲: ضریع الثوانی؛ مج۴: ضریع الثوانی؛ مج۲: ضریع ـ التوانی ، مج۱، م۱: صریح العوانی ؛ س۲: سریع الغوانی ؛ تك: ضریع الغوانی ☆ بتعلیقات بنگرید . ۱۰ـ م۲، س۱، س۲، مج۲ . مج۴، ن۱، ن۲، چ۱، چ۲، کا تك: سودة بن...؛ ك: سوددبن ...؛ مج۱: سوده . . . ؛ مج۵ ، م۱ : هودة... (متن از نسخهٔ م۳ است). وصورت صحیح کلمهٔ «یمانی» ، «یمامی» است وشاعر بضرورت شعری آنرا بصورت متن آورده .
۱۱ ـ ن۲: برو شعر خواندی . ۱۲ ـ ر: اشترش داد بختی. ۱۳ ـ همه جا: بیجادهٔ بهرمانی (متن تصحیح قیاسی است).

بدادش همانگه رشید خلیفه / بواصل[1] دو سه بدره از زرّ کانی
سوی تاج عمرانیان هم بدینسان / بیامد منوچهری دامغانی
تو زان پادشاهان همی نیستی کم / از آن پادشاهان بری بی‌گمانی[2]
اگر کمتری تو از ایشان بنعمت / بهمت از ایشان فزونی تودانی
نه‌من نیز کمتر ازان شاعرانم / بباب مدیح وبباب معانی
وگر کمترم من از ایشان بمعنی[3] / از آنان فزونم بشیرین زبانی[4]
نه نیز ازتو آن‌خواسته چشم دارم / که باشد بدان[5] مر ترا بازبانی[6]
من ازتو همی مال توزیع خواهم / بدین خاصگانت یگان و دوگانی
بیندیش از آن روزکاندر مظالم[7] / بتوزیع کردی مرا میزبانی
کسی کوکند میزبانی کسی را / نبایدکه بگریزد از میهمانی
الا تا ببارد سرشك بهاری / الا تا بروید[8] گل بوستانی
بزی با امانی وحور قبایی / برود غوانی ولحن اغانی
بر آن وزن این شعر گفتم که گفتست / ابوالشیص[9] اعرابی باستانی
اشاقك[10] والليل ملقی الجران[11] / غراب ینوح علی غصن بان[12]

---

۱- (بواصل، یعنی نقدو بغیرحواله). ۲- اصل براستی نهانی. (متن ازاستاد دهخداست).
۳ - ن ۲ : بنعمت . ۴ - مرجع ضمیر ایشان وآنان در این بیت یکی است .
۵- چ۱، چ۲، کا، مج۲: بر آن. ۶-ن۲ : بازمانی (حاشیه بازیانی) ؛ نسخه‌های دیگر بجز کا، چ۲ : بازیانی (نظر استاد دهخدا : که باشد بر آن مرترا بازمانی؟) وبهرحال مورد تأملست. ۷- بجزن۲: همه‌جا:روزگار مظالم . ۸- ن۲: ببالد. ۹- چ۱،چ۲، ن۲، مج۲: ابوشیث. ۱۰- همه‌جا:ساقبل. ۱۱-ك:...الخرانی؛ن۲:... الجرانی؛ ن۱: بلحن الحرالی. ۱۲- ن۱: بانی.

## ۴۷

## درمدح ابو الحسن عمرانی[۱]

صنماگرد سرم چند همی گردانی — زشتی ازروی نکو زشت بود، گردانی
یا بکن آنچه شب وروز همی وعده دهی — یا مکن وعده هر آنچیز که آن نتوانی
ازحد وغایت نافرمانی درمگذر[۲] — که پدیدارست اندازهٔ نافرمانی[۳]
دل من بردی واز خویشتنم دور کنی — برنیاید صنماکار بدین آسانی
مهربانی نکنی برمن و مهرم طلبی — ندهی داد وهمی داد زمن بستانی
بیوفایی کنی و نادان[۴] سازی تن خویش — نیستی ای بت یکباره بدین نادانی
نبوی راضی گرزانکه امیرت خوانم — من بدان راضی باشم که غلامم خوانی
از تو مارا نه کنار ونه پیام و نه سلام — مکن ای دوست که کیفر بری و درمانی
گویی: اندردل پنهانت همی دارم دوست — به بود دشمنی از دوستی پنهانی
مکن ای دوست که بیداد نشانی نگذاشت — عدل باز آمد[۵] بابوالحسن عمرانی
خواجه وسیّد سادات رئیس الرؤسا — همچوخورشید ببخشندگی ورخشانی

---

۱ـ در نسخه ها این قصیده عنوان ندارد، ما عنوان متن را از خود قصیده برداشته ایم

۲ ـ ن۲ : بگذر . ۳ ـ ن۲ : بیفرمانی . ۴ـ بجز مو همه‌جا : تاوان .

۱۳ ـ ن۲: بازآید . ۵ـ دنبالهٔ قصیده ظاهراً ازدست رفته‌است .

## ۴۸

## در مدح خواجه طاهر

بینی[1] آن بیجاده عارض لعبت حمری قبای
سنبلش چون پرّ طوطی، روی چون فرّ[2] همای

جعد پرده پرده درهم[3] همچو چتر[4] آبنوس
زلف حلقه حلقه برهم، همچو «مشك اندوده» نای

دل، جراحت کردش آن زلفین[5] وچون زلفینش را
بر جراحت بـرنهی راحت پدید آرد خدای

زانکه زلفش کژدمست وهر که را کژدم گزید
مرهم آن زخـم را کژدم نهد کژدم فسای[6]

ای بسا شورا که از آن زلفکان[7] انگیختی
گر نترسیدی تو از منصور عادل کـدخدای[8]

طاهری، گوهر[9] نژادی، از نژاد طاهری
عزم او: عزم و کمال او: کمال و رای: رای

کامگاری کوچو خشم خویشتن راند به روم
طوق زرّین را کند در گردن قیصر درای

گر پیمبر زنده بودی، بر زبـان جبرئیل
آمدی درشأن جودش آیت از عرش خدای[10]

---

۱ـ مل: ای تنت. ۲ـ بجز ك: پـر. ۳ـ توده توده برهم؛ ن۲:... بررخ.
۴ـ ك، س۱، س۲، کا، چ۲، م۲، مج۴، ن۱، ن۲: خوبتر از. ۵ـ م۳، ن۲: کرد آن...
۶ـ این مضمون را شاعر ضمن مسمطات بکار بـرده است، بدان اشارت خواهیم کرد.
۷ـ بجز ن۲: کزان زلفینکان. ۸ـ س۱، س۲، ك، کا، چ۲، م۲، مج۳، ن۱: گر بپرسیدی زتو منصور...؛ ن۲:... عالی کدخدای؛ مج۲: که نترسیدی تو ازمنصور..؛ نسخه‌های دیگر بجز چ۱، مج۳: گر نترسیدی ز بومنصور .... ۹ـ د: طاهر نیکو.
۱۰ـ معری گوید نزدیك بدین مضمون:
وان تقدم فی عهده مضو انزلت ـ فی شانهٔ محکم الایات والحکم (ازافادات استاد فروزانفر).

از فراز همت او آسمانرا نیست راه
وز ورای مُلکت او این زمین را نیست جای[1]

نیست خالی بزم او ازباش باش و نوش نوش
نیست خالی رزم او از گیر گیرو های های

روز رزم او نگیرد عز[2] عزرائیل جان
روز بزم او[3] بماند جبرئیل از وای وای

گر کسی گوید که در گیتی کسی برسان اوست[4]
گر همه پیغمبری باشد، بود یافه درای[5]

آفرین زان مرکب میمون که دیدم بر درش
مرکبی زین کرده و خاره بُر و جادو ربای

گورجست و گاوپشت و گرگ ساق و کرگ روی[6]
ببرگوش[7] ورنگ چشم و شیردست و پیل پای

چون بر آری تازیانه بگسلد زنجیر وی[8]
چون زنی نعلش، شکالش بس بود بند قبای

گر بگردانی بگردد، وربر انگیزی دود[9]
بر طراز عنکبوت و حلقهٔ ناخن پرای[10]

---

۱ ـ نظیر مضمون : از فراز همت نیست جای ـ نیست نیکوترز عبادان دهی .
۲ ـ س۱، س۲،ن۲: عزز... ۳ـ ن۲: روز عزم او . ٤ـ ك :گر کسی گوید بگیتی کس بسان اوست گوی . ٥ـ (یافه سرای نظر . استاد دهخدا) .
٦ـ ن۲: پوی . ۷ـ اصل تیز گوش. (متن تصحیح قیاسیت) . ۸ـ ن۲ : پیل .
۹ـ بجزن۲: رود . ۱۰ـ مج۳، چ۱،س۲، ن۲: ربای؛ ك کا، چ۲، م۱، م۲، م۳، ن۱ : برای. (متن از «س۱» است. ومضمون بیت نظیر مضمون بیت۱۰۷۵) .

وان قلم بین در بنانش چون یکی ممشوقه‌یی[۱]
گه نشیب و گه فراز و گاه وصل و گاه نای[۲]

مرکبی دریاکش و طیّاره‌یی عنبر فشان[۳]
دایه‌یی دُر پرور و دوشیزه‌یی یاقوت زای

ای خداوندی‌که فرمان ترا ماند[٤] همی
تخت خان و طوق فور و تیغ قیصر تاج رای

همچنین لشکر کش و دشمن کُش و دینار بخش
همچنین گیتی‌خور و میری کن و نیکی فزای

فرّ و روی خویشتن را بر فراز و بر فروز
ناصح و بد خواه خود را بر[۵] نشان و در ربای

دوستان را بند بشکن، دوست پرور، خوان ببخش[٦]
دشمن و اعدا شکن، بردار کن، کین آزمای

اسب تاز و زیر ساز و بم نواز و گوی باز
جود کار و دل ربای و می ستان و دن ستای

گردن ادبار بشکن، پشت دولت راست کن
پای بد خواهان ببند و دست نیکان بر گشای

جام گیر و جای دار و نام جوی و کام ران
بت فریب و کین گداز و دین پژوه و ره نمای

خازنت را گو بسنج[۷] و رایضت را گو بران[۸]
شاعرت را گو بخوان[۹] و صاحبت را گو بپای[۱۰]

۱ـ اصل، معشوقه‌یی . (متن از استاد دهخدا است.) ۲ـ نای بجای نأی آمده است.
۳ـ بجز مل: آتش فشان؛ ك (بیت را ندارد). ٤ـ ن۲ : باید . ۵ـ ن۲: در. ٦ـ س۲:
...: بر فراز جام بخش؛ م۱ :... جوی بخش ؛ ن۱ ، چ۱، ك، مج۲، مج٤ :... بردر خوان ببخش . ۷ـ بجز ن۲: گو که سنج . ۸ـ بجز ن۲: گو که ران. ۹ـ بجز ن۲:
گو که خوان . ۱۰ـ بجز ۲ن : گو که پای .

حاسدت را گو : گریز وساقیت را گو که ریز
ناصحت را گو : نشین ومطربت را گو : سرای

چون بیابی مهر وکین : آنرا ببین ، اینرا ستر
چون ببینی بخل‌وجود: اینرا گزین، آنرا گزای

نافه را[1] ومشك را و سیم را وجام را
برنواز و بر فتال[2] و بر فشان وبرگرای

ملك‌ده، لشکرشکن ، خنجرکش‌ومغفرشکاف
گنج‌نه ، باره فکن، شمشیرزن، بخت آزمای

عشق‌ومهروزلف‌وخال‌وروی‌وچشم وخط‌ولب
ورزوکار وبوی و مال[3] وبوس وبین وخاروخای

اسب واشتر، زر وسیم‌وجام‌وجود ومشکناب
رام گیر وبرفشان و برفراز[4] و برگرای[5]

هر نشاطی را بخواه و هر مرادی را بجوی
هر وفایی را بیاب وهر بقایی رابپای

جز بخیلان‌را مروب و جز لئیمانرا مبند
جز معادی را مکوب و جز موالی[6] را مپای

۱ــ ن۲ : جان را . ۲ــ اصل : برچشان . (متن از فرهنگ جهانگیری است و بهر حال‌لف ونشرهای بیت استوار نیست) . ۳ ــ اصل : مال و بوی . (متن تصحیح قیاسیست). ٤ــ کذا وشاید برفتال . ودرآن‌حال در مصراع اول «مشکناب» باید بجای «جام وجود قرار گیرد» ۵ــ ن۲ : بــر گزای . ٦ــ نظر بکلمهٔ معادی ، بهترست موالی بضم‌میم یعنی بصیغهٔ مفرد خوانده شود .

## ۴۹

### درمدح فضل بن محمد حسینی☆

یکی سخنت بگویم گر از رهی شنوی — یکی رهت بنمایم اگر بدان بروی
سبوی[1] بگزین، تا گردی از مکاره دور — برو بدان ره[2] تا جاودانه شاد بوی
ایا کریم زمانه علیك عین الله — تویی که چشمهٔ خورشید را بنور ضوی
تویی که فاتح[3] مغموم این سپهر بوی[4] — تویی که کاشف مکروه[5] این زمانه شوی
اگر زهیبت تو آتشی بـر افـروزند — بر آسمان بر، استارگان شوند شوی[6]
بنیکویی نگری، گر همی بکس نگری — بمردمی گروی گر همی بکس گروی
عذاب دوزخ آنجا بود کـجا تونیی — ثواب جنّت آنجا بود، کجا تو بوی
برند آن تو هر کس، تو آن کس نبری — دو ندزی تو همه کس، توزی کسی ندوی
اگر قوام زمـانه بر آفتاب بود — تو آن «زمانه قوامی» که آفتاب توی[7]
نیاید از تو بخیلی چو از رسول دروغ — دروغ بر تو نگنجد، چو بر خدای دوی
سخاوت تو و رای بلند و طالع و طبع: — نه منقلب[8]، نه مخالف، نه منکسف، نه غوی
وفا و همت و آزادگی و دولت و دین: — نکوی و عالی و محمود و مستوی و قوی
چو بو شعیب و خلیل و چو قیس و عمرو[9] و کمیت — بوزن و ذوق عروض و بنظم و نثر و روی
چو ابن رومی شاعر، چو ابن مقله دبیر — چو ابن معتز[10] نحوی، چو اصمعی لغوی

---

☆ــ در نسخه‌ها این قصیده عنوان ندارد، برای اطلاع بتفصیل دلایل انتخاب عنوان فوق به تعلیقات نگاه کنید. ۱ــ (بنظر استاد فروزانفر: صبوح). ۲ــك: بدایره؛ نسخ دیگر: بر آن ره: (متن تصحیح قیاسیست بر اساس نسخهٔ ک). ۳ــ (بنظر استاد دهخدا: فارج؟) ۴ــهمه‌جا بجز مل: بدی؛ ن۲: بری ۵ــ در مجمع الفصحاء (ج ۱ ص ۵۶۰ مکروب). ۶ــ (شوی = بریان). ۷ــ م۱: زوی؛ م۳: ضوی؛ مج۵ (حاشیه) روی. مج۲، مج۳، مج۴، س۱؛ س۲: نوی. (آفتاب تو، یعنی آفتاب تاب (استاد دهخدا). ۸ــ (نظر استاد دهخدا ــ نه‌منقطع). ۹ــ م۱، م۲، م۳، چ۲، ك، مج۱ مج۴، ن۲، س۱، س۲: عمر. ۱۰ــ س۲، مج۱، ك، کا، م۲: ابن معشر؛ مج۵: ابن مشعر.

بلا و نعمت و اقبال و مردی و ثنای — بری و آری و توزی[1] و کاری و دروی
بمردمی تو اندر زمانه مردم نیست — که رای تو بعلوّست و باب تو علوی
زهمت و هنر توشگفت ماندستم — که ایمنی، تو برو وبر آسمان نشوی
بمشتریت گمانی برم بهمت وطبع — که همچو هور[2] لطیفی وهمچو نور قوی
بگاه خلعت دادن ، بگاه صلهٔ شعر — نه سیم تو ملکی ونه زرّ تو هروی
مدیح تو متنبی بسر نیارد برد — نه بوتمام و نه اعشی نه قیس و نه طحوی[3]
بزرگوارا ، نام آورا ، خداوندا — حدیث خواهم کردن بتو یکی نبوی
حدیث رقعهٔ توزیع بر تو عرضه کنم — چنانکه عرضه کند دین بمانوی منوی[4]
هزار سال همیدون بزی بپیروزی✿ — بمردمی و بآزادگی و نیک خوی

## ۵۰

## در مدح ابوالحسن بن علی بن موسی[5]

رفت سرما و بهار آمد چون طاووسی
بسوی روضه برون آمد هر محبوسی
هر زمان نوحه کند فاخته، چون نوحه گری
هر زمان کبك همی تازد ، چون جاسوسی
بر سر سرو زند : پردهٔ عشّاق ، تذرو
ورشان نای زند، بر سر هر مغروسی
بر زند نارو ، بر سرو سهی ، سر و سهی
بر زند بلبل بر تارك گل ، قالوسی

---

۱ـ اصل : دوزی. (متن از استاد دهخداست) . ۲ـ مج۱: روز؛ مج ٤، مج ٥: مور؛ ك،ن۲ ،م۲:حور؛س۱،س۲: آذر. ۳ـطهوی(نظر آقای گلشن).غنوی نیز ممکن‌است. ٤ـ منوی = مانوی) ✿ـ بتعلیقات بنگرید . ٥ـ این‌قصیده در نسخه‌ها عنوان ندارد،ما عنوان متن را ازخود قصیده برداشته‌ایم.

دم هر طوطیکی چون ورق سوسن تر[۱]
باز چون دستهٔ سوسن دم هر طاووسی
بسحرگاهان ، ناگاهان آواز کلنگ
راست چون غیو کند صفدر در کردوسی
چون صفیری بزند کبك دری در هزمان[۲]
بزند لقلق بر کنگره بر ، ناقوسی[۳]
رعد ، پنداری طبّال همی طبل زند
بر در بوالحسن بن علی بن موسی[٤]
آن رئیس رؤسای عرب وآن عجم[٥]
که همی ماند بر تخت چو کیکاوسی[٦]

## ۵۱

## در مدح خواجه ابوسهل زوزنی

نوروز روزگار نشاطست و ایمنی — پوشیده ابر دشت بدیبای ارمنی
بر یاسمین عصابهٔ دُرّ منضّد[۷] است — بر ارغوان طویلهٔ یاقوت معدنی
خیل بهار خیمه بصحرا برون زند — واجب کند[۸] که خیمه بصحرا برون زنی[۹]
از بامداد تا بشبانگاه میخوری — وز شامگاه تا بسحرگاه گلچنی[۱۰]
بر ارغوان قلادهٔ یاقوت بگسلی — بر مشك بید[۱۱] نایژهٔ عود بشکنی

۱ـ ن ۲ : بر. ۲ـ هزمان=هرزمان ۳ـ قافیهٔ این بیت مورد تأملست مگر اینکه «ناقوسی» از آهنگها نباشد. ٤ـ مل: ... بوالعلی ناموسی؛ مو: بوالحسن بن علی ناموسی؛ در مجمع الفصحاء : ... قابوسی. ۵ ـ ن۲ : وآل‌عجم.
٦ ـ بکیکاوسی هم ممکن است . (استاد فروزانفر) . ۷ ـ بجز ن ۲ : مرصع.
۸ ـ بجز ن ۲: بود. ۹ ـ این بیت و بیت بعد در ج۱ جهانگشای جوینی آمده‌است.
۱۰ـ اصل: کنی (متن از استاد دهخداست) . ۱۱ ـ ن ۲: بیدمشک.

بر گل همی نشینی و بر گل همی خوری — برخم همی خرامی و بردن همی دنی
دُرّست ناخریده و مشکست رایگان[1] — هرچند برفشانی و هرچند برچنی
نرگس همی رکوع کند در میان باغ — زیرا که کرد فاخته بر سرو[2] مؤذنی
دارد خجسته غالیه دانی زسندروس — چون نیمه یی بعنبرسارا بیاگنی
نرگس بسان کفهٔ سیمین ترازوییست — چون زرّ جعفری بمیانش در افکنی
ماند بسینه و دم طاووس شاخ گل — چون مشك و درّ و دانه[3] درو برپراگنی
دورویه گل چودا بره یی از سرخ[4] دیبه است — چون پشت او برشتهٔ زرّین بیاژنی
باطنش هست دیگر و ظاهرش دیگرست — گویی[5] شدست این گل دوروی باطنی☆
نرگس بسان چرخ بشش پرّه آسیاست[6] — آن چرخ آسیا که ستون زمردین کنی
چرخش ززرّ زرد کنی وانگهی درو — دندانهٔ بلورین گردش فروکنی[7]
شاخ بنفشه برسر زانو نهاده سر — مانندهٔ مخالف بوسهل زوزنی
شیخ العمید[8] سید صاحب[9] که ذوالجلال — نعمتش داد و صحت تن داد و ایمنی
هرگز منی نکرد و رعونت ز بهر آنك — رسوا کند رعونت و رسوا کند منی
از همت بلند بدین مرتبت رسید — هرگز بمرتبت نرسد مردم دنی
اورا ز ریمنی گهر پاك باز داشت — ممکن نباشد از گهر پاك ریمنی
آید بسوی او ز همه خلق محمدت — چون با نشیمن[10] آید مرغ نشیمنی
از جام انگبین نترابد[11] جز انگبین — از نفس او نیاید الا لطف کنی

۱– ن۲: بی بها ۲– بجزن۲: در باغ؛ ر: بر گل. (شاید: بر گوز، درخت گردو). ۳– ن۲: دردودانه. ۴– ن۲: چودایره برسرخ؛ نسخ دیگر: چودایرهٔ سرخ. (متن از استاد دهخداست).
۵– ن۱، ن۲، ك، چ۱: گوهر. ☆بتعلیقات نگاه کنید. ۶– ك: یکی پره...؛ نسخ دیگر: یکی پره آسیا (آسیای). (متن از استاد دهخداست بدلیل:
بر سر هر نرگسی ماهی تمام — شش ستاره بر کنار هر مهی — بیت ۱۴۰۰ از خود شاعر.
۷– چ۱، م۲، مج۲: برکنی؛ نسخ دیگر: تو در کنی. (متن از استاد دهخداست).
۸– ن۲: شیخ السید. ۹– م۱، م۳، مج۵: سید وصاحب.
۱۰– ن۲: زی... ۱۱– ن۱: به بر آید. (بنظر استاد دهخدا: نه بر آید).

هست اوشریف وهمت اوهمچو اوشریف    هست اوسنی[1] وهمت[2] اوهمچو اوسنی
رای موافق و نیت و اعتقاد او    از روزگار توسن برداشت توسنی
هستند شاهرا خلفای دگر جز او    لیکن بکام اوست دل شاه معتنی[3]
خورشیدرا ستاره بسی هست برفلك    لیکن بماه باز[4] دهد نور وروشنی
احسان شهریار بتعلیم نیك اوست    چون قوت بهار بباران بهمنی
ای ذونسب باصل خود[5] وذوفنون بعلم    کامل تودرفنون زمانه چو یك فنی[6]
با عزّ مشك ویژه و باقدر گوهری    با جاه زرّ ساوی و با نفع آهنی
نامردمی[7] نورزی وورزی تو مردمی    ناگفتنی[8] نگویی و گویی تو گفتنی
خرمن ز مرغ گرسنه خالی کجابود    مامرغکان گرسنه تو بار[9] خرمنی[10]
تا حرف بی نُقَط بود و حرف با نقط    تا خطّ مستوی بود و خطّ منحنی
عمر و تن تو باد فزاینده و دراز    عیش خوش تو باد گوارنده وهنی

## ۵۲

### درصنعت «جمع وتقسیم» ومدح فرماید

بزن ای ترك آهو چشم آهو از[11] سر تیری
که باغ وراغ وکوه ودشت پرماهست و پرشعری

---

۱ـ اصل : هنی (متن از استاد دهخداست).
۲ـ ظاهراً: نعمت (نظر استاد فروزانفر).
۳ ـ همه‌جا : مفتنی (تصحیح آقای گلشن).
۴ـ اصل: بماهتاب. (متن از استاد دهخداست).
۵ـ بجز ن۲: در
۶ـ مج۴، ك، س۱، س۲،ن۱، چ۲، م۲ :یکی فنی ؛ م۱، م۳: بهرفنی ؛ مج۵: یکی‌فنی (حاشیه: بهرفنی).
۷ـ ن۲: تا مردمی.
۸ـ ن۲: تا گفتنی.
۹ـ کا، چ۱، س۲، مج۲، مج۵: باز؛ س۱: یار. (بنظر استاد دهخدا : باری‌تو).
۱۰ـ (این بیت در کتاب المعجم وهم در دیوان فرخی آمده‌است، بتعلیقات نگاه کنید).
۱۱ـ استاد دهخدا نوشته‌اند: بگمان من: اهوازی.

یکی چون‌خیمهٔ خاقان، دوم چون خر گه خاتون
سیم چـون حجرهٔ قیصر ، چهارم قبهٔ کسری
گل زرد و گل خیری و بید و باد شبگیری[1]
ز فردوس آمدند امروز سبحان الذی اسری ✿
یکی چون دو رخ وامق ، دوم چون دولب عذرا
سیم چون گیسوی مریم ، چهارم چون دم عیسی
بنالد مرغ با خوشی ، ببالد مورد[2] با کشی
بگرید ابر با معنی ، بخندد بـرق بـی‌معنی
یکی چون عاشق بیدل ، دوم چون جعد معشوقه
سیم چون مژهٔ مجنون ، چهارم چون لب لیلی[3]
گهی بلبل زند بر زیر وگه صلصل زند بر بم
گهی قمری کند از بر ، گهی ساری کند املی
یکی مقصورهٔ عتّاب و دیگر چامهٔ دعبل[4]
سدیگر مخلص اخطل ، چهارم مقطع اعشی
زبان و ارغـوان و اقحـوان و ضیمران نـو
جهان گشتست از خوشی بسان لات والعزّی
یکی‌چون زمردین بیرم، دوم چون بسدین مجمر
سیم چون مرمرین افسر ، چهارم عنبرین مدری[5]

۱ــ ن۲: نوروزی. ✿ بتعلیقات نگاه کنید. ۲ــ م۱: سرو؛ م۳، مج۲ : مورد.
۳ــ نسخهٔ «ك» از اینجا ببعد را ندارد . ٤ــ ن۱، چ۲، مج۳ : عابد... ؛ س۲ : عانت...؛ ن۲ : غابت .... (درحاشیه : عابد وغائب) نسخه های دیگـر : مقصورهٔ غائب دو دیگرماجد اعقل (متن تصحیح استاد فروزانفر است که نسخهٔ «ر» آنرا تأیید میکند).
۵ــ م۱، م۳، مج۵ : عبقرین بدری ؛ ن۱ : عنبر ...؛ س۱، س۲، مج٤، مج۵: عنبر بدری؛ نسخه های دیگر : عنبرین بدری (متن از استاد فروزانفرست).

گل زرد و گل دورو[1] ، گل سرخ و گل نسرین
ز درد و داغ دادستند مـا را خـطّ استغنی

یکی چون روی بیماران، دوم چون روی می‌خواران
سیم چون دست باحنی[2] چهارم دست بی حنی

بزیر گل زند چنگی ، بزیر سر و بن نایـی
بزیر یاسمین عـروة ، بزیـر نسترن عفـری[3]

یکی نی[4] برسر کسری ، دوم نی برسر شیشم
سدیگر پردهٔ سرکش ، چهارم پردهٔ لیلـی[5]

حمام و فاخته برشاخ[6] و تزّ[7] و قمری اندر گل
همی خوانند اشعار و همـی گویند یا لهفـی

یکی چون بشر بن حازم[8] ، دوم چون عمر و بو یحیی[9]
سیم چون اعشی همدان[10] ، چهارم نهشل حری[11]

نوای قمری و طوطی ، که باروددست می برسر[12]
نشید بلبل و صلصل : قفانبك و من ذکری[13]

---

۱ــ بجز ن۲ : گل‌و ورد.
۲ــ ن۲ : جنی؛ مج۳ ، مج۴، م۲ (ندارند)؛ کا، چ۲:منی.
۳ــ همه‌جا بجز ن۲: سلمی .
٤ــ ن۲: می.
۵ــ جای این بیت و بیت پیشرا برخلاف آنچه در نسخه ها هست تغییر داده‌ایم .
٦ــ مج۳ : صد؛ م۱ : سد؛ م۳ : زیر.
۷ ــ مج۳ ، م۱: سرد ؛ نسخ دیگر : سرو . (متن از استاد دهخداست ) .
۸ــ ن۲: بشر سودم دم ؛ مج۲: بشر بوحادم ؛ م۱، م۳، مج۵ : کا، بشر بودم ؛ مج۱، مج۳، مج۵ ، م۲، چ۲، (بیترا ندارد).
۹ــ مج۲، م۱ : عمر بوالحسنا ؛م۳: عمرو بوالحسنا؛ نسخه های دیگر بجز مج۵: عمر بویحیی .
۱۰ــ مج۲، مج۵ ، ن۲، م۱، م۳: عیسی همدان؛ کا: عیسی بن‌همدان.
۱۱ــ م۱،م۳،مج۵: نهشل حدی؛ کا: نهشل جری؛ن۲: نهشل خری؛ مج۲: نهشل جدی.
۱۲ــ م۱: باردست ...؛م۲، مج٤: یاردسست...؛ م۳: مارداست...؛ مج۲، س۲: باردسست و...؛ ن۱: باردسلت و...؛مج۵: ماردسلب... نسخ دیگر: باردسست... (اما همه مشکوکند ومتن نیز تصحیحی مشکوکست.)
۱۳ همه جا : قفانبکی وعن ذکری . ( مراد آغاز معلقهٔ امرؤالقیس است) .

یکی چون معبد مطرب ، دوم چون زلزل رازی
سیم چون ستی[۱] زرین ، چهارم چون‌علی مکی[۲]

چو طوبی[۳] گشت شاخ بید وشاخ‌سرو ونوژو گل
نشسته ارغنون سازان بزیر سایهٔ طوبی

یکی‌چون چتر[۴] زنگاری ، دوم چون سبزعماری
سیم چون قامت حوری ، چهارم نامهٔ مانی

گل سرخ و پر[۵] تیهو ، گل زرد و پر[۶] نارو[۷]
بشعر عشق این هردو، کنند این هردوتن دعوی[۸]

یکی همچون جمیل آمد ، دوم مانند بُشینه[۹]
سدیگرچون زُهیر[۱۰] آمد، چهارم‌چون ام‌اوفی[۱۱]

کنار آبدان گشته بشاخ ارغوان حامل
سحاب ساجگون گشته بطفل عاجگون حُبلی

یکی چون دیدهٔ یعقوب و دیگر چون‌رخ یوسف
سدیگر چون دل فرعون، چهارم چون کف‌موسی

بباغ مشکبوی اندر ، نسیم باغرا[۱۲] جنبش
براغ سبز روی اندر ، فرات آبرا مجری

---

۱ـ س۱، س۲ ، م۳ ، ن۱ ، چ۱ : شبی؛ چ۲ ، م۱ ، م۳ ، مج۵ : دستی ؛ مج۲ : شبلی ؛ مج۱ ، مج۳، مج۴ : شیی .
۲ ـ بجز چ۱، ن۲: علی بیکی .
۳ـ چ۱: طوطی.
۴ ـ ن۱ : قبر.
۵ـ مج ۲، مج۴ : بر.
۶ـ ن۱، چ۲، مج۲، مج ۴ : بر.
۷ـ مج۳ ، مج۸، س۲: نازو؛ م۱، م۳ : ناژو .
۸ـ همه جا: هردو بیدعوی(تصحیح متن‌قیاسیست) .
۹ـ م۱: ماندهٔ بسته ؛ م۲: پی‌شیعه؛ مج۱: پی‌شه ؛ مج۲: بی‌سیعه ؛ س۲ : بی‌شبغه؛ مج۳ : بن‌شعبه ؛ مج۵ : بیشنه؛ م۲ : پی‌سیعه ؛ مج۴، ن۱: بی‌شیعه (حاشیه: بثینه) . (متن تصحیح استاد فروزانفر است ) .
۱۰ـ ن۱،ن۲ ، س۱، س۲، مج ۱، مج۲، مج۳، مج۴، مج۵ ، کا، چ۲: جریر.
۱۱ـ م: (بیت راندارد) ؛ مج۴: ام ولی؛ س۱ : ام وفی ؛ س۲ : ام‌وحی .
۱۲ـ مج۱، مج۳ ، مج۴ ، مج۵ ، کا، چ۲، س۱، س۲ ، ن ۱ : باد را .

یکی چون روی این خواجه، دوم چون امر این مهتر
سیم چون رای این سید ، چهارم دست این مولی

خداوند یکه حزم و جزم[1] و خشنودی و خشم او[2]
رسیدستند این هر یک ، بحد غایة القصوی

یکی پرّان تر از صرصر ، دوم[3] برّان تر از خنجر
سیم شیرین تر از شکر ، چهارم تلخ چون دفلی

فعالش مایهٔ خیر و[4] جمالش آیت خوبی
جلالش نُزهت خلق و کمالش زینت دینی

یکی ماء معین آمد ، دگر عین الیقین آمد
سیم حبل المتین آمد ، چهارم عروة الوثقی

بروی[5] پاك و رای نیك و فعل خوب و کار خوش
نظیر او ندانم کس ، چه در دنیی ، چه در عقبی

یکی چون چشمهٔ زمزم ، دوم چون زهرهٔ از هر
سیم چون چنگ بوالحارث، چهارم دست بویحیی[6]

رضای او کند روشن ، ثنای او کند نیکو
هوای او[7] کند بینا ، سخای او[8] کند فربی

یکی جان و دل لاغر ، دوم مغز و سر تاری
سدیگر صورت زشت و چهارم دیدهٔ اعمی

۱ـ اصل : حزم و عزم . ( متن از استاد دهخداست و جزم بمعنی قلم است ) .
۲ـ ن۱، چ۱، چ۲، س۱، س۲، کا، مج۱، مج۲، مج۳، مج۴، مج۵:...خشم او وخشنودی .
۳ـ اصل: یکی (متن بقرینهٔ موارد دیگر تصحیح شد.)
۴ـ اصل: آیت خیری. (متن از استاد دهخداست) .
۵ـ س۲: برأی؛ مج۴ (ندارد)؛ مج۱: بری؛ نسخه‌های دیگر بجز مج۲ ، مج۳ ، ن۲، چ۱: بزی.
۶ـ چ۱ ، ن۲ ، س۲ ، مج۱، مج۲، مج۳، م۱ ، م۳ : سیم چون روضهٔ رضوان، چهارم جنت المأوی.
۷ـ ن۲ : سخای او .
۸ـ ن۲: هوای او .

خداوندا یکی بنگر بباغ و راغ و دشت و در[۱]
که گشته[۲] از خوشی و نیکویی و پاکی‌وخوبی[۳]

یکـی بتخانهٔ آزر[٤] ، دوم بتخانهٔ مشکـو
سدیگـر جنّت العدن و چهارم جنّت‌المأوی[۵]

الا تا از صبورانست ، نام چـار پیغمبر
هم‌اندر مصحف اولی ، هم اندر مصحف اخری[٦]

یکی یعقوب‌بن اسحق و دیگر یوسف چاهی
سیم ایوب پیغمبر ، چهارم یونس متّی[۷]

جمالت باد و جاهت باد و عزّت باد وآسانی
هم اندر عالم کبری ، هم اندر عالم صغری

یکی بی‌رنج و بی‌درد ودو بی‌سختی[۸] و بیماری
سیم بی‌دلّ وبی‌خواری[۹] ، چهارم بیغم و شادی[۱۰]

---

۱ ـ لف ونشر این بیت و بیت قبل مشوش است (باین ترتیب ۱، ۲، ۳،٤-٤، ۳،۲، ۱).
۲ـ ن۲: گشتند . ۳ـ اصل: اندر. (متن از استاد دهخداست «دشت و که» نیز ممکن است).
٤ـ ن۱، ن۲، چ۱: آذر . ۵ ـ مج٤، س۲: جنت‌الحادی .
٦ـ بجز ن۲ : کبری (از مصحف اولی ظاهراً صحف ابراهیم واز مصحف اخری قرآن کریم مـراد است ). ۷ـ ن ۲: مسنی ؛ س۲ : مثنی. ۸ـ اصل : دوم سختی . (متن از استاد دهخداست) . ۹ـ ن۲ : بی‌ذلت و خواری. ۱۰ ـ اصل: بی غم وشادی. (متن از استاد دهخداست). ـ نیز دو بیت ذیل ظاهراً اجزاء پراکندهٔ همین قصیده است:

یکی درویش را نعمت دوم محبوب را راحت سوم بیراه‌را عطفت چهارم خلق‌را فتوی
یکی معراج نیکویی دوم سلاح پیروزی سدیگر چشمهٔ کوثر چهارم حیة تسعی.

## ۵۳

## دروصف اسب ومدح شهریار

آفرین زان مرکب شبدیز رنگ[1] رخش روی
اعوجی مادرش و آن مادرش را یحموم شوی

گاه بر رفتن چو مرغ و گاه پیچیدن چو مار
گاه رهواری چو کبك و گاه برجستن چوگوی

چون نهنگان اندر آب و چون پلنگان درجبال[2]
چون کلنگان درهوا[3] و همچو طاووسان بکوی

در شود بی‌زخم وزجر ودر شود[4] بی‌ترس و بیم
همچو آذرشت[5] بآتش ، همچو مرغابی بجوی

پی زقوس ورگ ز درع وفش زموی[6] و تن زکوه
سر زنخل و دم زحبل وبر زسنگ و سم ز روی

دیر خواب و زود خیز و تیز سیر و دوربین[7]
خوش عنان و کش خرام و پاکزاد و نیکخوی

سخت پای و ضخم ران و راست دست و گردسم
تیرگوش[8] و پهن پشت و نرم چرم و خُرد موی

---

۱- اصل: نعل. (متن از استاد دهخداست).

۲- س۱، س۲، مج۲، مج۳، مج۴، م۱، م۲، م۳، چ۲ : برجبال ؛ مج۲ ، چ۱ : بر جبل

۳- بجز مل همه جا : بر هوا .

۴- مج۴، م۲، ك، ن۱: به‌شود ؛ نسخه‌های دیگر بجز س۱ : برشود .

۵- همه‌جا : آذرشب ؛ ن۲ ( درحاشیه مانند متن ما دارد ) ، چ۱ ( بالای سطر) : همچو در آتش سمندر ... (متن از استاد دهخداست. وآذرشت مخفف آذرشست است و درچاپ اول آذر شین بقیاس ضبط کرده بودیم ).

۶- ر: رگ ززه ... ؛ ... تف زموی (نظر استاد دهخدا ).

۷- (بنظر استاد دهخدا : دوربوی). کذا .

۸- بجزمل: تیز گوش.

ابر سیر و بادگرد و رعد بانگ و برق جه[1]
پیل گام وسهل[2] بُر[3] و شخ‌نورد و راه جوی
گور ساق و شیر زهره ، یوز تاز و غرم تك
پیل گام وکرگ‌سینه ، رنگ تاز و گرگ پوی[3]
تیز چشم[4] آهن جگر ، فولاد دل ، کیمخت لب
سیم دندان ، چاه بینی ، ناوه[5] کام و لوح روی
نیزه و تیغ وکمند و نـاچخ و تیر و کمان
گردن و گوش و دم و سم و دهان و ساق اوی[6]
اینچنین اسبی مرا داده است بی‌زین شهریار
اسب بی‌زین همچنان[7] باشد که بی‌دسته‌سبوی

## ۵۴

بسازچنگ و بیاور دوبیتی و رجزی — که بانگ‌چنگ‌فرو داشت‌عندلیب‌رزی
رسید پیشرو کاروان ماه خزان — طناب راحله بر بست روزگار خزی[8]
جهان ماچویکی زودسیر پیشه‌ورست — چهار پیشه کند ، هریکی بدیگر زی
بروزگار زمستان کندت سیمگری — بروزگار حزیران کندت خشت پزی
بروزگارخزان زرگری[9] کندشب‌وروز — بروزگار بهاران کندت رنگرزی

---

۱ ــ ن۲ : خیز . ۲ ــ اصل : سیل ( متن از استاد دهخداست ) . ۳ــ کا، چ۲، م۲، مج۴ ، مج۲ : خوی (مج۲ در حاشیه پوی ) . ٤ ــ چ۱ ، مج۲ : شیر چشم ؛ م۲ : تیرچشم . ۵ ــ مج ۱ : تاوه ؛ ن۲ : تازه ؛ مل : باده . ٦ــ س۲، م۲ ، ن۲ :... ساق و روی ، چ۱ (بالای سطر) : دست وزهار و... ــ وبیت ذیل:

درع بش آتش جبین گنبد سرین آهن کتف
مشك دم عنبر نفس شمشاد موی و سرو یال

منقول درلغت‌نامهٔ اسدی (بشاهد لغت بش) ظاهراً ازهمین قصیده است اما قافیهٔ آن پس وپیش‌شده. ۷ــ مل:همچنین ۸ــ شاید:حزی‌مخفف حزیران.(استادفروزانفر)
۹ــ ن۱: پت گری ؛ ك(ندارد).

کندت[1] پیشهٔ خویش اندروهمی کج وراست
پدید نیست ورا هیچ راستی و کژی

تو اوستادی و داناتری بصرف زمان
چراکه عاقل‌باشی چنانکه می‌نمزی[2]

جهان ما[3] سگ شوخست، مرترا بگزد
هرآینه تو مر اورا نگیری و نگزی[4]

مدار دل متفکر بفتنهٔ ایام
چرا که فکرت ایام را همی نسزی

ببیچ[5] زلفک معشوق خویش برتن خویش
چنانکه[6] منت گمانی برم که کرم قزی

بیار باده کجا بهترست باده هنوز
که تو بباده ز چنگ زمانه محترزی

بهر تنی که می اندر شود، غمش بشود
چنانکه باز نیاید[7] چو قارظ عنزی☆

بباده سرد توان کرد آتش حدثان
که‌آتش حدثان همچو آتشیست گزی

بگیر بادهٔ نوشین و نوش کن بصواب
ببانگ شیشم، بابانگ افسرسکزی

بلفظ پارسی و چینی و خماخسرو
بلحن مویهٔ زال و قصیدهٔ لغزی[8]

بشعرخبزُ ارزی[9] بر، قدح بخورسه‌چهار
که‌دوست‌داری‌تو شعرهای‌خبزُ ارزی

قدح بکار نیاید، برطل وباطیه[10] خور
چنانکه گر[11] بخرامی، نمی‌نوی، بخزی

براه ترکی مانا که خوبتر گویی
تو شعر ترکی برخوان مرا وشعرغزی

بهرلغت که تو گویی سخن توانی گفت
که اصل هر لغتی را تو ابجد وهوزی

فرات علمی هر جایگه کجا بروی
نسیم جودی هر جایگه کجا بوزی

بگاه جنبش خشم وبگاه طیبت[12] نفس
درشت‌تر ز مغیلان و نرم‌تر زخزی

---

۱- بجز ن ۲ : کنند. ۲ - کا، چ۲، م۲، م۳، مج۱، مج۲، مج۴، مج۵ ، ن۱،
چ۱ : ... بمزی ؛ ن ۲ : چراکه غافل ...
۳- ن۲ : جهان نه تا . ٤- ن۲ : بگیری و بگزی. ٥ - کا، م۲، م۳ ، ن۲،
مج۱، مج۲، مج٤ ، چ۱ ، چ۲ : مپیچ . ٦- ن۲ : چرا که. ۷- ن۲ : نماید .
☆ - دربارهٔ قارظ عنزی بتعلیقات نگاه کنید . ۸- این بیت در نسخه ها نیست، ما
آنرا از لغت فرس اسدی ذیل لغت «خماخسرو» و «مویهٔ زال» برداشته ایم .
۹- همه جا : چتر رزی(متن‌تصحیح استاد فروزانفرست). ۱۰- ن۲ : پاطله.
۱۱ - ن۲ : بمی بوی. ۱۲- س۱، س۲، کا، چ۲، م۱، مج۲ ، مج٤، ن۱، چ۱:طینت.

نگاه‌داشتن دوسترا ز کید زمان هزار قلعهٔ[1] سنگین و صدهزار دزی
بزرگواران همچون قلادهٔ خرزند تو همچو یاقوت اندر میانهٔ خرزی
جزاین دعات نگویم که رودکی گفتست[2] «هزارسال بزی، صدهزار سال بزی ✡

✡✡✡✡✡

## ۵۵

## درشرح شکایت[3]

گاه توبه کردن آمد از مدایح وز هجی
کز هجی بینم زیان و از مدایح سود نی
گرخسیسانرا هجی گویی، بلی باشد مدیح
گربخیلانرا مدیح آری، بلی باشد هجی
روزگاری پیشمان آمد، بدین صنعت همی
هم خزینه، هم قبیله[4]، هم ولایت، هم لوی
از میان خانهٔ کعبه فرو آویختند
شعرنیکو را بزرّین سلسله پیش عزی
امرؤالقیس ولبید و اخطل و اعشی قیس[5]
بر طللها نوحه کردندی و بر رسم بلی[6]

---

۱- اصل: حلقه. (متن از استاد دهخداست) ۲- همه‌جا بجز ن۲ : جزاین دعا نکنم مرترا که شاعر گفت. ✡ بتعلیقات نگاه کنید.

۳- م۲، چ۲، ك، س۲، مج۱، مج٤ (قصیده را ندارند). ٤- بجز م۱، م۳، کا. ن۱،س۱، مج۵: فصیله. ۵- ن۱، ن۲، چ۱: اعشی وقیس. ٦- اصل تلی.(متن از علامهٔ مرحوم قزوینی است. و بنظر استاد فروزانفر: طلی.) و بیت درن ۲ نیست.

ما همه بر نظم و شعر و قافیه نوحه کنیم
نه بر اطلال و دیـار و نه وحوش و نه ظبی

بونواس و بوحداد[1] و بوملیك، ابن‌البشیر[2]
بودواد[3] و بن درید[4] وابن احمر ، یافتی[5]

آنکه گفتست : آذنتنا. آنکه گفت : الذاهبین[6]
آنکه گفت: السیف اصدق. آنکه گفت: ابلی الهوی✿

بوالعلاء و بوالعباس و بوسلیك و بوالمثل
آنکه ازولوالج آمد[7] آنکه آمد از هری✿

ازحکیمان خراسان ، کوشهید و رودکی
بوشکور بلخـی و بوالفتح بستی هکذی

گو بیایید وببینید این شریف ایامرا
تاکند هرگز شما را شاعری کردن کری؟

روزگاری کان حکیمان‌وسخنگویان بدند
بود[8] هریکرا بشعر نغز گفتن اشتهی

اندرین ایام ما بازار هزلست وفسوس
کار بوبکر ربـابـی دارد وطنز جحی

هرکرا شعری‌بری ، یامد حتی پیش آوری
گوید این یکسر دروغست ابتدا تا انتهی

---

۱ - بنظر استادفروزانفر: بوخراش.
۲- ن۱: ابن‌البشر .
۳- بجزن ۱ : بود وید .
۴- چ۱: بودریت؛ نسخ دیگر : بودرید . (متن از استاد فروزانفرست). و بوذویب نیز ممکن است که در تاج‌العروس ذیل لغت«ابل» بیتی ازو آمده است .
۵- م۱، م۳، ن۲، کا، مج۲، چ۱: ابن‌احمد... ؛س۱: ابن‌احمد یافتنی؛ ن۱، مج۵: ابن‌احمد بافتی؛مج۳: ابن‌احمد یافعی. (متن تصحیح قماسیست).
۶- ن۲ : الذانتین . ✿ بتعلیقات وفهرست اعلام نگاه کنید .
۷- ن۱، مج۲، س۱، کا،م۱ : آنکه آمد از نوایح؛ م۳، ن۲، چ۱، مج۳ : آنکه آمد از لوائح . (متن از استاد فروزانفرست). ✿ بتعلیقات بنگرید .
۸-(بنظر استاد دهخدا : کرد).

گرمدیح و آفرین شاعران بودی دروغ
شعرحسان‌بن ثابت ، کی شنیدی مصطفی
برلب و دندان آن شاعر که‌نامش نابغه
کی دعاکردی رسول هاشمی خیرالـوری
شاعری عباس کرد وطلحه کرد وحمزه کرد
جعفر و سعد وسعید و سید اُمّ القری[1]
ورعطا دادن بشعر شاعران بودی فسوس
احمد مرسل ندادی کعب را هدیه ردی☆

## ۵۶

### درمدح فضل‌بن محمد حسینی[2]

بنـام خداونـد یزدان اعلی — که دادار[3] دهرست و دادار[4] مولی
ملیك سموات و خلاق ارضین[5] — بفرمان او هر چه علوی و سفلی
نشستم بر آن ناقهٔ آل[6] پیکر — فکندم براو[7] نطع و دلو[8] ومصلی[9]
سپردم بدو من قفاری[10] که گفتی — نشستست دیوی بزیر هر اصلی[11]
بهرجانب از برف[12] برکوه صدی[13] — بهر گوشه از میغ، بر کوه وصلی

۱- ازسیدام‌القری مراد ابوطالب است☆ بتعلیقات نگاه کنید.

۲- این‌قصیده درنسخه‌ها عنوان ندارد ، برای آگاهی بدلایل انتخاب عنوان‌فوق بتعلیقات نگاه کنید. نسخه‌های ك، س۲، چ۲، مج٤ این قصیده‌را ندارند. ۳- مج۳ ، کا : دارای. ٤- ن۲:دارای. ٥- بضرورت‌شعری‌راء کلمه ساکن‌شده‌است. ٦-(آل اینجاظاهراً بمعنی‌ماهی بزرگ‌مشهورست.استاد دهخدا). ۷-ن۲: بدان. ۸- ن۲: دیو مصلی؛نسخ دیگر : دلو مصلی (متن تصحیح قیاسیست). ۹- ن۲ : برآن. ۱۰- س۱: غفاری؛ مج۱: عفاری. ۱۱-ن۲:اثلی (حرف‌یاء درآخرقوافی این‌قصیده ازاینجابیعد بصورت‌نکره درآمده‌است). ۱۲- ن۱،مج۱، مج٥:آل ۱۳- اصل صبحی. (متن از استاد دهخداست).

زخس[1] گشته هر چاهساری چوخوری[2] — ز کف[3] گشته هر آبگیری چو طبلی
سم اسب در دشت مانند ماهی — شده ماه بر[4] چرخ مانند نعلی
شبی پیشم آمد که از خود برون شد(؟) — مرا بر سر بار کش کرده کحلی[5](؟)
شبی پای طاووس در بر[6] کشیده — بلؤلوی پیوسته هر سهل و جبلی
فلك همچو پیروزه گون تخته نردی — ز مرجانش مهره، ز لؤلؤش خصلی
شده نسر واقع[7] بسان سه بیضه — شده نسر طایر[8] چنان شاخ نخلی
مهین دختر نعش چون صولجانی — کهین دختر نعش مانند قفلی
جدی هم بکردارهٔ چشم رنگی[9] — سُها[10] هم بکر دارهٔ چشم نملی
شده شعریانش چودوچشم[11] مجنون — شده فرقدانش چو دو خدّ لیلی
مه صبحگاهی چنان قرن ثوری — مه منکسف[12] همچنان سمّ بغلی[13]
شده زهره مانند یاقوت سرخی[14] — شده مشتری همچو بیجاده لعلی[15]
دو پیکر چو تختی واکلیل تاجی — ز نثره نثاری و طرفه چو حملی[16]
ثریا چنان دستهٔ تیر بسته — که پیکانها پیش[17] و پنهانش نبلی
دم گرگ چون پیسه چرمه[18] ستوری — مجرّه همیدون چو سیمین سطبلی

۱ـ د: ز کف. ۲ـ ن۲: در اصل: ... چوحوضی (آنرا خط زده و بالای سطر مانند متن ما نوشته‌اند). ۳ـ د: زیخ.
۴ـ ن۲: در ۵ـ س۱، ن۲، مج۱، مج۲، مج۳، مج۵، کا، ن۱، چ۱: کهلی.
۶ـ مج۲، مج۳، کا، ن۱، چ۱: پر. ۷ـ کا: طائر. ۸ـ کا: واقع.
۹ـ ن۱، چ۱، مج۲: جانی؛ نسخ دیگر: زنگی. (متن تصحیح قیاسیست). ۱۰ـ ن۲: سهب.
۱۱ـ مج۱، مج۵، ن۱، ن۲، چ۱، کا: چنان چشم. ۱۲ـ معنی اعم منکسف مراد است نه معنی اخص آن. ۱۳ـ ن۲: لعلی. ۱۴ـ بجز ن۲: شده زهره همچون ز یاقوت ستری،
۱۵ـ مج۵: بغلی؛ مج۲، چ۱، کا: بقلی؛ نسخه‌های دیگر بجز ن۱، س۱، مج۱: نعلی.
۱۶ـ ن۲، جملی. ۱۷ـ ن۲: نیش. ۱۸ـ ن۲، س۱، مج۱، مج۳: پیش چرم؛ نسخ دیگر: پیش چرمه. (متن از استاد دهخداست رجوع به نوروزنامه ص۵٤ س۲ شود).

عوانا[1] چو یك خوشه انگور زرّین … ویا چون مرصع بیاقوت رطلی
شُهب همچو افکنده از نور نیزه … ویا چون زچرخی رها گشته حبلی[2]
سپر دم بدین ناقه چونین قفاری[3] … چو دانا که یازد بجدّی ز هزلی[4]
چو سهلی بریدم رسیدم بوعری … چو وعری بریدم رسیدم بسهلی
بر امید دیدار استاد فاضل … چراغ هدایات[5] و نور تجلی
همش کینت نیك و هم نام فرّخ … همش نام[6] پیغمبر ربّ علی
یکی نامداری که از پشت آدم … نیامد بافضال او هیچ فضلی[7]

## ۵۷

### در مدح شیخ العمید [ابوسهل زوزنی][8]

چنین خواندم امروز در دفتری … که زنده است جمشیدرا دختری[9]
بود سالیان هفتصد ، هشتصد[10] … که تا اوست محبوس در منظری
هنوز اندر آن خانهٔ گبرکان … بماندست برجای چون عرعری
نه بنشیند از پا و نه یکزمان … نهد پهلوی خویش بر بستری

---

۱ ــ ن۲ : عواید . ۲ــ این مضمون را شاعری از متأخرین چنین ساخته است : «آسمان پرستاره نیز بازی میکند ...» (دیوان عارف ص۲ تصنیفها) وناصرخسرو هم درین باره فرماید: بنگر بستاره که بتازد زپس‌دیو- چون زرگدازیده که برقیر چکانیش.
۳ــ س۱، مج۱: عفاری. ٤ــ اصل: دارد بجدی وهزلی. (متن‌ازاستاد دهخداست).
۵ــ ن۲: هدایا. ٦ــ شاید: باب. ۷ ــ مج۳: ... اووهم اصلی؛ ن۲: زافضال او هیچ اصلی؛ س ۱ ، مج۱ : ... هیچ اصلی.
۸ــ در نسخه‌ها این‌قصیده عنوان‌ندارد ، ماعنوان شیخ العمیدرا از خودقصیده برداشته‌ایم وبرای اطلاع بدلایلی که مراد از شیخ العمید ابوسهل زوزنی است و همچنین تاریخ سرودن این شعر بتعلیقات نگاه کنید . ۹ــ مراد ازدختر جمشید شرابست، بتعلیقات نگاه کنید. ۱۰ــ ن۲:هفتصد وهشتصد. (بنظراستاد دهخدا: بیش‌ازهشتصد).

نگیرد طعام و نگیرد شراب  نگوید سخن با سخن گستری
مرا این سخن بود نادلپذیر[1]  چو اندیشه کردم من ازهردری
بدانخانهٔ باستانی شدم  بهنجار چون آزمایشگری
یکی خانه دیدم ز سنگ سیاه  گذرگاه او تنگ چون چنبری
گشادم در آن[2] بافسونگری  برافروختم زرّ وار[3] آذری
چراغی گرفتم چنانچون بود  ز زرّ هریوه سرخنجری
در آن خانه دیدم بیکپای بر  عروسی کلان، چون هیونی بری[4]
سفالین عروسی بمهر خدای  بر او بر نه زرّی ونه زیوری
ببسته سفالین کمر هفت هشت  فکنده بسر بر تُنك معجری
چو آبستنان اشکم آورده پیش  چوخرما بنان پهن فرق سری
بسی خاك بنشسته بر فرق او  نهاده بسر بر گلین افسری
برو گردن ضخم چون ران پیل  کف پای او گرد چون اسپری
دویدم من از مهر نزدیك او  چنانچون برخواهری[5] خواهری
زفرق سرش باز کردم سبك  تُنك تر ز پرّ پشه چادری[6]
ستردم رُخش را بسر آستین  زهرگرد و خاکی وخاکستری
فکندم کلاه گلین از سرش  چنان کز سر غازیی مغفری
بدیدم بزیر کلاهش فراخ  دهانی و زیر دهان حنجری

---

۱ـ ن۲ : بس دلپذیر .  ۲ـ ن۲ : او .  ۳ـ مج ۳: روز وار؛ چ۱ : زردوار، ن۲ : وندرو ؛ ن۱ : همچو دزد (بالای خط : دزدوار ) ؛ نسخ دیگر: دزد وار. (متن از استاد دهخداست).  ۴ـ نری ؟ (نظر استاد دهخدا)  ۵ـ مو : خواهران.

۶ـ نظیر این مضمون در مسمطات آمده است چنین و بدان اشاره خواهیم کرد :

عنکبوت آمد آنگاه چو نساجی  سر هرتاجی پوشید بدیباجی.

مر او را[1] لبی زنگیانه سطبر — چنانچون ز جوعی(؟)اب اشتری
و لیکن یکی سلسبیلش[2] سبیل — گشاده بد اندر میانش دری
همی بوی مشك آمدش از دهان — چو بوی بخور آید از مجمری
مرا عشق آن سلسبیلش گرفت — چو عشق پریچهرهٔ احوری
ببردم ازو مُهر دوشیزگی — وزان سلسبیلش زدم ساغری
یکی قطره‌یی[3] برکفم برچکید — کف دست‌من گشت چون کوثری
ببوییدم[4] اورا وزان بوی او — برآمد زهر موی من عبهری
بساغر لب خویش بردم فراز — مرا هر لبی گشت چون شکری
امیری شدم آن‌زمان،زان سبیل[5] — زلهو و طرب گرد من لشکری[6]
یکی هاتف از خانه آواز داد — چو رامش بری، نزد رامشگری[7]
که هست‌این‌عروسی بمهرخدای — پریچهرهٔ سعتری منظری
بباید علی‌الحال کابینش کرد — بیرزد بکابین چنین دختری
بود عقدکابین او اینکه تو — کنی سجدهٔ شکر چون شاکری
سرازسجده‌برداری و این شراب — کشی یاد فرخنده رخ مهتری
ندیم شه شرق شیخ‌العمید — مبارك لقایی، بلند اختری
سخاوت همی زاید از دست‌او — که هربچه یی زاید از مادری[8]

۱ــ ن۲ : بد اورا . ۲ ــ مج۱، مج۲، مج۵ ، س۱، س۲ ، ن۱ ، ن۲ ، م۱ ، م۳: سلسلبیل ؛ کا : سلسبیلی . ۳ــ ن۲ : قطره زو. ۴ــ اصل : بیوسیدم .(متن‌از استاد دهخداست ) . ۵ ــ مل : امیری شدم در زمان چون سهیل .
۶ــ م۲،کا ، س۱، س۲، مج۱، مج ۴، چ۱ (بیترا ندارند) . ۷ــ چو رامشگری نزد رامش‌بری . (نظر استاد دهخدا). ۸ ــ ترتیب این بیت و بیت بعد را طبق دو نسخهٔ چ۱ ، ن۱ : تغییر داده‌ایم .

نه نافه بیارد[1] همه آهویی　　نه عنبر فشاند[2] همه جوذری[3]
دو کوثر بر آن دو کف دست اوست　　بهشت برین را بود کوثری
گران حلم او در سبک عزم اوست　　بهر کشتیی در، بود لنگری
بفعلش بپایست اخلاق نیک　　بشاهی بپایست هر لشکری
سر کلک او بر تن کلک او　　سر اسودی بر تن اصفری
چو سیمین دواتش ندید دست کس　　تن مؤمنی، با دل کافری
ایا خواجه همداستانی مکن[4]　　که بر من تحمل کند ابتری
فراوان مرا حاسدان خاستند　　زهر گوشه‌یی و زهر کشوری
تو گر حافظ و پشت باشی[5] مرا　　بذره نیندیشم از هر غَری
چنین حضرتی را بدین اشتهار　　نباشد[6] زیان از چو من شاعری
چه نقصان زیک مرغ در خرمنی　　چه بیشی زیک حرف در دفتری
الا تا ازین جمع پیغمبران　　نباشد[4] حکیمی چو پیغمبری
خداوند ما باد پیروز گر　　سر و کار او با پرندین بری[7]

---

۱ ـ ن ۲ : ببارد.　　۲ ـ در فرهنگ سروری : فتالد.
۳ـ استاد فروزانفر نوشته‌اند :(عنبر ازگاو بحریست نه ازجوذر که بچهٔ گاو کوهیست).
۴ـ اصل: بکن . (متن از استاد دهخداست ).　　۵ـ س۱، س۲: پشتبانی .
۶ـ ن۲ : نگردد .　　۷ـ این قصیده در «ک» وم ۲ نیست.

## ۵۸

### مسمط نخستین

### در وصف خزان و مدح سلطان مسعود غزنوی

خیزید و خز آرید که هنگام[1] خزانست☆ باد خنك از جانب خوارزم وزانست[2]
آن برگ رزان بین که بر آن شاخ[3] رزانست گویی بمثل پیرهن[4] رنگرزانست
دهقان بتعجب سر انگشت گزانست
کاندر چمن و باغ، نه گل ماند و نه گلنار[5]

طاووس بهاری را ، دنبال بکندند پرّش ببریدند و بکنجی بفکندند
خسته بمیان باغ بزاریش پسندند[6] (؟) با او ننشینند و نگویند و نخندند
وین پرّ نگارینش بدو[7] باز نبندند
تا آذر مه بگذرد و آید آزار[8]

شبگیر نبینی که خجسته بچه دردست[9] کرده[10] دو رخان زرد و برو[11] پرچین کردست
دل غالیه فامست و رخش[12] چون گل زردست گوییکه شب دوش[13] می و غالیه[14] خوردست
بویش همه بوی سمن و مشك ببردست
رنگش همه رنگ دو رخ عاشق بیمار

---

۱ــ ك ، س ۱ ، س ۲ ، ن ۱ (حاشیه هنگام) ، مج ۱ ، مج ٤ ، مج ٥ ( بالای سطر) کا، چ ۲ :ایام . ☆ بتعلیقات رجوع کنید . ۲ــ نو و ترجمان البلاغه : بزانست.
۳ــ بجز مج٥ همه جا: آن برگ رزانست که برشاخ . ٤ــ ترجمان البلاغه : گویی که یکی کارگه(واین مضمون را شاعر در ص ۹۱ بیت ۱٤٤۷ نیز آورده است.) ٥ــ تك و ترجمان البلاغه: گلزار . ٦ــ مج۱ (بالای سطر: پسندند) ، مج ۲ ،مج ٤ ، مج ٥ ، کا، چ۱ ،چ ۲ ، س۱ ، م۱، م۲، م۳ ، ن ۱ (بالای سطر) ، ن ۲، نو: ببندند . ۷ــ چ ۱، ن ۲، ك : بر او . ۸ــ همه جا اینطورست شاید : تا آذر مه بگذرد آید سپس آزار یا :تا بگذرد آذر مه و آید سپس آزار . ۹ــ در زبان فرانسه خجسته را که همان گل همیشه بهار است «Souci» میگویند که معنی اصلی آن درد و اندوه است و منوچهری هم آنرا با همین صفت بیان نموده است . ۱۰ــ کا : گویی . ۱۱ــ ن۲ : بر او. ۱۲ــ ك : رخان. (جای مصراع را نیز بامصراع دوم عوض کرده ایم) ۱۳ــ (بنظر استاد دهخدا: پیش). ۱٤ــ نو: بمی غالیه؛ «مو»: می غالیه .

بنگر بترنج ای عجبی دار[۱] که چونست     پستانی سختست و درازست و نگونست
زردست وسپیدست وسپیدیش فزونست     زردیش برونست و سپیدیش[۲] درونست
چون سیم درونست وچو دینار برونست
آگنده بدان[۳] سیم درون لؤلؤ شهوار

نارنج چو دو کفهٔ سیمین ترازو     هردو ز زر سرخ طلی[۴] کرده برونسو[۵]
آگنده بکافور و گلاب خوش و لؤلو     وانگاه یکی زر گرك زیرك جادو
با زر[۶] بهم باز نهاده لب هردو
رویش بسر سوزن بر[۷] آژده همـوار

آبی چو یکی جوژك[۸] ازخایه بجسته     چون جوژگکان[۹] ارتن اوموی برسته[۱۰]
مادرش بجسته سرش از تن[۱۱] بگسسته     نیکـو و باندام جـراحتش ببسته
یك پا یك اورا ز بن اندر بشکسته
وآویخته او را بدگرپای نگونسار

وان نار بکردار یکی حقهٔ ساده     بیجاده همه رنگ بدان حقه بداده
لختی گهر سرخ در آن حقه نهاده     لختی سلب[۱۲] زرد برآن روی[۱۳] فتاده
بر سرش یکی غالیه دانی بگشاده
واگنده در آن غالیه دان سونش دینار

۱ـ کا،مج ٤:عجب‌دار؛مج۳،چ۱: عجبی‌وار م؛۲: عجب‌ودار. ۲ـ ك:سپیدیست . ۳ـ بجز ن۲: برآن. ٤ـ مج۲ ، مج ۳ ، مج ٥ : طلا . ٥ـ ك،نو : برو نرو . ٦ـ ن۲: زیر. (بنظراستاد دهخدا: بآژیر) . ۷ـ مج۲،تك ،چ۱،س۱، س۲،ن۲: مر؛ مج ٥ ، ك ، ن ۱ : تیز . ۸ ـ بجز لغت فرس همه جا : جوجکك . ۹ـ در لغت فرس : جوژ گکان . ۱۰ـ ك ،مج ۲ ، مج ٥، نو : نرسته. ۱۱ـ نو : بن.
۱۲ـ مج۱ ،مج٤ ،م ۱ ، م ۳ : تو تو سطب ؛ م ۲ ، مج ٤ ، نو : لؤ لؤ سطب؛ ك : لولؤ سلب؛ مج۲ ، ن ۲ ، چ ۱ ،کا ، تك : لختی شطب. ۱۳ـ م ۲ ،مج ۳ :بدان روی.

وان‌سیب چو مخروط یکی گوی تبرزد[۱] در «معصفری آب» زده بـاری سیصد
برگرد رخش بر، نقطی چند ز بُسّد وندر دم او سبز جلیلی[۲] ز زمرّد
واندر شکمش خردك خردك‌دوسه گنبد
زنگی بچه‌یی خفته بهریك در، چون‌قار

دهقان بسحرگان کز خانه بیاید[۳] نه هیچ بیارامد و نه هیچ بپاید
نزدیك رز آید، در رز را بگشاید تا دختر رز را چه بکارست وچه شاید[۴]
یك دختر دوشیزه بدو رخ ننماید
الا همه آبستن و الا همه بیمار

گویدکه شمادخترکانرا چه رسیدست ؟ رخسار شما پردگیانراکه بدیدست ؟
وز خانه‌شما پردگیانراکه کشیدست ؟ وین پردهٔ ایزد بشما برکه دریدست[۵]
تامن بشدم‌خانه، در اینجا[۶] که رسیدست ؟
گـردید بکردار و بکوشید[۷] بگفتار

تا مادرتان گفت[۸] که من بچه بزادم[۹] از بهر شما من بنگهداشت فتادم
قفلی بدر باغ شما بر، بنهادم درهای شما هفته بهفته نگشادم[۱۰]
کس را بمثل سوی شما بار[۱۱] ندادم
گفتم که برآیید نکو نام[۱۲] و نکوکار

---

۱ـ در اصل طبر زد. ۲ـ مج ٤ : علیلی؛ مج ۱، س ۲ ، م۱،م۳: حلیلی؛ کا : حلیتی؛ ن ۲ : جلیل ؛ چ ۲ ،ن ۱ ، ك ،س ۱، م ۲، نو : خلیلی. ۳ـ م۲، مج ٤ ، مج ٥ ، س۱، س ۲ ، ن۱، چ ۲ :در خانه نیاید؛ك ، نو، مج ۳ :درخانه بیاید. ٤ـ(بنظر استاد دهخدا: باید). ٥ـ در نسخهٔ «ن۱» بجای این بیت‌آمده :

درجلوه گه‌خاص شما را که بدیدست یا دست که ازروی شما پرده کشیدست

٦ـ ن ۱ ،مج ٥،نو :...جانوراینجا. ۷ـ مج٥، ن۱: گردنده ... بکوشنده؛ك، س۲: گردیده... بکوشیده؛نو: گردنده..: بگفتنده. ۸ـن۲: گفته. ۹ـك: نزادم؛تك: بزایم. ۱۰ـ چ۱،مج٥: بگشادم . ۱۱ـنو: راه . ۱۲ـکا،چ ۲: کام.

امروز همی بینمتان «بار گرفته» — وز بار گران جرم تن اوبار[1] گرفته
رخسارکتان گـونهٔ دینار گـرفته — زهدانکتان بچـهٔ بسیار گـرفته
بستانکتان شیر بخروار[2] گرفته
آورده‌شکم پیش و زگونه شده رخسار

من نیز مکافات شما باز نمایم — اندام شما یك بیك از هم بگشایم
از باغ بزندان برم و دیر بیایم — چون آمدمی نزد شما دیر نپایم[3]
اندام شما زیر لگد[4]، خرد بسایم
زیرا که شما را بجز این نیست سزاوار

دهقان بدر آید[5] و فراوان نگردشان — تیغی بکشد تیز و گلو باز بُردشان
وانگه بتبنگویکش[6] اندر سپردشان[7] — ور زانکه نگنجند بدو در فشردشان[8]
بر پشت نهدشان و سوی خانه بردشان
وز پشت فرو گیرد و برهم نهد انبار

آنگه بیکی چرخشت اندر فکندشان — بر پشت لگد بیست هزاران بزندشان
رگها ببردشان، ستخوانها بکندشان — پشت‌و سر و پهلوی بهم در[9] شکندشان
از بند شبانروزی بیرون نهلدشان[10]
تا خون برود از تنشان پاك، بیکبار

---

۱ـك، کا،چ۲،س۱،مج۱،مج۲،مج٤:ادبار؛نو، ن۱مج،۳، مج۵: آزار. ۲ـمج۳، س۲، م۲، ن ۲،چ۱: بچه وار ؛ کا، چ۲، مج ۲، مج٤، مج ۵،م۱، ،ن۱، ك، س ۱ ،نو: بچه‌دار . ۳ـ مج٤ : آمدمی نزد شما دیر بپایم ؛ نسخ دیگر : آمدمی نزدشما دیر....(متن‌ازاستاد دهخداست .) ۵ـنو: چودر آید . ٦ـ نسخه‌ها : بتنبگوی کش. ۷ـ همه جا بجزس۱ : شمردشان . ۸ـ س۲:شمردشان؛ نسخه‌های‌دیگر:سپردشان (متن‌حدس استاد بهاراست)؛ درتك آمده: ورزانکه نگنجدبدو کس در ببردشان . ۹ـ ك: پشت ورخ وپهلو بهم‌اندر. ۱۰ـ ن۱،ك، مج۵: ننهدشان ؛ نسخ دیگر بجز ن۲: نهلدشان.

آنگاه بیارد رگشان و ستخوانشان جایی فکندشان[۱] و نگردد نگرانشان
خونشان همه بردارد وبردارد[۲] جانشان وندر فکند باز بزندان گرانشان
سه ماه شمرده نبرد نام و نشانشان
داند که[۳] بدان خون نبود مرد گرفتار

یکروز بتك[٤] خیزد،شاد وخوش‌وخندان پیش آید وبردارد مهر از در و بندان[٥]
چون در نگرد باز بزندانی و زندان[٦] صدشمع وچراغ اوفتدش برلب ودندان
گل بیند چندان[۷] و سمن بیند چندان[۸]
چندانکه بگلزار ندیدست و سمنزار

گوید که شما را بچسان حال بکشتم اندر خُمتان کردم و آنجای بهشتم[۹]
از آب خوش‌وخاك یکی گل بسرشتم کردم سر خمتان بگل و ایمن گشتم
بانگشت خطی گرد گل اندر بنوشتم
گفتم که شما را نبود زین پس بازار[۱۰]

امروز بخم اندر نیکوتر از آنید نیکوتر از آنید و بی‌آهوتر[۱۱] از آنید
زنده‌تر از آنید و بنیروتر از آنید[۱۲] والاتر از آنید و نکوخوتر از آنید[۱۳]

۱ــ بجزك : فکند دور. ۲ــ بجزتك : بردارديكباره و . ۳ــ نو: حاشا که .
٤ــ بجزتك‌ك، ن۱،س۱، س۲،م۱، م۳،مج۱،مج٥:سبك. ٥ــ نو:لب زندان؛نسخ دیگر بجز مج۱، مج۳ : درزندان . ٦ــ نو: بزندان و برندان (کذا، قافیه درمتن مکرر است). ۷ــ ك، ن۱، مج٥: چندین ؛ س۱، س۲: خندان . ۸ــ ك، ن۱، نو: چندین ؛ س۲: خندان .۹ــ ك، ن۱، مج٥، نو:آنخانه بهشتم؛ مج۱ :آنجا نبهشتم؛ نسخه‌های‌دیگر بجزمج۳:آنجا بنگشتم.(شاید: درخانه بهشتم). ۱۰ــ مج٥، ن۱،ك : گفتم که شمارا پس‌از این‌بس بودآزار ۱۱ــ نو:... بسی‌خوشتر. ۱۲ــ ك،ن۱،نو: مانند. گل افروخته ، خوشروتر از آنید ؛ ۳:... خیره‌تر ازآنید ؛ م۲ :... و نیروتر از آنید .
۱۳ــ ك،نو، ن۱، مج٥(درحاشیه):خوشروتر وخوشخوتر و خوشبوتر ازآنید .

حقا که بسی[١] تازه‌تر و نوتر از آنید
من نیز از این پس تان ننمایم آزار

از مجلستان هرگز بیرون نگذارم  وز جان و دل و دیده گرامی‌تر دارم
بر فرق شما آب گل سوری بارم  با جام جوانی[٢] بهم اندر بگسارم
من خوب مکافات شما باز گزارم
من حق شما باز گزارم[٣] به بتاوار[٤]

آنگاه یکی ساتگنی باده برآرد  دهقان و زمانی بکف دست بدارد
بر دو رخ او رنگش[٥] ماهی بنگارد  عود و بلسان بویش در مغز بکارد[٦]
گوید که مرا این می‌مشکین نگوارد
الا که خورم یاد شهی عادل و مختار

سلطان معظم ملك عادل مسعود  کمتر ادبش حلم و فروتر[٧] هنرش جود
از گوهر محمود و به از گوهر محمود  چونانکه به از عود بود نایژهٔ[٨] عود
دادست بدو ملك جهان خالق معبود
با خالق معبود کسی را نبود کار

شاهی که زمادر ملك و مهتر زاده است  گیتی بگرفتست و بخوردست و بداده است[٩]
ملك همه آفاق بدو روی نهاده است  هرچ آن پدرش را نگشاد[٤] او بگشاده است

١ـ مج١، مج٢، مج٤، م١، م٢، ن٢، س١، س٢، کا، چ١، چ٢، بسا.  ٢ـ مج٥، ن١:
تاجام جوانی؛ مج١، مج٢، م٣، تک، نو : باجام و جوانی ؛ س٢: باجام چو آبی . (متن
نیز استوار نیست)  ٣ـ س١، س٢، م٢، ن١، کا : نیز بدارم؛ مج١، مج٢ (حاشیه) ؛ مج
٣، مج٤، مج٥، م١، ن٢: نیز گزارم.  ٤ـ بجز مج١، مج٥ و فرهنگ جهانگیری (ذیل
لغت بتاوار) همه‌جا: بسزاوار .  ٥ـ نو: نرگس.  ٦ـ مرجع ضمیر «ش» (در هر
دومصراع) می‌است .
٧ـ س١، ن٢، مج١ : فزونتر .  ٨ـ اصل :. نایره. (متن از استاد دهخداست).
٩ـ تک:.. نخورده‌است و نداده است.  ١٠ـ ن٢: پدرش می نگشاد .

هرگز بتن خود بغلط در[1] نفتاده است
مغرور نگشتست بگفتار و بکردار[2]

شاهی که بروُ[3] هیچ ملك چیر[4] نباشد  شاهی که شکارش بجز از شیر نباشد
یك نیمهٔ گیتی ستد و سیر نباشد  تا نیمهٔ دیگر بگرد دیر نباشد
این یافتن ملك بشمشیر نباشد
باید که خداوند جهاندار بود یار

امسال که جنبش کند این[5] خسرو چالاك  روی همه گیتی کند از خارجیان[6] پاك
تا روی بجستن[7] ننهد ابر[8] شغب ناك  صافی نشود رهگذر سیل ز خاشاك
تا باد نجنبد نشود خود ز پشه پاك[9]
چون آتش برخیزد، تیزی نکند خار

شیریست بدانگاه که شمشیر بگیرد  نی نی که تهی دست خود او شیر بگیرد
اصحاب گنه را بگنه دیر بگیرد  آنگه که بگیرد[10]، زبر و زیر بگیرد
گر خاك بدان دست یك استیر بگیرد
گوگرد کند سرخ، همه وادی و کهسار[11]

۱ــ بجزمج۵،نو: بر. ۲ــ ك،مج۳، مج۵: بکردار و بگفتار؛ نسخه‌های دیگر بجزمج۱: بگفتار و بدیدار. ۳- بجزمج۵، ن۱،ك، تك، س۱، س۲، نو: بدو. ۴- س۱: چر؛ نو: چیره. ۵- بجزك: آن ٦ـ کا: خار جهان؛ نو: خاك چنان؛ س۱، مج۵: خارو خسان؛ س۲: خار و خسك؛ ك: خار خسان. ۷ــ بجزك، نو: بجنبش. ۸ــ مج۵، ك: برق. ۱۲ــ ك چ۱، چ۲، مج۲:... نبود خود ز پشه باك؛ نسخ دیگر بجزن۲: چون باد بجنبد نبود خودز پشه باك. ۱۰ــ ك: چون دیر بگیرد. ۱۱ــن۲: وادی کهسار.

آنروز که او[۱] جوشن خرپشته بپوشد    از جوشن او موی تنش بیرون جوشد
چندان بزند نیزه که نیزه بخروشد    بندش بهم اندر شود از بسکه[۲] بکوشد[۳]
دشمن ز دو پستان اجل شیر بنوشد[٤]
بگذارد حنجر بدم خنجر پیکار[٥]

ای شاه! تویی شاه جهان گذرانرا    ایزد بتو دادست زمین را و زمانرا
بردار تو ازروی زمین قیصر و خان را    یك شاه بسنده[٦] بود این مایه جهانرا
با ملك چکارست فلانرا و فلانرا
خرس ازدر گلشن نه وخوك ازدر گلزار

هر کو[۷] بجز از تو بجهانداری بنشست    بیدادگرست ای ملك[۸] و بیخرد و مست
دادار جهان ملك‌جهان وقف تو کردست    بر وقف خدا هیچکسی را نبود دست[۹]
از وقف کسان دست بباید بسزا بست
نیکومثلی گفته است «النار ولاالعار» ☆

جدّان[۱۰] تو از مادر ازبهر تو زادند[۱۱]    از دهر بدین ملك برای تو فتادند[۱۱]
این ملك بشمشیر برای تو گشادند[۱۱]    خودملك وشهی خاصه زبهر تونهادند[۱۱]
زین دست بدان دست، بمیراث تودادند[۱۱]
ازدهر بداین شه‌را، این مُلکت بسیار[۱۲]

---

۱ـ ك، مج۵: آن.    ۲ـ تك: اندر شکند بسکه.    ۳ـ بجزن۲: بخوشد.
٤ـ بجزن ۲: بدوشد.    ۵ـ س۲: مصراعرا ندارد؛ مج۲، ن۱، مج۳، چ۱: بگذارد خنجر...؛ مج۵:ك،نو: نگذارد جزدیده وخنجر بدو قنطار؛ مج٤: بگدازد جزدیده وخنجر قنطار؛ مج۱: یك‌ذره نخرد بدوخنجر بدومکار؛ چ۲: نگذارد جزدید. وخنجر بدو مکار (حاشیه قنطار)؛ س۱: نگذازد جزدیده و خنجر بدوفس کار.    ٦ـ ن۲: پسنده.
۷ـ نو: هرکس.    ۸ـ ن۲: بیدادگر است و ملك بیخرد؛ درفرهنگ جهانگیری و رشیدی (ذیل لغت چپلك): بیدادگر است و چپلك...    ۹ـ کا، چ۲، تك، س۱، م۱، مج۱، مج٤: دروقف جهانرا نبود هیچکسی دست؛ م۲ (بندرا ندارد)؛ نسخ‌دیگر: (دروقف جهان. (متن‌از استاد دهخداست). ☆ بتعلیقات نگاه کنید.    ۱۰ـ ن۲: اجداد.
۱۱ـ درتك: قوافی مفردست.    ۱۲ـ مج۲، مج۳، مج٤، نو (بندرا ندارند.)

تا تو بولایت بنشستی چو اساسی     کس‌را نبود با تو[1] درین باب سپاسی
زین، دادگری‌باشی وزین حق بشناسی[2]     پاکیزه دلی ، پاك تنی ، پاك حواسی
کز خُلق بخلقت نتوان کرد قیاسی
وزخوی ، و طبیعت[3] نتوان‌کردن بیزار

ای بار خدا و ملك بار خدایان     ای نیزه ربایی بسر[4] نیزه ربایان
ای راهنمایی بسر[5] راهنمایان     ای بسته‌گشای[6] در هر بسته‌گشایان
ای ملك زداینده هر ملك زدایان
ای چارهٔ بیچاره و ای مفزع زوّار

ای بار خدای همه احرار زمانه     کز دل بزداید لطفت بار زمانه
کردار تو ضدّ همه کردار زمانه     درپشت عدویت تو کنی[7] بار زمانه
از پای افاضل تو کنی خار زمانه
وز بستر غفلت تو کنی ما را بیدار

تو زانچه بگفتند بسی بهتر بودی     بر جان و روان پدرانت بفزودی
چندانکه توانستی رحمت بنمودی     چندانکه توانستی ملکت بزدودی
کشتی حسنات و ثمراتش بدرودی
دشوار تو آسان شد و آسان تودشوار

---

١ـ ظاهراً : برتو (نظر آقای گلشن) . ٢ـ م٢: نشناسی ؛ ن١، م١،م٣، ك، س٢، مج١، مج٥: شناسی . ٣ـ مج٥، نو:وزخود بطبیعت؛ن١:وزخود... نسخ‌دیگر: وزجود طبیعت(متن‌از استاد دهخداست). ٤ـ س١، ك،م٢:ربایی پسر؛ مج٤، نو: ربای بسر . ٥ـ س١ ، ك، م٢: راهنمایی پسر؛ نو،مج٤: راهنمای بسر.
٦ـ س١،ن١:نو: ای بسته گشایان وزهر...؛ك: ای بسته گشایندهٔ هر...؛کا : ای بسته‌گشایی در؛ مج٤ : ای بسته گشایان‌در... ٧ـ مج ٥، ك، نو: کشی .

بسته مشواد[١] آنچه بنصرت بگشادی  پاینده همی بادا هرچ آن[٢] تو نهادی
همواره همیدون بسلامت بزیادی  با دولت و با نعمت و با حشمت و شادی
وز تو بپذیراد ملك هرچه بدادی
وز کید جهان[٣] حافظ تو باد جهاندار[٤]

## ٥٩

## مسمط دوم

### دروصف خزان ومدح سلطان [مسعود غزنوی]

آب انگور بیارید که آبان ماهست  کار یکرویه[٥] بکام دل شاهنشاهست
وقت منظر شد و وقت نظر[٦] خرگاهست  دست تابستان از روی زمین کوتاهست
آب انگور خزانی را خوردن گاهست
که کس امسال نکردست مراورا طلبی

شاخ انگور کهن دخترکان زاد بسی  که نه از درد بنالید و نه بر زد نفسی
همه را زاد بیکدفعه، نه پیشی نه پسی  نه ورا قابله‌یی[٧] بود و نه فریادرسی
اینچنین آسان فرزند نزادست کسی
که نه دردی بگرفتش متواتر، نه تبی

١ـ تك، ن٢، س٢، کا، مج٢، مج٣، نو: نشود؛ مج٤: شواد. ٢ـ ن٢: هر آنچ آن.
٣ـ مج١، ك، م٣: عدو. ٤ـ ترتیب بندهای این مسمط طبق نسخهٔ «ن٢» است.
٥ـ س١، س٢، ك، چ٢، مج٤: یکروی. ٦ـ مج١، ك: طرب. ٧ـ چ١: قافلهٔ.

چون بزاد آن بچگانرا، سر او گشت دژم      وندر آویخت بروده[۱]، بچگانرا، بشکم
بچگان زاد مدوّر همه بیقدّ و قدم      صدوسی بچهٔ[۲] اندر زده دو دست بهم
دوتکز[۳] در شکم هریك، نه بیش و نه کم
نه در ایشان ستخوانی، نه رگی، نه عصبی

چون نگه کرد بدان دخترکان مادر پیر      سبز[۴] بودند یکایك، چه صغیر و چه کبیر[۵]
کردشان مادر بستر همه از سبز حریر      نه خورش داد مر آن بچگکان را و نه شیر[۶]
نه شغب کردند آن بچگکان و نه نفیر[۷]
بچهٔ گرسنه دیدی که ندارد شغبی؟

رزبان گفت چه رایست و چه تدبیر همی      مادر این بچگکانرا[۸] ندهد شیر همی
نه بپروردنشان باشد آژیر همی      نه رهاشان[۹] کند از حلقهٔ زنجیر همی
بمرند این بچگان[۱۰] گرسنه برخیر همی
بیم آنست که دیوانه شوم ای عجبی!

رفت رزبان، چو رود تیر بپرتاب همی      تیره زانده بکشید آب ز[۱۱] دولاب همی

---

۱ ـ چ۱، مج۲: بدوده ؛ مج۳: دراوده .      ۲ـ مج۲ ،کا ، ن۲، چ۱، چ۲: بچه و.      ۳ـ س۱، ك، مج۴، ن۱: درسراندر ؛ مج۳: دوسه‌اندر ؛ نسخ دیگر : دوسراندر ، (متن‌از استاد دهخداست ).      ٤ـ مج۳، مج٤، س۲، ن۱، م۲: سیر.
۵- چ۱، مج۲: چوصغیر و چو کبیر .      ٦ـ مج۲، م۳ : مرآن بچگانرا و نه‌شیر ؛ ن۲: مرادآن بچگانرا و نه‌شیر؛ نسخه‌های دیگر: مرآن بچگانراهیچ و نه شیر.      ۷- ن۲ :... کردبدان بچگان و نه نفیر؛ مج۲، چ۱، س۱ :...و نه نفیر؛ ك:... نه تقصیر؛ نسخ دیگر بجزد: بچگان نه‌هیچ نفیر.      ۸- ن۲ : رز بچگان...، مج۱، مج۳، مج٤: بچگانرا چون؛ مج۲: بچگان چون.
۹- مج٤، مج۵، کا، ك: دهانشان ؛ س۱: دهانتان .      ۱۰ـ مج۱، م۳: آنهمگان؛ مج۳، مج٤، مج۵، س۱، ن۱، ن۲: اینهمگان ؛ ك، مج۲، کا، س۲: همگان .      ۱۱- س۱: سر؛ ك: شیر رانده شتاب از ؛. نسخ دیگر : تیزرانده بشتاب.(متن از استاد دهخداست) .

گفت اگر شیر ز مادر نشود یاب[1] همی　　این توانم که دهمتان شب و روز آب همی
مزد یابد که کند[2] سعی در این باب همی
تا خداوند پدیدار کندتان سببی

بچگانش بنهادند تن[3] خویش در آب[4]　　نچمیدند و نجنبیدند[5] از بستر خواب
گرد کردند سرین[6] محکم کردند رقاب　　رویها یکسره کردند بزنگار خضاب
دادشان دائم و پیوسته مر آبی[7] چو گلاب
نشد از جانبشان غایب، روزی و شبی

گفت پندارم کاین دختر کان ز آن[8] منند　　چون دل و چون جگر و چون تن و چون جان منند
تا بباشند درین[9] رز در مهمان منند　　رز، فردوس منست، ایشان رضوان منند
تا درین باغ و درین خان و درین مان منند
دارم اندر سرشان سبز کشیده سلبی

رزبان تاختنی کرد بشهر از رز خویش　　در رز بست بزنجیر و بقفل از پس و پیش
بود یکهفته بنزدیکی بیگانه و خویش　　ز آرزوی بچهٔ رز، دل او خسته و ریش
گفت کم[10] صبر نماندست درین فرقت بیش
رفت سوی رز، با تاختنی و خببی[11]

---

۱- اصل، شیر زمانه نبود ناب (متن از استاد دهخداست).　۲- اصل: مرد باشد که. (متن از استاد دهخداست و: «مزد یابم که کنم» نیز تصحیح کرده‌اند).
۳- مج۱: لب.　۴- ك، س۱، س۲، مج۴: بـر آ.　۵- مج۴، مج۵، ن۱، کا: نجهید ند..؛ مج۱: نچخید ند..؛ س۲: نخمید ند...؛ س۱: نه جنبید ندو..؛ ك: بجهید ند. و بجنبید ند.
۶- ك: مر این.　۷- اصل: دادشان مادر پیوسته شرابی (متن از استاد دهخداست).
۱۲- اصل: این دختر کان آن. (متن از استاد دهخداست).　۹- کا، چ۲، مج۱، مج۴، س۱، س۲، ك: بر این.　۱۰- اصل: که (متن از استاد فروزانفرست).　۱۱- ك... رزبان ختنی وحبی؛ س۱، ن۱، م۳، مج۴:... رزبانی ختنی وحبی؛ م۱:... وخبیی؛ س۲.. رزبانی جیبی وحسبی؛ مج۱:... باختنی وخنبی؛ مج۳: رزبان تاختنی وجنبی؛ مجح: رزبان تاوختنی وخنبی؛ م۲: سوی رز رفت همی تاختنی...

در چو بگشاد، بدان دخترکان کردنگاه — دید چون زنگی هریك را دو روی سیاه
جای جای[1] بچهٔ تابان چون زهره و ماه — بچهٔ سرخ چو خون و بچهٔ زرد چو کاه
سرنگونسار ز شرم و رو[2] تیره ز گناه
هریکی با شکم حامل و پرماز[3] لبی

رزبانرا بدو ابروی بر افتاد گره — گفت لاحول ولا قوّة الا بالله
این بلایه بچگان را زچه کس آمد زه[4] — همه آبستن گشتند بیك ره[5] که و مه
نیست یکتن بمیان همگان اندر[6]، به
اینچنین زانیه باشد[7] بچهٔ هر[8] عنبی

نوزتان مادر شش روز نباشد[9] که بزاد — نوزتان ناف نبرّیده و از زه نگشاد[10]
نوزتان سینه و پستان بدهن برننهاد — نوزتان روی نشست و نوزتان شیر نداد
همه آبستن گشتید و همه دیو نژاد
این مکافات چنین باشدتان اجر شبی[11]

راست گویید که این قصه و این نادره چیست — این که آبستنتان کرد بگویید که کیست
اینچه بیشرمی و بیباکی و بیدادگریست — جای آنست که باید بشما بر بگریست[12]
نه یکی و نه دو و نه سه، هشتاد و دویست[13]
هرگز این دخت بسودن نتواند عزبی

۱–ن۲: جایی (متن نیز مشکوکست). ۲– ن۲، م۱، م۳، مج۱، مج۲، مج۳، مج۵، س۱: روی؛ س۲: رخ. ۳– کا، مج۲، مج۴، چ۱، چ۲، ن۱، ن۲: پرناز؛ نسخ دیگر: پربار (متن از استاد دهخداست). ۴– اصل: این بلای بچکان درحق من آمد زه. (متن از استاد دهخداست). ۵– اصل بیك شب. (متن از استاد دهخداست، چون غیبت دهقان یك هفته بود نه یك شب). ۶– مج۳، س۱: ایدر. ۷– بجز م۱، مج۵، س۱، س۲: باشند. ۸– مج۳: بنات؛ مج۱، مج۴، ك، س۲؛ م۲، م۳: بچه‌من (نسخه‌های چ۲، س۱، س۲، م۲، ك دنبالهٔ مسمط را ندارند). ۹– ن۲: باشد. ۱۰– ن۱. وزروده نگشاد. ۱۱– مج۱:... اجر نبی؛ ن۱:... ای حربی؛ م۱، م۳:... چنین‌را من و این اجر نبی. (متن نیز استوار نیست) ۱۲– مج۵: درنگریست (زیر سطر: بگریست)؛ ن۱: نباید بشما درنگریست. ۱۳– مج ۳، ن۱: بترکی و نه‌فارسی و نه‌هشتاد و نه بیست؛ مج۴: نه‌یکی و نه‌دو و سی و..؛ نسخ دیگر:... سه‌وهشتاد و دویست. (متن از استاد دهخداست).

دختران رز گفتند[۱] که ما بیگنهیم ما تن خویش بدست بنی‌آدم ندهیم[۲]
ما همه سربسر[۳] آبستن خورشید ومهیم ما توانیم که از خلق زمان دور جهیم
نتوانیم که از ماه و ستاره برهیم
ز آفتاب و مهمان سود ندارد هربی

روز هر روزی ، خورشید بیاید برما[٤] خویشتن برفکند بر تن ما و سر ما
چون‌شب آید برود خورشید ازمحضرما ماهتاب آید و در خسبد در بستر ما
وین دو تن دور نگردند ز بام و در ما
نکند هیچکس این بی‌ادبان را ادبی

بچگانمان[٥] همه مانندهٔ شمس و قمرند زانکه همسیرت وهمصورت هردوپدرند
تابناکند ، ازیرا که دو علوی گهرند[٦] بچگان آن بنسب ترکه ازین‌باب گرند[۷]
چهره و رنگ ورخ وعادت آبا سپرند[۸]
تهمت آلوده نگردند بدیگر سببی

رزبان گفت که این مخرقه[۹] باور نکنم تا بتیغ حنفی گردن هریك نزنم
تاشکمشان ندرم ، تا[۱۰] سرشان برنکنم تا[۱۰] بخونشان نشود مُعصفری پیرهنم
تا[۱۰] فراوان نشود تجربت جان و تنم
کاین‌خشوکان‌راجز شمس وقمر نیست‌ابی

۱ــ بجز مج٤، مج٥،ن۱: گویند . ۲ـ مج۳، ن۱: ننهیم. ۳ـ ن۱: همه‌سر تا بسر.
٤ـ م۱، م۳، کا، چ۱،ن،۱، ن۲، مج۱، مج۲، مج۳، مج٤،مج٥: بتابد برما. ٥ــ ن۱:
بچگان‌ما . ٦ـ چ۱، مج۲: پسرند . ۷ـ م۳:... آن به‌نسب که ازین‌باب گرند؛
مج۳:... برند.؛ نسخ‌دیگر. آن به‌نسبت که...(متن‌از استاددهخداست) . ۸ـ م۱، م۳،
مج۱:...آنها سپرند ؛ ن۱: چهره و عادت رنگ رح آبا سیرند . ۹ـ (بنظر استاد
دهخدا: مخرفه ). ۱۰ـ ن۱: یا

اگر ایدونکه بکشتن نمرند[1] این پسران[2] آن خورشید وقمر باشند این جانوران
زان کجانیست[3] مه روشن وخورشید مران[4] بنسب باز شوند[5] این پسران با پدران
وگر ایدونکه بباشند[6] ز پشت دگران
از پس کشتن زنده نشوند ، ای وربی ![7]

رزبان آمد و حلقوم همه باز برید قطره یی خون بمثل از گلوی کس نچکید
نه بنالید ازیشان کس ، نه کس بتپید باز آمد همگانرا سوی چرخشت کشید
بلگد ناف و زهار همه از هم[8] ببرید
که از ایشان، بتن اندرشده بودش[9] غضبی

پوست هریك بفکند وستخوان وجگرش خونشان کرد بخم اندر و پوشید سرش
پس بساروج بیندود همه بام و برش[10] جامه یی گرم بیفکند پلاسین زبرش[11]
پنج شش ماه زمستانی نگشاد درش
دو ربیع و دو جمادی و تمام رجبی[12]

آمد آنگاه چنانچون متکبر ملکی تا ببیند که چه بوده است بهر کودککی
بخم اندرنگرید،ازشب رفته سه یکی[13] دید اندرخم سنگین[14] همه را گشته یکی

---

۱ـ کا ، چ۱: بمرند. ۲ـ اصل بچگان. (متن از استاد دهخداست).
۳ـ بجز چ ۱: هست. ۴ـ اصل:قران (متن ازاستاد دهخداست) ۵ـ مج۵: هست (نیست)تاز نده شوند. ۶ـ کا،چ۱، مج۲،مج۳،مج۵،ن۲: نباشند. ۷ـ کا، چ۱،مج۲، ن۲: مرده ..؛ مج۵:... نشود...؛ ن۱:... بشود...؛ م۱: ازپسر کشتن زنده نشود ای‌عمی؛ م۲ : ازبسر کشتن زنده نشود بی‌عجبی؛ نسخ دیگر:... ای‌عجبی . (متن‌از استاد دهخداست). ۸ـ اصل:ازبن(متن ازاستاددهخداست). ۹ـ مج۵،ن۱: شده بودش بتن اندر. ۱۰ـ مج۵،ن۱: همه‌رهگذرش. (بنظر استاد دهخدا: بوم وبرش). ۱۱ـ مج۱، مج۲، مج۳ ، مج۵، ن۱،ن۲،کا، چ۱: بسرش. ۱۲ـ ن۲،کا: مج۱: .. . شعبان و رجبی؛ نسخ دیگر بجز مج۳، مج۵، ن ۱: دو جمادی و شعبان رجبی . ۱۳ ـ بجز ن۲: سیکی . ۱۴ـ مج۱،م۱،م۲: سنگیش؛مج۵:سنگش (سنگین یعنی سنگی. بنظراستاد دهخدا: روئین بدلیل مصراع:«داشت خنبی چنداز روی بگنجینه» ازخودشاعر) .

با رخ رخشان چون گرد مهی برفلکی

بر سموات علی برشده زیشان لهبی

رزبان گفت که این لعبتکان بیگنهند  هیچ[۱] شك نیست که از نسبت[۲] خورشید و مهند

ازسوی ناف وزپشت دو گرانمایه شهند  عیبشان نیست گر آن مادر کانشان سیهند

گاه آنست که ازمحنت وسختی[۳] برهند

جای آنست که امروز کنم من طربی

مجلسی سازم با بربط و با چنگ و رباب  باترنج و بهی ونرگس و با نقل وکباب

بگسارم بصبوح اندر ، زین سرخ شراب  که همش گونهٔ گل بینم ، هم بوی گلاب

گویم آنگاه بیارید[۴] یکی داروی خواب

یـاد باد ملکی ، ذوحسبی ، ذونسبی

ملك شیردل[۵] پیلتن پیل نشین  بوسعید بن ابوالقاسم بن ناصردین

نُه من ونیمش تیغی که بدو جوید کین  سه‌رش[۶] ونیم، درازی یکی قبضه ازین[۷]

از عبـاد ملك العرش نکـو کار تـرین[۸]

خوش‌خویی، خوش‌سخنی[۹] خوش‌منشی،خوش‌حسبی

ملك حق و ملکزاده چو مسعود بود  کز سخا و کرم کلی موجود بود

میر کز گوهر پاکیزهٔ محمود بود  همچو محمود بنای کرم وجود بود

هرکجا عود بود ، بوی خوش عود بود

ندهد بوی ز هر چوبی و ازهرحطبی[۱۰]

---

۱ـ مج۵، ن۱: زانکه  ۲ـ مج۱، مج۵، چ۱، کا: آ بستن؛ نسخه‌های دیگر بجزمج۳، ن۱: آ بست ز.  ۳ـ مج۵،ن۱: سختی ومحنت: نسخه های دیگر بجزمج۱، مج۲، مج۳، چ۱، ن۲، محنت وانده.  ۴ـ ن۱:... بده زود؛ مج۵: بره‌رود. (بنظر استاد دهخدا: بیارند).

۵ـ (بنظر استاددهخدا: پیل‌دل).  ۶ـ رش، مخفف ارش است.  ۷ـ(بنظر استاددهخدا: رمح گزین ؟).  ۸ـ ن۱: گزین.  ۹ـ مج۳ ، ن۱:... خوش منشی، خوش نفسی؛ مج۱، مج۲،مج۵، م۱،م۳:... خوش‌حسبی خوش‌لقبی؛ نسخ دیگر: خوش نفسی...؛«د»:..خوش لقبی.

۱۰ـ مج۵: نه‌رهد بوی ز...وز...؛م۳:.. ندهد بوی..؛ نسخ دیگر بجزمج ۱، مج۲: ندهد بوی نه‌هرچوبی ونه‌هر حطبی (این بند تنهادر نسخه‌های م۱، م۳، مج۵ هست).

میر ، باید که چنو راد[1] وملکزاده بود     ایزدش فرّ و شکوه ملکی[2] داده بود
هندبگشاده وزابل[3] همه بگشاده بود     لشکر صعب سوی ترك فرستاده بود
در دل قیصر بیم و فزع[4] افتاده بود
تا بیارند به غزنی سر او برخشبی

ملك‌العرش همه‌ملك به‌مسعود[5] سپرد     کشور عالم ، هرهفت☆، بدو بربشمرد
جمله زنگار همه هند بشمشیر سترد     ملکت‌هندبدو[6] سخت‌حقیر آمدوخرد
ندبی[7] ملك سپاهان را یازید و ببرد
روم را ماند ست اکنون که ببازد ندبی

تاجهان باشد ، خسرو بسلامت ماناد     ایزد از ملکت‌او چشم‌بدان[8] دور کناد
تن او تازه‌جوان بادودلش خرّم‌وشاد     پیشهٔ اوطرب و مذهب او دانش و داد
دشمن و دوست بکام دل این خسرو باد
مرساناد خداوند برویش تعبی

---

۱- چ۱، ن۱، ن۲، مج۳، مج۵: زاده.     ۲- مج۱، مج۲،مج۳، مج۵، ن۱، چ۱،م۱م۳، کا:فروبزرگی ملك.     ۳- ن۱: آمل.     ۴- ن۱:..ازوهم فزع.     ۵-ن۲: محمود.
☆بتعلیقات نگاه کنید.     ۶ - کذا . کلمه نااستوار می نماید .     ۷ - م ۱، مج۲، مج۳، مج۵، ن۲، چ۱:مدتی؛کا: مدت؛ م ۳ : مدنی.     ۸- مج۵: بران؛ نسخ دیگر بجز ن۱ ، م ۳ : کسان .

## ٦٠

## مسمط سوم

### در وصف خزان و مدح سلطان مسعود غزنوی

باز دگرباره مهرماه درآمد[1] جشن فریدون آتبین[2] بدر آمد
عمر خوش دختران رز بسر آمد کشتنیان را سیاستی دگر آمد
دهقان در بوستان همی سحر آمد[3]
تا ببرد جانشان بناخن و چنگال

دخترکان سیاه زنگی زاده بس بوضیع و شریف روی گشاده
مادرکانشان بدایه هیچ نداده وز در گهواره شان برون ننهاده
بر سر گهواره شان بروی فتاده
مروحهٔ سبز در دو دست[4] همهٔ سال

دخترکان بیست بیست[5] خفته بهرسو پهلو بنهاده بیست بیست[6] بپهلو
گیسو دربسته بیست بیست[7] بگیسو گیسوشان سبز و گیسو از بر زانو
هر یکی از ساعدین مادر و بازو
خویشتن آویخته به اکحل و قیفال

شیر دهدشان بپای، مادر آژیر کودك دیدی کجا بپای خورد شیر؟
مادرشان سرسپید[8] وجمله شده پیر و ایشان پستان او گرفته بزنجیر
دهقان روزی ز در درآید شبگیر
گوید کای دختران گربز[9] محتال

---

١- ن٢: برآمد. ٢- همه‌جا آبتین بتقدیم باء بر تاء (متن تصحیح قیاسی است).
٣- مج٥: بخر آمد؛ نسخ دیگر بجز س٢، م١، م٢، م٣: بخرامد. ٤- س١، س٢، چ١، چ٢ مج١، مج٣، کا:... بر دو دست؛ مچ٥: بروجه سبز... ٥- مج١، مج٤، مج٥، ك، ن١، چ٢، م١، م٢، م٣، س١، س٢: پشت پشت. ٦- م١: م٢، م٣، چ٢، ن١، ك، مج١، مج٢ (حاشیه)، مج٤، مج٥، : پشت و پشت. ٧- س١: وابسته پشت و پشت؛ س٢: بربسته پشت و پشت؛ م-١، مج٢، مج٤ مج٥، ک، ن١، چ٢، م١، م٢، م٣:... پشت و پشت. ٨- اصل: سر سیاه. ٩- ك: پرفن؛ مج١، مج٢، مج٣، س٢، چ١، ن٢، کا، م١: جادوی؛ مج٤ (کلمه را ندارد)؛ س١: دله. (متن تصحیحی است براساس گفتهٔ خودشاعر در دو بیت بعد).

مادرتان پیر گشت وپشت بخم کرد    موی سر او سپیـد گشت و رخش زرد
تاکی ازین گنده‌پیر، شیر توان خورد    سرد بود لامحاله[1] هرچه بـود سرد
من نه مسلمانم و نه مرد جوانمرد
گر سرتان نگسلم زدوش بکوپال

آنگه رزبانش‌را بخواند دهقان    دو پسر خویش را و دو پُس[2] رزبان
هر یك داسی بیاورند یتیمیان    برده بآتش درون و کرده بسوهان
حنجره و حلقشان ببرند ایشان[3]
نادره باشد گلو بریدن اطفال!

نادره‌تر اینکه طفلکان نخروشند    خون ز گلو بر نیاورند و نجوشند[4]
وان کشتگکان سختکوش نکوشند[5]    پس بکواره فرو نهند و بپوشند
در طمع آنکه کشته را بفروشند
اینت عجایب حدیث واینت عجب حال

آنگه آرند کشته را بکواره    بر سر بازارشان نهند بزاره[6]
آید بر کشتگان هزار نظاره    پرّه[7] کشنـد و بایستند کناره
نه بقصاصش کنند خلق اشاره
نه بدیت پادشه بخواهد ازو مـال

بلکه بخرّند کشته را زکشنده    گه بدرشتی وگه بخواهش وخنده
ای عجبی تا بوند ایشان زنده    نایدشان مشتری تمام و بسنده[8]
راست چو کشته شوند و زار فکنده
آیدشـان مشتری و آید دلال

---

۱ـ بجز س۲،ك،مج۱،مج۳: لامحال. ۲ـ اصل. رادو پسر. (متن از استاد دهخداست پس = پسر). ۳ـ بجز ن۱، م۱، م۳: ایشان. ۴ـ م۲، ن۱. مج۵: بجوشند؛ ن۲، چ۱: نخوشند. ۵ـ م۲: ان کشتان... بکوشند؛ چ۱، چ۲، کا، ن۱، ن۲: وان کشتگان...؛ س۱، س۲: وان کشتگان... بکوشند؛ م۱، م۳: وان کشندگان... بکوشند. (شاید: باآن کشندگان... یا: باآن کوشندگان...) ۶ـ کذا (؟). ۷ـ ن۲، چ۱، چ۲، کا، مج۳: پرده؛ ك: سر؛ مج۵: بیره. (بنظر استاد دهخدا: رده). ۸ـ ن۲: پسنده.

زود بخرّندشان ز حال نگشته — هرگز که خریده[1] بود دختر کشته !
کشته و برکشته چند روز گذشته — در کفنی هیچ کشته را ننبشته
روز دگر آنگهی بناوه[2] و پشته
در بن چرخشتشان بمالد[3] حمال

باز لگد کوبشان کنند همیدون — پوست کنند[4] از تن یکایك بیرون
برسرشان برنهند وپشت و ستیخون[5] — سخت گران سنگی ازهزارمن افزون
تا برود قطره قطره از تنشان خون
پس فکنند خونشان بخم در قتال

چون بخم اندر ززخم او بخروشد[6] — تیرزند بی‌کمان و سخت بکوشد
مرد سر خُمّش استوار بپوشد — تا بچگان از میان خم بنجوشد[7]
آید هر ساعتی و پس[8] بنیوشد
تا شنود[9] هیچ قیل و تا شنود[9] قال

چون بنشیند زمی معنبرجوشه[10] — گوید کایدون نماند جای بنوشه[11]
درفکند سرخ مل[12] برطل دو گوشه — روشن گردد جهان ز گوشه بگوشه
گوید کاین‌می مرا نگردد نوشه[13]
تا نخورم یاد شهریار عدو مال

---

۱- بضرورت شعری حرف «خ» باید ساکن تلفظ شود . ۲- ك: پیاده .
۲- چ۲: بمالند؛ ك: نماید؛ نسخ دیگر بجز س۱، س۲، مج۴، مج۵، ن۱، ن۲: بمالد .
٤-ن۱،س۱،س۲: کشند. ۵-س۲:..شبیخون؛مج۵،چ۲:..ستیخوان؛ك:دست‌شبیخون .
٦-ك:اندرر ودزخم نفروشد؛ چ۱، س۲:..زخم..؛س۱:..بخروشند (متن نیز استوار نمی نماید
شاید تلفیق ضبط«ك»ومتن مناسبتر باشد). ۷-كا. نه بجوشد؛ مج۱،مج۲،مج۳، چ۱،ن۲،
ك: بجوشد؛مج٤،م۱،م۳،چ۲،ن۱: نجوشد . ۸-ن۲، كا،م۱،م۲،م۳،مج٤،مج۵: بس .
۹- اصل : نشود (متن از استاد دهخداست) . ۱۰- ك:... سفینه خوشه ؛ نسخه‌های
دیگر:...خوشه (متن تصحیح قیاسیست) . ۱۱- بجز ن۱، س۱، مج۱، مج۵، م۱، م۳،
ك: نیوشه . (بنظر استاد دهخدا : شنوشه ؟) . ۱۲- بجز م۳، چ۱، چ۲: گل .
۱۳- س۱، س۲، ك، مج٤: توشه .

بارخدای جهان خلیفهٔ معبود[۱] نیکو[۲] مولود و نیك طالع مولود
گویی محمود بود بیش ز مسعود؟ نی نی مسعود هست بیش ز محمود
همچو سلیمان که بیش بود[۳] ز داود
بیشتر از زال بود رستم بن زال[٤]

باش! که آن پادشه[٥] هنوز جوانست نیم رسیده یکی هزبر دمانست
این رمهٔ گوسفند سخت کلانست یك تنه[٦] تنها بدین حظیره شبانست
گرگ بر اطراف این حظیره روانست
گرگ بود بر لب حظیره علی حـال[۷]

گرگ یکایك توان گرفت[۸]، شبانرا صبر همی باید این فلان و فلانـرا
هر که همیخواهد از نخست جهانرا دل بنهد کارهای صعب و گرانرا
هر که بجنباند این درخت کلانرا
از بر او مرغکان زنند پر و بال

عاقبت کار نیك باید فردا عاقبت کار، نیك باشد حقا
روی نهاده است کار شاه ببالا دیدهٔ ما روشن است و کار هویدا
ایزد کردست وعـده با ملك ما
کش برساناد بر[۹] مراد دل امسال

۱ ــ بجز مج۲، ن ۲، چ۱، چ۲: مسعود. ۲ ــ اصل نیکش (متن از استاد دهخداست).
۳ ــ ن۱: ... که بود بیش. (بنظر استاد دهخدا پیش). ٤ ــ مج۲ (درحاشیه): رستم از رستم بود و بیشتر از زال (بنظر استاد دهخدا: پیشتر ...). ٥ ــ مج۱، مج۳، مج٤: مج ٥، س۲، ن۱، م۱، م۳، پادشا. ٦ ــ م۲، س۱، س۲، کا، چ۱، مج۲، مج۳، مج٤: یکرمه؛ چ۲: یکرهه؛ ك: یکره. ۷ ــ «علی حال» مخفف «علی ایحال» است. ۸ ــ چ۱، کا، س۱، مج۲، مج۳، ن۲، گرگ یکی توأمان گرفت؛ م۱؛ م۲، م۳، مج۱، مج٤، مج ٥: گرگ سگی را توأمان گرفت. در «چ۲» (سگی توأمان را خط زده است و مانند متن ما روی آن نوشته)
۹ ــ بجز ن۱: کش برساند بهر.

مملکت خانیان[1] همه بستاند    بر در ماچین خلیفتی بنشاند
مرز خراسان بمرز روم رساند    لشکر شرق از عراق در گذراند[2]
باز ندارد عنان و باز نماند
تا نزند[3] در یمن سناجق اقبال

زود شود چون بهشت گیتی‌ویران    بگذرد این روزگارسختی از ایران
روی برامش نهد امیر امیران    شاد و بدو شاد این خجسته وزیران
دست بمی شاهرا و دل بهژیران
دیده بروی نکو و گوش بقوّال

ای ملك ایزدجهان برای‌تو کرده است    ما همه را ازپی هوای توکرده است
هرچه بکردای‌ملك سزای‌توکرده‌است    نیکو کاری‌که او بجای توکرده است
عالم راخاك کف دوپای توکرده است[4]
عزّ و جلّ ایزد مهیمن متعال

هرچه تواندیشه کردی‌ای ملك ازپیش    آنهمه ایزد ترا بداد و ازآن بیش
هرچه‌بخواهی کنون بخواه و میندیش[5]    کت برساند بکام و آرزوی خویش
ای ملك این ملك را تودانی معنیش
ملك بگیر و سرخوارج بفتال[6]

بنشین در بزم بر سریر بایوان    خرگه برترزن از سرادق کیوان
درکن زآهنگ رزم خصم‌زمیدان    درگذر این تیر دلشکاف زسندان
از دل گردان برآر زهره بپیکان
در سر مردم بکوب مغز، بکوپال[7]

۱ ـ ك؛ملك‌ید ...؛مج۱ ، مج۲ (درحاشیه) ،مج۵ :ملکت‌تورانیان؛س۲ :ملك همه چینیان .
۲ ـ س۱ ، م۱ ،م۲،م۳ ، ن۱،چ۲ ،ك،مج۱ ، مج۳ ،مج۴ ، مج۵: بر گذراند؛ کا : بگذراند.
۳ـ ك،مج۱ ،مج۴ ، چ۲،م۱ م۲ ،م۳، : بزند .    ٤ـ س۱ عالمرا زخاك پای ...؛ س۲ .
خاك عالم بزیر پای ...؛ نسخه‌های دیگر بجز ك عالم را خاك کف پای تو کرده است .
۵ ـ م۱ ( از اینجا تا پایان مسمط را ندارد ) ؛ چ۱ ، مج۱ : بیندیش ؛ مج ۲ : نیندیش .
٦ ـ مج٤ ، ك، ن ۱ : سر خواجه بفتال ؛ مج۱ (بالای سطر) ، س ۲: سرخواجه باقبال؛
س۱: به‌تیرخواجه نه‌قتال؛ مو:سرخواجه بقتال.    ۷ـ این بند تنهادرحاشیهٔ مج۲ آمده‌است.

سال هزاران هزار شاد همی باش   یاد همیدارمان و یاد همی باش
بادهش دست و دین وداد همی باش   میر همی باش و میر زاد همی باش
جمله برین رسم واین نهاد همی باش
قدر تو هر روز وروزگار تو چون فال[1]

## ۶۱
## مسمط چهارم
## دروصف بهار ومدح ابوحرب بختیارمحمد[2]

آمد[3] نوروز هم از بامداد   آمدنش فرّخ و فرخنده باد
باز جهان خرّم وخوب ایستاد   مرد زمستان و بهاران بزاد
زابر سیه روی سمن بوی راد[4]،
گیتی گردید[5] چو دار القرار

روی گل سرخ بیارا ستند   زلفك شمشاد بپیراستند
کبکان برکوه بتك خاستند   بلبلکان[6] زیر و ستا[7] خواستند
فاختگان[8] همبر بنشاستند[9]
نای زنان بر سر شاخ چنار

لاله بشمشاد بر آمیختند   ژاله بگلنار[10] در آویختند
بر سر آن مشك فروبیختند   وز بر این دُرّ فرو ریختند
نقش و تماثیل بر انگیختند
از دل خاك و دو رخ کوهسار

۱- ن۱: قدر تو بر روز وروزگار تو چون فال ؛ نسخ دیگر بجز.س۱، س۲:...حال(فال یعنی فرخنده و خجسته ) .   ۲ - چ۲: ...ابوحرب بختیار ؛ ن۲ :... ابوحرب بختیارخواجه محمد .   ۳ -ك، مج۵،نو : آمده .   ٤- بجزمج۲ ،مج۳، ن۲،ك، س۱ نسخه‌های دیگر : ابر سیه روی‌سمن‌بوی زاد .   ۵ - س۱ ،ن۱ ، ك،كا، چ۱،چ۲،مج۲، مج٤ : گردیده ،مج ۵: کردبر ؛ نو: آراست .   ٦- مج۳، مج۵، ك، ن۱، س۱:فاختگان.   ۷- كا،چ۲،ك،س۱:زیرستا .   ۸- مج۳،مج۵، ك،ن۱: بلبلكان .   ۹-ن۲:میناستند.
۱۰ - اصل بگلزار. (متن از استاد دهخداست ) .

قمریکان نای بیاموختند   صلصلکان مشک تبت سوختند
زرد گلان شمع بر افروختند   سرخ گلان یاقوت اندوختند
سرو بنان جامهٔ نو دوختند
زینسو و زانسو بلب جویبار

طوطیان بر گلکان[۱] تاختند   آهوکان گوش بر افراختند
گور خران میمنه ها ساختند   زاغان گلزار بپرداختند
بید لکان جان و روان باختند[۲]
با[۳] ترکان چگل و قندهار

باز جهان خرّم و خوش یافتیم[۴]   زی سمن و سوسن بشتافتیم[۴]
زلف پریرویان[۵] بر تافتیم[۴]   دل زغم هجران بشکافتیم[۴]
خوبتر از بوقلمون یافتیم[۴]
بوقلمو نیها در نوبهار

پیکر در پیکر[۶] بنگاشتیم   لاله بر لاله فرو کاشتیم
گیتی را چون ارم[۷] انگاشتیم   دشت[۸] بیاقوت تر[۹] انباشتیم
باز بهر گوشه برافراشتیم[۱۰]
شاخ گل و نسترن آبدار

باز جهان گشت چو خرّم بهشت   خوید دمید از دو بنا گوش[۱۱] مشت

---

۱ـ چ۱، ن۲: کاکان. (کبکان، نظر استاد دهخدا). ۲ـ ن۱، ا ن۲، چ۱، چ۲، مج۱ (بالای سطر: هم)، مج۲، مج۴، مج۵، م۲، کا، نو، مل، ك، س۱: بیدلکان در پی او تاختند؛ س۲:... در پی او تاختند. ۳ـ س۱، ك، کا، مج۴، ن۱، م۲، مل: بی؛ ن۱، ن۲، مج۱ (بالای سطر) مج۲، مج۵ (بالای سطر)، س۲: چون. ۴ـ س۱، س۲، ك، کا، چ۲، مج۵، ن۱، ن۲، چ۱، نو:... یافتم... بشتافتم... تافتم... بشکافتم... بافتم. ۵ـ مج۱: سمن بویان؛ ك: سمن رویان. ۶ـ ن۲، مج۳، مج۴، چ۲: پیکر دو پیکر. ۷ـ بجز چ۲ (در حاشیه) مج۱: چمن. ۸ـ اصل: دست. (متن از استاد دهخداست). ۹ـ ك، س۱، س۲ (مصراع ٤ و ٥ را ندارند و مصراع ٦ اینست: شاخ گل و نسترن افراشتیم). ۱۰ـ ن۱، نو (مصراع ٥ و ٦ این بند را ندارد). ۱۱ـ بجز مج۱ و فرهنگ جهانگیری (ذیل لغت مشت بمعنی جوی آب) همه جا: کشت.

ابر بآب مژه در روی کشت[۱] گل بمل و مل بگل اندر سرشت
باد سحرگاهی اردیبهشت
کرد گل و گوهر بر ما نثار

صحرا گویی که خورنق شد ست بستان همرنگ ستبرق شد ست
بلبل همطبع فرزدق شد ست سوسن در[۲] دیبه ازرق شد ست
بادهٔ خوشبوی مروّق شد ست
پاکتر از آب و قویتر ز نار

مرغ نبینی که چه خواند همی میغ نبینی که[۳] چه راند همی
دشت نبینی بچه ماند همی دوست نبینی چه ستاند همی
باغ بتانرا بنشاند همی
برسمن و نسترن ولاله‌زار

من بروم نیز بهاری کنم بررخش ازمدح نگاری کنم
برسرش از دُرّ[۴] خماری کنم بر تنش از شعر شعاری کنم
وینهمه را زود[۵] نثاری کنم
پیش امیرالامرا بختیار[۶]

بار خداییکه بتوفیق بخت بر ملك شرق عزیزست سخت
میرهمی بر کشدش لخت لخت واخر کارش بدهد تاج وتخت
اندك اندك سر شاخ درخت
عالی گردد بمیان مرغزار

---

۱ــ مج ۲، مج٤، مج٥، س۱، س۲، کا، چ۱، چ۲، ن۲، ك، نو: ابر برآب...؛ م۱، م۳: ابر بر آب مژه و روی کشت؛ مج ۱: ابر پر آب مژه و روی زشت.
۲ــ مج٥، بالای سطر: با؛ نسخ دیگر بجز ن۱، ك: چون. ۳ــ اصل: ندانی که (متن از استاد دهخداست). ٤ــ مج۳، ك، س۲، نو، مو: درد. ٥ــ ك: وقف.
٦ ــ بجز مل: امیرالامرا روزبار.

ایزد تیغش سبب ضرب کرد      قطب همه‌شرق وهمه غرب کرد
تا پدرش کنیت ابوحرب[۱] کرد      بسکه‌شدو باملکان حرب[۲] کرد
از لطف و آن سخن چرب کرد[۳]
خلق جهان طالبش و[٤] دوستدار

از کرم و نعمت آلای او[٥]      کس نشنیدست ز لب لای او
فر خدایی همه آلای او      هست بر آن قالب و بالای او
صورت او و رخ زیبای[٦] او
هست چنان ماه دو پنج و چهار

مهتر آزادهٔ مهتر منش      کز خردش جانست‌ازجان‌تنش[۷]
کرده[۸] ظفر مسکن در مسکنش      بسته[۹] وفا دامن در[۱۰] دامنش
خلق ندانم بسخن گفتنش
در همه گیتی زصغار وکبار

همتهای فلکی بینمش      سیرتهای ملکی بینمش
دولتهای ملکی بینمش      مدت بـرج فلکی بینمش (؟)
بویا چون مشك زکی[۱۱] بینمش
گاه جوانمـردی و گاه وقـار[۱۲]

همتش از چرخ همی بگذرد      رایش درغیب[۱۳] همی بنگرد
هیبت او چنگل شیران درد      دولت او سعد ابد پرورد

---

۱ـ ك،س۲، مج۳، مج٤، مج٥، کا، ن۱، نو: اوحرب؛مج۱؛ چ۲؛بوحرب. ۲ـ نو: کرب.
۳ـ نو:از ره‌لطفش بسخن‌چرب کرد. ٤ـ کذا وشاید: طالب‌وهم. ٥ـ بجز مج۱، م۱، م۳:لالای. ٦ـ ن۱، مج٥: رخ بالای او؛س۱،س۲،مج٤: رخ‌و بالای‌او؛ك:فرخ و بالای‌او؛ مج۱:ورخ‌و لالای‌او؛ن۲:دورخ‌والای او؛نو، مو:دررخ‌و بالای‌او؛مج۲،چ۱،چ۲:رخ‌والای‌او.
۷ـس۱،س۲، ن۲، ك، نو: کز خردش خواست ز... ۸ـ مج٤، مج٥، ن۱، ك، نو: کرد.
۹ـ کا، چ۲، مج٤، مج٥، ن۱،ك، نو: بست. ۱۰ـ ك: بر. ۱۱ـ ن۱، نو:یکی؛ نسخ‌دیگر بجز مل، م۱، م۳: مکی. ۱۲ـ این‌بندفقط در م۱، م۳، مل، ن۱، نو،س۱ هست؛ مو ( تنها بیت اول رادارد و نو بیت دوم را ندارد). ۱۳ـس۱: غیبت.

بختش هر روز همی آورد [1]
قافلهٔ نعمت را بر قطار

تا گل خودروی بود خوب روی    تاشکن زلف بود مشکبوی
تا بت کشمیر بود جعد موی    تا زن بدمهر بود جنگجوی
تا ز بر سرو کند گفتگوی
بلبل خوشگوی باواز زار ،

عمر خداوندم پاینده باد    بختش هر روز فزاینده باد
دستش هرگاه[3] گشاینده باد    رایش هر[4] زنگ[5] زداینده باد
درد[6] رونده طرب آینده[7] باد
ملکت او را بحق کردگار

---

۱ـ چ۱، مج۳، ن۲: همی پرورد.    ۲ـ م۲: زیر قطار؛ ک،ن۱،مج۴: زایر قطار؛ مج۵: زابر قطار.    ۳ـ «هر» اینجا از ادات همیشگی و دوامست بنابراین «هرگاه» یعنی همیشه.
۴ـ اصل: از. (متن از استاد دهخداست).    ۵ـ مج۴: ...از زنگ؛ ک: ذاتش...؛ نو: رویش...؛ چ۱ (بند را ندارد).    ۶ـ مو: روز.    ۷ـ این مصراع در اصل مصراع دوم بود جای آنرا تغییر دادیم.

## ۶۲

### مسمط پنجم

### در تهنیت عید و مدح سلطان مسعود غزنوی

نوروز بزرگم بزن[۱] ای مطرب ، امروز زیـرا که بود نوبت نوروز بنوروز
برزن غزلی ، نغز و دل انگیز و دل افروز ور نیست ترا بشنو واز مرغ بیاموز[۲]
کاین فاخته زین[۳] گوز و دگر فاخته زان گوز
بـر قـافیهٔ خـوب همی خـواند اشعار

کبکان دری غـالیه درچشم کشیدند سروان سهی عبقری سبز خـریدند
بادام بنان مقنعه بر سر بدریدند[۴] شاه‌اسپرمان چینی درزلف کشیدند[۵]
طوطی بچگانرا سلب سبز بریدنـد[۶]
شلوارك با پایچه هـای[۷] طبری وار

کبکان بی آزار که بر کوه[۸] بلندند بی قهقهه یکبـار ندیدم[۹] که بخندند
جزخـار بنان جایگه خود نپسندند بر پهلو ازین نیمه، بدان نیمه بگردند[۱۰]
هـر ساعتکی سینه بمنقـار بـرندند
چون جزع برسینه[۱۱] وچون بسّد منقار

---

۱ ــ مو : نوروز بزرگ آمد . ۲ ــ بجز نو :ازمرغ نوآموز. ۳ــ کا، چ۲، مج۳، مج٤، مج ٥، ن۱، ن۲، م۱، م۲، س۲، چ۱: زان . ٤ــ م۲: نبریدند. ٥ــ م۱، م۳:... چنبه درزلف دمیدند؛ مج۱ (حاشیه ظ : چنیلی) : چنبه ...؛ مج٥: خپنه..؛ ٦ــ تقدیم و تأخیر این مصراع ومصراع قبل موافق نسخهٔ مج۱ ومج۳ است ، نسخه های دیگر بعکس این ترتیبند؛ م۲ (مصراع٤و٥را ندارد). ۷ــ بجزمج۱، مج٥، م۱،م۳: ماهچه های . ۸ــ نو:در کوه. ۹ــمو: نبینم. ۱۰ــ س۲: نگردند؛ك،ن۱، مج٥ :بغلطند؛ مو:بدندند . ۱۱ــمج۳: بروسینه؛ نسخه‌های دیگر بجزك، ن۱: برسینه .

شبگیر زگل فاختگان بانگ برآرند    گوییکه سحرگاه همی خوب گزارند
ماه سه شبه از بر گردن[1] بنگارند    از غالیه، بی آنکه همی غالیه دارند
صدبار[2] بروزی در، پرها بشمارند
چون نیم‌دبیری که غلط کرده باشمار

چون آهوکان سم بنهند وبگرازند    گویی که همه مهرهٔ نرد شبه بازند[3]
آن گردن مخروط هر آنگه که بیازند    وزگوش وسروتیر وکمانی بطرازند[4]
چون گردن سیمین خماری(؟)[5] بفرازند
بر فرق سرتیر و براز شیر بدیدار(؟)[6]

هر ساعتکی بط سخنی چند بگوید    در آب جهد جامه دگر بار بشوید
در آب کند گردن و از آب[7] بروید[8]    گوییکه همی چیزی در آب بجوید
چون سینه بجنباند ویك لخت بپوید
ازهرسر پرّش بجهد صد در[9] شهوار

درّاج کند گرد گیا راه(؟) تکاپوی    ازغالیه عُجمی بزده[10] برسرهر موی[11]
هزمان بکند بانگ نمازی بلب جوی    درسجده رود خیری بالالهٔ خودروی[12]

۱ـ چ۱: از بر گردون. (ومضمون نظیر: «ماه نو منکسف در گلوی فاخته است» در بند ۱۱ ازمسمط ششم است) . ۲ـ مو: راه. ۳ـ مل: داغ بروسینه (برسینه) بازند؛ م۱: داغ به... نسخ دیگر بجز «د» داغ نه‌سینهٔ بازند . ۴ـ س۱، س۲، ك، م۲، نو، ن۱، مج٤: دو گوشهٔ شیرین کمانی؛ مو: وزگوش و برین... ۵ـ کذا . ٦ـ م۱، مج۱، مج٥: برفرق سروتیروپر از...؛ مج۳، مو: برفرق سراز تیروبر ازشیر پدیدار؛ مج٤: برفرق سرو وبراز شیر پدیدار؛ م۳: برفرق سروتیریز ازشیر پدیدار ؛ نسخه‌های دیگر بجز ن۲: برفرق سرتیرو براز شیر پدیدار. (متن نیز روشن نیست). ۷ـ مج۲، مج۳، مج٤ ،کا، م۲، ن۱، ن۲، چ۱، چ۲، ك، س۱: درآب . ۸ـ مج۳: بپوید. ۹ـ (بنظر استاد دهخدا : لؤلؤ). ۱۰ـ مج۱، مج٥، م۱، م۳: بزده؛ کا، مج۲، مج۳، مج٤، چ۱، چ۲، نو، س۱، ن۱، ن۲، ك، م۲، مل: ببرد؛ س۲: به‌برابر؛ نسخ دیگر بجز مج٥، م۱، م۳: ببرو . ۱۱ـ مج۳: سرموی؛ ك: ازبن‌هرموی . ۱۲ـ بجز «مل» در نسخ دیگر مصراع مقدم برمصراع قبل است .

تاسرخ کند گردن، تاسبز کند روی
سرخی نه بشگرفش وسبزی نه بزنگار

بادازسمنستان بتك آید[1] بطلایه   تاحرب کند باسپه[2] ابر نفایه
ابراز طرف کوه برآمد[3] دوسه پایه   ازشرم برخسارفروهشته[4] وقایه[5]
آورد[6] لآلی بجوال و بعبایه
ازساحل دریا چو حمالان بکتف سار[7]

چون بادبدو درنگرد دلش بسوزد   باکینهٔ دیرینه ازو کینه نتوزد
گاهی بکشدمشعله[8] گاهی بفروزد   گاهی بدرد پیرهن و گاه بدوزد
گاهیش بیاموزد و گاهیش بسوزد[9]
گاهی ببیابانش برد گاه[10] بکهسار

ابراز فزع باد چو ازکوه بخیزد   باباد درآمیزد و لختی بستیزد
تیغی بکشدمنکرومیغی بنگیزد   آخرزپس اندربهزیمت بگریزد
چون مهتر پاکیزه همه‌حال[11] بریزد
هم درّ بی‌اندازه وهم لؤلؤ شهوار

---

۱ــ مل، مج۲، مج۳، مج٤، کا، چ۱، ك، ن۲ :...آید؛ م۲: سبك آید ؛ م۲: سبك آید .
۲ــ نو بابید .   ۳ــ مج۵، ك: آید .   ٤ــ بجزك، مج۱، مج۳،مج۵: فروهشت.
۵ــ (بنظر استاد دهخدا:غبایهٔ)   ٦ــ (بنظر استاددهخدا: آورده) .   ۷ــ مج۳:... چوحمالی ...؛ مج٤، ن۱، س۱،س۲،چ۲، ك، م۲، نو:.. دریای چو چوگان بکف یار . ؛ نسخ دیگر :... بکتف بار. (متن از استاد دهخداست) .   ۸ــ مو: گاهی بکند مشعله.؛ نسخ دیگر: بکشد شعله. (متن تصحیح قیاسیست).   ۹ــ کذاقافیه‌مکرراست.   ۱۰ــ بجز ن۲ ، مج۱ ، مج۲ (حاشیه) نسخه‌های دیگر : گاهی ببیابان نگرد .   ۱۱ ــ (بنظر استاددهخدا : جای).

## ۶۳

## مسمط ششم

### در وصف صبوحی[1]

آمد بانگ خروس مؤذن میخوارگان  صبح نخستین نمود روی بنظارگان
کُه بکتف بر فکند چادر بازارگان[2]  روی بمشرق نهاد خسرو سیارگان[3]
باده فـراز آورید چارهٔ بیچارگان
قوموا شرب[4] الصبوح ، یاایهاالنائمین

می‌زدگانیم ما ، در دل ما غم بـود  چارهٔ ما بامـداد رطل دما دم بود
راحت کژدم زده ، کشتهٔ[5] کژدم بود  می‌زده راهم بمی‌دارو و مرهم بود[6]
هر کـه صبوحی زند با دل خرّم بود
بادولب مشکبوی ، با دورخ حورعین

ای پسرمی گسار ، نوش‌لب و نوش گوی  فتنه بچشم وبخشم[7] فتنه بـروی وبموی
ماسیکی خوارنیك،تازه‌رخ وصلحجوی[8]  توسیکی خواربد ،جنگ کن وترشروی
پیش من آور[9] نبید در قدح مشکبوی
تازه[10] چو آب گلاب‌صاف[11] چوماء معین

---

۱ـ در ن۲: مسمط صبوحیه در طلب جام مدام و مخاطبه ساقی. ۲ـ این مصراع به صورت متن باپنج مصراع دیگر این بند درحدائق‌السحر آمده است، نسخه‌های دیگر:.. بر گرفت جامهٔ بازارگان . ۳ـ تك : ستارگان . ٤ـ مج۵، م۱، م۲، م۳، چ۲: لشرب. ۵ـ مل: کشتن . ٦ـ مضمون مصراع اول‌را شاعر درشعر دیگرخویش (ص۱۲۲ بیت۱٦۲٦) آورده بود ومضمون‌مصراع‌دوم نیز در شعری‌منسوب به‌مجنون آمده‌است، بتعلیقات نگاه کنید . ۷ـ مج٤: بخشم و بچشم. ۸ـ مو: وصل جوی.
۹ـ مج۳، مج٤، مج۵، ك ،کا، چ۲، س۱، س۲، ن۱: از آن . ۱۰ـ مل : باده .
۱۱ـ مل : پاك.

درهمه وقتی صبوح خوش بودی ابتدی[1] بهتر و خوشتر بود وقت گـل بـسّدی[2]
خاسته از مـرغزار غلغـل تیم و عـدی در شده آب کبود در زره داودی
آمده در نعت باغ عنصری و عسجدی
وامده انـدر شراب آن صنم نازنین[3]

برکف[4] من نه نبید، پیشتر از آفتاب نیز چه‌سوزم بخور، نیزچه‌بویم گلاب
می‌زدگانرا گلاب[5] باشد قطرهٔ شراب باشد بوی بخور، بوی بخار کباب
آخته‌چنگ‌وچلب،ساخته چنگ‌ورباب
دیده بشکرلبان، گوش به شکر توین[6]

خُوشا وقت صبوح، خوشامی خوردنا روی نشسته هنوز، دست بمی‌بـردنا
مطرب سرمست را باز هش[7] آورد نا درگلوی او بطی[8] باده فرو کرد نا[9]
گردان در پیش روی بابزن و گردنا
ساغرت اندر یسار، باده‌ات اندر یمین

کرده گلو پرزباد قمری سنجاب‌پوش کبك فروریخته مشك‌بسوراخ گوش
بلبلکان بانشاط، قمریکان با خروش دردهن لاله‌مشك،دردهن نحل‌نوش
سوسن کافوربوی، گلبن گوهر فروش
وزمه[10] اردیبهشت کرده بهشت برین

---

۱ـ مج۱: بودابتدای؛ نسخه‌های دیگر بجزچ۱، کا، ن۲، مج۲: بودوابتدی. ۲ـ مل:وقتی برمسندی. ۳ـ این بند در: ن۱، س۱، س۲، مو، چ۲، ك، م۲، مج۴، مج۵، نیست. ۴ـ مج۱،مج۲، مج۳، ك، م۳: درکف. ۵ـ اصل: دوا. (متن‌از استاد دهخداست). ۶ـ س۲، ن۱: بشکرتوهان گوش بشکر توهین؛ مج۳، مج۴: بشکر توهان گوش بذکر توهین؛ مج۵: بشکرتو هان گوش مه‌نوبین، مج۱، م۳: بشکر توهان گوش بشیرین‌ترین؛ م۱: بشکر توهان گوش بامر توهین؛ م۲، چ۲، س۱: بشکر توهان گوش بحرف توهین؛ ك: بشکرتو هان، گوش بحرف توبین. ۷ـ مو: بارهش. ۸ـ مل: درکدوی بربطی. ۹ـس۱، مج۳:فروبردنا. ۱۰ـ ك،کا، چ۲، مج۱، مج۲، مج۳، مج۴، مج۵، ن۱، ن۲، چ۱: وز می؛ مو: ازمی. مصراع استوار نیست. شاید: زمین باردی‌بهشت گشته...).

شاخ سمن بر گلو[۱] بسته بود مخنقه        شاخ گل اندر میان بسته بود منطقه
ابر سیه را شمال کرده بود بدرقه        بدرقهٔ رایگان بیطمع و مخرقه
باد سحرگاهیان کرده بود تفرقه
خرمن دُرّ وعقیق برهمه‌روی زمین[۲]

چوك ز شاخ درخت خویشتن آویخته        زاغ سیه برد وبال غالیه اشپیخته[۳]
ابر بهاری ز دور اسب برانگیخته        وز سم اسبش براه[۴] لؤلؤ تر ریخته
در دهن لاله، باد، ریخته وبیخته
بیخته مشك سیاه، ریخته دُرّ ثمین

سروسماطی[۵] کشید بر دولب جویبار        چون‌دو رده[۶] چترسبز دردوصف کارزار
مرغ نهاد آشیان برسر شاخ چنار        چون سپر خیزران بر سر مرد سوار
گشت نگارین تذرو پنهان در مرغزار[۷]
همچوعروسی غریق دربن دریای چین

وقت‌سحر گه کلنگ تعبیه‌یی‌ساخته‌است        وزلب‌دریای‌هند تا خزران تاخته است
میغ سیه برقفاش تیغ برون آخته است        طبل‌فرو کوفته‌است،خشت بینداخته‌است

---

۱ ــ ن ۲ : گلوی.    ۲ ــ مج ٤ : پر و بال.    ۳ ــ در فرهنگ آقای نخجوانی بشاهد لغت کوچ : بانگ کنان تاسحر آب دهان ریخته ؛ نسخه ها: ... آمیخته. ( متن ازاستاد دهخداست . و نوشته‌اند : زاغ غالیه‌را بادوبال نیامیخته‌است بلکه بغالیه ملون یا مدهون کرده است و این غلطست ، چون اشپیخته را کاتب نفهمیده باین شکل عوض کرده است ) .    ٤ ـ اصل : اسب سیاه . ( متن از استاد دهخد است ) .
۵ ــ سماطی، سماطین، تثنیهٔ سماط (معمول بوده است که هنگام عبور سلطان‌دو رده‌سوار در طرفین راه، رویشان‌بسوی خارج وپشتشان بسوی داخل، می‌ایستاده اند واین دورده سوارمحافظرا سماطین(بصیغهٔ تثنیه) میگفته‌اند وعلت‌قرار گرفتن رویشان‌بسوی خارج‌راه این بوده‌است که نه‌خود بتوانند بسلطان‌سوءقصدی‌روادارندو نه‌دیگران بتوانندازپشت‌قصدی کنند.(ازافادات‌استاد دهخدا).    ٦ ــ ن ۲: چون‌زده؛ مو: چون‌زده‌صف.    ۷ ــ تك: کشتزار.

ماه نو منخسف[1] در گلوی فاخته است
طـو طیکان باحدیث، قمریکان باانین

گویی بطّ سپیدجامه بصابون زده‌است      کبک‌دری ساقها[2] در قدح خون‌زده است
بر گل‌تر[3] عندلیب گنج فریدون‌زده‌است      لشکرچین‌در بهارخیمه بهامون‌زده‌است[4]
لاله‌سوی جویبارخر گه‌بیرون‌زده است
خیمهٔ‌آن سبز گون ، خر گه این آتش[5]

ازدم طاووس نرماهی سر برزده‌است      دستگکی‌مورتر[6] ،گویی بر پر[7] زده‌است
شانگکی‌ز آبنوس‌هدهدبرسر زده‌است      برد و بناگوش کبک غالیهٔ تر زده‌است
قمریك طوقدارگویی سر در زده است
درشبه‌گون خاتمی ، حلقهٔ اوبی‌نگین

بازمراطبع شعرسخت‌بجوش آمده‌است      کم‌سخن عند لیب دوش بگوش آمده‌است
ازشغب‌مردمان[8] لاله بهوش آمده‌است      زیر ببانگ آمده‌است بم‌بخروش آمده‌است[9]

---

۱ ـ مل منکشف ؛ ك ، س ۱ ، س۲ ، کا ، ن۱ ، ن۲، چ۱، مج۱، مج ۲، مج۳، مج ٤، مج ٥: منکسف. (نظیرمضمون : ماه سه‌شبه از بر گردن بنگارند ). ۲ـ اصل: ساق‌پای (متن‌ازاستاد دهخداست) . ۳ـ درفرهنگ سروری ذیل‌لغت گنج فریدون: بر گل‌بر . ٤ـ ن۲، تك: بر که و هامون زده است ؛ مج۱، مج۲، مج۳، مج٥، چ۱، چ۲، ن۱، ن۲، مو(مصراع۲و۳ را ندارند . وکلمهٔ چین براساسی نمی‌نماید وظاهراً اسم گلی بوده که تحریف‌شده‌است). ٥ـ چ۱، مج۲، مج۳: خیمه‌او: ... خیمه‌او..؛ مج۱، مج٤، مج٥، س۱، س۲، ك،کا، چ۲، تك، ن۱، م۱، م۲، م۳: خر گه او... خیمه‌او (ترتیب متن تصحیح قیاسی است « آن» اشاره بلشکر چین و «این» اشاره به لاله است).
٦ ـ چ ۱ ، ن ۲ : مور در ؛ مج ۳ : مور داد؛ مج ٤، م۲، س۲ : مور بر ؛ کا : مور نر؛ س۱: موزسر؛ك: نور بر؛ مو:مورد بر؛نسخ دیگر بجز ن۱،تك: موردتر. (قدما. درشعر بنا بضرورت‌مورد رامور استعمال‌میکرده‌اند). ۷ـس۲،مو: بر سر؛کا، مج٥، ن۱: بر بر.
۸ ـ ن۱، ك : کوه ؛ مج٥ : کوه باز . ۹ـ مو ؛ چهار مصراع اول را ندارد .
و در مج۳ بجای چهار مصراع اول این‌بندآمده است :

بادهٔ صافی بخم تا که بجوش‌آمده است      اینرا نوش روان ،آنرا «توش»آمده است
سوسن‌باده‌زبان ازچه خموش‌آمده است      سنبل در جویبار غالیه پـوش آمده است

نسترن مشکبوی مشك فروش آمده است
سیمش در گردنست، مشکش در آستین[1]

چون تو بگیری شراب[2] مرغ سماعت کند — لاله سلامت کند، ژاله و داعت[3] کند
از سمن و مشك و بید باغ شراعت[4] کند — وز گل سرخ و سپید شاخ صواعت[5] کند
شاخ گل مشکبوی زیر ذراعت[6] کند
عنبر های لطیف، گوهر های گزین[7]

باد عبیر افکند در قدح و جام تو — ابر گهر گسترد در قدم و گام[8] تو
یار سمنبر دهد[9] بوسه بر اندام تو — مرغ روایت کند شعری بر نام تو
خوبان نعره زنند در دهن و کام تو
در لبشان سلسبیل در کفشان یاسمین[10]

---

۱ـ م۲، چ۱، مج٤ (تمام بندرا ندارند)؛ س۱، س۲ (چهارمصراع آخر راندارند) و تصور میرود که در فاصلهٔ این بند و بند بعد چیزی افتاده باشد، زیرا در بند آخر بدون اینکه قبلاز ممدوح نامی برده و یاوصفی ازاو کرده باشد اورا دعامیکند و برایش شادمانی میخواهد.
۲ ـ مل: سماع. ۳ ـ مل: ملاغت (بداعت). ٤ ـ مل: وداعت.
۵ـ مل: شراعت؛ نسخ دیگر بجز م۳: شفاعت. ٦ـ مل زرد زراعت؛ تك :...زراعت.
۷ـ م۳: ثمین. (این بند تندتنها درمل، م۱، م۳، هست). ۸ـ مج۵؛ ن۱: دهن و کام.
۹ـ ن۱؛ م۱: بارسمن بردهد؛ مج۲، مج۳، کا، چ۱، ن۲: بارسمن بدهد. ۱۰ـ مج٤، ك، س۱ س۲، چ۲، مو، م۲ (بندرا ندارند).

## ۶۴

### مسمط هفتم

## در مدح خواجه خلف، روح الرؤسا ابوربیع بن ربیع[1]

سبحان الله جهان نبینی چون شد — دیگرگون باغ وراغ دیگرگون شد
شمشاد بتوی[2] زلفك خاتون شد — گلنار برنگ توزی و پرنون[3] شد
از سبزه زمین بساط[4] بوقلمون شد
وز میغ هوا بصورت پشت پلنگ

درباغ کنون حریر پوشان بینی — برکوه صف گهر فروشان بینی
شبگیر کلنگ را خروشان بینی — دلها ز نوای مرغ جوشان بینی
بر روی هوا گلیم گوشان[5] بینی
در دست عبیر ونافهٔ مشك بچنگ

هنگام سحر ابر زند کوس همی — با باد صبا بید کند[6] کوس همی[7]
برلاله کند سرخ گل[8] افسوس همی — نرگس گلرا دست، دهد بوس همی
دُرّاج کشد شیشم و قالوس همی
بی پردهٔ طنبورونی ورشتهٔ چنگ[9]

---

۱ــ در نسخه‌ها این مسمط عنوان ندارد و تنها در «ك» آمده: «درمدح ربیع حاجب» ما عنوان متن را ازخود قصیده برداشته‌ایم؛ بتعلیقات نیز نگاه کنید. ۲ــ اصل: ببوی. (استاد دهخدا نوشته اند: «ظاهراً: برنگ وچون کلمه درمصراع بعد تکرار شده است کاتب آنرا ببوی اصلاح کرده است». متن تصحیح قیاسیست و «بتوی» یعنی «با توی، با تاب»).
۳ــ اصل: پرخون (متن از استاد دهخداست). ٤ــ اصل: برنگ. (متن از استاد دهخداست).
۵ــ چ۲، س۱، ك، مج۳: گلیم پوشان. ٦ــ ن۲، س۲، مج۲، مو: زند کوس؛ مج۳: کند بوس. (بنظر استاد دهخدا: بربید زند بادصبا کوس همی). ۸ــ اصل: شاخ گل (متن ازاستاد دهخداست). ۹ــ درفرهنگ سروری ذیل لغت قالوس: بی پردهٔ طنبورونی ودستهٔ چنگ؛ نسخه‌ها... وبی رشتهٔ چنگ. (متن تلفیق این دوضبطست).

هر طوطیکی سبز قبایی دارد    هر طاووسی[۱] دراز پایی دارد
هر فاخته‌یی ساخته نایی دارد    هر بلبلکی زیر وستایی[۲] دارد
تیهو بدهن شاخ گیایی دارد
وآهو بدهن درون گل رنگ برنگ

بلبل بغزل طیره کند اعشی را    صلصل بنوا سخره کند لیلی را
گلبن بگهر خیره کند کسری را    موسیجه همی بانگ کند موسی را
قمری بمژه درون کند[۳] شعری را
هدهد بسر اندرون زند تیر خدنگ

هر روز درخت باحریر دگرست    وز باد سوی باده سفیر دگرست
هرروز کلنگ[۴] بانفیر دگرست    مسکین ورشان با بم و زیر دگرست
هر روز سحاب را مسیر دگرست
هر روز نبات را دگر زینت ورنگ

هر زردگلی بکف چراغی دارد[۵]    هر آهوکی چرا براغی دارد
هرباز[۶] بزیر چنگ ماغی دارد    هر سرخ گل از بید جناغی دارد[۷]
هر قمر یکی قصد[۸] بباغی دارد
هر لاله گرفته ژاله‌یی[۹] در برتنگ[۱۰]

---

۱ ـ کا، چ ۲ : طاوسئی؛ م ۲ ، م ۳ : طاوسکی.    ۲ ـ ن ۱ ، س ۱، س ۲، م۳، نو، مو: زیرستایی؛ ك: سبزستایی؛ م ۲ (مصراع دوم را تکرار کرده‌است).
۳ـ ن ۲ : کشد.    ٤ ـ مو ، نو: کلنگ را .    ٥ ـ م۲ ، م۳، چ۲، س ۱ ، س۲، ن۱، ك، مج۳، مج٤، مج٥: هرروز گلی...؛ چ۱، ن۲، نو: هرروز بکف گلی...؛ مو: هر روز گل از بید چناغی دارد .    ٦ـ مج٥: هر نور؛ مج٤، ك، چ۲، م۲: هرروز ؛ نو: هر یوز؛ مو: هرچرغ.    ۷ـ م۲، س۲، مج٤، مج٥، ن۱، نو: چناغی؛ مو: هر سرخ گلی جام ایاغی‌دارد .    ۸ـ بجزمج٥، مو: قصه.    ۹ـ بجزمج۱: لاله‌یی.    ۱۰ـ ك : سنگ.

در باغ بنوروز درم ریزانست — بر نار و نان لحن دل انگیز انست
باد سحری سپیده دم خیزانست — بامیغ سیه بجنگ[1] آویزانست
وان میغ سیه ز چشم خون ریزانست[2]
تا باد مگر ز میغ[3] بردارد چنگ

بردل دارد لاله یکی داغ سیاه — دارد سمن اندر زنخش[4] سیمین چاه
برفرق سر نرگس اززر[5] کلاه — بر فرق سر چکاوه یك مشت[6] گیاه
گلنار چو مرّیخ و گل زرد چو ماه
شمشاد چو زنگار ومی لعل چو زنگ[7]

لاله مشکین دل و عقیقین طرف است — چون آتش[8] اندر او فتاده بخف است
گل بادوهزار کبر و ناز و صلف[9] است — زیرا که چومعشوقهٔ خواجه خلف[10] است
آن خواجه که با هزار بِرّ ولطف است
حلمش بشتاب نه و[11] جودش بدرنگ

روح رؤسا ابو ربیع[12] بن ربیع — او سخت بدیع و کار او سخت بدیع
چون او بجهان در، نه شریف و نه وضیع — زیرا که شریفست ولطیفست ومنیع[13]

۱ ـ بجز م۲، م۳، مج۳، ك، نو : بچنگ . ۲ ـ م۳: وز میغ سیه چشمهٔ خون ریزانست . ۳ ـ ك: تا بارد گر ز تیغ؛ مج٤، م۲: تا بارد گر...؛ نسخ دیگر بجز مج۱ : تا باد دگر.. ٤ ـ ن۲ : ذقنش. ۵ـ اصل: برزرد . (متن از استاد دهخداست). ٦ـ (مشت؟ یا چیزی شبیه آن بمعنی تار ولاغ یا فتیله. نظر استاد دهخدا). ۷ـ همه جا: رنگ. ۸ ـ چ ۱ ، ن ۲، کا، مج ۱ ، مج۲، مج ٤، مج ٥ : آتشی. ۹ ـ مج ۱ ، م ۱ : ... لاف و صلف ؛ مج ٥ ، ن۱ : گل باز هزار لب بار و صلف ؛ ك : گلنار هزار لب نازد ضعف ؛ س ۲ : گلنار هزار لب ندارد صلف ؛ س ۱ : گل بار ( بعدش را ندارد) ؛ چ ۲ : گلنار هزار کبد و ناز ... ؛ م ۲: گلنار هزار لب نیاز .. ؛ مو : گلنار مدار لب ویار صلف . ۱۰ـ ن۱: جلف. ۱۱ـ ك،م۲: برو؛ م۱، م۳: نه، نه . ۱۲ـ س۲: بوربیع؛ ك : ابی ربیع. ۱۳ـ مج٥، ك،کا، نو: وضیع ؛ س۲: رفیع ؛ چ۱، ن۲، مو: بدیع ؛ الف : مریع ؛ م۳: وضیع وشریف .؛ نسخ دیگر: صنیع. (متن از استاد دهخداست).

گر بنده جریرست وحبیب[1] است وصریع[2]
در راه ثنا گفتن او گردد لنگ

والامنشی کـه پشت در پشت آگاه — بر شاه جهان عزیز و برحاجب شاه ☆
مر حاجب شاه و شاهرا نیکو خواه — زین‌صاحب‌عزّ آمده، زان‌صاحب[3] جاه
برده سبـق از همه بزرگان سپـاه
پاك‌ازهمه عیب وعارودور ازهمه ننگ

همواره شهنشاه جهان خرّم باد — در خانهٔ بد سکال او ماتم باد
فرمانش[4] رونده در همه عالم‌باد — بدخواه ورا[5] دم‌زدن اندردم باد
احبـاب ترا سعادت بیغم بـاد
تا شاد زیند و باده گیرند بچنگ

---

۱ـم۱، م۳. مج٤ ،مج۵،س۱،س۲،ن۱: مو: خلیف؛ ك،مج۱،چ۲،م۲،نو: خلیف؛ ن۲،چ۱، کا، مج۲،مج۳: خلیق (متن تصحیح قیاسی است). ۲ــ مج۲، مج٤،مج۵،ك،نو، چ۲،س۲، م۲: ضریع؛ مو: سریع؛ ن۲، چ۱، کا: ظلیع. (ممکن‌است که اسامی خاص: جریر وحبیب وصریع صفات: جدیر وخلیق وظلیع باشد بمعنی سزاوار وچابك). ☆ بتعلیقات نگاه کنید. ۳ـ اصل: این طالب‌عز آمد و آن طالب جاه . (متن‌از استاد دهخداست) . ٦ــ اصل : فرمانت. (متن‌از استاد دهخداست) . ۵ ــ اصل: ترا . (متن‌از استاد دهخداست).

## ۶۵

### مسمط هشتم

# درمدح سلطان مسعود غزنوی[۱]

بوستانبانا حال و خبر[۲] بستان چیست  ونِدرین[۳] بستان‌چندین‌طرب مستان‌چیست
گل‌سر پستان‌بنموده،دران‌پستان[۴] چیست  وین نواها بگل[۵] از بلبل پردستان[۶] چیست
درسروستان بازست[۷]،بسروستان‌چیست
اور مزدست، خجسته سرسال و سرماه

باز در زلف بنفشه حرکات افکندند  دهن زرد خجسته بعبیر آگندند
در زنخدان‌سمن ، سیمین چاهی کندند  برسر نرگس مخمور طلی[۸] پیوندند
سرو را سبز قبایی بمیان در بندند
برسر نرگس تر سازند از زر[۹] کلاه

سندس رومی در ناروناں[۱۰] پوشاندند  خرمن مینا بر بیدبنان[۱۱] افشاندند
زندوافان بهی[۱۲] زند زبر برخواندند  بلبلان وقت‌سحر زیروستا[۱۳] جنباندند

---

۱ـ درنسخه‌ها این‌مسمط عنوان ندارد، عنوان‌فوقرا ازخود مسمط برداشته‌ایم(این مسمط در س۱ ، س۲، مج٤، چ۲؛ م۲، مو نیست).  ۲ـ ن۲ : برگو .  ۳ ـ ك : وندرآن.  ٤ـن۲:سراز بستان... بستان،م۱،ن۱:... بستان... بستان؛مج۳: گل‌سرودستان... بستان؛ مج۵ :... پستان ننموده... بستان ؛ نسخ‌دیگر بجز م۳،ك، مج۱: دستان... دستان...  ۵ـ مج۱:وین‌نواهای‌خوش؛ ن۲: وین‌نواهای گل.  ٦ـ ك: خوش‌الحان.  ۷ـ مج۳: یاسردستان ...؛ن۱:... ماراست .  ۸ـ ن۱: یکی؛ ك: تلی.  ۹ـ ن۱: زرد.  ۱۰ ـ ن۱، ك، مج ۵ : یاسمنان.  ۱۱ ـ ن۱، ك: سندسیان.  ۱۲ ـ مج۱:زند و آفاق...؛ ن۱: ... بسی.  ۱۳ ـ م۱، م۳ ، مج۱، مج۳، مج ۵: زیرستا ؛ ك، ن۱: زیردهان.

قمریان راه گل و نوش لبینا[۱] رانند[۲]
صلصلان باغ سیاوشان با سرو ستاه[۳]

دیلمی وار کند هزمان درّاج غوی     برسر هر پرش از مشك نگاریده ووی[٤]
ورشان نوحه کند برسر هر راهروی     بلبل از دور همی گوید بر من بجوی[٥]
خول طنبوره تو گویی[٦] زند ولاسکوی[۷]
از درختی بدرختی شود[۸] و گوید: آه

فاخته وقت سحر گاه کند مشغله‌یی     گویی از یارك بد مهرست او را گله‌یی
کرده پنداری گرد تله یی هروله‌یی     تا در افتاده بحلقش در مشکین تله یی
هر چکاوك را رُسته زبر سر[۹] کله یی
زاغ در باغ[۱۰] گرفته بیکی کنج پناه

کبك چون طالب علمست و درین نیست شکی     مسأله خواند تا بگذرد از شب سیکی
بسته زیر گلو از غالیه تحت‌الحنکی     ساخته پایکها را زلکا موزگکی
پیرهن دارد زین طالب علمانه یکی[۱۱]
در دوتیریز ببرده[۱۲] قلم و کرده سیاه

---

۱ـ کا، چ۱، ن۲، ك: نوش لبینان؛ ن۱: بوس لبینان. ۲ ـ اصل افعال آخر مصراعها چنین بود: پوشانند ـ افشانند ـ خوانند ـ جنبانند ـ دانند. (متن از استاد دهخداست).
۳ـ م۳، ك:...سرو سیاه؛ ن۱:... سرو استاه؛ ن۲: باغ مبیادستان برسر شاه. ٤ ـن ۲، کا، چ۱، مج۲، نگارند زوی؛ نسخه‌های دیگر: نگـارند روی. ( متن از استاد دهخداست «ووی» یعنی واوی). ٥ـ م۱: برمن نحوی؛ ك: ازمن بجوی؛ مج٥: درمن بجوی؛ نسخ دیگر بجز م۳، مج۱، ن۱: برمن نجوی. ٦ـ کوئی. ۷ـك: تاسه گوئی. ۸ـك، مج۳: رود.
۹ـ چ۱، مج۳: بسر اندر؛ ك، ن۱: برسر بر. ۱۰ـ ن۲، م۱، کا، چ۱، ن۱، ك، مج۲، مج۳، مج٥: باغ بازاغ؛ نسخ دیگر بجز مج۱، م۳: زاغ در باغ. ۱۱ـ جای مصراع دراصل مؤخر برمصراع قبل است. ۱۲ـ م۱، م۳، ن۱، مج٥: دردو...؛ ك: دردو سر برسرده..؛ مج۱: دردو تیریز ستوده...؛ مج۲: ازدو...؛ نسخ دیگر بجز مج۳: وز... سترده.

هدهدك پیك بریدیست[1] كه در ابر تند[2] — چون «بریدانه مرقع»[3] بتن اندر[4] فكند
راست چون پیكان نامه بسر اندر بزند — نامه گه باز كند، گه بهم اندر[5] شكند
بدو منقار[6] زمین چون بنشیند بكند
گویی از بیم[7] كند نامه نهان بر سر راه

بسمنزار درون لالهٔ نعمان بشنار[8] — چون دواتی بسدین است[9] خراسانی‌وار
وان دوات بسدین را نه سرست و نه نگار — در بنش تازه مداد طبری برده بكار
چون ده انگشت[10] دبیری كه[11] كند فصل[12] بهار[13]
بدوات بسدین اندر، شبگیر پگاه[14]

باد خوشبوی دهد نرگس را مژده همی — كه گل سرخ بدر آمد از پرده[15] همی
باتو در باغ بدیدار[16] كند وعده همی — نرگس از شادی آن وعده، كند سجده همی
بتكاپوی سحاب آید[17] از جدّه همی
بلب[18] باغ، كند در سلب باغ نگاه

---

۱ ـ بجز مج۱، مج۲، كا، چ۱، م۱، م۳، ن۲:... پیك ؛ ن۲، م۱، م۳، چ۱، كا، مج۱، مج۲، مج۵: پیك برید است. ۲ـ ك: كه برابر تند؛ ن۱: كه‌ازمابدند. ۳ـ ن۲، چ۱، كا، مج۲: برید آندو... ۴ـ مج۵، ك: ببراندر؛ ن۱: بپراندر. ۵ـ ن۱: گاه بهم‌در. ۶ـ(آیاهریك ازدوجانب‌دهان یعنی‌هریك ازدوقسمت‌نوك مرغان‌را منقارمیگویند؟؟ استاد دهخدا). ۷ـ بجز مج۵، ن۱همه‌جا: سهم. ۸ـ اصل: بسیار. (متن‌ازاستاد دهخداست). ۹ـ ن۱: بستدین. (این‌مصراع‌بعینه درص۲ بیت۱۸ آمده‌است) ۱۰ـ بجزچ۱: دوانگشت. ۱۱ـ اصل : دبیرانه . (متن‌از استاددهخداست) . ۱۲ـ ن۱ ؛ مج۱، مج۳، مج۵، ك، م۱: وقت . ۱۳ـ چ۱، مج۲: فكار . ۱۴ـ ن۲: نگار؛ كا: نگاه . ۱۵ـ مج۳: پدیدآمد ازخنده؛ نسخ‌دیگر بجزك: پدیدآمد در خنده . ۱۶ ـ م۱: پدیدار؛ ن۱ : پدید . ۱۷ـ ن۱: آمد . ۱۸ـ ك، مج۵: بلبل.

باغ معشوقه بدو عاشق او بوده سحاب    خفته معشوقه و عاشق شده مهجور و مصاب[1]
عاشق از غربت باز آمده با چشم پر آب[2]    دوستگان را[3] بسرشك مژه بر کرد ز خواب[4]
دوستگان دست بر آورد و بدرّید نقاب
از پس پرده برون آمد باروی چو ماه

عاشق از دور بمعشوقهٔ خود در[5] نگرید    بخروشید و خروشش همه گوشی بشنید[6]
آتشی داشت بدل، دست زد و دل بدرید    تا بدیده بت او آتش پنهانش بدید
آب حیوان ز دو چشمش بدوید و بچکید
تا برست از دل و از دیدهٔ معشوق گیاه

همچنین ماه دو سه از بر بالینش تافت[8]    گه و ناگاه[9] چنین دل بدرید و بشکافت
عاشق از دور بدید و بدوید و بشتافت    تا دل و دیدهٔ باقیش ازو گرم بیافت[10]
گرچه[11] خورشید فراز آمد و بر دوست بتافت[12]
بشدش کالبد از تابش[13] خورشید تباه

---

۱ـ ن۲، چ۱: مهجور سحاب . ۲ـ ن۱: تراب . ۳ـ كا، چ۲، ن۲، م۱، م۳، مج۲، مج۳: دوستانرا . ۴ـ مج۱: بر کرده جواب . ۵ـ اصل: بمعشوق خود اندر. (متن از استاد دهخداست). ۶ـ ن۱: نشنید . ۷ـ اصل: هجرانش (متن از استاد دهخداست). ۸ـ ك، ن۱، مج۳: یافت . ۹ـ اصل: تا که ناگاه . (متن از استاد دهخداست) . ۱۰ـ مج۱، مج۳، مج۵، م۳:... بیش بیافت؛ ن۱: بادل و دیده باین زرهش گرد نیافت؛ م۱:.. بتافت.

۱۱ـ ن۱، مج۵: هر که؛ مج۱: همچو. نسخ دیگر: هرچه (متن از استاد دهخداست). ۱۲ـ مج۲: بیافت (کذا قافیه مکرر است وممکن است مصراع بنا بنظر استاد دهخدا چنین نیز باشد: تا چو خورشید فروزنده بر او دست بیافت.) ۱۳ـ بجز مج۳، مج۵، ك: پرتو .

اینهمه زاری عاشق[1] بنمود و ننهفت[2] هیچ[3] معشوقهٔ او را دل ودیده نشکفت[4]
ساعتی با او ننشست و نیاسود و نخفت نشدش[5] کالبداز زاری وز فرقت[6] زُفت
اینچنین سنگدلی ،بیحق‌وبیحرمت‌جفت
شاه مسعود میناد و میفتاد[7] بـراه

ملکی‌کش ملکان بوسه باکلیل زنند میخ دیوار سرا پرده بصد میل[8] زنند
چون بلشکر گه او آینهٔ پیل[9] زنند شاه افریقیه را جامه فرو نیل[10] زنند
چون رسولانش ده گام بتعجیل زننـد
قیصر ازتخت فرو گردد وخاقان از گاه

ملکی کو ملکانرا سر مایه[11] شکند لشکرچین وچگل[12] را بطلایه شکند
گرز اومغفرچون‌سنگ صلایه‌شکند درسرش‌مغز، چوخایسك‌که‌خایه‌شکند
همچوخورشیدکجا[13] لشکرسایه‌شکند
لشکر دشمن به‌زین[14] شکند شاهنشاه

پادشاهی که به‌رومش‌در[15] صاحب خبران پیش‌اوصف‌سماطین‌زده زرّین کمران[16]
رای‌کردست‌که شمشیر زند چون‌پدران که شودسهل بشمشیر گران شغل گران

---

۱ ــ ( بنظر استاد دهخدا : که عاشق) .
۲ ــ ن۱ ، م۳، ك: بنهفت .
۳ ــ ك، ن۱، م۱: وانچه؛ نسخ دیگر بجزم۳: وایچ.
٤ــ ن۱:دین بر بشکفت؛ م۱:..بشکفت؛ مج۵ : شکفت.
۵ ــ م۱، م۳، مج۱، مج۵: بشدش.
٦ ــ ن۲: درفرقت.
۷ــ ك، ن۱ : نیفتاد .؛ نسخ دیگر: بیفتاده . (متن‌ازاستاد دهخداست).
۸ــ ك:پیل؛ ن۱: بیل.
۹ــ کا، مج۱، مج۲، مج۵،م۱، م۳، ن۲: آینه بر پیل.
۱۰ ــ ك،ن۱:فرانیل.
۱۱ ــ ك، مج ۵، ن۱: سروپایه.؛ نسخ‌دیگر : سرومایه . (متن از استاد دهخداست ) .
۱۲ ــ ن۱:چنگل.
۱۳ ــ ك: چسان .
١٤ــ ك، مج۵، ن۱: زان.
۱۵ ــ اصل: بروم اندر. (متن‌از استاددهخداست).
١٦ــ ك:پیش‌صف سماطش زده..؛ ن۱: پیش وصف‌سماطش زد..؛مج۳:.. صاحب کمران.؛ نسخ‌دیگر:سلاطین... (متن‌از استاددهخداست بتوضیح پاورقی۵ ص۱۷۹رجوع‌شود ).

بامدادی[1] که زمین بوسه دهندش پسران
چهل وانـد ملك بینی بـاخیـل سپاه[2]

چون ملك باملکان مجلس می کرده بود    پیش او بیست هزاران بت نو برده بود[3]
چون سپه رابسوی دشت برون برده بود    گردلشکرصدوشش[4] میل سراپرده بود
چون سواران سپه را بهم آورده بود[5]
بیست[6] فرسنگ زمین بیش بودلشکر گاه

گر همی فرعون قوم[7] سحره پیش آرد    رسن و رشتهٔ جنبنده بمار انگارد
بالله و بالله و بالله که غلط پندارد[8]    مارموسی[9] همه‌سحروسَحره اوبارد[10]
میرموسی‌است که[11] شمشیرچوثعبان‌دارد
دست ابلیس وجنودش کند ازما کوتـاه

قوم فرعون همه را دربن[12] دریا راند    آنگهی غرقه کندشان‌ونگون[13] گرداند
گر بترسندی[14] وفرعون‌خدارا[15] خواند[16]    جبرئیل آید و خاکش بدهن افشاند[17]
وندرآن در یاوان آب و وحل درماند
که برون آمد از آنجا، نتواند بشناه[18]

۱ـ کا،ك، ن۲، چ۱،مج۱، مج۲، مج۳، مج۵: بامدادان. ۲ـ اصل: خیل‌وسپاه.(متن ازاستاد دهخداست.) ۳ـ ك: نوپرده؛ م۱: نوپره. ۴ـك: زده سی‌میل؛ ن۱: زده‌پس میل،ن۱: زده بس‌میل. ۵ـ ترتیب مصراع ۴ و ۵ مطابق «ك»است وعکس نسخه های دیگر. ۶ـ ن۱: شش؛ ك: شصت. ۷ـ اصل: قومی. (متن‌از استاد دهخداست). ۸ ـ ن۱، ك: بغلط انگارد. ۹ ـ ك، مج۵، ن۱: زانکه موسی. ۱۰ـ ن۱: بگمارد؛ ك: بنگارد. ۱۱ـ بجز مج۳، مج۵، ك، ن۱: میرموسی کف. ۱۲ـك: همی‌درته؛ مج۵:..درته. ۱۳ـ چ۱، م۱،م۳، ن۲، مج۱: نکو. ۱۴ـ مج۱، مج۳، مج۵، م۱، م۳، ك: نترسیدی؛ نسخ دیگر: بترسیدی. (متن‌از استاد دهخداست). ۱۵ـ بجزمج۱، مج۳، ن۲،م۱، م۳،چ۱: فرعون وخدارا. ۱۶ـ م۱،م۳:داند. ۱۷ـ اصل درشاند. (متن‌از استاد دهخداست). ۱۸ـ ن۱:آید ...؛ مج۳: ... ازآنها نتواند؛ مج۳، چ۱: نمایندآنهانتوانند...؛ مج۱:آیندآنهابتواند...؛ مج۲:آیندآنها نتواند...؛ م۱: مانندآنها بتواند شاه، ن۲: نائید آنها نتواند ...

ملکا در ملکی فرّ همایست ترا   تا بجایست جهان، ملک[1] بجایست ترا
بستان ملک هر اقلیم که رایست ترا   که خداوند جهان راهنمایست ترا
این ولایت ستدن حکم خدایست ترا[2]
نبود چون و چرا کس را با حکم اله

ایزد امروز همه کار برای تو کند   همه عالم بمراد و بهوای تو کند
از لطف هرچه کند با تو سزای تو کند[3]   زانکه ضایع نکند هرچه[4] بجای تو کند[5]
همه شاهانرا خاك کف پای تو کند
از بلاد حبش و بادیهٔ زنگ و هراه[6]

تا جهان باشد جبّار نگهبان تو باد   بخت مطواع تو و چرخ[7] بفرمان تو باد
برکت عمر[8] تو و مال تو و جان تو باد   امر امر تو و سلطان همه سلطان تو باد
قاف تا قاف همه ملك جهان زان تو باد
خود همین دان که بود «ارجو» ان شاءالله[9]

---

۱- ن۱: تخت؛ ك: بخت.   ۲- م۳:... کار خدایست ترا؛ ك: دولت و سلطنت از حکم خدایست ترا.   ۳- این مصراع بعینه در ص ۱۵ بیت ۲۱٤ آمده است و بدان اشاره کردیم.
٤- ك، ن۱، مج۵: آنچه.   ۵- این مصراع با اندك تغییری در ص ۱۵ بیت ۲۱۵ آمده است.
٦- ك، ن۱: از بلاد چین تا بادیه و زنگ و هراه؛ م۲، مج۱:... بیاه؛ م۳، مج۱:... و بادیه و زنگ...   ۷- ك: تخت مطبوع بود؛ مج۱: بخت مطبوع تو...؛ م۱، م۳:... مطواع بود؛ ن۱: تخت...   ۸- ن۲، ك: برکهٔ مال؛ نسخ دیگر: برکه برعمر. (متن از استاد دهخداست).
۹- ك، ن۱: خود همین داد که تا برخوردش آسان شاه.

## ۶۶

### مسمط نهم[1]

بوستانبانا امروز ببستان بده‌ای؟ زیر آن گلبن چون سبز عماری شده‌ای؟
آستین برزده‌ای؟ دست بگل بر[2] زده‌ای؟ غنچه‌یی چنداز و تازه و نو[3] برچده‌ای؟
دسته‌ها[4] بسته[5] بشادی بر ما آمده‌ای؟
تا نشان آری ما را ز دل افروز بهار؟

باز گرد اکنون و آهسته کشان[6] بر سر و روی آبکی خرد بزن خاک[7] لب جوی بشوی[8]
جامه‌یی[9] بفکن و برگرد بپیرامن جوی[10] هر کجا تازه گلی یابی از مهر[11] ببوی
هر کجا یابی ازین[12] تازه بنفشهٔ خودروی
همه را دسته کن و بسته کن و پیش من آر[13]

چون بهم کردی بسیار بنفشهٔ طبری باز برگرد و ببستان شو[14] چون کبک دری
تا کجا بیش بود نرگس خوشبوی طری[15] که بچشم تو چنان آید، چون درنگری
که ز دینار[16] در آویخت کسی چند پری[17]
هر چه بکشفته[18] بود پاک بکن[19] باک مدار

---

۱ــ این مسمط در نسخه‌ها عنوان ندارد، برای آگاهی از ممدوح شاعر درین مسمط بتعلیقات نگاه کنید (م۲، س۱، س۲، چ۲، مو، مج۴، مسمط را ندارند). ۲ــ ن۱، ك، م۱، م۳، مج۱، مج۳، مج۵: در. ۳ــ ن۱: بر ترچده‌ای؛ کا: تو...؛ نو: تازه و تر. ۴ــ مج۱: دسته‌ای. ۵ــ ن۱، مج ۵، نو: شسته. ۶ــ کا، ك: آهسته‌شان...؛ م۱، م۳، مج۱، مج۵، ن۱: آهسته فشان...: آهسته... مج۱: نشان...؛ مج۲: بستنشان باد بروی. ۷ــ مج۵، ن۱، نو: پاك. ۸ــ ك: بروی. ۹ــ مج۵، ن۱: جامه‌را. ۱۰ــ م۱، م۳، ك: بدان دامن جوی. ۱۱ــ ك، م۱، م۳، مج۱: هر کجا مهر ومهی یابی چون مهر؛ مج۳، مج۵، ن۱:... بینی... ۱۲ــ م۳:...زان؛ نو: تا کجا بینی. ۱۳ــ ك: خوش بمن آر. ۱۴ــ نو: باز گردید ببستانها. ۱۵ ــ ك، کا، ن۲، چ۱، م۳، مج۲: تری. ۱۶ــ ك: دیبای؛ ن۱: دیبا؛ نو: ز دیبا بدر. ۱۷ــ مج۵، ن۱، نو: قندهری. ۱۸ــ مج۵، نو، ك، ن۱: بشکسته؛ نسخ دیگر: ناشسته. (متن از استاد دهخداست). ۱۹ــ بجزك: مکن.

گذری گیرازان پس بسوی لاله ستان طوطیان بین همه منقار بپر خفته ستان[1]
هریکی[2] همچویکی جام دروغالیه دان بالش غالیه دانش را میلی بمیان[3]
میل[4] آن غالیه پرغالیهٔ[5] غالیه دان
زین نشان هر چه بیابی بمن آوریکبار

ای شرابی بخمستان رو و بردار کلید در او بازکن ورو بر آن خُمّ نبید[7]
از سرو روی وی اندرفکن آن تاج تلید[6] تاازو پیدا آید[8] مه و خورشید پدید[9]
جامهایی که بود پاکتر از مروارید
چون بدخشی کن[10] و پیش آروفرونه[11] بقطار

برکوع آر[12] صراحی را در قبلهٔ جام چون سرافتاده شود، باز[13] درآور بقیام
ازسجودش بتشهّد بروآنگه بسلام زوسلامی ودرودی زتو برجمع کرام[14]
این نمازازدر خاصست، میاموزبعام
عام نشناسد این سیرت وآیین کبار

مطربا گرتوبخواهی که می‌ات نوش کنم بهمه وجهت سامع[15] شوم وگوش کنم
شادی وخوشی، امروز به ازدوش کنم بچمم دست زنم، نعره واخروش کنم[16]
غم بیهودهٔ ایام فراموش کنم
بسوی پنجه بر آن پنج وسه راسوی چهار[17]

---

۱- اصل: چسان (متن از استاددهخداست). ۲- ک: همگی. ۳- بجزن۱، نو،ک: تابش غالیه دان زاتش ومیلی بمیان.. ۴- ک: مثل (شل). ۵- مج۵، نو: برغالیه. (وبهرحال متن وحاشیه هچیك استوار نیست). ۶- اصل: کلید (متن از استاد دهخداست). ۷-ن۲: سپید. ۸- ن۱: تا ازو گردد ناگه؛ نو: تاازو گردد آنه. ۹- ن۲: بدید. ۱۰- ک: قرابه. ۱۱- موصوف دراینجامحذوفست یعنی چون یاقوت بدخشی کن. ۱۲- نو، ن۱، مج۵ (بالای سطرمانند متن ما): زودپیش آر. ۱۳- ن۱: چون فرونالهشودباز. ۱۴- ک: تمام. ۱۵- ن۱: وجهیت مسامع. ۱۶- این بیت درفرهنگ شعوری بنام منجیك ترمذی آمده است (از افادات استاد دهخدا). ۱۷- ک: سه‌راهی سوی چار.

بربط توچو یکی کودککی محتشم است    سرمازان سبب[1] آنجاست که اوراقدم است
کودکست او، زچه معنی راپشتش بخم است[2]    رودگانیش چرا نیز برون[3] شکم است
زان همی نالد کز درد شکم[4] باالم است
سراو نه بکنار و شکمش نرم بخار[5]

گرسخن گوید، باشد سخن اوره‌راست[6]    زو[7] دلارام ودل انگیز[8] سخن باید خواست
زان سخنها که بدو طبع ترا میل وهواست    گوش مالش ده‌ازانگشت[9] بدانسان که سزاست
گوش مالیدن وزخم[10] ارچه مکافات خطاست
بیخطا گوش بمالش، بزنش چوب هزار[11]

تا هزار آوا[12] از سرو بر آرد آواز    گوید: او را مزن ای باربد رود نواز
که بزاری وی وزخم توشد از هم باز[13]    عابدانرا همه در صومعه پیوند نماز
توبدو گوی که‌ای بلبل خوشگوی میاز[14]
که‌مرادردل‌عشقی‌است بدین نالهٔ زار[15]

---

۱- ن۱، مج۵: زین سبب؛ نو: سرنارنج.    ۲- مج۱، مج۳، مج۵، چ۱: کودك او زچه..؛ ن۲،مج۲: کودك اوزچه‌معنی راست...؛نو: کودك توزچه‌معنی بخم است.    ۳- ك: چرا گشته برون از.    ۴- ك: بارشکم.    ۵- ك:... نیز بخار، نو: نه اورا بکنار.
۶- ره‌راست،متضمن‌ایهامی است‌ازنظر اسامی الحان.    ۷- ن۱،مج۴:زان.    ۸- ن۱، نو: بانگیز.    ۹- ك :.. بسرانگشت؛ مج۲:... بدوانگشت؛ نسخ‌دیگر بجزن۱،مج۵: گوش مالش‌تو بانگشت.    ۱۰-ن۱،ن۲،مج۲، چ۱،نو:مالیدن زخم.    ۱۱- نو،بیخطایش گوشمالش‌سرچوب هزار.
۱۲-م۲:هزارآواز.    ۱۳- اصل:دورودراز(متن‌ازاستاد دهخداست)    ۱۴- اصل مناز (متن‌ازاستاددهخداست).    ۱۵-اصل:...ازعشقی‌است این:...(متن‌ازاستاددهخداست) ك،ن۱،نو، م۳(بند راندارد)؛ م۱، چ۱(مصراع۱و۶ را ندارد).

خاصه هنگام بهاران که جهان خوش گشتست　　　آسمان ابلق و روی زمی ابرش[۱] گشتست
دشت مانندهٔ دیبای منقّش گشتست　　　لاله برطرف چمن چون گه آتش[۲] گشتست
مرغ در باغ چو معشوقهٔ سرکش گشتست
که ملك را سر آن شد کـه زند جام عقار[۳]

ملك عادل، خورشید زمین، تاج زمان　　　بل‌اسد[۴]، حارث منصور امام جیلان[۵](؟)
آنکه، چون او ننمودست شهی چرخ کیان　　　هرچه از کاف[۶] وز نون ایدر کردست عیان
از بدیها که نکرده است، ورا عقل ضمان[۷]
دین گرفته است ازو زین[۸]، شرف ودوده فخار[۹]

۱ــ چ۱: خوش . ۲ــ ن۱، نو: همچو...؛ مج۵: چون که ابرش؛ نسخ دیگر: که آتش. (متن از استاد دهخداست. گه بوتهٔ زرگران). ۳ــ ك: (بند را ندارد). (بنظر استاد دهخدا شاید: که ملك را سز داروی بدهد...؟) ٤ــ مج۳: بوالاسد. ٥ــ مج۱، مج۵، م۳: او به جیلان(؟).
٦ــ مج۱، مج۵ م۱، م۳: کاف و نون؛ ن۲، چ۱، کا، مج۳: نون وز کاف. ۷ــ چ۱، ن۲ کا، مج۲: زمان؛ نسخه‌های دیگر: زیان (متن تصحیح قیاسی است). ۸ــ اصل، زین ... دین. (متن از استاد دهخداست). ۹ــ (این بند در نو، ن۱ نیست وشاید دنبالهٔ این مسمط یعنی دنبالهٔ وصف ممدوح از بین رفته باشد).

## ٦۷

### مسمط دهم[۱]

### در تهنیت جشن مهرگان و مدح سلطان مسعود غزنوی

شاد باشید که جشن مهرگان آمد  بانگ و آوای درای کاروان آمد
کاروان مهرگان از خزران آمد  یا ز اقصای بلاد چینستان[۲] آمد
نه ازین آمد ، بالله نه ازان آمد
که ز فردوس برین وز آسمان[۳] آمد

مهرگان آمد ، هان در بگشاییدش  اندر آرید و تواضع بنماییدش
از غبار راه ایدر بزداییدش[٤]  بنشانید و بلب خرد[۵] بخاییدش
خوب دارید و فراوان بستاییدش
هر زمان خدمت لختی بفزاییدش

خوب داریدش کز راه دراز آمد  بادوصدکشی وباخوشی وناز آمد
سفری کردش[٦] وچون وعده فراز آمد  با قدح رطل[۷] و قنینه بنماز آمد
زان خجسته سفراین جشن چوباز آمد
سخت خوب آمد[۸] و بسیار بساز آمد[۹]

---

۱ـ ن۱، مج۲،مج٤، مج۵، م۲، م۳،س۱،س۲،مو(این مسمط راندارد). ۲ـ اصل: چینان (متن ازاستاد دهخداست) ۳ـ م۱: وآسمان ؛ ك: یاآسمان. ٤ـ اصل : ازمیان راه اندربربابیدش. (متن ازاستاد دهخداست). ۵ ـ کا،ن۲، چ۱،م۱:... خورد؛ ك :. دولب خورد. (تأییدمضمون متن است مصراع رودکی که گوید: ترسم که بدگوارد کایدون نه خردخاید(ازافادات استاد دهخدا) . ٦ـ حرف شین که در آخر «کردش» آمده علامت فاعلی ونظیراین شعرفردوسی است: «گرفتش بش ویال اسب سیاه.....» ودرلهجه‌های کنونی زبان فارسی هم این حرف هست. ۷ـ چ۱،ن۲، کا:قدح ورطل. ۸ـ اصل: بایسته.(متن ازاستاد دهخداست) . ۹ـ در نسخه‌های دیوان منوچهری بجزك، ن۲ این بیت نیست ، متن مطابق ضبط «ن۲» است و در«ك» چنین آمده :

او چو با ناز براهل نیازآمد  باسرورو طرب و عشرت بازآمد

نگرید آبی وان رنگ رخ آبی / گشته از گردش این چنبر دولابی،
رخ اوچون رخ آن[1] زاهد محرابی / بر رخش بر[2]، اثر سبلت سقلابی
یـا چنان زرد یـکـی جـامهٔ عتابی[3]
پرز[4] برخاسته[5] زو، چون سر[6] مرغابـی
وان ترنج ایدر[7] چون دیبهٔ دیناری / که بمالـی و بمالند و بنگذاری
زو[8] بمقراض برشی دوسه برداری / کیسه‌یی‌دوزی‌ودرزش‌نپدید[9] آری
وانگه آن کیسه ز کافـور[10] بینباری
در کشی سرش بـا بریشم ز نگاری
نارماندبیکی[11] سفـرگك دیبا / آستر دیبه زرد، ابرهٔ آن[12] حمرا
سفره پرمرجان،توبرتو وتابرتا / دل هر مرجان چو لؤلؤکی[13] لالا
سر او بسته بپنهان زدرون عمـدا
سر «ماسورگکی» در سر او پیدا
نگرید آن‌رز،وان پایك[14] رزداران / درهم افکنده چوماران‌زبرماران[15]
دست‌درهم‌زده‌چون‌یاران‌در[16] یاران / پیچ در پیچ چنان[17] زلفك عیّاران
برگهای رز چون پـای خشنساران
زرگون ایدون همچون رخ‌بیماران[18]

۱ــ م۱ :... این؛ ك: زرد چنان. ۲ــ ك: برخش. ۳ــ همه‌جا عنابی (متن تصحیح قیاسی است). ٤ــ ك، مج۲، کا، چ۱، ن۲: پرزپر. ٥ــ ن۲: خواسته. ٦ــ اصل: پر. (متن از استاد دهخداست). ۷ــ چ۲: اندر. ۸ــ م ۱: زان. ۹ــ بجز ن۲، ك: نه بدید. ۱۰ــ اصل: بکافور. (متن از استاد دهخد است). ۱۱ــ ك: نار ماندیکی. ۱۲ــ ك، مج۱، م۱: ابره‌اش. ۱۳ــ اصل: لؤلوك. (متن از استاد دهخداست). ۱٤ــ (بنظر استاد دهخدا: نالك؟). ۱٥ ــ ك: ز پی ماران. ۱٦ــ (بنظر استاد دهخدا :ماران برماران). ۱۷ــ مج۱: پیچ برپیچ ..؛ ك: ...چنو. ۱۸ــ مج۱: رزکواران ایدون چون..؛ ك: رزکواران چو رخساره ...؛ن۲: رزکواران‌همه ایدون رخ بیماران. نسخه‌های‌دیگر: رزکواران‌ایدون رخ ... ( متن از استاد دهخداست).

رزبان شد بسوی رز بسحرگاهان  کودلش بود همیشه سوی رز خواهان
بگشادش در باکبر شهنشاهان  گفت بسم‌الله و اندر شد ناگاهان
تاك رز را دید آبستن چون داهان
شکمش خاسته همچون دُم روباهان

دست بر رو زد و برسر زد و برجبهت[1]  گفت بسیاری لاحول و لاقوّت
باز رز را گفت[2] : ای‌دختر بیدولت  این‌شکم چیست، چوپشت،[3] وشکم‌خربت
باکه کردستی این‌صحبت واین‌عشرت
برتن خویش نبوده‌است تراحمیت[4]

من ترا هرگز باشوی ندادستم  وز بد اندیشی پایت[5] نگشادستم
هرگز انگشت بتو بر[6] ننهادستم  که من از مادر باحمیت زادستم
بقضا حاجت پیش تو ستادستم
وز حلیمی بتو اندر نفتادستم

چون ترا دیدم از پیش رزستانت دیواری[7]  کردم از پیش بدین زاری
بزدم برسر دیوار[8] تومن[9] خاری[10]  کنجکی گرد تو همچون دهن غاری[11]
پس دری کردم از سنگ و «درافزاری»
که بدو آهن هندی نکند کاری

۱ـ ك: دست برد و بزداو برسرو...؛ کا: دست بروبزد و بر سرو...؛ نسخ دیگر : دست بر رو میزد و بر سرو بر ... (متن از استاد دهخداست). ۲ـ ك: دخترزرا گفت او. ۳ـ (بنظر استاد دهخدا : طبل؟ یاطشت ؟) . ٤ـ ك: خجلت. ٥ـ ك: در بداندیش بیامت؛ نسخ دیگر : در بد... (متن ازاستاد دهخداست). ٦ـ ك: بد.
۷ـ ك، ن۲:...پیش توچوسلطان دیواری ؛ م۱، کا:... پیش درسلطان دیواری ؛ چ۱ :... بدین زاری . ۸ـ ك : هر چار. ۹ـ اصل: بر. (متن از استاد دهخداست) .
۱۰ـ کا : تو خاری ؛ ن۲، چ ۱، م۱ : هرخاری ؛ ك: دیواری. ۱۱ـ ك: ماری.

زدمت[1] بر در یك قفل سپاهانی  آنچنان قفل که من دانم وتودانی
چون شدم پنهان ازدرت بلرزانی[2]  نیك مردی بنشاندم بنگهبانی
با همه زیرکی و رندی و پردانی[3]
نخل این کار برآورد پشیمانی[4]

گفتم ای زن که توبهتر زنان باشی  از نکوکاران وز شرمگنان باشی
پاك‌تن باشی[5] واز پاك تنان باشی  هرچه‌من گفتم[6] «ارجو» که‌چنان باشی
شوی ناکرده چو حوران جنان باشی
نه چنان[7] پیرزنان و کهنان باشی

من دگر گفتم، ویحك[8] تودگر گشتی  روز به بودی چون روز بتر گشتی؟
گهرت بَد بُد با سوی گهر گشتی  همچنان مادر خود بارآور گشتی
دختری بودی، بربام و بدر[9] گشتی
تاچنین‌با شکمی بر[10] چوسپر[11] گشتی

راست بر گوی که درتوشده‌ام عاجز  بکدامین ره بیرون شده‌ای زین دز
راست گویند زنانرا نگوارد عز[12]  بر نیاید[13] کس با مکر زنان هرگز
برهوا رفتی چون[14] عیسی بی‌معجز
یاچو قارون بزمین، وین نبودجایز

۱ـ مج۲،کا: زدمی.  ۲ـ ك:ازدست بدزانی؛نسخ دیگربجز؛ مج۱:...بارزانی.
۳ـ مج۲، چ۱ ،کا: رندی وآن کاردانی ؛ نسخ دیگر :کاردانی. (متن ازاستاد دهخداست .
۴ـ در«ك» بجای این بیت آمده : که نیابد سوی تو «به دانی» نیزحدس زده‌اند) .
راه‌بآسانی-آن کزودخترکان یکسره بهتانی.  ۵ـ ك : گردی  ۶ـ اصل:میگفتم.
(متن ازاستاد دهخداست) .  ۷ـ ك: چنو.  ۸ـ ك:واینك .  ۹ـ بجزمج۱،
مج۲، م۱، ن۲،کا: بنام پدر.  ۱۰ـ اصل: پر. (متن‌ازاستاد دهخداست).
۱۱ـك: بنظر .  ۱۲ـك: راست بر گوی زنانرا بگذاردعز.۱۳ـم۱: نیامد؛ ك: نتابد.
۱۴ـ اصل: مریم. (متن ازاستاد دهخداست) .

تاک رز گفتا : ازمن چه همی پرسی — کافری کافر ، ز ایزد نه همی ترسی
بحق کرسی و حق آیت‌الکرسی☆ — که نخسبیده شبی در بر من نفسی
هستم آبستن ، لیکن ز چنان جنسی
که نه اویستی جنّی و نه خود انسی

نه ستم رفته بمن زو و نه تلبیسی — که مرا رشته نتاند تافت[1] ابلیسی☆
جبرئیل آمد روح[2] همه تقدیسی — کردم آبستن ، چون مریم بر[3] عیسی
بچه‌یی دارم[4] در ناف چو برجیسی
با رخ یوسف و بوی خوش[5] بلقیسی

اگرت باید ، این بچه بزایم[6] من — وین نقاب ازتن و رویش بگشایم[7] من
گر[8] نبایدت بزادن نگرایم من — همچنین[9] باشم و نازاده بپایم من
وگر استیزه کنی با تو برآیم من
روز روشنت ستاره بنمایم من☆

وگرم بکشی ، برکشتن تو خندم — من بچرخشت تن خویش بپیوندم
ور بدرّی شکم وبند من ازبندم[10] — نرسد ذرّه‌یی آزار بفرزندم
گرچه بکشی تو مرا، صابر وخرسندم
که مرا زنده کند زود خداوندم

☆ ـ بتعلیقات نگاه کنید . ۱ ـ ك ، مج۱: که مرا راه نتاند زدن؛ م۱، چ۱، ن۲: که مرا ریشه ... ☆ این مصراع مثل است بتعلیقات نگاه کنید . ۲ ـ ك : آمد و روحی ، نسخ دیگر: آمد وروح. (متن از استاد دهخداست). ۳ـ ك: چون مریمی از. ٤ـ ك: بچه آوردم . ٥ـ ك: خوب. ٦ـ ك : نزایم . ۷ـ ك : نگشایم . ۸ـ ك: ور. ۹ـ ك : همچنان . ☆ بتعلیقات نگاه کنید . ۱۰ـ ك، مج ۲: بنداز بندم ؛ م۱، چ۱، کا: بندم از بندم .

اوبرز گفت که ویحك چه فضول آری — تو هنوز این هوس اندر سر خودداری
بکشم منت ، «لك الویل» بدان زاری — که مسیحت بکند[1] زنده بدشواری
نه بسنده است مر این جرم و گنهکاری
که مرا باز همی ساده دل انگاری

جست[2] از جایکه آنگاه چو خنّاسی[3] — هوس اندر سر و اندر دل وسواسی
سوی او جست، چو تیری سوی[4] برجاسی — با یکی داسی ، مانندهٔ الماسی
حلق بگرفتش مانندهٔ نسناسی
بر نهادش بگلوگاه چنان[5] داسی

باز برید[6] سر او بجدال او — وانهمه بچگکان[7] را بمثال او
پس بگردونش نهاد او وعیال او — گاو و گردون[8] بکشیدند رحال او
در فکندش بجوال و بحبال او[9]
سر با ریش همیدون اطفال او

بر د آن کشتگکان را بسوی چرخشت — همه را در بن چرخشت فکند[10] از پشت
لگد اندر پشت آنگاه همیزد ومشت — تا در افکند بپهلوشان پنج انگشت
گفت کم دوش پیام آمده از زردشت
که دگر باره بباید همگی را کشت

---

۱ــ اصل: نکند. (متن تصحیح قیاسیت). ۲ــ (بنظر استاد دهخدا: خاست ؟).
۳ــ ك: جایگه آنگاه چنان...؛ چ۱:...جایگه چوخناسی. ۴ــ ك: بر. ۵ــ بجزك: چنین.
۶ــ ك: ببرید. ۷ــ ك: کشتگکان بر؛ نسخ دیگر: گشتگکان را. (متن از استاد دهخداست).
۸ــ مج۲: گاو گردان؛ نسخ دیگر بجز م۱، مج۱: گاو گردون. ۹ــ مج۱، ك، م۱: بخلال او. ۱۰ــ ك: نهاد.

بلگد کرد دو صد پاره میانهاشان رگهاشان ببرید[1] وستخوانهاشان
بـدرید از هـم تا ناف دهـانهاشان ز قفا بیرون آورد زبانهاشان
رحم ناورده بپیران و جوانهاشان
. تابرون کرد زتن شیرهٔ جانهاشان[2]

داشت خنبی چند از روی[3] بگنجینه که درو بر نرسیدی پیل از[4] سینه
مانده[5] میراث ز جدّانش از پارینه شوخگـن گشته ، ازشنبه و آدینـه
رزبان آمد ، باحمیت و با کینه
خونشان افکند اندر خم سنگینه

بر سر هر خم ، بنهاد گلین تاجی افسر هر خم چون افسر درّاجی
عنکبوت آمد و آنگاه چو نسّاجی سر هـر تاجی پوشید بـدیباجی
چون بر ایشان بسر آمد شب معراجی
رزبان آمد ، تا زنـده[6] چو حجاجی

آهنی در کف ، چون مرد غدیر خم☆ بکتف باز فکنده سر هردو[7] کم
بر سر خم بزد آن آهن آهن سم[8] بفکند از سر خم تاج گلین خم
بر شد[9] از دختر رز تا فلك پنجم
بوی مشك تبت و نور بر از انجم

۱ـ ك: برید؛ م۱ ، مج۱: بگزید . ۲ـ م۱ (مصراع ۲۴۹۵ را ندارد) ؛ «ك» بجای بیت آخر دارد: بگرفت ازسر نو ازتن جانهاشان بستدجان نه،همی بلکه روانهاشان .
۳ـ (شاید:سنگ). ٤ـ ك:...فیلرا؛ مج۱: بادبر... ٥ـ اصل: شده . (متن از استاد دهخداست) . ٦ـ ك : یازنده☆ بتعلیقات نگاه کنید. ۷ـ مج۲،چ۱: سرهرزه؛ کا: بسر هرزه ؛ مج۱، ن۲، م۱: سر هرره . ۸ ـ (آهن سم،مخفف آهن سنب است).
۹ـ ك : پرشد .

رزبان گفت که مهر[1] دلم افزودی  وانهمه دعوی را معنی بنمودی
راست گفتی وجز از[2] راست نفرمودی  گشته‌ای تازه ازان پس که بفرسودی[3]
این عجبتر که تو وقتی حبشی بودی
رومیی خاستی از گور بدین زودی

بدکردم که بجای تو[4] جفا کردم  نه نکو کردم ، دانم[5] که خطا کردم
سرت از دوش بشمشیر جدا کردم  چون بکشتم نه ز چنگال رها کردم
هم[6] بزیر لگدت همچو هبا کردم
بیگنه بودی ، این جرم چرا کردم

زین سپس خادم تو باشم و مولایت  چاکر و بنده و خاک دو کف پایت
با طرب دارم و مرد طرب آرایت  با سماع خوش و با بربط و با نـایت
بر کف دست نهم، یکدل و یکرایت
وانگه اندردهن[7] خویش دهم جایت

رزبان برزد سوی رز گامی را  غرضی را و مرادی را[8] کامی را
بر گرفت ازلب رف[9] سیمین جامی را  بـرلب جـام نگـاریـد[10] غلامـی را
داد در دستش آهخته حسامی را
بر دگر دستش جامی[11] ومدامی را

۱ـ ك: بمهر. ۲ـ اصل: بجز... (متن از استاد دهخداست). ۳ـ ك: بفرمودی؛ چ ۱ : بفرمودی ( بالای سطر مانند متن ما ) . ٤ ـ (بجای تو ، یعنی درحق تو).
۵ـ اصل: دانی .(متن از استاد دهخداست) . ٦ـ ن۲، م۱، مج۱، مج۲ ، کا : که .
۷ ـ کا : وانگاه اندر شکم ؛ نسخ دیگر بجز ك : وانگه اندر شکم . شاعر جای دیگر (ص ٦۹ بیت ۱۰۱٤ ) در این مضمون گوید :

یا در خم من بادی یا در قدح من  یا در کف من بادی یا در دهن من .

۸ ـ اصل : مرادی را و . (متن از استاد دهخدا ) . ۹ـ ك م۱، مج۱: زق.
۱۰ ـ ن۲: نگاریده ؛ ك : نگارنده . ۱۱ـ ك : ...؟ طلب کردش ( کلمهٔ اول خوانده نمیشود ) . و مصراع در اصل دو سطر بالاتر یعنی مصراع چهارم بند است . (ترتیب متن از استاد دهخداست ) .

بزد اندر خم جام و قدح ساده    بر کشید از خُم آن جام چو بیجاده
باده‌یی دید بدان جام در افتاده    که بن جام همی سفت چو سنباده
گفت نتوان خوردن یك قطره[1] ازین باده
جز بیاد ملك مهتر آزاده

آن خداوند من آن فخر خداوندان    دولبش در گه گفتن خندان خندان[2]
قوتش چندان[3] وانگه خردش چندان    که درو عاجز گردند خردمندان
مایهٔ راحت و آزادی در بندان[4]
خدمتش راهنر وجود چو فرزندان[5]

---

۱ـ اصل : قطری . (متن از استاد دهخداست) .    ۲ـ ك : همه دم خندان .
۳ـ ك،م۱ : چندین.    ٤ـ کا: درزندان. (یعنی آنانکه دربندند.) (آزادی را پایندان. نیز ممکن است. استاد دهخدا) .    ۵ـ م۱ (بیت آخر را ندارد)؛ مج۱ (بندرا ندارد) ودر «ك» بجای بیت آخر آمده است: کنده از شیر نهیب سخطش دندان ـ فتنه عدلش انداخته در زندان.

## ۶۸

### مسمط یازدهم[۱]

### در وصف بهار و مدح محمد بن نصر سپهسالار خراسان[۲]

آمد بهار خرّم و آورد خرّمی — وز فرّ نوبهار شد آراسته زمی
خرّم بود همیشه بدین فصل[۳] آدمی — با بانگ زیر و بم بود و قحف درغمی
زیرا که نیست از گل و از یاسمن کمی
تا کم شدست آفت سرما ز گلستان

از ابر نوبهار چو باران فرو چکید — چندین هزار لاله زخارا برون دمید
آن حلّه‌یی که ابر مر اورا[۴] همی تنید — باد صبا بیامد و آن حله بر درید
آن حله پاره پاره شد و گشت ناپدید
و آمد پدید باز همه دشت پرنیان

از لاله و بنفشه همه کوهسار و دشت — سرخ و سپید گشت چو دیبای پای رشت[۵]
بر چد بنفشه دامن و از خاک بر نوشت[۶] — چون باد نوبهار برو[۷] دوش برگذشت
شاخ بنفشه باز چو زلفین[۸] دوست گشت
افکند نیلگون بسرش معجر کتان[۹]

---

۱ـ این مسمط در م۲، س۱، س۲، ن۱، مو، مج۴، مج۵ نیست . ۲ـ ک: «در مدح محمد بن علی بن عبدالله سپهسالار خراسان» ؛ مج۳ : «صفت ربیع و مدح سپهسالار» ؛ نسخه های دیگر : «صفت بهار» یا «... مدح وزیر سلطان مسعود غزنوی». متن از خود قصیده برداشته شد . ۳ ـ ن۲ : وقت . ٤ـ تك ، ک، مج۱ : مرآنرا .

۵ـ تك، مج۲، مج۳، ن۲، چ۱، کا: دیبایهای رشت ؛ م۳: دیبای ملك رشت. (بنظر استاد دهخدا : دیباجهای ؟). ٦ـ ک: در نوشت. ۷ـ تك، م۱، م۳، مج۱، مج۳: بدو.

۸ ـ مج ۳ : چون بدو زلفین ؛ نسخه های دیگر بجز «ک» : چون برو زلفین .

۹ـ کا، ن۲، م۱، م۳، چ۱،مج۱، مج۲، مج۳: کیان.

آمد بباغ نرگس چون عاشق دژم — وز عشق پیلگوش در آورده سر بهم
زودسته بست[1] هر کس مانند صدقلم — برهر قلم نشانده بر او[2] پنج شش درم
اندر میان هر قلمی زو[3] یکی شکم
آگنده آن شکمش بکافور و زعفران

آن سوسن سپید شکفته بباغ در — یك شاخ او ز سیم ودگرشاخ او ز زر
پیراهنست گویی دیبا ز[4] شوشتر — کز نیل ابره استش و از عاج آستر
از بهر بوی خوش چویکی پاره عودتر
دارد همیشه دوخته از پیش[5] بادبان[6]

برگ گل سپید بمانند عبقری — برگ گل دورنگ بکردار جعفری
برگ گل مورّد بشکفتهٔ طری — چون روی دلربای من، آن‌ماه‌سعتری
زی هر گلی که ژرف بدودر تو بنگری
گویی که زرّ دارد یکپاره[7] در میان

چون[8] بردرید در کف[9] صحرا قباله‌ها — بارانها چکید و ببارید[10] ژاله ها
تاگرد دشتها همه بشکفت لاله‌ها — چون در زده بآب معصفر غلاله ها
بشکفت لاله‌ها چو عقیقین پیاله ها
وانگه[11] پیاله‌ها ،همه آگنده مشك‌وبان

---

۱ـ مج۳: بسته . ۲ـ مج۱، مج۲، مج۳، چ۱، م۱، م۳، کا:... ازو؛ ك : فشانده ازو. ۳ـ ك: هرقلمی‌را. ٤ـ اصل : زدیبای . (متن از استاد دهخداست) .

۵ـ مج۱: درپیش؛ نسخ‌دیگر بجزمج ۳: برپیش . ٦ـ در«ك» بجای‌سه مصراع آخر آمده است: عودش همی بزیرشده دودبرزبر ـ پوشیده در برایدون پیراهن دوبر ـ وآنراز مشك‌دوخته درپیش بادبان. ۷ـ مج۲، چ۱،ن۲: یکباره.(بنظراستاد دهخدا:خورها).

۹ـ ك: دریده بر کف؛نسخ دیگر بجز م۱، م۳: دریدبر کف. ۱۰ـك: ببارنده : ۱۱ـك : واندر .

بنمود چون ز برج بره آفتاب روی    گلها شکفت برتن گلبن بجای موی
چون دید دوش[1] گلرا اندر کنارجوی    آمدببانگ فاخته‌وگشت جفت‌جوی[2]
بلبل‌چو سبزه دید[3] همه گشته مشکبوی
گاهی سرود گوی شد[4] وگاه شعرخوان

گلها کشیده‌اند بسر بر کبودها    نه تارها پدید بر آنها نه پودها
مرغان همی زنند همه روز رودها    گویند زار زار همه شب سرودها
تا بامداد گردد ، ازشط[3] و رودها
مرغان آب بانگ برآرند وز آبدان[5]

تا بوستان بسان بهشت ارم شود    صحرا زعکس‌لاله چو بیت‌الحرم شود
بانگ‌هزاردستان‌چون زیروبم‌شود    مردم چوحال بیند ازینسان خرم شود
افزون شود نشاط و ازو رنج کم شود
بی‌رود ومی[6] نباشد، یکروز ویك‌زمان

بلبل بشاخ سرو بر آرد همی صفیر    ماغان بابر نعره بر آرند از آبگیر
قمری همی سراید اشعار چون‌جریر    صلصل همی‌نوازدیکجای بم[3] و زیر
چون مطربان زنند نوا تخت اردشیر[7]
گه مهرگان خردك[8] وگاهی سپهبدان

---

۱ـ چ۱، ن۲: دوش دید.    ۲ـ در «ك» این بیت مقدم بر بیت بالاست.
۳ـ ك، مج ۱: دید سبزه.    ۴ ـ مج ۱: سرود خوان شد؛ ك: سرو گوش‌شد.
۵ـك:هرزمان؛ نسخ‌دیگر:ازآبدان. (متن‌ازاستاد دهخداست).    ٦ ـ ن۲،چ۱، مج۱، مج۲، مج۳: نی.    ۷ـ تك: پیش اردشیر. (بنظراستاد دهخدا : بخت اردشیر ، یعنی نجات اردشیر).    ۸ـ تك،ك، مج ۳: خوردك.

تابادها وزان[1] شد بـر روی آبهـا　　آن آبهـا گرفت شکنهـا و تابهـا
تابر گرفت ابر ز صحرا حجابها　　بستند باغها زگـل ومی خضابها[2]
برداشتند بـرگـل و سوسن شـرابهـا
ازعشق نیکوان پریچهـره ، عاشقـان

عاشق زمهـریار بدین وقت می‌خورد　　چون‌می گرفت‌عاشق ، درباغ بگذرد
اطراف گلستانرا چون نیك بنگـرد　　پیراهن صبوری چون غنچه بر درد[3]
ازنـرگس طری و بنفشـه حسد بـرد
کان‌هست‌ازدوچشم‌ودوزلف بتش[4] نشان

خوشابهـار تازه وبـوس وکناریـار　　گردرکنار یار بود ، خوش بود بهار
ای‌یاردلربای ، هلا[5] خیز ومی‌بیمار　　می‌ده مرا وگیر یکی تنگ درکنـار
بامن چنان بزی‌که همی زیستی توپار
این ناز[6] بیکرانت تو برگیر ازمیان[7]

تازین‌سپس‌همی گه‌وبیگاه‌خوش‌زییم　　دانـی بهیچ حال زبـون کسی[8] نییم
تـا روز باسماع بتانیم و بـا میم　　دانـدهر آن‌که داند ماراکـه ماکییم
آن مهتـری کـه مـابجهـان کهترویم
میر بـزرگوارست و اقبال[9] او همـان

۱ــ م۱، مج ۱، مج۲، مج۳ : بزان .　　۲ ــ ك، مج۱ ، م۱ ، م۳ : جنا بها.
۳ــ م۱ ، مج۱ ( بیترا ندارد ) ؛ م۳ (مصراع ۱و۲ و۳و٤ راندارد) ؛ در«ك» بجای این بیت آمده :
با بوس وباکنارره باغ بسپرد　　محنت‌زدل‌برآرد واندوه بسترد
٤ــ تك:.... کسی ؛ ك :... بسی؛ مج۱: دوچشمش ودو زلفك؛ نسخ دیگر :... بتی. (متن‌از استاددهخداست) .　　٥ــ ك: بیا.　　٦ــ ك،تك: بار.　　۷ــ مج۲،ن۲(مصراع‌را ندارد)؛چ۱(تکرارمصراع٦بند بالاست).　　۸ــ(بنظراستاددهخدا: کمی؟)　　۹ــاصل: اقبال(بدون‌واو) (متن ازاستاد دهخداست) .

پور سپاهد ار خراسان ، محمد ست — فرخنده بخت وفرّخ روی ومؤیدست
آزاد طبع و پاك نهاد و مجرّدست — نیکوخصال‌ونیکخویست وموحدست
آنکس که او بحق[1] سزاوار سوددست
جز وی کسی ندانم امروز در جهان

نصرست باب میر که‌فخرانامه (؟)بود — بخشیدنش‌همه زر، یا[2] سیم وجامه‌بود
ازمیر[3] مؤمنینش[4] منشور ونامه بود — خورشیدخاص‌بودو سزاوارعامه[5] بود
از بهر آنکه مال ده و شادکامه بود
بودند خلق زوبهمه وقت شادمان

اندر عجم نبود بمردی کسی چو نصر — بگذشتش[6] ازسهیل‌سر برج کاخ وقصر[7]
فرمانبرش بدند همه سیّدان عصر — افزون بُدی‌جلالت‌قدرش زحدّوحصر[8]
اعداش راندبد مدد[9] الاعذاب وحصر[10]
خوش‌باشد[11] آن‌پسر که‌پدر باشدش‌چنان[12]

اصل بزرگ از بُنه‌هرگز خطانکرد — کسرا گزافه چرخ‌فلك[13] پادشانکرد
او بُدسزای‌صدر ، جهان‌ناسزانکرد — این کار کوبکرد جز از بهرما نکرد
مارا بچنگ هیچکسی مبتلا[14] نکرد
شکر آنخدایرا که چنین باشدش‌توان[15]

---

۱ـ اصل : بحق و . (متن از استاد دهخداست) . ۲ـ اصل : با.(متن‌از استاد دهخداست) . ۳ـ م۱، م۳، چ۱،کا، ن۲، مج۱، مج۲، مج۳ ، تك بهر (متن تصحیح قیاسی‌است). ٤ـ (بنظر استاددهخدا: مؤمنانش) . ٥ـ بجز تك،ك،مج۱،مج۳:خامه.
٦ـ ك، مج۱: بگذاشت . ۷ـ ك،مج۳.و کاخ قصر. ۸ـ م۳ بجای این مصراع دارد: دربذل بخش‌وجود وسخاوت نداشت کسر؛ م۱: (مصراعرا ندارد) ؛ك بجای‌مصراع ٤ درمصراع٥ دارد: هرلحظه‌اش زیزدان بد بهره فتح و نصر. ۹ـ ك: زدی ؛ م۳: مدد نبد . ۱۰ـ تك:عذاب حصر. (حصر دراینمصراع بمعنی‌تنگ گرفتن و باز داشتن است‌ودرمصراع‌بالا بمعنی‌شمردن واندازه) ۱۱ـ اصل: باد.(متن ازاستاد دهخداست) .
۱۲ـ بجزم ۳:... که پدر باشدآنچنان . ۱۳ـ تك : چرخ و فلك ؛ ك : گشت فلك .
مبتلی برای هماهنگی قافیه باالف نوشته شد. ۱٤ـ نسخهٔ ك بجای این‌مصراع دارد:
باپادشاه ماست خداوند مهربان .

امروز خلقرا همه فخر از تبار اوست    وین روزگار خوش، همه از روزگار اوست
از بهر آنکه شاه جهان دوستدار اوست    دولت مطیع[1] اوست، خداوند یار اوست
چون دید شاه خلق جهان[2] خواستار اوست
بر ملك خویش کرد مر او را نگاهبان

ای میر! فخر ملکت‌شاه[3] اجل تویی    زین زمان تویی و چراغ دول تویی
چون آفتاب چرخ ببرج حمل تویی    هنگام ضعف، مر ضعفا را امل تویی
پرهیزگارتر ز معاذ جبل تویی
چه آنکه[4] آشکاره وچه آنکه[4] درنهان

از جود در جهان بپراگند نام تو    گردد همی سپهر سعادت بکام تو
خورشید زد علامت دولت ببام تو    تا گشت دولت از بن دندان غلام تو
چون دید برکمان تو حاسد سهام تو
ازسهم آن سهام دوتا گشت چون کمان

از نام و کنیت تو جهانرا محامدست    و زفضل وجودتو همه کس را فوایدست
خصم توهست ناقص ومال تو زایدست    کت بخت تابعست وجهانت مساعدست
تو آسمانی و هنر تو عطاردست
وان بیقرین لقای تو چون ماه آسمان

---

۱ـ بجز د: معین.    ۲ـ ن۲: چون دید پادشاه جهان؛ مج۱(مصراع را ندارد)؛ ك (تمام بند را ندارد) ودر «د» بجای این مصراع آمده است: محمود عم او که مهین شهریار اوست.    ۳ـ اصل: ملکت‌وشاه (متن از استاد دهخداست).    ٤ـ د: چندانکه.
۵ـ م۳: ... بنام تو؛ ك: کرده سپهر میل سعادت بجای تو.

بااین نکو نیت که تو داری بدین صفت    دارد بکارهای تو[1] سلطان تو نیت
زیر نگین خاتم تو کرد[2] مملکت    بفزود هر زمانت یکی جاه و منزلت
این کار را ز اصل نکو بود عاقبت
آخر هزار بار نکوتر شود از آن

تا آفتاب چرخ چو زرّین سپر بود    تا خاک زیر گردد و گردون زبر بود
تا ابر «نوبهار مهی» را مطر بود    تا در زمین و روی زمین بر، نفر[3] بود
تاوقت مهرگان همه گیتی[4] چو زر بود
از آب تیرماهی و از باد مهرگان

عمر تو همچو نوح پیمبر دراز باد    همچون جمت بملك همه عزّ و ناز باد
پیشت[5] بپای صد صنم چنگساز باد    دشمنت سال و ماه بگرم وگداز باد
بر تو در سعادت همواره باز باد[6]
عیش تو باد دایم با یار مهربان

۱ـ ك، م۱، م۳، مج۱،مج۳: همی بکار تو.    ۲ـ ك: کرده.    ۳ـ مج۳: زمین در...؛ مج۱...پر مطر؛ ك:...نصر.    ٤ـ (بنظر استاد دهخدا: کاری).    ۵ـ ك: کبشت
٦ـ م۱ بجای این مصراع دارد: کارت بروز گار همه نوش و ناز باد.

# قطعات و قصاید ناتمام

## ۶۹

ای با عدوی ما گذرنده ز کوی ما ‌ ‌ ‌ ای ماهروی شرم نداری ز روی ما؟
نامم نهاده بودی بد خوی[۱] و جنگجوی ‌ ‌ ‌ با هر کسی همی گله کردی زخوی ما
جستی و یافتی دگری بر مراد دل ‌ ‌ ‌ رستی زخوی ناخوش و از گفتگوی ما
اکنون بجوی اوست روان آب عاشقی ‌ ‌ ‌ آنروز شد که آب گذشتی بجوی ما
گویند سردتر بود آب از سبوی نو[۲] ‌ ‌ ‌ گر مست آب ماکه کهن شد سبوی ما
اکنون یکی بکام دل خویش یافتی
چندین بخیر خیره چه گردی بکوی ما؟[۳]

## ۷۰

دوستان! وقت عصیرست و کباب ‌ ‌ ‌ راهرا گرد نشاندست سحاب
سوی رز باید[۴] رفتن بصبوح ‌ ‌ ‌ خویشتن کردن مستان[۵] و خراب
نیم جوشیده عصیر از سر خُم ‌ ‌ ‌ در کشیدن، که چنینست صواب
راد مردانرا هنگام عصیر ‌ ‌ ‌ شاید ار می‌نبود صافی و ناب

---

۱ــ ن۲، چ۱،مج۲، مج۳: بدخواه. (بنظر استاد دهخدا: خودخواه؟). ۲ــ چ۱،مج۱، مج۳، نو، مج۵: تو. ۳ــ اصل: بخیره خیره... (متن از استاد دهخداست) وم۲، م۳، ك، مج٤، س۱، س۲ (قطعه‌را ندارند). ٤ــ ن۱: در باید؛ مج۵، نو: دریا باید.
۵ــ ن۲،مج۲: مستانه.

تا[۱] دوسه روز درین سایهٔ رز  آب انگور گساریم بـآب[۲]
بفـروزیـم همـی آتـش رز  گستـرانیـم بـراو سرخ[۳] کبـاب
تاك رز باشدمان شاسپرم  برگ رز باشد دستار شراب
نقل ما خوشهٔ انگور بـود  از بر سر بر[٤] چون پرّ[٥] عقـاب
بانـگ جـوشیدن مـی باشدمـان
نالهٔ بـربط و طنبـور و رباب[٦]

**۷۱**

می بر کف من نه که طرب را سبب اینست
آرام من و مونس من روز و شب اینست
تریاق بزرگست[۷] و شفای همه غمها
نزدیك خردمندان می را لقب اینست
بی می نتوان کردن شادی و طرب هیچ
زیرا که بدین گیتی اصل طرب اینست
معجون مفرّح بود این تنگدلانرا
مر[۸] بی سلبانرا[۹] بزمستان سلب اینست
ای آنکه نخور دستی می گر[۱۰] بچشی زان
سوگند خوری، گویی: شهد و رطب اینست
می گیر و عطا و رز[۱۱] و نکوگوی و نکوخواه
اینست کریمی و طریق ادب اینست[۱۲]

۱- نو: ما.
۲- یعنی در ماه آب رومی.
۳- (بنظر استاد دهخدا: شرجه؟).
٤- ن۱: پر.
٥- (نسخهٔ آقای زرین کوب: غراب. بنظر استاد دهخدا: فرّ عقاب).
٦- ك، س۱، س ۲، م۲ (قطعه‌را ندارد).
۷- ن ۱: بر تاك..؛ مج ٥: ترياك ...؛ مل:... بزرگانست.
۸- چ۱، ن۲: می؛ مج۱: پی؛ مج٥، ن۱، نو: نی. (بنظر استاد دهخدا: هم؟).
۹- مل: سنگدلانرا؛ مج٥: نی سلبانرا.
۱۰- مج۲، مج۳، چ۱، ن۲، کا: گرمی.
۱۱- بجز مج٥، ن۱، نو: بخش
۱۲- م۲، ك، مج٤، س۱، س۲ (قطعه‌را ندارد).

## ۷۲

سپیده دم که وقت کار عامست[۱] — نبیذ غارجی[۲] رسم کرامست[۳]
مرا ده ساقیا جام نخستین — که من[٤] مخمورم و میلم بجامست
ولیکن لختکی باریکتر ده — نبیذ یکمنی دادن کدامست[٥]
نماز بامدادان کرد[٦] باید — سه‌جام یکمنی خوردن حرامست[۷]
چو وام ایزدی بنهاده[۸] باشم — مرا ده ساتگینی بر تو[۹] وامست
چنانکه باز نشناسد اما مم[۱۰] — رکوعم را رکوعست ارقیامست[۱۱]
خوشا جام میا، خوشا صبوحا[۱۲] — خوشا کاین ماهرو مارا غلامست[۱۳]
دوزلفش دوشب ودو خال مشکین[۱٤] — ظلام اندر ظلام اندر ظلامست
صبوح ازدست آن‌ساقی[۱۵] صبوحست — مدام از دست آن دلبر[۱۵] مدامست
غلام وجام می را دوست دارم — نه جای طعنه وجای ملامست
همیدانم که این هر دو حرامند
ولیکن این خوشیها در حرامست

---

۱ــ ن۱: بار بامست.　۲ــ ن۱: عارضی؛ نو: غارچی؛ نسخ دیگر: مشکبو. (متن تصحیح قیاسیست).　۳ــ در المعجم شمس قیس (ص۱۰۲ چاپ آقای مدرس رضوی) این بیت بدون نام گوینده چنین آمده: سپیده‌دم که‌وقت‌تار (نسخه نار) بامست ـ نبیذ داوقی رسم کرامست.
٤ــ نو: بس.　٥ــ نو: تمامست.　٦ــ ن۱: کرت.　۷ــ ن۱: تمامست.
۸ــ مج۱، ننهاده؛ م۳: را داده.　۹ــ نو: نیز.　۱۰ــ ن۱: چنان کان باز نشناسد زبانم؛ نو: چنان کان ... یکیرا؛ م۳، ن۱، چ۱، مج۳: چنان کانبار . . .　۱۱ــ م۳، کا، نو: رکوعم بار کوعت درقیامست؛ نسخ دیگر: رکوعم یار کوعست وقیام است. (متن از استاد دهخداست. و «ار» مخفف اگر بمعنی «یا». وجای بیت در اصل یك سطر بالاترست.
۱۲ــ ن۱، م۳: صبوحی.　۱۳ــ ن۱، نو: شعری شهره.　۱٤ــ مل: دوخال دولب.
۱۵ــ ن۱، نو: این مهتر.

## ۷۳

این قصر خجسته که بنا کرده‌ای امسال | با غرفهٔ فردوس بفردوس قرینست[1]
همچون حرمش طالع سعدست ومبارک[2] | همچون ارمش نقش مهنّا و گزینست
چون قدر تو عالی وچو روی تو گشاده | چون عهد تو نیکو و[3] چو حلم تو رزینست
چوبش همه از صندل و از عود قماری | سنگش همه از گوهر و یاقوت ثمینست
آبش همه از کوثر و از چشمهٔ حیوان
خاکش همه از عنبر و کافور عجینست[4]

## ۷۴

چرخست ولیکن نه دروطالع نحس است
خلدست ولیکن نه در و جوی عقارست
چون ابروی معشوقان باطاق و رواقست
چون روی پریرویان بارنگ ونگارست
بازیگه شمس و قمر و ببر و هزبرست[5]
منزلگه جود و کرم وحلم و وقارست
از روی سلاطینش هر روز بساطست[6]
وزبوسهٔ شاهانش هر روز نثارست[7]

---

۱ـ م ۲ ، مج۲، مج ۴ ، مج ۵ ، ك ، س ۱ ، س ۲ ، م ۱ ( قطعه را ندارند) .

۲ـ اصل: سعدست مبارك. (متن از استاد دهخداست).

۳ـ ن ۱: نیکوی.

۴ـ ك، س۱، س۲، م۱،م۲، م۳(قطعه ندارد). (دنبالهٔ این قطعه از بین رفته‌است همچنانکه آغاز آن ).

۵ـ ك: تیروهژیر؛ م۱: ابروی هژبر؛ مج۵، م۳، نو: ابروهزیر.

۶ـ نو: نشاطست .

۷ـ این قطعه درمج ٤، س۱، م۲ نیست . ابتدا وانتهای آن نیز از بین رفته است .

## ۷۵

الاوقت صبوحست، نه گرمست و نه سردست
نه ابرست و نه خورشید، نه بادست و نه گردست

بیار ای بت کشمیر، شراب کهن پیر[۱]
بده پر و تهی گیر که مان ننگ و نبردست[۲]

از آن باده که زردست و نزارست ولیکن
نه از عشق نزارست و نه از محنت زردست

بجان اندر قوتست[۳] و بمغز اندر مشکست[۴]
بچشم اندر نورست[۵] و بروی اندر ،وردست[۶]

---

۱ــ مج۵، نو، ن۱:... و شیر؛ کا، م۱، چ۱، ن۲: کهن و پیر. ۲ــ نو: که هان جنگ؛ نسخ دیگر: نیك نبردست. (متن از استاد دهخداست). ۳ ــ مج ۱، مج۲، مج۳، کا، م۱، م۳، چ۱، ن۲: لهو است؛ ن۱، مج۵: قوی است. ٤ ـ نو: سکراست؛ ن۱، مج۵: مسکه است. ۵ــ بجز نو همه‌جا: لهوست. ٦ــ این قطعه در نسخه‌ها بهمین صورت آمده ولی در نسخهٔ «ك» ابیاتی بدان الحاق شده است که ذیلا درج میگردد:

بدست بت خلخ، کنم سرخ ز می رخ — ز هجران تو آوخ مرا چهرهٔ زردست
حریفانه شرابی، ده از بهر ثوابی — بمی دار شتابی، که می دافع دردست
بطی گیر تو درمشت، پر از آتش زردشت — بمی دار قوی پشت، که می پیشهٔ مردست
دل خاطر برنا، بمی دار توانا — مخور غصه که دانا، غم هیچ نخوردست
ببر گیر نگاری، بت لاله عذاری — که درشوخی و یاری زهمه خوبان فردست
زنخ سیب سپاهان دو چشم آهوی فتان — دوجعد اژدر پیچان، دورخ شاخهٔ وردست
زمستان چو در آید، بط باده بیاید — بجز باده نشاید که می چارهٔ بردست
بتا گوش به نی کن، قدح نوش ز می کن — غم حادثه طی کن، که غم روح نبردست

## ۷۶

آمد ای سیّد احرار شب جشن سده
شب جشن سده را حرمت، بسیار بود

برفروز آتش برزین[۱] که درین فصل شتا[۲]
آذر برزین پیغمبر آزار[۳] بود

آتشی باید چونانکه فراز[۴] علمش
برتر از دایرهٔ گنبد دوّار بود

چون زگردون[۵] بر ازین سلسلهٔ زراندود
قرص خورشید، فروخفته، نگونسار بود

آتش و دود چو دنبال یکی طاووسی
که بر اندوده بطرف دم او قار بود

وان شرر گویی طاووس بگرد دم خویش[۶]
لؤلؤ خرد فتالیده بمنقار بود

چون یکی خیمهٔ مرجان زبرش نافهٔ مشک
که سمنبرگ بر آن نافهٔ عطّار بود

یاچو زرّین شجری درشده[۷] اطراف شجر
که براو برثمر[۸] از لؤلؤ شهوار بود

۱ـ مج۵. نو: رزین. ۲ـ چ۱، مج۳: بهار؛ م۱، کا: بسا. ۳ـ (برای فهم مقصود شاعر از پیغمبری آذر (آتش) رجوع بقصیدهٔ ۱۷ شود. (از افادت استاد دهخدا).
۴ـ ن۱، مج۵، نو: فزونتر: نسخه‌های دیگر: فروزد. (متن از استاد دهخداست).
۵ـ کا: بگردون. ۶ـ ن۱، مج۵: خود؛ نو: او. ۷ـ ن۱ درته. (متن و حاشیه استوار نیست). ۸ـ مج۲، مج۳: شمر.

باغبان این‌شجر از جای بجنباند سخت
تا فرو بارد باری که بز اشجار بود
می‌خور ای سیّد احرار! شب[1] جشن سده
باده خوردن بلی از[2] عادت احرار بود
زان می‌ناب، که‌تا داری دردست وچراغ[3]
باز دانستنشان از هم[4] دشوار بود
هر که راکیسه گران ، سخت گرانمایه بود
هر که‌راکیسه‌سبك ، سخت سبکسار[5] بود
من‌بر خواجه روم تادهدم[6] سیم بسی
تا مرا نیز بنزدیك تو مقدار بود
هست جبّار ولیکن متواضع گه جود
متواضع که شنیدست که جبّار بود
طالب شعروجوانمردترین همه خلق
آن جوانمردست‌کوطالب اشعاربود[7]

## ۷۷

جز بچشم عظمت هر که درو در نگرد　　مژه در دیدهٔ او[8] خار مغیلان گردد
گرنسیم کرمش بردر دوزخ بجهد　　ها ویه خوبتر از روضهٔ رضوان گردد

۱ـ ن۱، مج۳، مج۵: دراین.　۲ـ ن۱: بسده خوردن می...　۳ـ اصل : دردست چراغ. (متن‌از استاد دهخداست) .　۴ـ ن۱(بیتر اندارد) ؛ مج۲، مج۳: باز دانستت چه‌از غم؛کا، م۱:... ازغم.　۵ـ مج۳،مج۵: سبکبار.　۶ـ مج۵: بدهم ، ن۲: بدهد.　۷ـ ك،س۱، س۲، م۱، م۳، ن۲، مج۱، مج۲ (قطعه‌را ندارند) .
۸ـ م۱: دیده ازو .

هنرش هست فراوان گهرش هست[1] نکو[2]
چون شجر نیک بود میوه فراوان گردد[3]

## ۷۸

بفال نیک وبروز مبارک شنبد / نبیذگیر و مده روزگار نیک[4] بید
بدین موسی امروز خوشترست نبیذ / بخور موافقتش را نبیذ نو شنبد
اگر توانی یکشنبه را صبوحی کن / کجا صبوحی نیکو بود به یکشنبد
طریق ومذهب عیسی بباده خوش ناب[5] / نگاهدار ومزن بخت خویش رابلگد
بروزگار دو شنبد نبیذ خور بنشاط / برسم موبد پیشین[6] و موبدان موبد[7]
بگیر روز سه شنبد نبیذ را یکجام / بخور که خوب بودعیش روزسه شنبد[8]
چهارشنبه که روز بلاست باده بخور / بساتگینی می خورتا بعافیت گذرد
بپنجشنبه که روز خمارمی زد گیست / چوتلخ[9] باده خوری راحت فزاید[10] خود
پس از نماز دگر روزگار آدینه
نبید خور که گناهان[11] عفو کند ایزد[12]

## ۷۹

با رخت ای دلبر عیّار یار / نیست مرا نیز بگل کار کار[13]
تا رخ گلنار تو رخشنده گشت[14] / بر دل من ریخته گلنار نار

---

۱ ـ م ۱ ، کا ، مج ۱ ، مج ۵ ، نو : گهر هست ؛ ک : کرمش هست .
۲ ـ اصل یکی .(متن از استاد دهخداست ). ۳ـ م۲، م۳، مج۴، س۱ (قطعه را ندارد).
۴ ـ بجز نو:خویش . ۵ـ چ۱، ن۱، م۲:یاب . اصل: بنشین(متن ازاستاد دهخداست) .
۶ـ ن۱: ز موبدان موبد. ۷ ـ این بیت تنها درک ، نو هست . ۸ـ ن۱، مل ، نو : پنج . ۹ ـ بجز ن۱، مل : فروشد . ۱۰ ـ نو: گناهانت .
۱۱ـم۲،س۱، س۲،مج۵ (قطعه را ندارد) . ۱۲ـ س۱، م۲،ن۲،کا،مج۲،مج۳،چ۱،نو: دگر باریار؛ م۱: دگر یاریار ؛ م۲: دگر باریار (تکرار کلمهٔ کار برای تأکید وکلمهٔ نیز بمعنی دیگرست) . ۱۳ـ نسخه‌ها: دورخ رخشان تو گلنار گشت (متن ازحدائق السحرست).

چشم تـو خونخواره وهر جادویی  مانده ازان چشمك خونخوار خوار
بنده وفادار[۱] و هوا خواه[۲] تست  بنـده هـوا خـواه و وفـادار دار
داد کن ای کودك و بردار جـور  منبـر پیش آور و بـردار دار
ای تـو دل آزار و من آزرده دل  دل شده ز آزار[۳] دل آزار، زار[٤]

گر دل من باز ببخشـی بمن
جور مکن لشکر تیمار مار (؟)[٥]

## ۸۰

نو بهار از خوید و گل آراست گیتی رنگ رنگ[٦]
ارغوانی گشت خاك و پرنیانی گشت سنگ
گل[۷] شکفت و لاله بنمود از نقاب سرخ[۸] روی
آن ز عنبر برد بوی و این ز گوهر برد رنگ
شاخ بادام از شکوفه لعبتی شد[۹] آزری
جامهای می گرفته برگها هر سو[۱۰] بچنگ

ابر شد نقاش چین[۱۱] و باد شد عطار روم
باغ شد ایوان نور[۱۲] و راغ شد دریای گنگ[۱۳]

---

۱ـ چ۱، مج۲: هوادار ؛ مج۳: هوا خواه .  ۲ـ مج۳: هوادار.  ۳ـ در لباب‌الالباب : دل‌شده را زار .  ٤ ـ س۲، م۳، مج۱، مج٤، ن۱(قطعه را ندارد).
٥ـ این بیت تنها در لباب الالباب آمده است .
٦ـ مج٥، ن۱: نو بهار آراست گیتی‌از بهار رنگ رنگ .  ۷ـ چ۱، ن۲: می .
۸ـ مج٥، ن۱: سبز .  ۹ـ ن۱: گشت .  ۱۰ـ بجز ن۱، نو: برگهای او .
۱۱ـ ن۱، نو: چینی .  ۱۲ـ ن۱، مج٥، نو: نور کواکب ؛ مج۳: دریای گنگ .
۱۳ـ مج ٤ ، م۲ ، ك، س۱، س۲ ( قطعه را ندارد ) .

## ۸۱

شبی دراز، می سرخ من گرفته بچنگ / میی بسان عقیق وگداخته چون زنگ[۱]
بدست راست شراب وبدست چپ زلفین / همی خوریم وهمی بوسه میدهیم بدنگ[۲]
نبیذ وبوسه تودانی همی چه[۳] نیك بود / یکی نبیذ[٤] و دوصدبوسه وشراب زرنگ[٥]
گهی بتازد برمن، گهی بدو تازم[٦] / بساعتی در گه[۷] آشتی و گاهی[۸] جنگ
بگاه مستی چونان شود دو چشم بتم[۹]
که نرگسینی[۱۰] غرقه‌شود بخون پلنگ[۱۱]

## ۸۲

میده پسرابر گل، گل چون مل ومل چون گل
خوشبوی‌ملی چون گل خودروی گلی چون مل
مل[۱۲] رفت بسوی گل، گل رفت بسوی مل
گل بوی ربود از مل، مل رنگ ربود از گل
در زیر گل خیری آن به که قدح گیری
برتارك[۱۳] (؟) شبگیری، بانگ وشغب صلصل

---

۱ــ م۳: عقیق گداخته بی‌زنگ؛ م۱؛ عقیق گداخته ...؛ مج۱،مج۲، مج۳، ن۲:.. رنگ؛ ن۱، مج۵، نو: عقیق گداخته دررنگ. ۲ــ مل: همی گوش میدهیم زرنك؛ مج۵، ن۱، نو:... بدرنگ؛ د: بوسه میدهم بدرنگ. ۳ــ بجز: د: دانی چه سخت. ٤ــ نو: پسند. ٥ــ مل، ن۱، مج۵: بوسه برلب سرهنگ. ٦ــ مج۵، ن۱، نو یکی بنازم برمی یکی بدو نازم. ۷ــ اصل: گه در. (متن از استاد دهخداست). ۸ــ بجزن۱، مج۵: گه در. ۹ــ ن۱:. .بهم؛ مج۲: گهی زمستی... ۱۰ــ مج۲، ن۱، نو: نرگسانش. ۱۱ــ ك،م۲ (قطعه را ندارد). ۱۲ــ چ۱، س۲، کا، ن۲، مج۳: دل. ۱۳ــ مج۱: مارك؛ ن۱: بارك(؟).

هر گه که زند قمری ، راه ماوراالنّهری
گوید بگل حمری باده بستان ، بلبل
آن بلبل کاتوره[۱] بر جسته ز مطموره[۲]
چون دستهٔ طنبوره گیرد شجر از چنگل
چون فاختهٔ دلبر بر تر پرد از عرعر
گویی که بزیر پر ، بر بسته یکی جلجل
آن قمری فرخنده با قهقهه و خنده
اندر گلو افکنده ، هر فاخته یی یک غل[۴]
بوید بسحر گاهان ، از شوق بناگاهان
چون نکهت دلخواهان ، بوی سمن وسنبل
آن زاغ در آسابر (؟) همچون حبشی کاذر[۵]
بر بسته بشاخ اندر[۶] هم سنبل و هم عنصل(؟)
آن کرکی باکرکی گوید سخن ترکی
طوطی سخن هندی گوید بکه مازل[۷]

## ۸۳

خیز بت رویا تامجلس زی سبزه بریم — که جهان تازه‌شد ومازجهان تازه‌تریم
خطت[۸] بربنفشه بنشینیم و پریشیم — تا بدو دست وبدو پای[۹] بنفشه سپریم

---

۱ــ مج۳، ن۲، چ۱: کانوره؛ م۱، م۲،م۳،س۱،س۲، (بیت‌را ندارد). ۲ــ مج۱: ماطوره. ۳ــ مل، م۱، س۱: خلخل ؛ م۲: حلحل. ۴ــ س۱، م۲: بر بافته یك گلفل؛ س۲: سه‌بافته یك گل‌هل؛ م۳:... یك‌غلغل؛ م۱:... یك‌فاغل؛ن۱: سر یافته یك کل کل.
۵ــ مج۱: آن زاغ در آب‌پر... (شاید: آن زاغ در آب پر (؟) همچون حبشی گازر؟).
۶ــ س۱،س۲، ن۱ (بیت‌را ندارد)؛ م۱، م۳،چ۱، مج۱: بشاخ در. ۷ــ مج۴، مج۵،ك (قطعه‌را ندارد). ۸ــ (بنظر استاد دهخدا: بسائیم). ۹ــ اصل: دل‌و‌پای ،(متن از استاد دهخداست).

چون قدح گیریم[1] از چرخ[2] دو بیتی شنویم      بسمنبر گ چومی خورده شود لب[3] ستریم
و گرایدون که بینجا مدمان[4] نقل و نبیذ      چارهٔ هر دو بسازیم که ما چاره گریم
بمزیم آب دهان تو ومی انگاریم      دوسه بوسه بدهیم آنگه نقلش شمریم
نخوریم انده گیتی که بسی فایده نیست      اگر ایدون که بریم انده او ور نبریم[5]

پیش کاین[6] گیتی ما را بزند یا بخورد
ماملك وار مراورا بزنیم و بخوریم[7]

## ۸۴

ای دل چو هست حاصل کار جهان عدم      بردل منه زبهر جهان هیچ بارغم[8]
افکنده همچو سفره مباش از برای نان      همچون تنور گرم مشو ازپی شکم

تو مست خواب غفلتی و از برای تو
ایزد فکنده خوان کرم در سپیده دم

## ۸۵

ای بت زنجیر جعد ، ای آفتاب نیکوان
طلعت خورشید داری ، قامت فردوسیان
نافرید ایزد ز خوبان جهان چون تو کسی
دلربا و دلفریب و دلنواز و دلستان

---

۱ ـ مج ۳: چونکه می گیریم. ۲ـ (ازچرخ مراد دولاب و چرخ چاهست . استاددهخدا). ۳ـ اصل:غم. (متن ازاستاددهخداست). ٤ـ اصل: به بن انجامدمان. (متن از استاددهخداست). ٥ـ اصل: در نبریم. (متن از استاد دهخداست) . ٦ـ اصل: از آن(متن ازاستاد دهخداست) . ۷ـ ك،س۱، س۲، م۱: م۲، مج٥(قطعه را ندارد) . ۸ـ این قطعه دردیوان کهنهٔ ابن یمین فریومدی آمده است. (از افادات استاد دهخدا).

گرت خوانم ماه ، ماهی ورت خوانم سرو سرو
گرت خوانم حور حوری، ورت خوانم جان چو جان

مشك جعد و مشك خط و مشك ناف و مشکبوی
خوش سماع و خوش سرود و خوش کنار و خوش زبان

روت از گل درج دارد ، درجت از عنبر طراز
مشکت از مه نافه دارد. ماهت از مشك آسمان

هم بت زنجیر جعدی ، هم بت زنجیر زلف
هم بت لاله جبینی ، هم بت لاله رخان

ای روان و جان من دایم ز تو با خرّمی
ای سرا[1] و باغ من دایم ز تو چون بوستان[2]

## ۸۶

نبیذ پیش من آمد بشاطی بر که[3] ‌ ‌ ‌ بخنده گفتم طوبی لمن یری عکه ✿
خوشم نبیذ و خوش اروی آنکه داد نبیذ ‌ ‌ ‌ خوشم جوانی واین بوستان واین بر که
من و نبیذ و بخانه درون سماع و رباب ‌ ‌ ‌ حسود بر در و بسیار گوی در سکه
مرا تو گویی می خورد نست اصل فساد ‌ ‌ ‌ بجان تو که همی آیدم ز تو ضحکه
اگر فساد کند هر که او نبیذ خورد ‌ ‌ ‌ بسا فساد که در یثرب است و در مکه
ورین فساد زمن ، دست باز دار و برو[4] ‌ ‌ ‌ که نیست با تو مرا نی نکاح و نی شر که
چرا نبیذ حرامست و هست سر که حلال ‌ ‌ ‌ نه هم نبیذ بود ابتدا از آن سر که ؟

---

۱ــ ن ۱: سرای . ۲ــ مج ۵: گلستان. (این قطعه تنها در نسخهٔ ن ۱، مج ۵ و الف هست و پیداست که دنبالهٔ آن نیز از دست رفته است). ۳ــ مج ۵، مل: بساحل بر که؛ نسخ دیگر بجز مج ۱، م ۱: بشادی و بر که . ✿ بتعلیقات بنگرید . ۳ــ اصل: درین . . (متن از استاد دهخداست) . ۴ــ بجز مج ۵، ن ۱: فساد مرا دست یار داد تو داد .

نبیذ تلخ چه‌انگوری وچه میویزی[۱]    سپید سیم چه باسکه و چه بی سکه

کجا نبیذست آنجا بود جوانمردی

کجا نبیذست آنجایگه بود[۲] بر که[۳]

**۸۷**

خوشا قدح[٤] نبیذ بوشنجه[٥]    هنگام صبوح، ساقیا رنجه[٦]

نه نرد و نه تخته نرد پیش ما    نه محضر و نه قباله و بنجه[۷]

نظاره بپیش در[۸] کشیده صف    چون کافر روم بر در گنجه ✿

خنیاگر ایستاد و بربط زن    از بس شکفه[۹] شده در اشکنجه

وان رطل[۱۰] گران یك منی ما را    چون ماه سه ودوپنج در پنجه

برداشته ما[۱۱] حجاب شرم ازرخ    گه‌شادی و گه نشاط و گه غنجه[۱۲]

اندر شده چشم ما بخواب خوش    چشم حدثان بوادی طنجه[۱۳]

**۸۸**

گرفتمت که‌رسیدی بدانچه‌میطلبی    گرفتمت که شدی آنچنانکه می‌بایی

نه‌هرچه‌یافت کمال‌ازپی‌اش‌بودنقصان؟    نه هرچه داد، ستدباز چرخ مینایی ؟

---

۱– م۲: . چه‌انگور وسر که وچه‌مویز؛ نسخ‌دیگر:... مویزی.(متن‌از استاد دهخداست).
۲–مج۱، مج۵، ن۱:رود .   ۳- مج٤، س۲، م۳ (قطعه را ندارد) ؛ م۲ (بیت۱ و ٦ را ندارد) ؛ ك (از بیت٤ تا بیت‌آخر را دارد)؛ س۱ (بیت٤ و٥ و۸ و۹ را دارد) .
٤-بجز ن۱: نوشم..( بنظر استاد دهخدا:...قدحی).   ٥-ن۱: بوسنجه؛ نسخ‌دیگر: نوشنجه.(متن‌از استاد دهخداست.وکلمه‌منسوب به بوشنج،فوشنگ‌است).   ٦–چ۱،مج۲،مج۳: ساقی رنجه؛درجها نگیری: ساقیان لنجه، نسخه‌های دیگر: ساقیان رنجه .   ۷–ن۱: نه‌مختصر وقلیله‌و پنجه؛مج۱، کا:... نه بنجه؛ چ۱،ن۲:...و پنجه.   ۸– کا،ن۱، مج۱ پیش‌ما. ✿ بتعلیقات بنگرید.
۹–مل: شکر؛ن۲: شکفته(شکفه، مخفف شکافه بمعنی مضراب است).   ۱۰–ن۲: ریك؛ نسخ دیگر: دیگ. (متن تصحیح قیاسیست . و بنظر استاد دهخدا : وآن ساتگنی یک منی ...)
۱۱ – بجز ن۱، مج۱ : تا .   ۱۲ – (آیا لنجه نبوده است ؟ استاد دهخدا ) .
۱۳ – مج٥، ك، م۲، م۳ ، س۱، س۲ ( قطعه‌را ندارد ) . ومضمون نظیر مضمون شعر : «انده ده ساله را بطنجه‌رماند    شادی‌نو را ز ری بیارد وعمان» رود کیست.

# رباعیها

## ۸۹

هر کار که هست جز بکام تو مباد — هر خصم که هست جز بدام[1] تو مباد
هر سکه که هست جز بنام تو مباد — هر خطبه که هست جز ببام[2] تو مباد

## ۹۰

دولت همه ساله بی‌جلال تو مباد — همت همه ساله بی‌جمال تو مباد
هر بنده که هست بی‌کمال[3] تو مباد — خورشید جهان تویی، زوال[4] تو مباد

## ۹۱

تاریك شد از مهر دل افروزم روز — شد تیره شب از آه جگرسوزم روز
شد روشنی از روز و سیاهی ز شبم[5] — اکنون نه شبم شب است و نه روزم روز[6]

## ۹۲

ای کرده سپاه اختران یاری تو — فخر است جهان را بجهانداری تو
مستند مخالفان ز هشیاری تو — بخت همه خفته شد ز بیداری تو

---

۱ـ مج۱، ن۲، چ۱ (بالای سطر بدام): بکام. ۲ ـ س۱، س۲، م۱، ك: بنام؛ م۲، کا، ن۱، مج۴، مج۵: پیام. ۳ـ (کلمه استوار نمی نماید). ۴ـ چ۱:... جهان تو بی زوال؛ مج۵، کا، م۲، م۳:... بیزوال؛ ك:... به بیزوال؛ نسخه‌های دیگر:... پی زوال.
۵ـ ك:.. روشنی روز سیاهم و شبم. ۶ـ س۲ (رباعیرا ندارد).

### ۹۳

در بندم از ان دو زلف بند اندر بند — نالانم از ان عقیق قند اندر قند
ای وعدهٔ فردای تو پیچ اندر پیچ — آخر غم هجران تو چند اندر چند[۱]

### ۹۴

مسعود جهاندار چو مسعود ملک — بنشست بحق بجای محمود ملک
از ملک جز این نبود مقصود ملک — کز ملک بتربیت رسد جود ملک[۲]

---

۱ ـ این رباعی از «تش» و حاشیهٔ «چ ۱» نقل شد (از افادات استاد نفیسی).
۲ ـ این رباعی تنها در نسخهٔ «الف» آمده است.

# بیتهای پراکنده[1]

گر ندانی ز زاغور بلبل بنگرش گاه نغمه و غلغل[2]

☆☆☆☆

درع بش، آتش جبین، گنبدسرین[3]، و آتش کتف مشك دم، عنبرخوی وشمشادموی وسرویال[4]

☆☆☆☆

نو آیین مطربان داریم و بربطهای گوینده مساعدساقیان داریم وساعدهای چون فله[5]

☆☆☆☆

آهو باشیر کی تواند کوشید جوگك باباز کی تواند پرید[6]

☆☆☆☆

آرغده برثنای توجان منست ازانك پروردهٔ مکارم اخلاق تو منم[7]

☆☆☆☆

زکین تو غمناك گردد عدو زداشاب توشاد گردد ولی[8]

☆☆☆☆

---

۱ - ابیات بسیاری از منوچهری در فرهنگهای فارسی بشاهد لغات آمده است وبیشتر آن ابیات ضمن اشعار موجود استاد درجست. ما اینجا تنها ابیاتی‌را ذکرمیکنیم که دردیوان وی نیست و باقصاید وقطعات دیوان از لحاظ وزن و قافیه هماهنگی نداردو گرنه درصورت هماهنگی هر بیتی‌را درخلال قصیده یاقطعهٔ متناسب با آن بیت درج‌میکردیم، چنانکه درمورد برخی ابیات کرده‌ایم. ۲- بیت درلغت نامهٔ اسدی آمده‌است بشاهد لغت زاغور بمعنی لك لك. ۳ - اصل : و گنبد.(متن از استاد دهخداست). ٤- درلغت نامهٔ اسدی بشاهد لغت بش آمده‌است بمعنی موی گردن اسب. ٥- درلغت نامهٔ اسدی وفرهنگ جهانگیری ومجمع الفرس سروری بشاهد لغت فله آمده است بمعنی آغوز یا گوره ماست. ٦- درلغت نامهٔ اسدی بشاهد لغت جوگك، بمعنی خروچ وماکیان. ۷- درمجمع الفرس سروری بشاهد لغت آرغده بمعنی حریص. ۸- درمجمع الفرس بشاهد لغت داشاب بمعنی دشمن. ولی بیت درفرهنگ جهانگیری بشاهد لغت داشاد بمعنی عطاو بخشش بدینگونه آمده است: زتیغ وزکینت حزین شدعدو- زداشاد توشاد گردد ولی.

چون قلم بست او میان در هجو تو لیکن دهانش
چون دوات از گفته های خویشتن پر لوش باد[۱]

☆☆☆

عجب دلتنگ و غمخوارم ، زحد بگذشت تیمارم
تو گویی در جگر دارم دوصد یاسنج گرگانی[۲]

☆☆☆

مهرهٔ ناچخ بکوبد مهره های گردنان نشتر ناوک بکاود عرقهای سهمگین[۳]

☆☆☆

زده ببزم تو رامشگران بدولت تو گهی چکاوک و گه راهوی و گهی قالوس[۴]

☆☆☆

۲۷۵۵ نوای توای خوب ترک[۵] نوآیین در آورد در کار من بینوایی
رهی گوی خوش ورنه بر راهوی زن که هرگز مبادم زعشقت رهایی
زوصفت رسیدست شاعر بشعری ز نعتت گرفتست راوی روایی[۶]

☆☆☆

۲۷۵۸ بکرده راست با مزمار شهرود بکرده راست با بربط ربابا[۷]

---

۱ - در مجمع الفرس سروری بشاهد لغت لوش آمده است ، بمعنی دهان کج و گل سیاه .
۲ - در جهانگیری و مجمع الفرس بشاهد لغت یاسنج بمعنی تبر .
۳- در جهانگیری بشاهد لغت ناچخ، بمعنی تبرزین (اما کلمهٔ سهمگین استوار نمی نماید).
٤- درفرهنگ رشیدی بشاهد لغت چکاوک بمعنی نوایی از موسیقی. ٥- در المعجم: چهر.
٦- درمجمع الفرس سروری ذیل لغت نوا بمعنی آهنگ بیت اول بنام منوچهری و در المعجم شمس قیس رازی ذیل اشتقاق (ص۲۵۵ چاپ آقای مدرس رضوی) هر سه بیت بی نام گوینده.
۷ - درمجمع الفرس سروری ذیل لغت شهرود آمده است بمعنی یکی از آلات موسیقی :

# شعرهای منسوب بمنوچهری

درنسخ خطی و چاپی دیوان منوچهری و برخی کتابهای دیگر شعرهایی دیده میشود که از آن استاد نیست وما برای آنکه خوانندگان عزیز بدان اشعار و بدلایل عدم‌تعلق آنهاباستاد پی‌برند ذیلاًمطلع و دلیل‌رد یامأخذدلیل رد هریک‌رامینگاریم :

۱ ـ قصیدهٔ بمطلع :

سلام علی دار امّ الکواعب — بتان سیه چشم عنبر ذوائب

این‌قصیده راصاحب مجمع الفصحاء به‌حسن متکلم نسبت داده است (ج۲ ص ۱۴) ولی طبق تحقیق آقای دکترمعین وبدلیل بیت ذیل :

کمال دول بورضا کافرینش — بود درخطب‌زین‌الفاظ‌خاطب

که نام کمال‌الدوله ابوالرضا از معاصران ملکشاه سلجوقی در آن آمده این قصیده از آنِ امیرمعزی یاپدرش برهانیست. نگاه‌کنید بمقالهٔ آقای دکتر معین در شمارهٔ ۸ سال ۷ مجلهٔ مهر[۱] .

۲ ـ قصیدهٔ بمطلع :

چوبرکندم دل‌از دیدار دلبر — نهادم مهر خـر سندی بدل‌بر

همانطوریکه درلباب الالباب تصریح شده است ازسیدالشعراء لبیبی است نه‌از منوچهری. نگاه‌کنید بمقالهٔ‌استاد مرحوم‌ملک‌الشعراء بهاردرشمارهٔ‌سوم‌سال‌سوم‌مجلهٔ

---

۱ ـ مطلع این قصیده را مولانا نظام قاری در دیوان البسه (ص ۲۷ چاپ استانبول) بنام‌سید حسن‌ترمذی نقل کرده‌است ودرجواب آن‌قصیده یی‌بامطلع‌زیرساخته:

لبسنالباساً لطیف الجبائب — شبی صوف مشکین صفت درغیاهب

آینده و بکتاب گنج بازیافتهٔ نگارنده بخش «لبیبی و اشعار او».

۳ ـ قصیدهٔ بمطلع:

ای پیکر منور محرور خون چکان ثعبان آتشین دم رویینه استخوان

این قصیده از خواجوی کرمانیست و در پایان آن بنام ممدوح یعنی امیر مبارز الدین محمد از امرای آل مظفر اشاره شده و این قصیده در وصف حمامی است که این امیر بسال ۷۶۱ هجری در شهر یزد ساخته است. بفهرست نسخ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی (ص۴۳۰ ج۲) نیز نگاه کنید.

۴ ـ قطعهٔ ناتمامی که در چاپ تهران (چاپ آقای نهاوندی سال ۱۳۱۹ ص۱۹) آمده بمطلع زیرین:

بنو بهاران غواص گشت مرغ هوا همی بر آرد ناسفته لؤلؤ از دریا

از مسعود سعد سلمانست. بدیوان مسعود سعد (چاپ مرحوم یاسمی ص۱۱) نگاه کنید.

۵ ـ قطعهٔ:

چیست آن شخصی چو زرین سرو و چون سیمین بدن

خویشتن سوزان و گریان و گدازان همچو من...

بقول هدایت صاحب مجمع الفصحاء از رافعی نیشابوریست و پیداست که این قطعه تقلیدیست از قصیدهٔ شمعیهٔ منوچهری.

۶ ـ درچاپ اخیر تهران (سال ۱۳۱۹ ص۱۵۴) شش بیت تحت عنوان «وله فی المثنوی» آمده است که با بیت زیر آغاز میشود:

بیا باغبان خرمی ساز کن گل آمد در باغ را باز کن

این شعر نیز از استادنیست بلکه از نظامی است[۱].

۷ ـ در کتاب مناظر الانشاء محمود گیلانی[۲] متسعی بنام منوچهری آمده است اما آن قسمتی از متسع مفصلیست از قطران شاعر که تحت عنوان مسمط در مدح شاه

۱ ـ شرفنامهٔ نظامی چاپ مرحوم وحید ص۸۵

۲ ـ نسخهٔ خطی مجلس شورای ملی شمارهٔ ۱۱۱۴ ـ ۱۱۱۵

ابوالخلیل جعفر بتمامه در دیوان وی ثبت است (ص ۴۴۷ چاپ آقای نخجوانی سال۱۳۳۳ شمسی تبریز). شعر آغاز آن اینست:

همی گردد صبا پیرامن گل		همی درد زدل پیراهن گل

۸ ـ نسخهٔ «ك» هشت بیت اضافه بر قطعهٔ (۷۵) داشت که ذیل همان قطعه (ص۲۱۷) نگاشتیم وهمچنین در آن نسخه مسمطی است کامل بمطلع زیر:

دی خیمه فرو هشت بکه‌راکب وراجل		پر شد دره و دشت زآواز جلاجل

ونیز ٦ بنددر دنبال مسمط هشتم در آن نسخه آمده‌است. ولی‌مسمط مذکوررا بدلیل آنکه سراینده تصریح کرده است که مسمط ساختن منحصر باستاد منوچهری نیست بلکه او نیز ازین نمدکلاهی دارد و نیز بممدوح خود که شخصیست بنام خواجه علی اشاره میکند آشکار است که نمیتوان از استاد منوچهری دانست گذشته از آنکه شعروی نیز تقلیدی است از منوچهری و بسیار سست و بیمایه. واما شش بندی که آنجادردنبال مسمط‌هشتم‌هست بدلیل اینکه نام شروانشاه بالصراحه‌در آن آمده است ازمنوچهری نمیتواند باشد.

۹ ـ درنسخهٔ«مج۳» قطعه‌یی بمطلع زیر آمده است:

این‌همیگوید که گر خواهی بگردم چون فلك

وان همیگویدز گردش مانم‌ارخواهی قرار

این شعر نیز تقلیدیست از قصیدهٔ ١٦ استاد و چون شاعر در آن از تاخت‌و تاز ممدوح بنواحی بغداد ولشکر کشی وی ازعراق بشام سخن میراند واین لشکر کشی وتاخت وتاز باتاریخ زندگانی هیچیك ازممدوحین منوچهری‌سازگاری‌ندارد لذا شعرمذکور نیزازآن استاد نمیتواند باشد.

۱۰ ـ درنسخهٔ«الف» رباعی زیرهست:

هست ایام عیدوفصل بهار		جشن جمشید وگردش گلزار

ای نگـار بدیـع وقت صبـوح زود بـرخیـز وراح روح بیـار

رباعی دیگری نیز در آن نسخه بود که در (ص۲۲۸ چاپ حاضر) درج شدونیز یکقطعهٔ ٥ بیتی آنجا آمده که بسیار سست است وبااین بیت آغاز میشود :

بیامدی صنما بـر دوپای بنشستی دلم زدست برون کردی و برون جستی

وباز چهار بیت دیگر در آن نسخه ثبت است که بیت اولش اینست :

روی چـون نامـهٔ نکـو کاران زلف چـون نامهٔ گنهکاران

وهمچنین قطعهٔ ٦ بیتی بسیارسستی که با بیت ذیل آغاز میشود وهیچیك ازاشعار فوق از استاد نمیتواند باشد :

چه دلبری چه عیاری چه صورتـی چه نگاری

نه گاه خلوت جفتی نـه گاه جلـوت یـاری

# توضیحی در بارهٔ اشعار منوچهری

## مندرج در فرهنگها و کتابهای ادب و عروض و دواوین شاعران و سفینه‌های شعر

برخی اشعار و ابیات پراکندهٔ منوچهری بشاهد لغات و صنایع شعری و یا بصورت تضمین در فرهنگها و کتب عروض و سفینه‌های شعر و دواوین شعرا آمده است[1] از آنجمله دوازده بیت است در لغت فرس اسدی و سی و چهار بیت در مجمع الفرس سروری[2] وصد و شش بیت در فرهنگ جهانگیری[2] و چهل بیت و چهارده مصراع در فرهنگ رشیدی[2] و دو بیت با یك بند مسمط در حدائق السحر رشیدالدین وطواط و یك قطعه باضافهٔ نه بیت و یك بند مسمط در المعجم شمس قیس رازی و قسمت اول قصیدهٔ لغز شمع (قصیدهٔ ۳۳) و قطعهٔ ۷۹ (با یك بیت اضافه بر نسخ دیگر) در لباب الالباب عوفی و سه بیت در تاریخ نامهٔ هرات و یك مصراع در دیوان مسعود سعد سلمان و یك مصراع در خسرو شیرین نظامی و یك مصراع در دیوان معزی و مصراعی در دیوان لامعی و سه بیت در تاریخ جهانگشای جوینی و بیت دیگر در جنگی خطی (بیت ۲۷۶) و دو بیت در حاشیهٔ دیوان منوچهری نسخهٔ استاد دهخدا و یك مصراع در دیوان سنائی و سه بیت در ترجمان البلاغهٔ رادویانی.

ولی از مجموع این ابیات تنها یك قطعه و بیست و سه بیت است که در اشعار موجود منوچهری دیده نمیشود وما یك بیت آنرا در ص ۱ (بیت ۲) و بیت دیگر را در ص ۹ (بیت ۲۷۶) و بیت دیگر را در ص ۸۸ (بیت ۱۲۱۰) و بیت دیگر را در ص ۱۳۸ (بیت ۱۷۸۷) و بیت دیگر را در ص ۲۲۹ ( بیت ۲۷۴۵ ) و دو بیت دیگر را در حاشیهٔ ۱۰ ص ۱۳۵ و چهارده بیت آنرا ذیل عنوان «ابیات پراکنده» نگاشتیم و قطعهٔ المعجم نیز در صفحه ۵ درج شد و سه بیت منقول از تاریخ نامهٔ هرات چون اصالت آن مسلم نبود ذیل همین قسمت خواهد آمد. اینك برای مزید استفادت عناوین یا لغاتی را که در کتب ادب و تاریخ و فرهنگها، ابیات منوچهری ذیل

---

۱ــ باستثنای اشعار منتسب مذکور در ص ۲۳۱ تا ۲۳۴

۲ــ برحسب نسخ خطی که دراختیار داشتیم و مشخصات آنانرا درمقدمه خواهیم گفت.

آن عناوین و لغات بشاهد آمده است بترتیب مینگاریم :

**۱ـ لغت فرس** اسدی : چوک ، جوژکگ ، چکک ، خجسته ، خما خسرو ، مویهٔ زال ، بینی ، بهمنه ، سوسنه ، زاغور ، فله ، بش .

**۲ ـ مجمع الفرس** سروری : آرغده . اخروش ، ایلاق، بهمنجنه، بیستگانی ، تاری،خوار کار، خیلتاش، خلنگ، داشاب، دبوس، دله، زعفری ، سبزهٔبهار، سروسهی، شهرود ، شاسپرم(دوبیت)، طراز(دوبیت) ، فری (کلمه بغلط خوانده شده است)، فله ، کهان(= کیهان) ، لفجن ، لکهن،لاسکو، لوش ، مهرگان خردك ، مدین ، نیازومند، نوا ، نوروز بزرگ ، نای ، یاسنج .

**۳ ـ حدائق السحر** رشید و طواط : ذیل عنوان مسمط و تجنیس مکرر .

**۴ ـ المعجم** : ذیل عنوان حرف قید وعدول از جادهٔ صواب در شعر(زیادات) وخطاهای معنوی وتسمیط واشتقاق .

**۵ ـ فرهنگ جهانگیری** : آزاد وار(دوبیت) ،آژیر(بغلط آژخ ضبط شده) ، آغار ، بادرنگ ، بارخدا ، باروزنه ، باغ‌سیاوش ، بام ، داشاد ، داشن ، داو ، رامش، شاسپرم ،کاتوره ،کالیوه ،لاسکو، نا ، ناچخ ، ناخن‌برا ، نارو ، والا ، دبوس (دوبیت)، سبزهٔ بهـار ، چپلك ، سپهبدان (دو بیت) ، بتـاوار ، ستخـوان (دو بیت) ، خجسته ، تخت‌اردشیر، سخت ، شخسار، زرنگ ، خرگواز، فرتوك ، فریش، فله ، هریوه (چهار بیت) ، استار (دوبیت) ، استم ، اسگدار(پنج بیت) ، اشکنه ، مشت ، هشیوار(دوبیت)، افسر سکزی ، خف (دوبیت) ، چکاد (دوبیت) ، چکاو (دوبیت) ، لکا (دوبیت) ، تکاو ، پلپل ، خلنگ (دو بیت) ، دل انگیزان (دو بیت) ، دلـه ، دمـان ، زلیفن ، انـوشه ، بندشهریار، تنبل ، تندر(دوبیت) ، دن ، دنه، رنجه، زندباف ، گنج‌بادآورد ، گنج باد، ون (دوبیت) ، هند ، اوژن ( دوبیت ) ، چوك ، خوارکاری ، خول، زولفین ، شوندا ، فوردین ، کوهه ، مـورد ، نوروز بزرگ ، نوژ ، نوشنجه ، هویدا ، اهور (بغلط ضبط

شده)، بهمن (چهاربیت)، بیاغالیدن، تیف گنج، چر(=چیر)، دیرنده، ریدك (دو بیت)، شیشم، یاسنج.

**۶- فرهنگ رشیدی:** آذرشین (مصراع)، آرغده (مصراع) آژیر، اشکنه (مصراع)، آغـار، باز، بامیاد (ضبط صحیح آن بامشاد است) بتاوار، بهمنجنه (دو بیت)، تخت اردشیر (مصراع)، تراز (طراز)، تکاو، چپلك، چکاوه (بغلط به ادیب صابر نسبت داده شده) چکاوك، جوذر (مصراع)، خرگواز (مصراع)، خلنگ، خوارکار، خول، داشاب (داشاد، داشن)، دوآری، زوفلین، ساتگین، سبزهٔ بهار، ستیغ، سراچه، سیوارتیر (مصراع)، شخسار، شنبد، فریش، فری (بغلط)، قالوس، قالوسی، قرقوبی(مصراع)، قیصران (مصراع)، کبك‌دزی (مصراع)، گرزن، کشکنجیر، کلات (مصراع)، لاد (بغلط به خاقانی نسبت داده شده است)، لکا، ماردی، ماز (دو بیت)، مشت، مندور (مصراع)، نا، نوش لبینا (مصراع)، ون، هند (مصراع)، هوید، یاسنج.

**۷- لباب الالباب عوفی:** قسمت اول قصیدهٔ لغز شمع و قطعـهٔ ۷۹ بـا یك بیت اضافه بر نسخه های دیگر.

**۸- تاریخ نامهٔ هرات** تألیف سیف بن محمد بن یعقوب الهروی چاپ کلکته سال ۱۹۴۳ دوجا[1] بدینگونه: درص ۱۴۶:

چو رستم گشت درکوشش، چو حاتم گشت در بخشش
چو لقمان گشت درحکمت، چو سلمان گشت درعرفان

ودر ص ۸:

هر که را شاه جهان بردارد و بنوازدش — درسخن گر قطره‌یی باشد چو صد دریاشود
آن نه‌می‌بینی که درباغ وچمن ازخارها — دربهاران زابر[2] نیسانی چه گل پیداشود

۱- از افادات استاد نفیسی.

۲- اصل: روز. (متن تصحیح قیاسیست).

**۹ـ درجهانگشای جوینی**: (ج۱ص۲۰٤ چاپ اروپا)دوبیت۱٦۹۰ و ۱٦۹۱ و (ج۳ص ۵۲ همان چاپ) بیت ۷۸۷ بی‌ذکر نام گوینده.

**۱۰ ـ در خسروشیرین نظامی**: مصراع‌زیرین (مصراع اول بیت ۹۲۱)بدون اشاره‌یی بگویندهٔ آن: «سر از البرز بر زد جرم[1] خورشید» ....

**۱۱ ـ در دیوان مسعود سعد سلمان**: مصراع اول بیت ۱۸۹۳ یعنی مصراع «خیزید وخز آرید که هنگام‌خزانست» بی نام گوینده.

**۱۲ ـ در دیوان امیر معزی** (ص ۷۱۱چاپ مرحوم‌اقبال): مصراع دوم بیت ۱۳۷۷ بدون ذکر نام شاعر.

**۱۳ ـ در دیوان لامعی** (ص ۵۵ چاپ استاد نفیسی): مصراع دوم بیت ٦۰۰ بدون ذکر نام شاعر با اندك اختلاف.

**۱۴ ـ در دیوان سنائی**: مصراع دوم بیت ۱۰۲۷ بدون ذکر نام‌شاعر[2].

**۱۵ ـ در ترجمان‌البلاغهٔ محمودبن‌عمر رادویانی**: ابیات۱۸۹۳و۱۸۹٤و۱۸۹۵

---

۱ ـ در شعر منوچهری: قرص.

۲ ـ در چاپ آقای مدرس رضوی (ص ۷۲۰) این بیت ضمن قصیدهٔ منظور نیامده است.

# تعلیقات

ص ۱ س ۳ ـ «ممدوح»: چنانکه درذیل صفحه نیز تذکر دادیم، در نسخه‌ها ممدوح را ابوالحسن وزیر مسعود غزنوی نوشته‌اند واین نکته اشتباهست زیرا مسعود غزنوی وزیری که کنیه‌اش ابوالحسن باشد نداشته‌است ، ازینروی تصور میرود کـه منظور از ابوالحسن ممدوح شاعر درین قصیده ابـوالحسن عمرانی باشد که منوچهری اشعار دیگری نیز درمدح وی سروده است .

ص ۴ بیت ۴۲ ـ «هفت کشور»: درادبیات فارسی غالباً سخن از تقسیمات هفت کشور یاهفت اقلیم در میانست چنانکه خاقانی گوید :

گویی اندر کشور ما بر نمیخیزد وفا یاخوداندرهفت کشورهیچ جایی برنخاست

وابوحنیفهٔ اسکافی گوید :... گر شنیدستی نام ملك هفت‌اقلیم».

دربرهان‌قاطع هفت کشورچنین آمده‌است[۱] : هندوستان ـ چین‌وختا ـ ترکستان ـ عراق وخراسان ـ ماوراءالنهر ـ روم ـ اقصای بلاد شمال .

در قسمتهای مختلفهٔ اوستا نیز غالبا از هفت کشور یاهفت‌بوم سخن رفته است واسامی آنهاچنین‌است: ارزهی؛ سوهی؛ فردذفشو؛ ویدذفشو؛ واوروبرشتی؛ واوروجرشتی؛ خونیرث ( کشور مرکزی ، مسکن ایـرانیان ) ، ایـن اسامی در مقدمـهٔ شاهنامه ابومنصوری باتحریفاتی آمده‌است برای‌اطلاع بیشتر رجوع کنید به‌بیست‌مقالهٔ قزوینی ص۳۱ تا۳۳ وحواشی آن و کتب‌اوستاوحاشیهٔ برهان‌چاپ آقای‌دکتر معین‌ج۴ص۲۳۴۹ .

ص۴س۱۳ ـ «قصیدهٔ‌دوم» : این‌قصیده دردو نسخهٔ قدیمی‌ملك‌ودهخدا که بترتیب قدیمترین نسخه های موجود دیوان منوچهری هستند نیست، وازاینرو ذهن اندکی متوجه این‌نکته میشودکه شاید این‌قصیده ازاستاد نباشد؛ ولی چون دلیلی براثبات این‌حدس دردست‌نداشتیم ، تنهابدین تذکر قناعت کردیم تابعدها باپیدا شدن نسخی

---

۱ ـ ذیل کلمهٔ کشور .

کهن تر حقیقت امر مکشوف شود. ممدوح شاعر را نیز درین قصیده نتوانستیم معلوم گردانیم که کیست و از خواجه مراد کدام کس است. آیا احمدبن عبدالصمد وزیر مرادست؟ یادیگری؟

**ص۶ بیت ۸۴**- «جرعه بر خاك ریختن»: رسمی بوده است کهن و میان اقوام مختلفه متداول. مولوی فرماید:

| | |
|---|---|
| یك قدح می نوش کن بریاد من | گرهمی خواهی که بدهی داد من |
| یا بیاد این فتادهٔ خاك بیز | چونکه خوردی، جرعه‌یی برخاك ریز |

اثیرالدین اومانی گوید:

| | |
|---|---|
| گرچه در مجلس گردون شب و روز | مه بساغر خورد و هور بجام |
| خاك را نیز بهر حال که هست | هم نصیبی بود از کأس کرام |

حافظ فرماید:

| | |
|---|---|
| اگر شراب خوری جرعه‌یی فشان برخاك | از ان گناه که نفعی رسد بغیر چه باك |

دربارهٔ این رسم باستانی رجوع کنید بمقالهٔ دانشمندان ارجمند آقایان دکتر غلامحسین صدیقی و دکتر معین درشمارهٔ هشتم سال اول مجلهٔ یادگار و کتاب امثال و حکم استاد دهخدا ذیل عنوان «وللارض من کأس الکرام نصیب» و بمقالهٔ علامهٔ فقید محمد قزوینی درشمارهٔ ششم ازسال اول مجلهٔ یادگار (ص ۶۹-۷۰).

**ص۷ بیت ۹۳** - «اسبی که صفیرش نزنی می نخورد آب»: درجزء چهارم یتیمة الدهر ثعالبی شعری از ابوالطیب المصعبی محمدبن حاتم آمده است متضمن این مضمون[۱] بدینگونه:

| | |
|---|---|
| الیوم یوم بکور | علی نظام سرور |
| ویوم عزف قیان | مثل التماثیل حور |
| ولا تکاد جیاد | تروی بغیر صفیر |

۱- رجوع کنید بکتاب گنج بازیافتهٔ نگارنده جلد اول بخش اشعار ابوالطیب مصعبی.

**ص۹ بیت ۱۲۳**ـ «ناکشتهٔ کشته صفت روح قدس بود»: ظاهراً اشاره است بآیهٔ «وماقتلوه وماصلبوه ولکن شبه لهم» (سورة النساء آیهٔ ٥٦).

**ص۹ بیت ۱۳۱**ـ «مهتر بدو کوچك بدلست وبزبانست»: اشاره است بدین مثل تازیان: «المرء باصغریه قلبه ولسانه».

**ص ۱۱ س۴**ـ «تاریخ سرودن قصیدهٔ ۸» :

این قصیده ظاهراً هنگامی سروده شده است که ترکان سلجوقی از اطراف و جوانب پی در پی بخراسان دست اندازی میکردند و سلطانمسعود غزنوی را زحمت میرسانیدند و چون نخستین شکستی که این سلطان از سلجوقیان دیده در شعبان سال ٤٢٦ بوده است، بدینجهت تاریخ سرودن این قصیده پس از سال ٤٢٦ و پیش از سال ٤٣١ (یعنی پیش از شکست قطعی سلطان مسعود در دندانقان مرو از سلجوقیان، رمضان ٤٣١) باید باشد.

**ص۱٦ س۲**ـ «ممدوح، فضل بن محمدحسینی» : تنها در کتاب یتیمة الدهر ثعالبی وذیل آن وکتاب دمیة القصر باخرزی بشخصی بنام قاضی ابوبشر فضل بن محمد جرجانی برمیخوریم که سالهای آخر عمر صاحب بن عباد رادریافته ومعاصر قابوس نیز بوده است وپسروی ابوالمظفر پس ازفوت فلك المعالی وروی کار آمدن باکالیجار بنیابت انوشیروان پسر فلك المعالی بادختر باکالیجار ومال ضمان درنیشابور بخدمت مسعود غزنوی رسیده است[1] وهمچنین شخصی بنام ابوعاصم فضل بن محمد الفضیلی رامی شناسیم که باخرزی اورا در سال ٤٤٥ دیدارکرده است[2] شاید از این دو تن که نام فضل بن محمد دارند، یکی ممدوح شاعر باشد ونیز بعید نیست که ممدوح شاعر دیگری باشد که ازوی نتوانستیم اطلاعی بدست آوریم. احتمال اینکه قصیده ازمنوچهری نباشد نیز هست. وقصیدهٔ ٥٦ نیز در مدح این ممدوحست.

---

۱ـ تتمة الیتیمة چاپ مرحوم اقبال ص ۱۵ ج ۱ ۲ـ دمیة القصر باخرزی ص ۱٦۲

**ص ۱۹ س ۴-** «ممدوح خواجه ابوالحسن بن حسن» : چنانکه در ذیل صفحه متذکر شدیم نسخه ها عنوان قصیده را «ابوالحسن میمندی» نوشته اند و پیداست که اشتباهست وبوالحسن بن حسن که درخود قصیده آمده و ممدوح شاعر است شناخته نشد زیرا شاعر درطی اشعارخود سه تن را بنام ابوالحسن ذکرومدح کرده است: یکی ابوالحسن عمرانی، رئیس مؤید علی محمد (ص ۱۱۸ بیت ۱۵۶۸) ودیگری ابوالحسن بن علی بن موسی وسومی همین ابوالحسن بن حسن وازاین سه تن تنها ابوالحسن عمرانی شناخته میشود ابوالحسن مسافر بن الحسن نامی نیز در ذیل یتیمة الدهر ثعالبی (ص ۲۹،۴۴ ج ۱ وص ۲۷، ۶۶،۹۵ ج ۲) ذکر شده است که معاصر ثعالبی است.

**ص ۱۹ بیت ۲۷۴-** «بود همه بودنی، کلك فروا یستاد»: اشاره است بحدیث «جفّ القلم بماهو کائن الی یوم الدین». مولوی گوید :

من همی گویم مرو جفّ القلم　　　زین قلم بس سرنگون گردد علم .

(امثال وحکم دهخدا).

**ص ۲۰ س ۳-** «بختیار» (ابوحرب بختیار محمد) : در تعلیقهٔ چاپ نخست گفتیم که ممدوح شناخته نشد و بدلایل استحسانی، نهقطعی، این ممدوح رابریکی از دوتن از معاصران شاعر، یکی محمد بن نصر بن سبکتکین ودیگری باکالیجار کوهی خال منوچهر ابن قابوس قابل انطباق دانستیم ودر توضیح ص ۲۸۵ آن چاپ افزودیم که ابوحرب فرزند علاءالدوله کاکویه (حاکم نطنز) نیز محتمل است ممدوح شاعر باشد. ولی اینك بجای نقل آن دلایل مشروح[1] متذکر میشویم که مسجد جامع سمنان را کتیبه ییست ازامیر اجل بختیار پسر محمد حاکم قومس که بیشك میان سالهای ۴۱۷ و ۴۴۶ بنا شده است[2] این اطلاع بر کتیبهٔ جامع سمنان[3] هر گونه تردیدی را در شخصیت مستقل ممدوح منوچهری که جز از آن دوتن مورد اشاره باشد ازمیان می برد، منتهی ازاحوال این ممدوح نیز جز کتیبهٔ فوق و اشعار منوچهری چیزی در کتبی که مورد استقصای ما بوده نیافتیم

۱- رجوع به تعلیقات چاپ نخست ص ۱۹۰ تا ص ۱۹۳ شود.　　۲- از افادات استاد مینوی.
۳- رجوع بمقالهٔ سمنان در دائرة المعارف اسلامی شود).

اما جای آن دارد که این بانی جامع سمنان را که ممدوح منوچهری است بطور تقریب، نه بطور قطع و یقین همان ابوحرب فرزند علاءالدوله ابوجعفر محمد بن دشمنزیار کاکویه، حاکم نطنز بدانیم و تطبیق کنیت ممدوح منوچهری و نام پدر او را با این ابوحرب فرزند علاءالدوله محمد بن دشمنزیار و نزدیکی دو محل قومس و نطنز را از لحاظ حوزهٔ فرمانروائی و تطبیق زمان زندگی هر دو تن مورد بحث را علی العجاله دلیل صحت این حدس قرار دهیم و هر چند چنانکه گفتیم بقطعیت آن فعلا حکمی نمیدهیم ولی بر رد آن نیز موجبی نمیشناسیم [۱].

**ص ۲۱ بیت ۳۱۰** - «مرخ و عفار»: مرخ (مفرد آن مرخة) و عفار، هر یك نام درختی است بسیار قابل اشتعال و از چوب آن دو آتش گیره سازند و بتعبیر بهتر از مرخ زند اسفل و از عفار زند اعلی درست شود. و در مثل است که «فی کل شجر نار واستمجد المرخ و العفار» و این مثل از آنجاست که چوب این دو درخت سریع الاحتراق است. این مثل در مورد برتری چیزی بر چیزی بکار میرود چنانکه اعشی گوید:

زنادك خیر زناد الملوك     یخالط فیهن مرخ عفارا
ولو بتّ تقدح فی ظلمة     حصاة بنبع لاوریت نارا

**ص ۲۳ س ۲** - «ممدوح، خواجه طاهر»: نسخه‌های دیوان باشتباه ممدوح را «بوطاهر» و ابوطاهر را کنیهٔ احمد بن حسن میمندی نوشته‌اند و آن بر اساسی نیست، قصیده در مدح طاهر دبیر ست معتمدری. قصیدهٔ ۴۸ نیز در مدح اوست.

**ص ۲۶ بیت ۳۸۷** - «هر که او مجروح گردد یکره از نیش پلنگ - موش گرد آید بر او تا کار او زیبا کند»: این قسمت مورد اعتقاد قدما بوده است چنانکه ابوالفرج رونی گوید [۲]:

فراوانت پلنگانند خصمان     نگر با موش خصمی در نگیری
که گر چنگ پلنگی در تو آید     بیاید بر تو میزد تا بمیری [۳]

**ص ۳۰ س ۲** - «تاریخ سرودن قصیدهٔ ۱۷»: این قصیده را شاعر بدون شك در وصف

---

۱- مؤید دیگر این حدس وجود فرامرز پسر کاکو برادر این ابوحرب است بعنوان گروگان پدرش علاءالدوله در دربار سلطان مسعود و ارتباط شاعر با دربار غزنویان (رجوع به تعلیقهٔ بیت ۱۳۰۵ شود).

۲- دیوان ابوالفرج رونی چاپ ارمغان ص ۱۴۳.     ۳- از افادات استاد فروزانفر.

جشن سدهٔ سال ۴۳۰ هجری (دهم بهمن ماه) که بنا بمندرجات تاریخ بیهقی یعنی بقرینهٔ وقایعی که نام میبرد با پنجشنبهٔ هیجدهم ربیع الاخر سال مذکور موافق بوده سروده است، چه اولا نوروز همانسال روز هشتم جمادی الاخره بوده (بدیهی است درصورتیکه یکی از دوماه جمادی الاول و ربیع الاخر سی روز تمام نباشد روز سده بجمعهٔ نوزدهم ربیع الاخر منطبق میشود)؛ ثانیاً پل بستن مسعود بر جیحون (نیمهٔ نخست ماه ربیع الاول) و دنبال کردی بوری تکین، همه وقایعی است که در پاییز و زمستان سال ۴۳۰ بوقوع پیوسته است و مندرجات تاریخ بیهقی با وقایعی که شاعر بدان اشاره میکند کاملا موافقت دارد.

**ص ۳۳ بیت ۴۹۵ و ۴۹۷** - «پل بستن محمود و مسعود بر جیحون»: پل بستن محمود بر جیحون بسال ۴۱۶ (یا ۴۱۵) بوده است و در همین سفرست که سلطان محمود با قدرخان دیدار کرده و اجازه داده است که ترکان سلجوقی به خراسان آیند. تفصیل این پل بستن در تاریخ گردیزی (ص ٦٤ چاپ تهران) مشروحاً آمده است. اما پل بستن مسعود برجیحون (نزدیك ترمذ) در نیمهٔ نخست از ماه ربیع الاول سال ۴۳۰ هجری برای تعقیب بوری تکین بوده است. مسعود روز نوزدهم ربیع الاول از پل گذشته و روز یکشنبهٔ دو روز مانده از ربیع الاخر باز گشته است و به بلخ آمده. این پل بدستیاری بگتکین چوگاندار محمودی درست شده است.

**ص ۳۳ بیت ۵۰۰** - «سالارخانیان»: ظاهراً مراد ابواسحق بوری تکین پسر ایلك خان است که بر سلطان مسعود عاصی شده بود و مسعود در سال ۴۳۰ پس از تعمیر پلی که در تعلیقهٔ فوق بدان اشاره کردیم از جیحون گذشت و او را دنبال کرد. و نیز ممکن است که مراد از سالارخانیان علی تکین باشد. اما احتمال نخست اقوی است.

**ص ۳۸ بیت ۶۰۰** - لامعی جرجانی این مصراع را بی ذکر نام گوینده با اندك اختلافی تضمین کرده است (ص ۵۵ چاپ استاد نفیسی) چنین:

ازخلق سزاوار تو بودی بچنین ملك و ایزد برساناد سزا را بسزاوار[1]

---

۱- مصراع در دیوان فرخی ص ۱۵۸ مصحح نگارنده نیز آمده و پیداست که جزء امثال است. رجوع بکتاب امثال وحکم دهخدا ج ۱ ذیل مثل: «ایزد ندهد ملك جهان جز بسزاوار» ورجوع به دیوان امیرمعزی ص ۲۷۴ چاپ مرحوم اقبال شود.

ص۴۰ س۳ ـ «ممدوح»: از کلمهٔ شهریار که درعنوان این‌قصیده آمده است و همچنین بقراین اوصافی که ممدوح را بدان ستوده،تصور میرود که‌ممدوح قصیدهٔ ۲۱ مسعودغزنوی ومراد ازشهریار این‌پادشاه باشد.

ص۴۱ بیت۶۵۶ ـ «کش‌وبندوبروآروکن‌وکاروخوروپوش...»:این‌شعریادآور مضمون بیتی‌از متنبی است از قصیدتی بمطلع[1]:

اجاب دمعی وماالداعی‌سوی‌طلل دعا فلبّاه قبل‌الرکب والابل

وبیت اینست:

اقل انل اقطع احمل علِ سلِ اَعِد زِد هش بش تفضّل ادن ِ سر ِصل[2]

ص۴۳ بیت۱۱ ـ «ممدوح»: مراد از خواجه احمد درین قصیده بدون شك احمدبن عبدالصمدست نه احمدبن حسن‌میمندی، چه‌منوچهری‌ظاهراً درکنف‌حمایت احمدبن عبدالصمدمیزیسته واحمدبن حسن میمندی را درنیافته‌است وما تفصیل آنرا درمقدمه بشرح باز گفته‌ایم.

ص۴۸ س ۷۳۴ ـ «حمیم وغسّاق» مأخوذست از آیهٔ «لایذوقون فیهابرداًولا شراباً الا حمیماً وغساقا» (سورةالنبأ آیهٔ ۲۴ـ۲۵).

ص۴۹ بیت۷۵۳ ـ «برطاق‌نهادن»: کنایه از یکباره‌فراموش کردنست و کنایه از ترك گفتن‌نیزهست.چنانکه‌درتاریخ سیستان (ص۳۴۲) آمده :... «امیر خلف جامهٔ لشکری‌برطاق‌نهاد وسلب علما وفقها پوشید». ونیزرجوع بکتاب‌امثال وحکم‌دهخدا ذیل‌مثل «برطاق‌نهادن» شود

ص۵۰ س۳ ـ «اسپهبد»:چنانکه درحاشیه اشاره کردیم، درنسخه‌ها آمده‌است اسپهبد منوچهربن قابوس، ولی چنانکه ازتواریخ پیداست اسپهبدان طبرستان خود

۱ ـ دیوان متنبی چاپ مصر سال ۱۳۱۵ ص۲۵۹.

۲ ـ از افادات استاد فروزانفر.

سلسله‌یی مستقل وغیر از سلسلهٔ آل زیار بوده‌اند وازسلسلهٔ اخیر کسی لقب اسپهبد نداشته است وعلاوه براین هم‌درین قصیده وهم درقصیدهٔ ۳۰ که‌آن نیزدرمدح همین ممدوح‌است بهیچوجه‌نام منوچهر بن‌قابوس یالقب‌فلك‌المعالی ویا اشارتی که رسانندهٔ القاب وعناوین‌این‌پادشاه باشد نیست، معذلك مابپیروی ازقول سلف‌مراد ازاسپهبدرا منوچهر بن قابوس دانستیم.

**ص۵۳ س۱۲** ــ «ممدوح، وزیرسلطان مسعودغزنوی»: این‌قصیده بدون شك درمدح خواجه احمدبن عبدالصمد است زیرا چنانکه درمقدمهٔ کتاب گفته‌ایم، شاعر احمدبن حسن میمندی را درنیافته است، یعنی از دو تن وزیر مسعود تنها احمد بن عبدالصمدرا درك کرده وبامیداحسان وی‌بدرگاه پیوسته، چنانکه خوددر ضمن‌همین قصیده‌گوید: «خداوندا من‌اینجا آمدستم‌ــ بامیدتو وامیدمفضل» وبدین ترتیب‌تاریخ سرودن‌این‌قصیده پس‌از وزارت‌یافتن‌احمدبن‌عبدالصمد(سال۴۲٤هجری) یعنی‌سالهای ۴۲۵ و۴۲٦ باید باشد.

**ص۵۳ بیت۷۸۷** ــ این‌بیت که مطلع قصیده است درتاریخ جهانگشای جوینی (ج۳ ص۵۲ چاپ‌اروپا) آمده‌است.

**ص۵۵ بیت۸۱٦** ــ «عرش بلقیس»: ثعالبی در ثمارالقلوب (ص۲٤۵) گویدکه عرش‌بلقیس مثل است وشعری چندنیز اثبات‌این گفته‌رانقل کند واز آنجمله آرد:

... وکان فی‌سرعة المجیء به     آصف فی حمل عرش بلقیس

**ص۵۹ بیت۸٦۵** ــ«مقرعه‌زدن»: مقرعه‌بکسرمیم وفتح راء وعین، درلغت بمعنی تازیانه وامثال‌آنست ولی چگونگی مقرعه‌زدن درپیش پادشاه هنگام حرکت که در تاریخ بیهقی (ص۲۹۰ چاپ آقای دکتر فیاض) و هم درشعر دیگر شاعر (ص۸۳ بیت ۱۱٦۲) آمده است برما معلوم نیست.

**ص٦۳ بیت۹۱٦** ــ«نعایم پیش‌اوچون‌چارخاطب‌ــ بپیش‌چارخاطب چارمؤذن»: شاعر دربیت قبل ازین بیت مجرّه را بمنبری یك پله همانند ساخته ونعایم را بمنزلهٔ

چار خاطب گرفته و چار مؤذن در پیش روی آنها فرض کرده است. باید دانست که تازیان مجره را بجوی آب تشبیه میکنند و نعایم را که چهار ستارهٔ روشن اند بر چهار سو نهاده از جملهٔ «کمان» و «تیر» و «اسب» و «رامی» بشتر مرغانی که بآب خوردن آمده اند و آنان را «نعام وارد» گویند و برابرانیان چهار ستارهٔ دیگر هست هم بر چهار سو نهاده که ایشان را «نعام صادر» خوانند یعنی باز گشته از آب خوردن (التفهیم چاپ استاد همائی ص ۱۱) با این توضیح معنی شعر استاد و کیفیت تشبیه وی واضح میگردد.

ص ۶۳ بیت ۹۲۱ ـ «سر از البرز برزد... » این مصراع را نظامی در خسرو شیرین تضمین کرده است بدینگونه:

سر از البرز برزد جرم[1] خورشید　　　جهان را تازه کرد آیین جمشید

ص ۶۴ بیت ۹۳۰ ـ مضمون بیت ظاهراً مأخوذ ازین بیت عربیست:

کانّ ومیضه ایـدی قیون　　　تعید علی قواضبها جلائی.

(از حاشیهٔ نسخهٔ منوچهری استاد دهخدا).

ص ۶۸ بیت ۹۹۳ ـ «دیگ بهمنجنه»: درجشن بهمنجنه (دوم بهمن ماه) مرسوم ایرانیان بوده است که در دیگی از انواع حبوبات و گوشتهای حلال وسبزیها میریخته ومی پخته اند. شاید این عمل برای آن بوده است که انواع نعمتهایی را که خداوند از بقولات وسبزیها و گوشتها برای مصرف آدمی آفریده است یکجاپیش چشم بینند و شکر هریك بجای آورند.

ص ۶۹ س ۴ ـ «منوچهری وشعرای عرب و حافظ و خیام»: ظاهراً منوچهری مضمون شعر ۳۲ را از شعرای عرب گرفته است بدینطریق که این مضمون را نخست در شعر ابوالمحجن الثقفی می یابیم و شعر وی بنقل از کتاب عقدالفرید (ج ۸ ص ٦٥) اینست:

اذامتّ فادفنّی الی ظلّ کرمة　　　تروی عظامی بعد موتی عروقها

و لاتدفننی فی الفلاة فانّنی　　　اخاف اذا مامت ان لا اذوقها

وتنوخی هم درین باره گفته است:

واذا متّ اسطحانی وافرشا　　　من غصون الکرم تحتی فرشا

---

۱ ـ درشعر منوچهری: قرص.　　　۲ ـ خسرو شیرین چاپ وحید ص ۵۹.

واقطعا لی کفناً من زقها وانفحا منه علیه و ارشِشا
وادفنانی یا ندیمی الی اصل کرم فرعه قد عُرِشا
لیظل الفرع منی ظاهراً ویروّ الاصل منی العطشا

وچنانکه درحاشیهٔ کتاب نگاشتیم ممکن است خیام درسرودن رباعی :

چون درگذرم بباده‌شویید مرا تلقین زشراب ناب گویید مرا
خواهید بروز حشر یابید مرا ازخاك در میکده جویید مرا

وحافظ درسرودن شعرزیرین (یامنسوب بوی) بمطلع :

من ارزانکه گردم بمستی هلاك بآیین مستان بریدم بخاك

مضمون شعر استاد منوچهری‌را درنظر داشته‌اند .

**ص ۷۰ س ۳** – سنائی اشعارمنوچهری رابسیارمطالعه‌میکرده وازآن متأثرست ودرقصیدتی بمطلع:

ای‌نموده عاشقی برزلف وچاك پیرهن عاشقی آری ولیکن بر مراد خویشتن

بقصیدهٔ ۳۳ نظرداشته ومصراع دوم‌بیت ۱۰۲۷ رادرقصیدتی تضمین کرده‌است‌بدینگونه:

درد دین خود بوالعجب دردیست کاندر وی چوشمع
«چون شوی بیمار بهتر گردی از گردن زدن»

(سخن وسخنوران ج۱ص ۲۶۸) . اما این‌بیت در دیوان سنائی (چاپ اول آقای‌مدرس رضوی ص ۷۲۰) نیست .

**ص ۷۳ بیت ۱۰۴۸ و بعد**– «اعلام‌قصیده[۱]»: «کوامیه»: امیة‌بن‌ابی‌الصلت[۲] ، امیة‌بن

---

۱– منوچهری‌در دیوان خوداز‌اشخاص بکنایه یاباذکرموطن ویابانامهایی که مشترك‌میان چند تن ازمعاریف است نام میبرد وچون ممیزات و مشخصات اینچنین کسانرا یاد نمیکند وبمابه‌الامتیاز آنان‌بهیچوجه اشارتی‌ندارد ازاینجهت تعیین‌مقصود وی یعنی‌انتخاب یکی از چند شاعریانویسندهٔ همنام‌یاهموطن ،غالباًدشوارست‌تابحدی که‌سرشناسی ومعروفیت آنانرا نیز نمیتوان ملاك‌تشخیص قرارداد ، چه ممکن است شاعربجهاتی ازمیان دویاچندتن شاعر وادیب‌همنام‌ویاهم‌مسکن آن یك‌را که کمترشهرت داشته‌است‌ویاامروزمابی نامش‌می‌پنداریم منظور داشته باشد ، ناچار برای رفع این اشکال بذکرنام همهٔ کسانیکه در تحت اسامی وعناوین‌یااوطان واحد مورد اشارهٔ منوچهری بوده‌اند (تاحد امکان) پرداخته‌ایم .

۲ – باقرب احتمالات مراد شاعرهمین‌امیه است .

ابی عائد، امیة بن الاسکر وامیة بن خلف شناخته میشوند؛ «بوذر آن ترک کشی»: برخی از ادبا بوذر و ترک کشی را یکتن میدانند ؛ «آن دو گرگانی» : ابوسلیک گرگانی» : و وابوزراعهٔ معمری وقمری رامیتوان نام برد؛ «دورازی»: غضایری رازی، مسعود رازی، بندار رازی ومنطقی رازی شناخته میشوند؛ «دوولوالجی»: تنها محمد بن صالح ولوالجی شناخته شد؛ «سه سرخسی»: بهرامی سرخسی، خسروی سرخسی، ابوالطیب سرخسی، خجستهٔ سرخسی وامام ابوبکر واعظ سرخسی مشهور هستند؛ «سه سغدی»: تنها ابوحفص سغدی و ابوالینبغی رامیتوان نام برد؛ «آن شاعر اهل یمن»: شناخته نشد؛ «فاضل که بود اندر قرن»: شناخته نشد؛ «آن خجسته پنج شاعر کو ...» : مراد پنج شاعر از شعرای عرب است که معاشیق آنان در مصراع دوم نام برده شده است و نام ایشان چنین است: کثیر (معشوق عزه) ، عروه (معشوق عفرا)، عبدالله بن عجلان (معشوق هند) ، ذی الرمه (معشوق میة) وقیس (معشوق لیلی)؛ آن دو «امرؤالقیس» : امرؤالقیس صاحب معلقه مشهورست و چون شاعران؛ دیگری که این نام دارند شرح حالشان در دست هست و ذکر آنان بدرازا می کشید از آن درگذشتیم ؛ «دوطرفه» : یکی طرفة بن عبد منظور ست و دومی معلوم نیست وما شرح حال چند طرفه نام رادر فهرست اعلام خواهیم نوشت ، شاید منظور شاعر یکی از آنان باشد؛ «دونابغه» : از هشت شاعر نابغه نام عرب ، نابغهٔ ذبیانی ونابغهٔ جعدی و نابغهٔ بنی شیبان مشهورترند؛ «دوحسان» : یکی حسان بن ثابت است و دیگری ظاهراً باید نابغهٔ جعدی باشد که نامش حسان بوده است؛ «سه اعشی»: از بیست ودو شاعر اعشی نام عرب، اعشی قیس واعشی همدان واعشی تغلب واعشی باهل شهرت دارند[1]؛ «سه حماد»: ظاهراً حمادراویه وحماد عجرد وحماد زبرقان منظورست[2]؛ «سه زن»: خنساء ، خرنق، لیلی اخیلیه ، جلیلهٔ بنت مرة، لیلی العفیفه رامیتوان نام برد؛ «ازبخارا پنج» : مرادی ،

۱ــ در دیوان منوچهری هر جا بطور مطلق اعشی گفته میشود ظاهراً اعشی قیس مرادست .
۲ــ بشهادت مورخین سه حمادی که درفوق نام بردیم باهم ارتباط داشته اند از اینجهت آن سه تن رامنظور شاعر دانستیم و گرنه حما بن زید و حماد بن سلمه وجز آن دو را نیز میتوان نام برد .

امیر ابوالحسن آغاجی ، ابوالمثل ، رونقی ، سپهری، ربنجنی،شاکری، جلاب ، معنوی ، ابواسحق جویباری ازشاعران بخارا شهرت دارند؛ «پنج ازمرو»: مسعودی ،کسائی ، عماره ، ابوالعباس ، بشار ، صفار ، طیان ، ابونصررا از مرو میشناسیم؛ «پنج از بلخ» : شهید ، ابوشکور ، ابوالمؤید ، ابو محمد بدیع ، معروفی ، صانع ، دقیقی ( بقولی ) شهرت دارند؛«هفت نیشابوری»: تنهارافعی،استغنایی،خبازی، رفیع الدین وشاعر دیگری که در مرگ حسنك وزیر مرثیه ساخته (ص۱۸۹تاریخ بیهقی چاپ آقای دکتر فیاض) شناخته میشوند؛ «سه‌طوسی» : فردوسی ، اسدی ، دقیقی ( بقولی) ازاهل طوس هستند؛ «سه بوالحسن» : ابوالحسن شهید بلخی ، ابوالحسن مرادی ، ابوالحسن آغاجی راباید درنظر داشت .

**ص۷۹س۳-** «تاریخ سرودن قصیدهٔ ۳٤»: تاریخ سرودن قصیده سال٤۲۷هجری است زیرا شاعر درین‌قصیده تصریح میکندکه سال پیش باشاعری که حاسد ودشمن وی‌بوده‌است نزاعی پیوسته وشعری سروده است وچون تاریخ سرودن آن قصیده‌یعنی (قصیدهٔ ٤۰) بدلایلی که در همین تعلیقات خواهیم گفت سال ٤۲٦ است ازینجهت سال ٤۲۷سال سرودن این قصیده میشود . و نیزیادآورمیشویم که‌حاسدودشمن منوچهری که شاعری پیر و ازمردم شروان وشغل عارضی لشکرداشته است معلوم نشد کیست ؟

**ص ۷۹ بیت ۱۱۰۴-**«یکره‌انگشت درزلفین کردن»: مثلی‌است مربوط‌به«ازهر ابن یحیی... و از حکایتهای وی یکی آن بودنادر، که روزی‌مردمان برخاستند ، اندر قصر یعقوبی ، اوانگشت بزفرین ( زولفین ) اندر کرده بودو انگشت او سخت‌کرده و آماس گرفته وبمانده ، چون او برنمیخاست ، نگاه کردند و آن بدیدند ، آهنگری بیاوردند تاانگشت‌اوبیرون کرد از آن‌وبرفت، دیگر روزهم آنجابنشست ، بازانگشت سخت کرده‌بودبزفرین‌اندر . گفتند : چراکردی ؟گفت : نگاه کردم‌تافراخ‌شد ؟ دقیقی بشعراندریادکند :

بر آب گرم در مانده است پایم  چو درزفرین درانگشت ازهر[1]

عنصری گوید :

مثل من بود بدین اندر  مثل زورفین و از هر خر

مثل تازی «لایلدغ العاقل من جحرمرتین» یا «لایلسع المؤمن من جحرمرتین» نیز یادآور همین مضمونست . واین شعر فارسی نیز که درترجمان البلاغه (ص۱۲۰) آمده‌است :

هـرکرا مار ز سوراخی یك بار گزید

گر دگر باره گزد وی ز در دار بود

ونیز فخرالدین اسعدگرگانی در ویس ورامین آرد :

هـر آنگاهی کـه باشد مرد هشیار

ز سوراخی دوبارش کی گزد مار

مولوی گوید :

گوش من لایلدغ المؤمن شنید  قول پیغمبر بجان و دل گزید

جامی گوید :

دیگر از وی مدار چشم وفا  هر که شد باتو در جفا گستاخ

زانکه هرگز دوبار مؤمن را  نگزد مار از یکی سوراخ[2]

ص۸۱ بیت ۱۱۳۳- «الاهبی» :آغاز معلقهٔ عمروبن کلثوم است بدین مطلع :

الاهبـی بصحنك فـا صبحینـا  و لا تبقـی خمـور الاندرینـا

ص ۸۱ بیت ۱۱۴۳- : «بدرهٔ عدلی بپشت پیل...» : ظاهراً اشاره است بصله‌یی که سطان مسعود غزنوی روزعید رمضان سال ۴۲۲ هجری به زینبی شاعر دادواین صله را که پنجاه

---

۱ـ تاریخ سیستان ص ۲۶۹

۲ـ چهار بیت اخیر ازکتاب امثال و حکم دهخدا نقل شد .

هزار درم بود بر پیلی بخانهٔ او بردند وهم آنروز عنصری راهزار دینار وشعرای دیگررا هریك بیست هزار درم داده بودند (تاریخ بیهقی ص۲۷۴ چاپ آقای دکتر فیاض).

ص **۸۳** بیت **۱۱۶۲** ـ « مقرعه‌زدن»: چنانکه قبلادر تعلیقهٔ ص۹۵ بیت ۸۶۵ گفتیم کیفیت مقرعه زدن درپیش پادشاه معلوم نشد .

ص**۸۵** بیت **۱۱۹۰**ـ « اماصحا »: «اماصحا اما ارعوی اما انتهی» آغاز شعریست از آنِ عتاب بن ورقاء شیبانی[۱] .

ص**۸۶** س**۳**ـ «ممدوح،شهریار»: ظاهراً سلطان مسعود غزنوی ممدوح شاعرست.

ص**۸۷** بیت **۱۱۹۹**ـ «ماهی فرزند داود نبی » : برای اطلاع بدین قسمت یعنی بحکایت سلمان پیغمبر ومهمانی کردن او حیوانات را ، رجوع کنید بکتاب « نوادر » تألیف احمد شهاب الدین بن سلامة القلیوبی چاپ مصر ص ۱۰۴

ص**۸۹** بیت **۱۲۲۸**ـ «پرویز ملك چون سخن خوب شنیدی ـ آنرا که سخن گفتی گفتیش که هان زه » : رسم تخمهٔ ساسانیان چنان بود که هر کس[۲] که پیش ایشان سخنی گفتی یاهنری نمودی که ایشانرا خوش آمدی وبرزبان ایشان برفتی که:«زه»، در وقت خزینه دارهزار درم بدان کس دادی (بسیاست نامه رجوع کنید ، دوحکایت نیز درین خصوص آنجا آمده است ) درنوروزنامهٔ منسوب به‌عمرخیام (ص۱۵) آمده‌است:

« دیگر عادات ملوك عجم آن بوده است که هر کس پیش ایشان چیزی بردی یامطربی سرودی گفتی یاسخنی نیکو گفتی درمعانی که ایشان را خوش آمدی . گفتندی زه، یعنی احسنت. چندانك[۳] زه برزبان ایشان برفتی از خزانه هزار درم بدان کس دادندی و سخنِ خوش بزرگ داشتندی» .

ص**۸۹** بیت **۱۲۳۰**ـ « راه بده بردن » : مثلی است بمعنی اساس داشتن واز جزئیات کار مسبوق شدن. واستاد علامهٔ فقید قزوینی درحاشیهٔ دیوان حافظ (ص۲۳۴

۱ـ از افادات استاد فرزانفر. ۲ـ اصل : هر کس را .

۳ـ اصل : چنانك . ( متن تصحیح قیاسیست ) .

چاپ وزارت فرهنگ ) نوشته‌اند : راه‌بدهی بردن کنایه از صورت معقولیت داشتن سخن یا کاریست وبشعر کمال اسمعیل که فرماید :

مقصود بنده ره‌بدهی میبرد هنوز گرباشدش زنور ضمیرت هدایتی

و شعر انوری که گوید :

آخراین هریکی رهی‌بدهی است کفر محض این نجیبك طوسی‌است

استشهاد کرده اند . حافظ فرماید :

زهد رندان نو آموخته راهی بدهیست منکه بد نام جهانم چه صلاح اندیشم

خیام گوید :

تاچندبر ابرو زنی از غصه‌گره هرگز نبرد دژم شده راه بده

( مجلهٔ یادگار ص ۵۲ شمارهٔ ۳ سال ۳).

در تاریخ بیهقی نیز درسه مورد این مثل آمده است بدین‌گونه : « ...تارسول پورتگین (بوری‌تکین) برسد و سخن وی بشنویم و اگر راه بدیهی برد بخوانیم »[۱] . «... خواجه احمد حسن سخن او بشنود و راه بده برد[۲] . » «واگر زرقی نیست وراه بدیهی میبرد »[۳] .

و نیز فرخی گوید :

نه غریب است براین‌نعمت این بار خدای
آن سخن راهنمونست و بده دارد راه

شاه کبود جامه‌گوید :

عشق پیری‌سربسرزشتی‌ورسوائی‌بود ره بده‌بردی‌اگر باری‌دلم برناستی

این‌یمین گوید:

آخرکار چو این ره بدهی می‌نرود ترک این راه کنید وره دیگر گیرید

---

۱ــ تاریخ بیهقی چاپ آقای دکتر فیاض ص۵۵۹ ۲ــ تاریخ بیهقی ص ۴۰۶
۳ــ تاریخ بیهقی ص ۴۹۰

ناصر خسرو گوید :

از مرگ کس نجست بچاره مگوی بیهوده این که آن نبرد ره بده[1]

ص ۹۰ بیت ۱۲۳۴ - «انگور زانگور برد رنگ وبه ازبه» : این مصراع مثل است چنانکه نظامی گوید :

مکن باید آموز هرگز درنگ که انگور گیرد زانگور رنگ

ودیگری گوید :

مرا از فتح ایشان فتح شد عزم چوانگوری که گیرد رنگ از انگور

درمجمع الفرس سروری ذیل لغت آونگ بمعنی گونه آمده است :

ازمن خوی خوش گیر از آنکه گیرد انگور ز انگور رنگ و آونگ

ونیز دریکی از مثلهای شوشی آمده: «انگور انگور وینه رنگ ونه.»
نیز رجوع کنید بکتاب امثال وحکم دهخدا ذیل مثل «انگور از انگوررنگ گیرد».

ص۹۳ بیت ۱۲۵۸ ـ راجع به قصعه یا قعبهٔ مروانیه توضیحی لازمست چنین: مروانه لقب ام حکیم ساقیهٔ ولیدبن یزید خلیفهٔ اموی است و «کأس ام حکیم» نیز معروف ودر عداد امثال سائره است. ولیدبن یزید خود در شعری اشاره بدین جام کرده است آنجا که گوید :

عللانی بعاتقات الکروم واسقیانی بکأس امّ حکیم.

وپیداست که در شعر متن مراد منوچهری ازقصعهٔ مروانیه همین کأس ام حکیم است . برای اطلاع بیشتر رجوع کنید بکتاب اغانی ابوالفرج اصفهانی .

ص ۹۳ بیت ۱۲۵۹ ـ« چشمهٔ معمودیه»: بنظر کازیمیرسکی **Kazimirski** مصحح دیوان منوچهری چاپ پاریس، مراد ماءالعماد یا آب مقدس است که عیسویان کودکان خود رادر آن غسل میدهند .

۱ـ چهار شعر اخیراز کتاب امثال وحکم دهخدا نقل شد .

**ص ۹۳ (س ۸ حاشیه)** - « قرطهای ماریه» : ماریه دختر ظالم بن وهب وبقولی دختر ارقم بن ثعلبة بن عمرو بن جفنة است ، این زن گوشوارهٔ خویشرا به کعبه اهداء کرد و بر آن گوشواره دو پاره در بوده است مانند بیضهٔ کبوتری که چشم کس مانندش ندیده بوده است برخی نیز آنرا گوهری دانسته‌اند بارزش چهل هزار درم. بـاری این گوشوارهٔ گرانبها بارث ازملکی بملك دیگر میرسید تابدست عبدالملك بن مروان افتاد واین خلیفه آنرا بدخترش فاطمه هنگامیکه به عمر بن عبدالعزیز تزویجش کرد بخشید و چون عمر بخلافت نشست ازفاطمه خواست که گوشواره رادر بیت المال بگذارد فاطمه نیز چنین کرد ولی یزیدبن عبدالملك هنگامیکه بخلافت نشست آنرا پیش فاطمه بازپس فرستاد واین زن از قبول آن سخت امتناع کرد . مَثل « خُذه ولوبقرطی ماریه » بگرانبهایی این گوشواره اشارت دارد ( نگاه کنید بمجمع الامثال میدانی ذیل همین مثل ) .

**ص ۹۴ بیت ۱۳۶۸** - « پارسای فاطمی» : ظاهراً منظور شخص معینی نیست ومراد از پارسای « فاطمی » یاپارساییست که پیرو طریقهٔ فاطمیه (ازفروع فرقهٔ بومسلمیه) باشد یا از اولاد فاطمه (ع).

**ص ۹۴ بیت ۱۳۶۹** - « چون داد سالار حبش مر مصطفی را جاریه » : ظاهراً شاعر در این قسمت اشتباه کرده است زیرا کسیکه بپیغمبر اکرم جاریه داد مقوقس حاکم مصر بود واین کنیز یعنی ماریهٔ قبطیه مادر ابراهیـم فرزند پیغمبر اکرم است و بااین کنیز اسبی لزاز[1] نام بهدیه فرستاد. وسالار حبش که نجاشی باشد حربه‌یی بپیغمبر اکرم تقدیم کرده است و آن حربه که حضرت ابی بن خلف را روز احد بدست خویش باآن کشت بـارث بخلفا رسید (نگاه کنید بـکتاب مفاتیح العلـوم خوارزمی چاپ مصر ص ۳-۷۲ ذیل کلمهٔ «الحربه»).

**ص ۹۴ بیت ۱۳۷۴** - « ملحد ملعون خس» : منظور ابویزید است (بفهرست اعلام نگاه کنید ) .

۱ - منتهی الادب ذیل همین کلمه .

ص۹۴ بیت ۱۳۷۲ ـ «کش کرد مهدی درقفس» : مراد گرفتار شدن ودرقفس افتادن ابویزید[1] است ولی باید متوجه بود که انتساب این عمل به مهدی اشتباهست زیرا کسیکه ابویزید رادر قفس کرد نوادهٔ مهدی یعنی منصور پسرقایم پسرمهدی است نه خودوی[1]. واستاد دهخدا معتقدست که منوچهری این قصیده را برای ممدوحی شیعی گفته که پیش او از فاطمی و مهدی سخن گفتنی ممکن بوده‌است نه برای پسر محمود متعصب و کشندهٔ حسنك وزیر بجرم اینکه چندین سال پیش تر خلیفه‌ای اورا متهم کرده که خلعت خلفای فاطمی راپذیرفته‌است.

ص۹۵ بیت ۱۳۷۳ ـ «سیف اصدق» : اشاره است بقصیدهٔ ابوتمام در فتح عموریهٔ شام ، بدست معتصم خلیفهٔ عباسی درسال ۲۳۰ هجری ، بدین مطلع :

السیف اصدق انباء من الکتب فی حده الحدبین الجد و اللعب[2]

ومعتصم فرمود که سی‌هزار درم بوی بدهند ولی چون بدین بیت رسید :

رمی بكَ‌اللّٰه یرجیها فهدمها ولو رمی بك غیر اللّٰه لم تصب

خلیفه شاعر را گفت: «دنّرت دراهمك» وسی هزار دینارش داد.

ص۹۷ بیت ۱۲۹۸ شاعر ظاهراً باذکر کلمهٔ بویی به آل‌بویه اشارت دارد.

ص۹۷ بیت ۱۲۹۹ ـ «کیا» عنوان عمومی دیلمیانست ولی درشعر منوچهری بالاخص ظن‌قوی اینست که مراد باکالیجار کوهی خال منوچهر بن قابوس‌باشد، زیرا علاوه بر اینکه ثعالبی در کتاب تتمة الیتیمة (ج۱ ص۱۴۵) تصریح میکندکه «کیا» دراینمورد ابو کالیجارست، وقایعی که‌شاعر بدان‌اشاره میکند ودرتاریخ‌بیهقی بتفصیل هرچه تمامتر آمده است مؤیداین نکته است‌وجای هیچگونه شبهه‌یی‌باقی نمیگذارد و آن‌وقایع‌باختصار اینست که باکالیجارپس ازمرگ‌منوچهر بن‌قابوس(سال۴۲۳)نامه‌یی به مسعودغزنوی نوشت و تعهد ادارهٔ امور فلك المعالی کرد، مسعوداستدعای او را پذیرفت وباوی عهدبست ودختر ویرا بعقد خویش آورد ، این دختر را باmال ضمان

---

۱ـ اول بار باین نکته کازیمیرسکی مصحح دیوان منوچهری چاپ پاریس توجه کرده است .

۲ـ عنصری این بیت را نیکو بفارسی ترجمه کرده‌است ، آنجا که گوید :

بتیغ شاه نگر نامهٔ گذشته مخوان که‌راستگوی‌تر از نامه‌تیغ‌او بسیار.

(سخن وسخنوران ج ۱ ص ۱۰۰) .

عبدالجبار پسر خواجه احمد عبدالصمد وزیر از گرگان به نیشابور آورد و آنجا عروسی شد . در مدتی که مسعود بسمت هندوستان رفته بود (۴۲۵) باکالیجار سر در طریق عصیان نهاد و از پرداخت خراج سالیانه اباکرد و با برخی از مخالفین سلطان در ری همدست شد . مسعود در ربیع الاول سال ۴۲۶ بگرگان لشکر کشید . باکالیجار نوشیروان پسر منوچهر را برداشته به ساری و از آنجا بطرف کجور و گیلان رفت ، سلطان پس از تسخیر گرگان و استراباد و ساری به آمل رسید و در ماه جمادی الاولی از همین سال در محل ناتل از آبادیهای مغرب آمل بر سپاه باکالیجار غلبه یافت و سپهسالار او را که شهر آگیم پسر سورسیل امیر استرآباد بود بگرز خویش از پای در آورد و مقید ساخت . باکالیجار که یك پسرش در غزنین گروی سلطان بود ، ناچار فرزند دیگر خود را بعذرخواهی فرستاد و از در آشتی در آمد (سه شنبهٔ سیم جمادی الاخره) و مسعود او را خلعت داد و بار دیگر بامارت برقرار خاست .

ص۹۷ بیت ۱۳۰۱ - «کار مددو کار کیا ...» مراد مددو کمکی است که از گیلان برای باکالیجار رسید (در توضیح بالا بلشکر کشی مسعود بگرگان وطبرستان و شکست کیا اشاره کردیم ، برای آگاهی بیشتر بتاریخ بیهقی رجوع کنید .)

ص۹۷ بیت ۱۳۰۳ - « سالار سپاهان » ، مراد ابوجعفر محمد بن دشمنزیار معروف به ابن کاکویه وملقب به علاءالدوله است پسرخال سیده خاتون زن فخرالدوله وی پس از مرگ فخرالدوله (۳۸۷) بدستیاری همین زن بحکومت اصفهان رسید . چون سلطان محمود در سال ۴۲۰ به ری آمد ، علاءالدوله در اصفهان وهمدان وشاپور خواست (خرم آباد) بنام محمود خطبه خواند ، تا این سلطان آهنگ متصرفات وی نکند ولی پس از بازگشت محمود به غزنین ، سلطان مسعود اصفهان را متصرف شد و علاءالدوله را فراری ساخت ، منتهی مردم پس از بازگشتن وی شورش کردند و گماشتهٔ او را کشتند ، مسعود بار دیگر اصفهان را بتصرف آورد و علاءالدوله را متواری ساخت ، منوچهری در اشعار خود اشاره بدین لشکر کشیها دارد .

**ص ۹۷ بیت ۱۳۰۵** - «فرزند بدرگاه فرستاد....»: در تاریخ بیهقی آمده است هنگامیکه بوسهل حمدوی از جانب سلطان مسعود به ری میرفت (جمادی الاخره ۴۲۴) سلطان را گفت که «علاءالدوله باید پسر را بدرگاه عالی فرستد و بنده وطاعت دار باشد»[۱] واگر چه در تاریخ بیهقی حاضر از فرزند بدرگاه فرستادن علاءالدوله ذکری نیست ولی در جنگ دندانقان (رمضان ۴۳۱) صریحاً آمده است که فرامرز پسر کاکو اسیر سلجوقیان شد[۲] واین خود میرساند که علاءالدوله پسر خویش فرامرز را بگروگان نزد مسعود فرستاده بوده است.

**ص۹۸ س۱۰** - «تاریخ سرودن قصیدهٔ ۴۰»: این قصیده را منوچهری در سال ۴۲۶ سروده است زیرا خود درضمن همین قصیده گوید: «دانی که من مقیمم بردرگه شهنشه تا بازگشت سلطان از لاله زار ساری» وچنانکه از تواریخ وبالخصوص تاریخ ابوالفضل بیهقی پیداست مسعود در سال ۴۲۶ هجری برای سرکوبی باکالیجار کوهی به گرگان وساری رفته است وما در تعلیقهٔ ص ۹۷ بدان اشاره کردیم. بنابراین تاریخ سرودن قصیدهٔ ۳۴ سال (۴۲۷) یعنی یکسال پس از سرودن این قصیده میشود زیرا چنانکه از اشعار خود منوچهری استنباط میشود کسیکه منوچهری در این قصیدهٔ خود بروی تاخته وازو شکایت کرده است، پس از یکسال (که سال ۴۲۷ میشود) ویرا جواب گفته و منوچهری درقصیدهٔ ۳۴ خود که ناچار پس از این قصیدهٔ ۴۰ ساخته شده است باعتراض خود وجواب حاسد اشاره کرده است وصراحة میگوید (بیت ۱۱۲۵):

سال پارین با تو ما را چه جدال و جنگ خاست

سال امسالین تو با ما در گرفتی جنگ و کین

وچنانکه پیداست منظور از جدال وجنگ وی سرودن همین قصیدهٔ ۴۰ است

---

۱ - تاریخ بیهقی چاپ آقای دکتر فیاض ص ۳۹۲.

۲ - تاریخ بیهقی ص ۸-۶۲۷.

در سال ٤٢٦ هجری .[۱]

**ص ۱۰۰ بیت ۱۳۴۲** - «شاعر سبک دل»: این شخص شناخته نشد ولی ظاهراً مراد همان شاعر شروانی عارض لشکرست که منوچهری در قصیدهٔ ٣٤ بروی تاخته واز و شکایت کرده است[۲] .

**ص ۱۰۲ بیت ۱۳۶۸** -«برمن زفرّت ارجو آن عز و ناز باشد- کز فرّ میر ماضی بوده است باغضاری»: ظاهراً اشاره بصله وانعامی است که سلطان محمود بهغضایری رازی داده و غضایری در سپاسگزاری آن صله که دو بدره زر بوده قصیدتی سروده است بمطلع زیر :

اگر کمال بجاه اندرست و جاه بمال | مرا ببین که ببینی کمال را بکمال

عنصری را براین قصیده جوابیست که در آن ایرادی چند برغضایری گرفته و اشتباههای لفظی ومعنوی اورا برشمرده است بدین مطلع :

خدایگان خراسان وآفتاب کمال | که وقف کرده براو کردگار عزّ وجلال

و غضایری را قصیدت دیگریست در ردّ این قصیده بمطلع زیر :

پیام داد بمن بنده دوش بادشمال | ز حضرت ملك مال بخش دشمن مال[۳]

ناگفته نماند که صله دادن محمود بغضایری برای جلب قلوب مردم ری و در واقع سیاستی بوده است برای تصرف آن شهر ، نه خوب شعر سرودن غضایری و نه شعرشناسی محمود .

---

۱ــ اگر حدس استاد دهخدا (در حاشیهٔ ٤ ص ۸۰ ) درست باشد و بالنتیجه مسلم شود که منوچهری با شاعر دیگری غیر از شاعر مذکور در قصیدهٔ ٣٤ جدال و جنگ شعری داشته است بازخللی بهارکان تعیین تاریخ سرودن قصیدهٔ مذکور وهم این قصیدهٔ ٤٠ وارد نمیسازد زیرا درهرحال مسلم است که قصیدهٔ ٤٠ درسال ٤٢٦ (سال عزیمت مسعود بگرگان وساری) سروده شده است و قصیدهٔ ٣٤ یکسال پس از وی .

۲ ــ با فرض صحت نظر استاد دهخدا (در حاشیه ٤ص ۸۰) کس دیگری است .

۳ــ رجوع شود بکتاب گنج بازیافتهٔ نگارنده بخش غضایری واشعاراو .

ص۱۰۳ بیت ۱۳۸۷ «لنگی نتوان بردن ای دوست بر هواری»: در دیوان امیر معزی (ص۷۱۱ چاپ مرحوم اقبال) ضمن قصیدتی بمطلع:

ای جُسته جفا کاری جَسته ز وفا داری    بنمای وفا داری بگذار جفا کاری

مصراع ذیل بدون اشاره بنام گوینده آمده است:

یکبارگی از عاشق دوری نتوان جستن    «لنگی نتوان بردن ای دوست بر هواری»

و مصراع خود مثل است. رجوع به کتاب امثال و حکم دهخدا ذیل مثل «لنگی را بر هواری پوشیدن» شود.

ص۱۰۵ بیت ۱۳۹۴ـ «تا میر ببلخ آمد»: سلطان مسعود پس از رسیدن بپادشاهی نخستین بار روز یکشنبهٔ نیمهٔ ذی الحجه سال ۴۲۱ به بلخ آمده است[۱] و بار دوم روز دوشنبهٔ سیزدهم ذوالقعدهٔ سال ۴۲۲ هجری[۲] و بار سوم روز چهارشنبهٔ چهارم محرم سال ۴۲۷ هجری[۳] و بار چهارم روز پنجشنبهٔ چهاردهم صفر سال ۴۳۰ هجری[۴] و در سفر اخیر یکبار دیگر از بلخ برای تعقیب بوری تکین بیرون رفته و پس از گذشتن از رود جیحون و دنبال کردن وی بازگشته و روز چهار شنبهٔ دوم ماه جمادی الاولی سال ۴۳۰ هجری ببلخ باز آمده است و باحتمال قوی اشارهٔ منوچهری به آمدن امیر به بلخ در دفعهٔ چهارم یعنی صفر سال ۴۳۰ است و باحتمال ضعیفتری دفعهٔ سوم یعنی محرم ۴۲۷ زیرا مسافرت اخیر پس از نخستین شکست مسعود از سلجوقیان (شعبان ۴۲۶) و مسافرت چهارم وی هنگام آشفتگی اوضاع خراسان و پریشانی حال مسعود و اختلال امور کشور بعلت استبداد

---

۱ـ تاریخ بیهقی چاپ آقای دکتر فیاض ص ۹ـ۱۳۸ (بیفایده نیست گفته شود که دوشنبهٔ سیزدهم که در متن کتاب مذکور آمده درست نیست و با در نظر گرفتن روزها و ماههاییکه قبلاً و بعداً در آن کتاب مورد اشاره واقع شده‌است، باید تاریخ مذکور تصحیح شود.)

۲ ـ تاریخ بیهقی ص۲۸۵

۳ ـ تاریخ بیهقی ص ۴۹۴

۴ ـ تاریخ بیهقی ص۵۶۲

رأی این پادشاه بوده‌است ومنوچهری نیز بکنایه واشاره اوضاع درهم وپیچیدهٔ آنروز را بیان میکند وهمین نکتهٔ مؤید آنست که این قصیده را هنگام رسیدن مسعود برای چهارمین بار ببلخ سروده‌است ونگفته پیداست که خودشاعر نیز دراین تاریخ درشهر بلخ مقیم بوده‌است.

**ص۱۰۸ س۲** ـ «ملك محمد قصری» : این مرد شناخته نشد وماتنها ابوغانم معروف بن محمد قصری وربیع بن مطهر قصری را میشناسیم وشرح حال آندو را در فهرست اعلام خواهیم نگاشت، شایدارتباطی خانوادگی بین‌ممدوح منوچهری ویکی از این دوتن باشد. به کتاب الانساب سمعانی ذیل کلمهٔ «القصری» (ورق ٤٥٦) نیز نگاه کنید.

**ص۱۰۸ بیت۱۴۲۷** ـ «بازلف ایازودیدهٔ فخری»: زلف‌ایازبن‌ایماق غلام‌سلطان محمودغزنوی زبانزد شعراست، گویند وقتی سلطانمحمود درحال مستی امربیریدن آن داد وپس‌از هشیاری ازکرده‌پشیمان‌شد وعنصری رباعی مشهور:

کی عیب سرزلف بت ازکاستن است — چه جای بهم نشستن وخاستن است

گاه طرب ونشاط ومی‌خواستن‌است — کاراستن سرو ز پیراستن است

راساخت وسلطان فرمود تادهان ویرا پرازگوهر کنند.

اما «دیدهٔ فخری» راازچشم منابع ومآخذ موجود دیدن نتوانستم.

**ص۱۱۰ بیت۱۴۵۹** ـ مراد ابولیلی‌حارث بن ظالم المری است و یا ابوکبشه حارث بن ظالم المری. بفهرست اعلام نگاه کنید.

**ص۱۱۱ س۲** ـ «میرکامگار» : ظاهراً مراد سلطان مسعود غزنوی‌است بقراین اوصافی که شاعر درمدح وی آورده است.

**ص۱۱۱ بیت۱۴۶۷** ـ این‌مضمون را ظاهراًاولین‌بار امیرسیف‌الدوله ابوالحسن علی بن عبدالله احمد درطی‌قطعهٔ عربی بکاربرده است که دریتیمة الدهر ثعالبی و لباب الالباب عوفی آمده و دوبیت‌آن بدین قرار ست :

یطرزها قوس السحاب باصفر  علی احمر فی اخضر تحت مغیض
کاذیال خود اقبلت فی غلائل  مصبغة والبعض اقصر من بعض .

واین قطعه‌را امیرطاهر بن ابی‌الفضل ترجمه کرده وتشبیه‌را بدینگونه‌می آورد:

بربسته هوا چون کمری قوس قزح را
از اصفر و از احمر و از ابیض معلم
گویی که دو سه پیرهن است از دو سه گونه
و ز دامن هر یك ز دگر پارگکی کم

و امیرمعزی گوید :

نماید خویشتن قوس قزح چون چنبر رنگین
که باشد در زمین پنهان یکی نیمه ازان چنبر
چو پوشیده سه پیراهن که هریك را بود پیدا
بن دامن یکی احمر یکی اصفر یکی اخضر

(ازمقالهٔ آقای دکتر زرین کوب درمجلهٔ جهان نو) .

**ص ۱۱۲ بیت ۱۴۷۸**- «خود بدست چپ بود هر پنجهی»: درحساب عقود انگشتان، آحاد وعشرات بدست راست ومآت والوف بدست چپ اختصاص دارد ومثل «بدست چپ شمردن» که کنایه ازبسیاری است ازاینجا برخاسته است چنانکه خاقانی گوید:

عاشق بکشی بتیر غمزه  چندانکه بدست چپ شماری

ولی باید متوجه بود که اینطریقه خاص مردم خاورست وطریقهٔ اروپائیان عکس آن میباشد یعنی مآت و الوف را بدست راست و آحاد وعشرات را بدست چپ میشمرند واتفاقاً شعر منوچهری باطریقهٔ اخیر سازگارترست (برای اطلاع بیشتر نگاه کنید بمقالهٔ آقای جمال‌زاده درفردوسی نامهٔ مهر ص ۲۵).

**ص ۱۱۲ بیت ۱۴۷۹**- «نیست آنسوتر زعبادان دهی»: این مصراع متضمن مثلی است وعبارت تازی آن که در کتب قدیمه آمده اینست: «لیس وراء عبادان قریة». نظامی در

هفت پیکر گوید[۱] :

بختم از دور گفت کای نادان　　　لیس قریه وراء عبادان

و کمال اسمعیل گوید[۲] :

صدر عمار و مجد عبادان　　　قریة من وراء عبادان

و عبادان همانجاست که امروز بعلت نادرست خوانی منقول این کلمه در خط لاتین آبادان گفته میشود .

**ص ۱۱۲ س ۶** ـ «ممدوح»: درقصیده اشارتی بممدوح نیست ولی بقراین اوصافی که در مدح آمده است ذهن متوجه بوسهل زوزنی وفضل بن محمد حسینی میشود وتصور میرود که حدس ممدوح بودن بوسهل زوزنی اقوی باشد .

**ص ۱۱۲ بیت ۱۴۸۳** ـ می مخفف میه است ازمعاشیق عرب. بفهرست اسامی اعلام نگاه کنید .

**ص ۱۱۴ بیت ۱۵۰۸** ـ «آنروز کاسمان بنوردند همچوطی»: اشاره است بآیهٔ «یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب کما بدانا اول خلق نعیده وعداً علینا انا کنافاعلین» (سورة الانبیاء آیهٔ ۱۰۴).

**ص ۱۱۶ س ۱۳** ـ «قصیده ٤٦»: این قصیده را منوچهری ظاهراً باقتفای قصیدهٔ عنصری بمطلع زیر سروده است:

شه مشرق وشاه زابلستانی　　　خداوند اقران و صاحبقرانی

**ص ۱۱۹ بیت ۱۵۹۴** ـ «شنیدم که اعشی بشهر یمن شد»: مراد از این اعشی، اعشی قیس است.

**ص ۱۲۶ س ۲** ـ «عنوان قصیده»: علاوه برصفات و اوصافی که شاعر درین قصیده آورده و آن بااوصاف مذکور درقصیدهٔ ۱۰ که بتصریح خود شاعر درمدح فضل بن محمد حسینی است مطابقت دارد نکتهٔ دیگری نیز مؤید صحت انتخاب عنوان مورد بحث برای آن قصیده است و آن نکته تصریحی است که شاعر بعلوی بودن ممدوح میکند

---

۱ ـ هفت پیکر چاپ مرحوم وحید ص ۱۷۶

۲ ـ از کتاب امثال و حکم دهخدا .

و میگوید:

بمردمی تو اندر زمانه مردم نیست      که رای تو بعلوّست و باب تو علوی

وگذشته از اینها شخص ثالثی که سزاوار اینگونه اوصاف باشد درمیان ممدوحین شاعر نیست مگر بوسهل زوزنی. اما احتمال ممدوح بودن فضل بن محمد حسینی از بوسهل زوزنی در اینمورد اقوی است.

**ص۱۲٦ بیت ۱٦٦۹ - وص ۱۲۷ بیت ۱٦۷٦** - «قیس» : ظاهراً مراد مجنون لیلی است ولی قیس بن عاصم یاقیس بن ذریح یاقیس بن حظیم نیز ممکن است منظور شاعر باشد.

**ص۱۲۷ بیت ۱٦۷۹** - «هزارسال همیدون بزی...» همهٔ ایرانیان براین قول همدل وهمداستانند که بیوراسپ هزارسال زندگی کرد، اگرچه برخی بر آنند که بیش از هزار سال زیست وهزارسال مدت پادشاهی وغلبهٔ او بود، وگفته اند اینکه ایرانیان مریکدیگر را بدین گونه آفرین خوانند که «هزار سال بزی» از آن روز رسم شد زیرا چون دیدند که ضحاك توانست هزارسال بزید وهزارسال زیستن درحد امکانست، هزارسال زندگی کردن را روا داشتند (از ترجمهٔ آثار الباقیهٔ ابوریحان ص۲٥٤).

مسعود سعد گوید :

هزار قصر بر آر وهزار شاه ببند      هزار شهر بگیر وهزارسال بمان

صاحب تاریخ سیستان از گفتهٔ طلحة بن عبدالله (طلحة الطلحات) گوید (ص۱۰۳): «و آن سخن که کسی گوید «هزارسال ترا بقا باد» آن نه برخطا گویند بقاء مرد ذکر نیکویی اوست ...».

**ص۱۲۸ بیت ۱٦۹۰ و ۱٦۹۱** - این دو بیت درجلد اول تاریخ جهانگشای جوینی (ص۲۰٤ چاپ اروپا) آمده است.

**ص۱۲۹ بیت ۱۷۰۰** - «باطنی» : باطنی منسوب بفرقهٔ باطنیه است که نام دیگر اسماعیلیه باشد ومبنای این وجه تسمیه آنست که ایشان برای هرچیز ظاهری (قشری) و باطنی (**مغزی**) قایل بودند و بدین آیه ازقرآن کریم استناد میکردند: «باب باطنه فیه الرحمة

وظاهره من قبله العذاب» (سورهٔ حدید آیهٔ ۱۳).

ص ۱۳۰ بیت ۱۷۱۸ - « خرمن . . . » : این بیت در دیوان فرخی ( ص ٤٤١ چاپ نگارنده) بمطلع زیر:

ای دوستی نموده وپیوسته دشمنی — درشرط مانبود که بامن تواین کنی

آمده است ومعلوم نیست که از آن منوچهری است یافرخی.

ص ۱۳۱ بیت ۱۷۲۳ - «سبحان الذی اسری» اشاره است بآیهٔ «سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصا الذی بارکنا حوله لنریه من آیاتنا انه هو السمیع البصیر» (سورة الاسری آیهٔ ۱).

ص ۱۳۴ بیت ۱۷۵۲ - «بویحیی»: شایدمراد خالد برمك پدر یحیای برمکی باشد ویا اینکه در اصل بن یحیی بوده که مراد جعفر برمکی باشد. بویحیی نام دیگری نیز که در فرهنگ آنندراج بصفت بخشندگی ستوده شده است، شناخته نشد.

ص ۱۳۸ بیت ۱۷۸۴ - « چنانکه باز نیاید چو قارظ عنزی » مثلی است در کتب عرب بدین عبارت « لا آتیك حتی یؤوب القارظان » و قارظ کسی است که قرظ یعنی برگ سلم چیندو جایگاه روییدن قرظ یمن است و گویند «قارظان» موردمثل ازمردم عنزه بودند که بیرون رفتند ودیگر باز نگشتند. درتاریخ طبرستان (ص ۱۵ ج ۲) آمده: «وپسر خرکاش که خویش عاق زمانهٔ شقاق بود ازمیان بیرون گریخت...وثانی. فقیه ثقیف و ثالث قارظین گشت» .

ص ۱۳۸ بیت ۱۷۹۶ - «هزارسال بزی»: رسم باستانی است که چون برای عرض تهنیت ودرود نزدشاهان ساسانی میرفته‌اند میگفته‌اند: «هزارسال بزی» رجوع بتعلیقهٔ ص ۱۲۷ بیت ۱٦۷۹ شود .

ص ۱۴۰ بیت ۱۸۰۴ - «آنکه گفته است آذنتنا» : مراد حارث بن حلزهٔ یشکری است و این کلمه ابتدای معلقهٔ اوست بدین مطلع:

آذنتنا ببینها اسماء — ربّ ثاو یمل منه الثواء

«آنکه گفت الذاهبین»: مراد یاقس بن ساعدهٔ ایادی است[1] و «الذاهبین» اشاره بدین شعر اوست: فی الذاهبین الاولین من القرون لنا بصائر

و یا مراد امرؤالقیس است[2] و «الذاهبین» اشاره بشعری ازوست بمطلع زیر که بدان برادران خود را مرثیه گفته است:

الا یا عین جودی لی شنینا     و بکی للملوک الذاهبینا

«آنکه گفت السیف اصدق»: مراد ابوتمام است که در تعلیقهٔ ص۹۵ شعر او را نگاشتیم؛ «آنکه گفت ابلی الهوی»: مراد متنبی است و ابلی الهوی ابتدای قصیدهٔ اوست بدین مطلع:

ابلهی الهوی اسفا یوم النوی بدن     و فرّق الهجر بین الجفن والوسن[3]

**ص ۱۴۰ بیت ۱۸۰۵** - «بوالعباس...»: ابوالعباس مروزی و یا ابوالعباس عباسی و یا ابوالعباس ربنجنی ممکن است منظور شاعر باشد یا شاعری دیگر؛ «آنکه ازولوالج آمد»: مراد ابوعبدالله محمد بن صالح ولوالجی است؛ «آنکه آمد از هری»: مراد ابوشعیب صالح بن محمد هروی است.

**ص ۱۴۱ بیت ۱۸۱۳** - «اعلام بیت» از عباس و حمزه ظاهراً دو عم پیغمبر اکرم مرادست واز طلحه صحابی مشهور، ازیاران علی وازسعید (سعید دارمی یاسعیدبن عاص) واز سعد شاید سعدبن عبیده یاسعدبن عباده یادیگری.

**ص ۱۴۱ بیت ۱۸۱۴** - «احمد مرسل ندادی کعب را هدیه ردی»: چنانکه درشرح حال کعب خواهیم گفت وی پیغمبر اکرم را هجو کرد وسپس از در اعتذار در آمد و

---

۱ - نظر استاد فروزانفر.     ۲- نظر آقای دکتر معین.

۳- مصراع نخست این شعر متنبی راامیرمعزی در یکی از قصایدخود بمطلع زیر:

ای زلف دلبر من پربند و پرشکنی     گاهی چووعدهٔ اوگاهی چو پشت منی

تضمین کرده است و گفته (ص ۰۳۷):

گفتم ستایش تو بروزن شعرعرب     تقطیع آن بعروض الاچنین نکنی

مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن     ابلی الهوی اسفاً یوم النوی بدنی

شعری سرود ودرمسجد برای حضرت خواند وازپیغمبراکرم ردائی هدیه گرفت. چون کعب مرد معاویه آن رداء را بسی هزار درم خرید و در خاندان وی بود تاخلافت به عباسیان رسید و آن جامه بتصاحب ایشان درآمد و در خاندان بنی عباس بود تا قتل مستعصم بدست هلاکو (٦٥٦ هجری). چون آخرین خلیفهٔ عباسی کشته شد کسی ندانست که رداء بدست که افتاد، برخی گفتند چون رابعه‌خاتون دختر مستعصم زن شرف‌الدین هارون بن صاحبدیوان جوینی بوده، این جامه‌را پیش شوهرخود برده است واین حدس دورنیست چه‌ممکن است که درواقعهٔ بغداد بدست وی افتاده باشد ویا ممکن‌است بمادرش که همسرعطاملك برادر صاحبدیوان بود رسیده باشد (نگاه کنید بتجارب‌السلف چاپ مرحوم اقبال ص٦-٣٥٤).

**ص۱۴۱ س۱۰ -** «ممدوح فضل بن محمدحسینی»: این‌قصیده را درمدح فضل بن محمدحسینی دانسته‌ایم ودلیل انتخاب‌این‌عنوان سه‌بیت آخر قصیده است ونیزممکن است که درمدح دیگری باشد که ازوی اطلاعی بدست‌نتوانستیم آوردن.

**ص۱۴۳ س۹ -** «ممدوح ابوسهل زوزنی»: ازشیخ‌العمید که درخود این‌قصیده آمده است بوسهل زوزنی مرادست و اگرچه شاعر ابوالقاسم کثیررا نیز شیخ‌العمید می‌نامد(ص٣٤بیت٥٢٥چاپ‌حاضر) ولی‌چون‌منوچهری تصریح کرده‌است که‌شیخ‌العمید ندیم سلطان بوده‌است، جای شبهه‌یی باقی‌نمیماند که منظور ابوسهل زوزنی است‌نه ابوالقاسم کثیریادیگری‌واین‌شخص چنانکه‌درشرح حال‌وی‌خواهیم گفت پس‌ازروی کار آمدن سلطان‌مسعود تامحرم سال٤٢٣ شغل‌دیوان عرض‌داشت ودر این‌تاریخ معزول ومحبوس گشت وسپس درپایان‌سال٤٢٥ سلطان براوببخشود و آزادش‌ساخت وازجملهٔ ندمای خویش گردانید، بنابراین تاریخ سرودن شعر فوق پس‌از سال ٤٢٥ است.

**ص۱۴۳ بیت۱۸۴۱ -** «دخترجمشید»: مرادازدخترجمشیدشرابست‌ودرافسانه‌ها آمده است که نخستین بار، جمشید پیشدادی شراب انگوری پدیدآورد. در کتاب نوروزنامهٔ منسوب به‌خیام پیدا آوردن شراب به‌شمیران شاه که از خویشان جمشید

بوده نسبت داده شده است (نگاه کنید بنوروزنامهٔ خیام چاپ آقای مینوی ص ۶۵ تا ۷۰).

**ص ۱۴۷ بیت ۱۸۹۳** - «خیزید و خز آرید...»: مسعودسعدسلمان درمسمطی که در مدح ابوالفرج نصر بن رستم دارد این مصراع را تضمین کرده است بدینگونه:

ای آنکه ترا دولت چون بخت جوانست | بازار من امروز بنزد تو روانست
طبعم چو تن و مدح تو در طبع چو جانست | این گفتهٔ مسعود بدان وزن و بیانست
گر خواهی ازین به دگری گویم این بار[2] | «خیزید و خز آرید که ایام[1] خزانست»

**ص ۱۴۱ بیت ۱۹۱۶** - پرفسور هانری ماسه درخطابهٔ خود تحت عنوان «اوصاف مناظر طبیعت در شاهنامه» که بمناسبت جشن هزارهٔ فردوسی ایراد کرده و در کتاب هزارهٔ فردوسی (ص ۱۱۳ ببعد) چاپ شده، متذکر است که اشعاری که فردوسی در آغاز پادشاهی هرمز پسر نوشروان از زبان تموز خطاب بسیب میفرماید و آغاز آن بیت ذیل است:

بخندید تموز با سرخ سیب | همی کرد با بار و برگش عتیب

درخاطر منوچهری بوده ودرمسمطات خود آنجاکه رزبان بردختران آبستن رز خشم میگیرد که از گناه آبستنی ازبیگانه برکنار نمانده‌اند عمداً یابغیرعمد بدان اشعار نظر داشته است.

**ص ۱۵۴ بیت ۱۹۷۹** - «النار ولا العار»: مثلی است چنانکه قطران گوید:

در بزم همه لفظ تو آگنده بدانش | در رزم همه قول تو النار ولا العار

استاد دهخدا نوشته‌اند: «العار ولا النار» وظاهراً این اصل مثل مذکورست که مناسب این مکان نیز هست؛ «القتل اولی من رکوب العار ـ والعار اولی من دخول النار» (ازرجز حضرت سیدالشهداء امام حسین درروزعاشورا. (رجوع به ناسخ التواریخ شود). ودرتاریخ طبرستان (ج۲ص ۱۵۸ چاپ مرحوم اقبال) آمده:

« چون میان اصحاب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب (ع) و میان معاویه حکمین رفت و ابو موسی اشعری عذری بدان شنیعی که « عار و نار » خود را جمع کرد روا داشت... » . ودر تاریخ یمینی (ص۳۸) آمده: «النار ولاالعار والمنیة ولاالدنیة »

---

۱ ـ در دیوان منوچهری : هنگام . ۲ ـ از افادات استاد نفیسی .

این مثل در مورد کسی که نخواهد تن بزیر کاری که بنظرش جنبهٔ عار دارد بدهد گفته میشود .

**ص۱۶۳ بیت۲۰۷۶** - «هفت کشور» بتعلیقهٔ ص٤ بیت٤٢ نگاه کنید.

**ص۱۷۷ بیت۲۲۳۸** - «راحت کژدم زده کشتهٔ کژدم بود - می‌زده‌را هم بمی‌دارو ومرهم بود»: این‌مضمون‌درشعر مجنون نیز آمده است بدینگونه[۱] :

تداویت من‌لیلی بلیلی‌عن‌الهوی کمایتداوی شارب الخمر بالخمر

و ابونواس گوید[۲] :

دع عنك لومی فان اللوم اغراء وداونـی بالّتی کانت هی الـداء[۳]

**ص۱۸۲س۳** - « خواجه خلف ... » : درتاریخ بیهقی ( ص ٥٧٤ چاپ آقای دکترفیاض) بشخصی که نام خواجه خلف معتمدربیع دارد و کدخدای حاجب‌بزرگ سباشی‌تکین بوده‌است برمیخوریم وچون منوچهری ممدوح‌خود (یعنی خواجه‌خلف را ) نزدشاه و هم نزد حاجب شاه عزیز میداند و این نکته مؤید پیوستگی ممدوح با حاجب بزرگ است ، از اینجهت تقریباً شکی نمیماند که ممدوح شاعر همین شخص است بویژه آنکه عنوان نسخهٔ « ك » این حدس را تأیید میکند و البته درصورت صحت این‌حدس بایدمتذکر گشت که‌نام« ربیع» درتاریخ‌بیهقی و نسخهٔ«ك» و کنیهٔ «ابوربیع‌بن ربیع» در متن قصیده ممکن‌است از تحریف‌نسخ ایجاد شده‌باشد ویااینکه اصولا مانعة الجمع نباشد .

**ص۱۸۵ بیت ۲۳۱۵** - « برشاه جهان عزیز وبرحاجب شاه» : از شاه جهان ، سلطان مسعود واز حاجب شاه ، حاجب بزرگ سباشی تکین مراد است و چنانکه درتعلیقهٔ فوق گفتیم‌تاریخ‌بیهقی‌پیوستگی ربیع حاجب‌رابشاه وحاجب اوتأیید میکند، عبارت تاریخ بیهقی اینست: « ....ودراین سخن بودیم که چتر سلطان پدیدآمد و از

۱- دیوان مجنون‌ص۳۹ ۲- دیوان ابونواس چاپ مصرص۷۹ ۳- از افادات استاد فروزانفر.

پیل باسب شده بود.... بوالفتح را گفتم امیر آمد و هیچ نیفتاده ....بامیر رسیدم ایستاده بود و خلف معتمد ربیع کدخدای حاجب بزرگ سباشی ، وامیرك قتلی معتمد، سپاه سالار ( یعنی معتمد علی دایه سپاهسالار خراسان) آنجا تاخته بودند ...»(ص ۵۷٤).

ص۱۹۳ س۲- «ممدوح»: ظاهراً سلطان مسعود غزنوی ممدوح شاعرست درین مسمط، زیرا بهیچوجه قرینه وامارتی برای تعیین ممدوحی دیگر در دست نیست و بقرینهٔ وصف قصاید دیگر ، سلطان مسعود را ممدوح شاعر دانستیم .

ص۳۰۱ بیت ۳۴۶۹ - «آیة الکرسی» : مراد آیهٔ «الله لا اله الا هو حی القیوم...ولا یعود حفظهما وهوالعلی العظیم » است (سورهٔ بقره آیهٔ ۳۵٦) .

ص۳۰۱ بیت ۳۴۷۱ - «که مرا رشته نتاند تافت ابلیسی» . این مصراع مثل است وظاهراً گاهی در مقام خودستایی گفته میشود و گاهی از آن مکاری وفریب کاری مرادست چنانکه در تاریخ بیهقی آمده است: «... سپاهسالار غازی گربزی بود که ابلیس لعنه الله او را رشته بر نتوانستی تافت»[1].

ص۳۰۱ بیت ۳۴۷٦ - « روز روشنت ستاره بنمایم من » : این مصراع مثل است نظیر آنچه امروزه گفته میشود « روز گارت را سیاه میکنم». در تاریخ گردیزی آمده: «...امیر ابوالحسن تیره شد وخشم گرفت و گفت والی خراسان منم وسپهسالار پسر من است ابوعلی ، والله که من ستاره بروز بدیشان نمایم .» وهمام تبریزی گوید :

بخند اگر چه ز خندیدنت همیدانم  که آفتاب بروزم ستاره بنماید

ومعنی لطیفی که درذیل این مثل منوچهری از ستاره درروز نمودن (شراب روشن ازخم تاریك بیرون آوردن) بقالب لفظ در آورده است شایان بسی تحسین است .

ص۳۰۳ بیت ۳۵۰۱ - « مرد غدیرخم»: ظاهراً مراد حضرت امیر المؤمنین علی (ع) است .

[1] ـ تاریخ بیهقی چاپ آقای دکتر فیاض ص ۲۲۳

**ص۲۰۶ س۳** - « عنوان مسمط - محمدبن نصر سپهسالار خراسان » : نصر بن ناصرالدین سپهسالار خراسان برادر سلطان محمود غزنوی مشهور ست ولی از پسر وی محمد در کتابها تا آنجاکه نگارنده تفحص کرده ذکری بجای نمانده است ، منتهی چون درخود مسمط صریحاً وواضحاً نام وی آمده‌است ، جای هیچگونه شبهه‌یی باقی نمیماند که نصر بن ناصرالدین راپسری بنام محمد بوده است .

**ص۲۲۵ بیت۲۷۱۵** - « طوبی لمن یری عکه » : عکه شهریست ازاعمال اردن درساحل دریای شام که بسال ۱۵ هجری بدست عمرو بن عاص ومعاویة بن ابی سفیان فتح شدو بعدها ترقی یافت ودر زمان یاقوت ( نویسندهٔ معجم البلدان ) دردست فرنگیان بوده است ( معجم البلدان ج ٦ چاپ مصر ) واین جمله حدیثی است بدینگونه : « طوبی من رأی عکة » .

**ص۲۲٦ بیت۲۷۲٦**-دربارهٔ بردر گنجه آمدن رومیان (بیزانسین) آقای مینورسکی مستشرق نامی شفاهاً بنگارنده اظهار داشتند که‌این‌واقعه درتاریخ ایران وروم یکبار بیش اتفاق نیفتاده‌است لذا ازروی آن میتوان برای حیات منوچهری (ووفات وی‌تاریخ دقیقتری یافت ومحتمل تواند بودکه شرکت ممدوح منوچهری) جزسلطان مسعود و ممدوحان وابسته بدرگاه او ، یعنی ممدوحین دورهٔ نخستین حیات وی ) در جنگ گنجه ویادآوری خاطرهٔ آن موجب تأثر شاعر و انعکاس یافتن دراشعار وی باشد .

DATE

37,147,34/

# فهرست نامهای کسان[1]

## آ

آتبین - پدر فریدون پادشاه پیشدادی. این کلمه در اوستا آثوّیه و در پهلوی آسپیان و در برخی از کتابهای قدیم عربی بصورت آثفیان آمده است، آتبین بعدها تحریف شده و صورت آبتین (بتقدیم باء بر تاء) بخود گرفته است. ۱۶۴، ۱۶۴ح

آدم - ۱۲، ۱۷، ۱۴۳

آزر - عم ابراهیم خلیل و پرورندهٔ وی. برخی او را پدر ابراهیم دانسته‌اند. ۴۸، ۷۸، ۱۳۵.

آصف - وزیر سلیمان پیغمبر و پادشاه یهود. ۱۸، ۴۷، ۲۴۶.

آل بویه - نام سلسله‌یی از شاهان ایران که از سال ۳۲۰ تا ۴۴۷ در ایران حکم رانده است. مؤسس آن عماد الدوله ابوالحسن علی بن بویه و بازپسینشان الملک الرحیم ابونصر خسرو فیروز بن ابوکالیجار مرزبان است. دیالمه بسه دسته: دیالمهٔ فارس؛ دیالمهٔ عراق و خوزستان و کرمان؛ دیالمهٔ ری و اصفهان و همدان منقسم شوند. ۲۵۶.

آل زیار - سلسله‌یی از شاهان ایران که از سال ۳۱۶ تا پس از سال ۴۳۵ هجری در مازندران و طبرستان و ایران مرکزی حکومت داشت. و مؤسس آن مرداویج بود و آخرینشان جستان پسر منوچهر بن قابوس. ۲۴۶

آل مظفر - نام سلسله‌یی از شاهان ایران این سلسله که مؤسس آن امیر مبارز الدین محمد بن غیاث الدین حاجی و بازپسین آنان شاه منصور بن شاه مظفر بن امیر مبارز الدین است از سال ۷۲۳ تا ۷۹۵ در جنوب ایران حکومت داشته است. ۲۳۲

---

۱ - شرح حال کسانیکه نامشان در دیوان منوچهری و تعلیقات ما آمده است در این فهرست تا حد ممکن و لازم نگاشته شده است. نامهاییکه بایسته نبود هیچگونه شرح و توضیحی ندارند. نسخه بدلها نیز از این فهرست محذوفست مگر آنجا که مفید بمتن بوده است.

## الف

ابراهیم خلیل‌الله ـ ۴۸ ، ۱۳۵ ح.

ابراهیم فرزند پیغمبر اکرم ـ از ماریهٔ قبطیه تولد یافت و در دوسالگی فوت شد. ۲۵۵ .

ابلیس ـ ۷۹ ، ۱۹۱ ، ۲۰۱ ، ۲۷۰ .

ابن اثیر ـ (صاحب الکامل فی التاریخ). ۱۹۲ .

ابن احمر ـ عمر بن احمر بن فراص بن معن بن اعصر . مردی بوده است دراز زندگانی و قریب بنود سال زیسته و سرانجام بمرض استسقاء درگذشته، گویند بر اثر تیر مردی مخشی نام نابینا گشته بود. تاریخ زندگانیش معلوم نیست. ۱۴۰

ابن البشیر ـ محمد بن بشیر ریاشی شاعری ظریف طبع، بذله گوی و هجوسرا بود، گویند بخدمت هیچ خلیفه و بزرگی نپیوست و همهٔ عمر خویشرا در بصره بسر آورد و از آنجا بیرون نرفت . وی ظاهراً معاصر جریر بوده است ۱۴۰ .

ابن بیض ـ حمزة بن بیض حنفی شاعر اسلامی ، از قبیلهٔ بکر وائل ( ربیعه )واز شعرای دولت اموی است . اخبار و احوال وی که غالبا با یزید بن مهلب و پسرش و ابان بن ولید بسر میبرده بسیار جالب و شیرین است ، گویند چون یزید را زندانی ساختند بنزد او رفت و سرود :

اغلق دون السماح والجود والنجـ ـدة باب حدیده اشب

ابن بیض ثروت بسیاری بچنگ آورده بود . وفاتش درسال ۱۲۰ هجری اتفاق افتاده است . ۷۳

ابن جنی ـ ابوالفتح عثمان بن جنی ادیب و نحوی موصلی ، پدروی رومی مملوک سلیمان بن فهد ازدی بود. ابن جنی شعر نیکو میسرود و در نحو دست داشت و نزد ابوعلی فارسی قرائت و تصریف و نحو آموخته بود . سید رضی در علوم ادبیه شاگرداو بوده است. وی را منظومه‌های نیکو و تصانیف بسیارست و بسال ۳۹۲ هجری درگذشته . ۱۱۳

ابن درید ـ ابوبکر محمد بن حسن بن درید ازدی لغوی . در بصره بسال ۲۲۳ تولد یافت و همانجا بزرگ شد و از ریاشی نحوی و سجستانی نحو آموخت و هنگام ظهور صاحب الزنج (۲۵۷ هجری) بعمان رفت و ۱۲ سال آنجا ماند و سپس ببصره

باز گشت ومسافرتی بفارس کرد و بدربار آل میکال پیوست و آنجا ریاست دیوان باو مفوض شد و کتاب الجمهره را بنام آنان تألیف کرد. آنگاه در سال ۳۰۸ ببغداد باز گشت و در سال ۳۲۱ درگذشت. ابن درید درلغت وانساب وشعر استاد بود و خود نیز شعر نیکو میسرود، مقصورهٔ مشهور وی که درمدح شاه بن میکال است ونزد ادبا معروف وبر او شرحها نوشته‌اند با این مطلع آغاز میگردد:

اما تری رأسی حاکی لونه
طرة صبح تحت اذیال الدجی

(نیز رجوع به بن درید شود).

---

ابن رومی ـ ابوالحسن علی بن الیاس (عباس) بن جریح یا جرجیس اصلا رومی واز موالی بنی‌عباس بود. بسال ۲۲۱ هجری در بغداد تولد یافت. وی شاعری فحل و نیکو سخن‌ست و بیشتر شهرتش بسبب معانی تازه و بدیعیست که دراشعار خویش آورده وتا عصر وی کسی بدان معانی توجه نیافته بود. ابن رومی درهجو گویی ازحد متعارف در گذشته بود وچون قاسم بن عبیدالله وزیر خلیفه را هجو کرد، در مجلس او در خشکنانی شاعر را زهر خورانیدند واو دریافت واز مجلس برخاست، وزیر بدو گفت: بکجا شوی؟ گفت: آنجا که‌مرا فرستادی؛ گفت چون برسیدی پدر مرا درود گوی. گفت راه من بدوزخ نیفتد. مرگ وی بسال ۲۸۳ یا ۲۸٤ یا ۲۸٦ بوده است. ۷۳، ۱۱۳، ۱۲٦.

---

ابن طثریه ـ ابوالمکشوح یزید بن سلمة بن سمرة بن طثریه، از بنی‌عامر بن صعصعه است. درنام پدراین شاعر اختلاف کرده وآنرا گوناگون نوشته اند. ابن طثریه شاعری نیکو سخن وشیرین بیان و مردی فصیح ودلیر وخوش گذران ومتلف بوده است. اشعاراورا ابوالحسن علی بن عبدالله طوسی ونیز ابوالفرج اصفهانی مؤلف اغانی گرد آورده اند. این شاعر بسال ۱۲٦ یا ۱۲۷ هجری بفلج (از نواحی یمامه) در وقعتی که میان بنی‌امیه و قبیلهٔ بنی‌حنیفه بوده، کشته شده است. ۹۱.

---

ابن کاکویه ـ به‌علاءالدوله نگاه کنید. ۲۵۸.

---

ابن معتز ـ ابوالعباس عبدالله بن معتز ابن متوکل بن معتصم بن رشید خلیفهٔ عباسی

متولد بسال ۲۴۷ هجری. از شاعران بزرگ و مقتدر و در ادب و شعر یگانهٔ روزگار خویش بوده است و درک صحبت بسیاری از علما و اخباریین کرده و از فصحای عرب شعر و لغت فرا گرفته است. وی در علوم ادبیه شاگرد مبرد و ثعلب است. ابن معتز در ابداع معانی و روانی قریحت، بویژه در تشبیه پیش همه کس باستادی شناخته شده است و در حق او گفته‌اند: «کان اعلی طبقته تشبیهاً» و منوچهری در تشبیه پیرو سبك اوست. چون در سال ۲۹۶ هجری مقتدر را ترکان از خلافت خلع کردند، ابن معتز بنام المرتضی بالله یا (المنصف یا الغالب) بخلافت نشست ولی بیش از یك شبانه‌روز خلافت نکرد و سرانجام بامر مقتدر و بدست مونس خادم کشته شد. ۷۳، ۱۱۳، ۱۲۶.

---

ابن مقبل ـ تمیم بن ابی معروف با بن مقبل و بنا بگفتهٔ ابن‌قتیبه در کتاب الشعرو الشعراء، تمیم بن ابی مقبل و بنقل خزانة الادب، تمیم بن ابی بن مقبل و بنا بمندرجات رسالة الغفران، تمیم بن ابی و در بلوغ الارب آلوسی، تمیم بن مقبل. از بنی عجلان و شاعریست جاهلی که اسلام را نیز دریافته و مسلمان شده است و از فحول شعرای مخضرم بشمارست. ابن مقبل فزون ازصد سال زیسته و بسال ۲۵ هجری درگذشته است ۵۹.

---

ابن مقله ـ ابوعلی محمد بن علی بن مقله کاتب و دبیر نامی و مایهٔ شگفتی و افتخار جهانیان در زیبا نگاری و حسن خط. بسال ۲۷۲ در بغداد متولد شد در آغاز زمانی در بعضی دواوین با راتبهٔ شش دینار درماه خدمت کردی و هم عامل خراج بخشی از فارس بودی. سپس بدستگاه ابن فرات پیوست و در خدمت او ترقی شایان کرد و مالی وافر اندوخت. ابن مقله شعر نیکو میسرود و خوب ترسل میکرد. درسال ۳۱۶ هجری مقتدر خلیفه وی را وزارت داد ولی بسال ۳۱۸ معزول و محبوس شد، سپس بار دیگر بوزارت رسید و تا روزگار الراضی بالله درین شغل باقی ماند. سرانجام الراضی بالله بسعایت دشمنان بروی بدگمان شد و اورا عزل و حبس کرد و دست راستش ببرید. ابن مقله بسال ۳۲۸ در زندان درگذشته است. ۱۱۳، ۱۲۶.

ابن‌هانی - ابوالقاسم یـا ابوالحسن محمدبن‌هانی بن‌محمدبن‌سعدون‌الازدی الاندلسی. مولد وی قرطبه است و یابیره باسپانیا. پدر وی‌هانی دریکی ازدیه‌های مهدیهٔ افریقا میزیست وسپس درروزگار عبدالرحمن ناصر باندلس رفت ودرآنجا اقامت گزید، هانی شعر نیزمیسروده‌است. ابن‌هانی در۳۲۶ متولد ودر دستگاه‌این خلیفه وپسرش بزرگ شد وچون کارش بالاگرفت، دشمنان بسعایتش برخاستند و حاکم وقت ویرا بافریقیه تبعید کرد، ابن‌هانی آنجا جوهر سردار سپاه خلیفهٔ فاطمی را ملاقات ومدح گفت وسپس به الجزایرشد وبزرگان آن‌سامان‌را بستود وسپس بخدمت‌المعزلدین‌الله‌خلیفهٔ فاطمی پیوست . اتفاقاً در این اوان مصر مفتوح خلفای‌فاطمی‌شد وابن‌هانی آهنگ‌مغرب کردتاکسان‌خویش‌را بازآرداماا‌ورا در برقه‌بسال۳۶۳هجری‌بکشتنددرسی‌وشش سالگی. اشعار ابن‌هانی در مغرب‌شهرت عظیم‌دارد وهمچون متنبی‌است درمشرق. بجاست گفته شود‌که نام‌پدرابونواس نیز هانی‌است وممکن‌است‌مراد منوچهری‌از «ابن‌هانی» ابونواس باشد. ۷۳.

ابن‌یمین‌دول- مرادسلطان مسعودغزنوی است، بمسعودغزنوی نگاه کنید ۶۰ .

ابن‌یمین فریومدی- فخرالدین‌محمود ابن‌یمین‌الدین‌محمدطغرائی شاعرفارسی. مولد فریومد خراسان بسال۸۶۳ یا۸۶۵ یا۸۶۹هجری‌مداح‌طغاتیمور وسربداران. وی متجاوز از هشتاد سال زیسته است - ۲۲۴، ۲۵۳ .

ابواسحق - به بوری‌تکین نگاه کنید ۲۴۴ .

ابواسحق جویباری- ابواسحق محمد ابن ابراهیم‌بن محمد جویباری بخاری‌از شاعران زمان سامانیان بوده‌است. ۲۵۰

ابوبشرفضل‌بن‌محمدجرجانی(قاضی) دانشمندی اریب و ادیب و سخنگوی و نویسنده‌یی زبردست بود و بگردآوری کتب حرص تمام داشت . صاحب‌بن عباد شغل قضای گرگان‌را بدو داده بود.چون شمس المعالی در سال ۳۸۸ هجری از خراسان‌بازگشت ، شغل پیشین ویرابدو داد وریاست جرجان‌را نیز بدان افزود. این‌دانشمندشعر نیزنیکو میسروده‌است. (نگاه کنیدبکتاب یتیمة‌الدهر ثعالبی جزء

چهارم ص۴۵٦ چاپ مصر-) ۲۴۱

ابوبکر واعظ سرخسی- امام ابوبکر محمد بن احمد واعظ سرخسی از اصحاب عارف مشهور قرن چهارم ابوسعید ابی‌الخیر است و ذکر او در کتاب «اسرار التوحید» دو جا دیده میشود و چون ابوسعید ابی‌الخیر در گذشت این مرد اورا مرثیت گفت و از اینجا معلوم میشود که در سال ۴۴۰ هجری که سال در گذشت ابوسعیدست این شاعر زنده بوده است- ۲۴۹.

ابوتمام - حبیب بن اوس بن حارث بن قیس طائی. بسال ۱۷۲ یا ۱۸۸ یا ۱۹۰ یا ۱۹۲ هجری در قریهٔ جاسم که از توابع دمشق است بدنیا آمد و در مصر بزرگ شد. پدرش مردی نصرانی و خمار بود. ابوتمام شاعری بلندمقام و شیرین‌سخن و بزرگ مقدارست و کتاب حماسهٔ وی شهرتی دارد. این شاعر بخدمت معتصم خلیفه پیوست. معتصم و وزیرش ابن زیات را مدح گفت. گویند از قبیلهٔ «طی» سه کس برخاسته‌اند و هریك از نظری شهرت جهانی یافته‌اند چنین: حاتم طائی در بخشندگی و کرم؛ ابوتمام طائی در شعر و شاعری و داود بن نصیر طائی در زهد و پرهیزگاری. فوت این شاعر بسال ۲۲۸ یا ۲۳۱ یا ۲۳۲ هجری بوده است - ۹۵ح، ۲۵٦، ۲٦٦.

ابوجعفر- محمد بن دشمنزیار معروف به ابن کاکویه و ملقب به علاءالدوله (سالار سپاهان). به علاءالدوله نگاه کنید -۲۵۷

ابوحرب- بختیار (محمد) بتعلیقات نگاه کنید- ۲۱، ۹۰، ۱٦۹، ۱٦۹ح، ۱۷۲، ۱۷۲ح، ۲۴۲.

ابوحرب- فرزند علاءالدوله ابوجعفر محمد بن دشمنزیار کاکویه حاکم نطنز. ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۳ح

ابوالحسن - به عمرانی نگاه کنید- ۱، ۲۳۹

ابوالحسن آغاجی - امیر ابوالحسن علی بن الیاس آغاجی بخارایی از امرای دربار نوح بن منصور بوده و منصب آغاجی که از مناصب مهم دربار است داشته و بنا بنقل ثعالبی بزبان تازی و پارسی شعر میسروده و دیوانش در خراسان معروف بوده است. این مرد از ممدوحان دقیقی شاعر نیز هست. پدر امیر ابوالحسن یعنی الیاس ظاهراً همان

الیاس بن اسحق بن احمد بن اسد ست که درسال ۳۰۱ باپدر خود اسحق و در سال ۳۱۶ بتنهایی بر امیر نصر سامانی خروج کرده است - ۲۵۰

ابوالحسن بن حسن - شناخته نشد. ۲۴۲

ابوالحسن بن علی بن موسی - شناخته نشد - ۲۴۲،۱۲۷

ابوالحسن سیمجور (امیر) - محمد بن ابراهیم سیمجور دواتی. امیر قهستان. معاصر عبدالملك اول و منصور اول و نوح دوم سامانی است و سه کرت حکمرانی خراسان کرده است (از ۳۴۷ تا ۳۴۹ و ۳۵۰ تا ۳۷۱ و ۳۷۶ تا ۳۷۸) نوح دوم دختر ویرا بزنی کرده است و بدو لقب ناصرالدوله داده. امیر ابوالحسن بسال ۳۷۸ هجری درگذشته است. ۲۷۰

ابوالحسن شهید بلخی - بکلمهٔ شهید نگاه کنید - ۲۵۰

ابوالحسن عمرانی - بکلمهٔ عمرانی نگاه کنید - ۲۴۲،۲۳۹،۱۲۱

ابوالحسن مرادی - بکلمهٔ مرادی نگاه کنید - ۲۵۰

ابوالحسن مسافر بن حسن - (نگاه کنید بکتاب تتمة الیتیمهٔ ثعالبی ج ۱ ص ۲۹ و ۴۴ و ج ۲ ص ۲۷ و ۶۶ و ۹۵) - ۲۴۲

ابوحفص سغدی - حکیم بن احوص از مردم سغد سمرقندست و درقرن سوم هجری میزیسته ومی پندارند که نخستین شاعر زبان فارسی (در اوزان عرب) اوست امانه چنین است. وی مخترع آلتی است بنام «شهرود» در موسیقی که بسال ۳۰۶ هجری آنرا اختراع کرده است و همچنین کتابی درلغت بوی منسوبست و این کتاب تازمان تألیف فرهنگ سروری یعنی اوایل قرن یازدهم هجری وجود داشته است. اما پیداست مؤلف کتاب مزبور و مخترع شهرود و ابوحفص شاعر را بضرس قاطع نمیتوان یکتن دانست یعنی تنها تشابه اسمی برای توحید این دو یاسه تن کافی نیست - ۲۴۹

ابوحنیفهٔ اسکافی - اطلاع ما برشرح حال و اشعار و معلومات این شاعر منحصر ست بدانچه ابوالفضل بیهقی وی در تاریخ خود آورده است و عوفی در لباب الالباب. بتاریخ بیهقی و بخصوص بکتاب گنج باز یافتهٔ نگارنده (بخش ابوحنیفهٔ اسکافی) نگاه کنید - ۲۳۹

ابو الخلیل جعفر ـ (شاه) ممدوح قطران تبریزی شاعر قرن پنجم هجری. ۲۳۳

ابو ربیع بن ربیع ـ نگاه کنید به خلف معتمد ربیع ـ ۱۸۲، ۱۸٤، ۱۸٤ ح، ۲٦۹

ابو ریحان ـ محمد بن احمد بیرونی خوارزمی. از اجلهٔ مهندسان و بزرگان علوم ریاضی و از نوادر دهاة اعصار و نمونهٔ کامل ذکاء و فطنت و شدت عمل ایرانیست و صاحب تصانیف بسیار. چون کتاب ماللهند وقانون مسعودی و آثار الباقیه وجز آن. و برای معرفت اجمالی این داهی کبیر در هزار سال پیش: تفطن یافتن بردو تسطیح از تسطیحات چهار گانهٔ کره و نوع چاه آرتزین کشف کردن و باستخراج جیب درجهٔ واحد توفیق یافتن و بالاتر از همه بنای علوم طبیعی بر ریاضی نهادن و قرنها پیش از بیکن برای حل معضلات علمی وفنی متوسل باستقراء شدن و صدها سال مقدم بر کپرنیك و گالیله در مسمع و مرآی پادشاهی مستبد ومتعصب در ظواهردین چون محمود غزنوی بتحرك زمین اصرار ورزیدن کافی است. ابو ریحان در بامداد روز پنجشنبهٔ سوم ذی الحجهٔ سال ۳٦۲ هجری بجهان آمده و پس از غروب شب جمعهٔ دوم رجب سال ٤٤۰ در گذشته است (نگاه کنید بلغت نامهٔ دهخدا) ـ ۲٦٤

ابو زراعه ـ ابو زراعهٔ معمری گرگانی از شاعران اواخر عهد سامانیان یعنی پایان قرن چهارمست ـ ۲٤۹

ابو سلیك ـ ابو سلیك گرگانی از شاعران دورهٔ عمرولیث صفاری (۲٦۵ ـ ۲۸۷) است و از اینقرار وی در قرن سوم میزیسته. درلغت نامه‌ها اشعاری از وی بشاهد لغات آمده است ـ ۲٤۹

ابو سهل زوزنی ـ شیخ العمید محمد ابن حسن زوزنی از بزرگان دورهٔ غزنوی، مردی امامزاده و محتشم و فاضل بود و بگفتهٔ ابو الفضل بیهقی یگانهٔ روزگار درادب ولغت وشعر. چون سلطان محمود خوارزم را گشود و پسر خود مسعود را والی هرات نمود این مرد را کدخدای وی کرد و با او بفرستاد. چون مسعود بشاهی نشست بوسهل که هواخواه او بود در دامغان بسلطان پیوست و مسعود اندکی بعد دیوان عرض را بدو داد. بوسهل ابتدا نزد مسعود تقربی داشت ولی چون

شرارت و زعارت در طبع مؤکد داشت پیوسته فساد برمی انگیخت و تفتین میکرد وبراثر همین تفتین از شغل دیوان عرض معزول گشت (محرم ۴۲۳) و مسعود او رابزندان فرستاد و بعدها (پایان سال ۴۲۵) از اوراضی شد. وازجملهٔ ندمای خویش ساختش. چون ابونصر مشکان دبیر معروف عصرغزنوی درسال ۴۳۱ درگذشت بوسهل صاحب دیوان رسالت گردید (روزچهارشنبهٔ ۱۱ ماه صفرسال ۴۳۱) و ابوالفضل بیهقی زیردست او کار میکرد. این مرد پس از قتل مسعود صاحب دیوان رسالت مودود نیز بوده است سال وفاتش معلوم نیست اما درسال ۴۵۰ هجری که ابوالفضل بیهقی تاریخ خود را می نوشته، بتصریح این مورخ چند سال از مرگ وی میگذشته است. ۱۲۸، ۱۴۳، ۱۴۳ ح، ۲۶۷

ابوشعیب ـ صالح بن محمد هروی از بزرگان سخنسرایان دورهٔ سامانی. ۲۶۶

ابوشکور بلخی ـ از احوال وی که مردی دانشمند بوده و درشاعری استادیش راهمگان پذیرفته‌اند، اطلاع وسیعی در دست نداریم. وازاشعارش نیز جز ابیات پراگنده‌یی که درفرهنگها بشاهد لغات آمده است چیزی برجای نیست. ابوشکور ازشاعران اواخر قرن سوم واوایل قرن چهارمست وازمنظومه‌های اویکی مثنوی موسوم به «آفرین نامه» است که درسال ۳۳۳ شروع کرده ودر ۳۳۶ بانجام رسانده است. رجوع کنید بکتاب گنج بازیافتهٔ نگارنده. (بخش ابوشکور واشعار او). ۲۵۰

ابوشیص ـ (یا ابوجعفر) محمدبن عبدالله بن رزین. بگفتهٔ صاحب اغانی عم دعبل شاعر مشهور وبقول ابن قتیبه پسرعم اوست، ازشعرای متوسطست ونخست در دربار هارون میزیست و سپس ملازمت امیررقه اختیار کرد و درپایان زندگی نابینا گشت. این شاعر بیشتر دروصف می شعر سروده و مدایح او نیز بیشتر درحق عقبة بن جعفر بن الاشعت خزاعی امیررقه است. وی بسال ۱۹۶ درگذشته است. ۱۲۰

ابوطالب ـ ابن عبدالمطلب بن هاشم ابن عبدمناف. عم رسول الله و پدر امیرالمؤمنین علی ع است. وپیغمبر اکرم پس از وفات جد درکنف حمایت او بوده است. وظاهراً از سیدام القری درشعر منوچهری او منظورست. ۱۴۱ ح

ابوطیب سرخسی ـ از شاعران دورهٔ سامانیست واز اشعار وی اندکی بجای مانده است ـ ۲۴۹

ابوالطیب المصعبی ـ محمد بن حاتم از وزراء وشعرا سامانیان و صاحبدیوان رسالت و ممدوح رودکی ومعاصر ثعالبی است (بکتاب یتیمة الدهر ثعالبی جزو چهارم وکتاب گنج بازیافتهٔ نگارنده ولغت نامهٔ دهخدا نگاه کنید) ـ ۲۴۰، ۲۴۰ ح

ابوعاصم فضل بن محمد الفضیلی ـ از بزرگان علم وادب بوده و باخرزی اورا در سال ۴۴۵ در هرات دیدار و اشعاری از وی نقل کرده است. (نگاه کنید بکتاب دمیة القصر باخرزی ص۱۶۲ چاپ حلب) ۲۴۰

ابوالعباس (خواجه) ـ شناخته نشد ـ ۴۵

ابوالعباس ربنجنی ـ ابوالعباس فضل بن عباس. یا ابوعبدالله فضل بن عباس ربنجنی بخارایی ازمردم ربنجن معاصر رودکیست. ونظامی عروضی اورا ازشاعران آل سامان شمرده است ویك بیت ازاشعاراو که درمدح نصر بن احمد سامانیست در کتاب «ثمار ـ القلوب ثعالبی (ص ۱۴۷۸ چاپ مصر) ضبطست و آن بیت اینست:

مهترا بار خدایا ملك بغداذا
سدهٔ سی ویکم بر تومبارك باذا

ونیز در رثاء نصر بن احمد سامانی وتهنیت جلوس امیر نوح بن نصر(۱) شعری دارد که پنج بیت آن در دستست (رجوع بحاشیهٔ ص۴۱ دیوان فرخی چاپ نگارنده شود). ۲۶۶

ابوالعباس عباسی ـ شاعریست که در قرن چهار هجری میزیسته است واسدی درلغت نامه از وی نام میبرد و ده بیت از اشعار او رابشاهدلغات نقل میکند. ۲۶۶

ابوالعباس غزنوی ـ ۴۵ ح

ابوالعباس مروزی ـ ابوالعباس بن حنوذ (جبود) مروزی. مردی فقیه ومحدث و پیشوای تصوف بوده وبرخی نخستین شعر فارسی را بوی نسبت میدهند که درمدح مأمون و هنگام ورود این خلیفه بمرو (۱۹۳ هجری) گفته شده است. اما بزعم استاد دهخدا در لغت نامه صاحب قصیدهٔ فوق غیر از ابوالعباس مروزی شاعر زبان فارسی که درقرن دوم هجری میزیسته بوده است وبراین ادعا ابیاتی از

۱ـ دراین صفحه بغلط نوح بن منصور چاپ شده است. اصلاح فرمائید.

فرهنگها ذیل شرح حال ابوالعباس مروزی نقل کرده‌اند. ۲۵۰، ۲۶۶

ابوعبدالله محمد بن صالح مروزی ـ از شعرای دورهٔ سامانیست که بنسبت ولوالجی نیز معروفست ـ ۲۶۶

ابوالعلاء ششتری ـ از شاعران دورهٔ سامانیست و شاعری فحل و توانا بوده است. از اشعارش هفت بیت بیشتر در دست نیست که چهار بیت آن در لغت نامهٔ اسدی وسه بیت دیگر در حدائق السحر آمده است (رجوع به بوالعلاء شود).

ابوعلی ـ مراد ابوعلی پسر ابوالحسن سیمجوری سپهسالار اردوی خراسان از جانب سامانیانست که در سال ۳۸۷ هجری بدست سبکتکین افتاد و کشته شد ـ ۲۷۰

ابوغانم معروف بن محمد قصری ـ از بزرگان و دوستداران علم و ادب و از آزمندان گردآوری کتب و ثعالبی اورا در نیشابور دیدار و شعری چند نیز ازوی نقل کرده است (نگاه کنید به تتمة الیتیمة ج ۱ ص ۲۱ و ۹۴ و ۱۳۰ و ۱۳۱) ـ ۲۶۱.

ابوالفتح بستی ـ علی بن محمد بن حسین ابن یوسف بن محمد بن عبدالعزیز ملقب به نظام الدین کاتب بستی، شاعر معروف ایرانیست که بپارسی و تازی شعر میسروده، و بیشتر اشعارش بتازیست. ولادتش بسال ۳۶۰ در بست بوده و در جوانی کتابت این شهر را بعهده داشته و در خدمت بایتوز بسر میبرده است، چون سبکتکین بر بست غلبه کرد ابوالفتح را بازخواند واکرام کرد و دیوان رسائل بدوسپرد. ابوالفتح تا آخر عهدوی در آن خدمت بود و در بدو سلطنت محمود غزنوی نیز ملابست آن خدمت میکرد و نسخت فتح نامه ها از انشاء او در کتب و سفاین مذکور و مشهورست. بستی در آخر بسببی از محمود متوهم گشت و از غزنین ببخارا رفت و همانجا بسال ۴۰۱ در گذشت. برخی نیز بدیار ترک و مرگ وی در اوزکند و بسال ۴۰۰ گفته‌اند ـ ۲۶ ح

ابوالفرج اصفهانی ـ علی بن الحسین ابن محمد بن هیثم اصفهانی متولد بسال ۲۸۴ و متوفی بسال ۳۵۶ هجری. علامهٔ نسابهٔ واسع الروایه. شاعری نیکوشعر وصاحب کتاب معروف اغانی ـ ۲۵۴

ابوالفرج رونی ـ ابوالفرج بن مسعود رونی شاعر قرن پنجم هجری. مداح سلطان ابراهیم بن مسعود (۴۸۲ـ۴۵۱) ومسعود ابن ابراهیم بن مسعود غزنوی (۵۰۸ـ۴۹۲) و معاصر مسعود سعد سلمان است ـ ۲۶ح، ۲۴۳

ابوالفرج نصر بن رستم ـ ممدوح مسعود سعد سلمان شاعر قرن پنجم واوایل قرن ششم هجری . ـ ۲۶۷

ابوالفضل بیهقی ـ محمد بن حسین الکاتب البیهقی. دبیر سلطان محمود بنیابت ابو نصر مشکان ودبیر سلطان مسعود غزنوی وآنگاه مودود ورئیس دیوان رسالت عبدالرشید وصاحب تاریخ معروف بیهقی یا مسعودی. وی بسال ۳۸۵ درقریهٔ حارثا باد بیهق متولد ودر صفر ۴۷۰ هجری در گذشته است ـ ۲۵۸

ابوالقاسم حسن ـ به عنصری نگاه کنید ـ ۷۲

ابوالقاسم ـ به محمود غزنوی نگاه کنید ـ ۱۶۲

ابوالقاسم کثیر ـ عمیدالدوله ابوالقاسم منصور بن ابی الحسین محمد بن منصور کثیر ابن احمد هروی خراسانی عارض سپاه، یعنی وزیر لشکر سلطان محمود غزنوی و پسرش صاحبدیوان خراسان در عهد مسعود بوده است. مولدوی هرات وجدوی احمد از مردم قاین است و ظاهراً ابی الحسین کثیر پدر ابی القاسم وزیر سامانیان بوده است و جمحی شاعر درمدح او گوید :

صدر الوزارة انت غیر کثیر

لابی الحسین محمد بن کثیر

پدران این مردهمه ازوزراء واعیان بوده وشغل ومقام خود را ازعهد سامانیان بارث میبرده اند و این معنی از مدحی که ابوالقاسم محمد بن ابراهیم باخرزی منشی همین ابوالقاسم کثیر در بارهٔ او کرده پیداست ، مطلع آن شعر اینست :

قل للوزیر السید النحریر

فقت الوری وفضلت کل امیر ... الخ .

۳۴، ۲۶۷

ابو کالیجار ـ نگاه کنید به باکالیجار ـ ۲۵۶

ابوکبشه ـ رجوع به حارث بن ظالم المری شود ـ ۳۶۱

ابولیلی ـ رجوع به حارث بن ظالم المری شود ـ ۲۶۱

ابوالمثل ـ ابوالمثل بخارایی از شاعران دورهٔ سامانیست. واز اشعار او اندکی در لغت نامه‌ها و تذکره‌ها بجای مانده است ۲۵۰

ابوالمحجن الثقفی ـ عمرو (یامالك یاعبدالله یاجیب) بن عمرو بن عمیر بن عوف. از فحول شعرا و بزرگان و شجعان جاهلیت و اسلامست. وی در سال ۹ هجری مسلمان شد و حدیثی چند نیز از و روایت شده است. اما با همهٔ مسلمانی در نوشیدن شراب بی اختیار بود و بهمین جهت عمر او را بجزیره‌یی تبعید کرد، وی از آنجا بگریخت و درقادسیه به عمروعاص پیوست و سرانجام در آذربایجان یا جرجان مرد وهیثم بن عدی گوید بر گور وی سه درختك رزدیدم روئیده و شاخها و برگها بر گور گسترده و بر سنگ نبشته: «هذا قبر ابی المحجن الثقفی». مرد گوید چون این گور و تاکها بدیدم از بیت ابوالمحجن مرا یاد آمد که گفت :

اذامت فادفنی الی جنب کرمة... (۳۰ هجری) ـ ۲۴۷

ابومحمد بدیع بلخی ـ مراد ابومحمد بدیع بن محمد بن محمود بلخی است. مؤلف مجمع الفصحاء نام اورا محمد بن محمود بلخی و تخلصش را بدایعی ذکر کرده واز شاعران دورهٔ محمودغزنویش دانسته است. ـ ۲۵۰

ابوالمظفر ـ پسر قاضی ابوبشر فضل بن محمد . (تتمة الیتیمة ج ۱ ص ۲۱۵) ۲۴۱

ابو معاذ ـ رجوع به بشار برد شود. ح ۲۰

ابوموسی ـ اشعری عبدالله بن قیس بن سلیم صحابی ازمردم قریهٔ رمع و ازقبیلهٔ اشعر یمن واز سرداران عرب وفاتح یکقسمت از ایران و هموست که در جنگ صفین از جانب یاران علی (ع) حکم شد وعمرو عاص اورا بفریفت. سال وفات ویرا ۴۲ یا ۵۲ گفته‌اند .

ابوالمؤید بلخی ـ معاصر ابوالقاسم نوح بن منصور (۳۶۶ـ۳۷۸) سامانیست واز اشعاروی ابیاتی بشاهد لغات درفرهنگها بازمانده و کتاب «عجائب البلدان» یا «عجایب بحر و بر» و یا «عجایب الاشیاء» یا «عجایب

الدنیا» ازوی بدستست که بنام این پادشاه سامانی پرداخته . و نیز شاهنامه‌یی بنثر داشته و داستان یوسف و زلیخا رامنظوم ساخته بوده است - ۲۵۰

ابونصر مروزی - از شاعران دورهٔ سامانیست وبیتی ازو در لغت‌نامهٔ اسدی بشاهدلغت فرهست آمده است-۲۵۰

ابونواس- حسن بن هانی بن عبدالاول ابن الصباح الحکمی الفارسی الاهوازی شاعر مادرش «گلبان» ایرانی وپدرش درعداد لشکریان مروان بن‌محمد بود. ابونواس در سال ۱۴۵ هجری تولد یافت و در کودکی بشغل عطاری عمرمیگذاشت‌ولی شوق تحصیل وادب آموزی وتشویق برخی ازمردم ادب‌دوست اورا برانگیخت تا ببغداد رفت‌و نزدابی‌عبیده معمر بن المثنی وابی زید انصاری درس خواند ودر بلاغت‌وعلوم‌ادبی مقامش بجایی رسید که جاحظ درحق او گفت: «مردی داناتروفصیحتر ازابونواس نیافتم». ومعمر بن المثنی گوید: «ابونواس درمیان متأخرین با امرؤالقیس درمیان متقدمین همسنگ است» . ابونواس معاصر هارون بوده و دردستگاه این خلیفه تقربی داشته است . وفاتش در۱۹۹ هجریست. ۲۶۹

ابویزید - پسر کنداد است ، وی در شهرتوزر(قسطیلیه)پرورش یافت‌ودرزمان قائم فرزند مهدی علوی در شمال افریقا شوکتی‌بزرگ بهم‌رسانید ومیان اووقائم و فرزندش منصور جنگهای بسیار روی داد که هر دفعه بشکست یکی از طرفین منتهی میگشت تا اینکه ابویزید در عهد اسمعیل‌منصور پسرقائم شکسته و فراری شد وبقلعهٔ کتامه که درکوهساری سخت واقع بودپناه برد ، ولی لشکریان منصور از هر طرف گردش را گرفتند و ابویزید سرانجام گرفتار شد ودرسلخ محرم ۳۳۶ هجری در گذشت . منصور کالبد ویرا در قفسی بادوبوزینه‌محبوس کرد، آنگاه‌پوست از تنش بکند وبکاه انباشت ، احوال‌وی در الکامل‌فی‌التاریخ‌ابن‌اثیر مفصلا آمده‌است . ۲۵۵، ۲۵۶

ابوالینبغی -عباس‌بن‌طرخان از شعرای ایرانیست ومحمدبن عبدوس جهشیاری‌در کتاب « الوزراء و الکتاب » (ص۱۵۶ چاپ‌مصر) راجع باین مردداستان‌ومطلبی آورده است که از آن بطورصریح‌استنباط میشود که وی‌پیش از برافتادن برمکیان حیات داشته و از آن پس قسمتی از عهد

مأمون را نیز درك کرده است. بنابراین وی یکی از شاعران قرن دوم و آغاز قرن سوم هجری باید باشد - ۲۴۹

اُبَیّ بن خلف- ۲۵۵

اُبَیّ بن کعب- ابوالمنذر ابی بن کعب بن قیس بن عبید انصاری خزرجی، سید القراء از صحابهٔ کبار و از اصحاب عقبهٔ ثانیه و از کتّاب وحی و بعد از حضرت علی (ع) داناترین صحابه بقرآن بود. وی پیش از آنکه مسلمان شود از کتابهای قدیم نیز اطلاع داشت و چون اسلام آورد جزء کتاب وحی شد. وفات ویرا ۱۹ و ۲۰ و ۲۲ هجری در شهر مدینه (یثرب) گفته اند و سال ۳۰ را عسقلانی در الاصابه مرجح می شمارد- ۱۱۳

اثیر الدین اخسیکتی- از شاعران قرن ششم هجری ایران- ۱۲ح

اثیر الدین اومانی- از شاعران قرن هفتم هجری متوفی بسال ٦٦٥ هجری است. ۲٤۰

احمد بن حسن میمندی- شمس الکفاة ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی پدرش از مقربان درگاه سبکتکین بود ولی بسبب سعایت غمازان بدست این امیر کشته شد. احمد از کودکی با سلطان محمود از یك پستان شیر خورد و در یك مکتب بزرگ شد و در ایام امارت محمود بر خراسان منشی حضرت بود وی در سال ٤۰۱ وزارت این سلطان یافت ولی در تابستان ٤۱٥ (٤۱٦) یعنی پس از دیدار کردن محمود با قدرخان و مراجعت بغزنین او را معزول و در یکی از قلاع هندوستان زندانی ساختند (ص ۱۱۸ تاریخ بیهقی چاپ دکتر فیاض) چون سلطان مسعود بسلطنت نشست (سال ٤۲۱) اورا از زندان بیرون آورد و وزارت داد و احمد در این شغل باقی بود تا اینکه در ۲٥ محرم سال ٤۲٤ مرد احمد بن حسن از منشیان مشهور زبان عربی و از وزرای صاحب رأی و تدبیر بوده و باور اوست که دیوانهای فارسی که در زمان ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی از تازی بپارسی گردانیده شده بود، بار دیگر بعربی نقل شد. ٤۳ح، ۲٤۳، ۲٤٥، ۲٤٦، ۲٥۳

احمد بن عبدالصمد - شمس الوزراء ابونصر احمد بن علی بن عبدالصمد از کفاة رجال در بار مسعود غزنوی و از دهاهیان عصر بوده است، پدرش در خدمت

حسام الدوله تاش ملابس دیوان رسایل بود و خود کدخدایی آلتون تاش خوارزمشاه را داشت چون احمد بن حسین میمندی در سال ۴۲۴ درگذشت، مسعود از میان چند نفر که نامزد وزارت بودند ویرا برگزید واورا از خوارزم خواست. احمد روز شنبهٔ ششم جمادی الاولی سال ۴۲۴ در نیشابور خلعت وزارت پوشید. این مرد زیرك وکاردان تا پایان حیات مسعود (۴۳۲) وزارت اورا داشت وپس از آن نیز مودود بن مسعود ویرا وزارت داد وبقول بیهقی «پس ازوزارت اندکمایه روزگار بزیست وگذشته شد». (عتبی نام وکنیهٔ این وزیررا ابومنصور احمد بن محمد بن عبدالصمد شیرازی نوشته است). ۷، ۹، ۲۴، ۲۶، ۲۷، ۴۳، ۴۴، ۲۴۰، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۷

احمد بن قوص بن احمد ـ منظور منوچهری است. ۱۱۶، ۱۱۶ح

احمد حسن ـ نگاه کنید به احمد بن حسن میمندی. ۲۰۲

احمد شهاب الدین بن سلامة القلیوبی صاحب کتاب نوادر. ۲۵۲

احمد قرشی ـ مراد پیغمبر اکرم است. ۱۱۴

احمد مرسل ـ مراد پیغمبر اکرم است. ۴۹، ۱۴۱، ۲۶۶

اخطل ـ ابومالك غیاث بن غوث بن الصلت بن طارقة بن عمرو ملقب به ذی الصلیب از بنی تغلب است. وی از کودکی شعر میسرود. وشعرش عاری از تکلف و حاوی معانی بدیع والفاظ ساده وروانست. اخطل در زمان بنی امیه میزیست. او باجریر وفرزدق سه شاعر مشهور عهد اموی هستند و خمریات وی شهرتی دارد. تولدش در ۱۹ ووفاتش در ۹۰ هجری بوده است. ۷۳، ۱۳۱، ۱۳۹

ادیب پیشاوری ـ سید احمد ادیب پیشاوری فرزند سید شهاب الدین شاعر و ادیب معروف قرن اخیر وازمردم پیشاوراست. وی بسال ۱۲۶۰ قمری در پیشاور متولد شد و در سوم صفر ۱۳۴۹ هجری در تهران درگذشت دیوان وی بطبع رسیده است. (نگاه کنید بکتاب ادبیات معاصر تألیف رشید یاسمی ولغت نامهٔ دهخدا) ـ ۲۱ح

ادیب صابر ـ شهاب الدین ادیب

صابر بن ادیب اسمعیل ترمذی، شاعر معاصر سنجر بن ملکشاه و اتسز خوارزمشاه و انوری و معزی و مسعود سعد است . وی را بسال ۵۴٦ بفرمان اتسز خوارزمشاه درجیحون غرق کردند. ۲۳۷

---

ارجاسب ـ نبیرهٔ افراسیاب تورانی و کشنده لهراسب شاه کیانی در آتشکدهٔ بلخ. وی بدست اسفندیار پسر گشتاسب کشته شده است . ۱۱۲ ح

---

اردشیر بابکان ـ اردشیر پسر بابك بنیانگذار سلسلهٔ ساسانی است. وی پس از برانداختن سلسلهٔ اشکانی وغلبهٔ بر اردوان (۲۲۴ میلادی) و تسخیر تیسفون (۲۲٦ میلادی ) بتخت سلطنت نشست و مدت پانزده سال ملك راند ، پادشاهی خردمند وعادل ودانشمند بوده است ،سال مرگش ۲۴۱ میلادی است. ٦۱

---

ارژنگ دیو ـ سالار دیوان بمازندران گاه جنگ کیکاوس. ورستم ویرا بکشته است . ۵۱

---

ارقم ـ ابن ثعلبة بن عمرو بن جفنه. این مرد بقولی پدر ماریه صاحب گوشوارهٔ گرانبهاییست که در صفحهٔ ۲۵۵ تفصیلش را نگاشتیم . ۲۵۵

---

از هر ـ ازهر بن یحیی بن زهیر بن فرقد بن سلیمان بن ماهان . وسلیم (ظاهراً سلیمان) وحاتم که جد یعقوب وعمرو وعلی بود برادر بوده اند . و سلیم جد خلف ابن لیث و ازهر بن یحیی است . از هر مردی گرد و شجاع و با کمال و خرد تمام ودبیر وادیب بوده ومملکت یعقوب بیشتر بر دست او گشاده شده است ولی او خویشتن راکانا ( = نادان ) ساخته بود وتواضعی از حد فزون داشت بدینجهت این سپهسالار پسران لیث را « ازهر خر» میگفته اند ( قابوس نامه ص ٦۸ چاپ نفیسی) وداستان انگشت بزفرین در کردن وی که در تعلیقات (ص ۲۵۰ و ۲۵۱) آوردیم مربوط بهمین مردست . ۲۵۰، ۲۵۱

---

اسپهبد ـ بتعلیقات و به منوچهر بن قابوس نگاه کنید ۵۰ ، ۵۱، ۲۴۵، ۲۴٦

---

استغنایی نیشابوری ـ ابوالمظفر نصر بن محمد استغنایی از شعرای قرن چهارم هجری ومعاصر سامانیان و آل بویه بوده است . ۲۵۰

اسحاق ـ پسر ابراهیم خلیل‌الله ـ ۴۸

اسدی ـ ابونصرعلی بن احمداسدی طوسی از داستانسرایان ولغویین بزرگ ایرانست واز آثار او گرشاسب‌نامه‌است که آنرا بنام ابودلف فرمانروای نخجوان بسال ۴۵۸ بنظم آورده است . تألیف دیگروی «لغت فرس» است که بخواهش اردشیر بن دیلمسپار النجمی الشاعر ساخته است [۱] و نیز نسختی از کتاب «الابنیه عن حقائق الادویه» تألیف ابومنصور موفق‌الدین علی‌هروی بخط این‌شاعر در شوال ۴۴۷ تحریر شده که هم‌اکنون در کتابخانهٔ وین‌اتریش است . وفات اسدی را بسال۴۶۵ نگاشته اند . ۸۷ح ، ۱۳۷ح ۱۳۸ح، ۲۲۸ح، ۲۳۵ ، ۲۳۶، ۲۵۰

اسفندیار ـ اسفندیار فرزند کی گشتاسب از شاهان کیانی و خود از پهلوانان و نام‌آوران داستانی و رواج دهندهٔ دین زرتشت است و این پهلوان مطابق روایات داستانی بتیر رستم زال پهلوان نامی کشته شده است. هیأت‌اولی و اصلی نام وی مطابق اوستا سپنتودات (=سپندداد) میباشد .

۲۱

اشعری ـ ابوالحسن علی بن اسمعیل بن ابی‌بشر اسحاق بن سالم بن اسمعیل بن عبدالله بن موسی بن هلال بن ابی بردةعامر بن ابی‌موسی‌اشعری صحابی‌پیشوای‌اشعریان (مولد ۲۶۰ یا ۲۷۰ هجری و وفات ۳۲۴ یا ۳۳۰)یکی ازشاگردان‌ابوعلی‌جبائیست. وی پس از آنکه مدتها درحلقهٔ درس استاد خود ازعقاید معتزله پیروی‌میکرد بربعض آراء استاد خوداعتراض‌کرد واز وی جداشد وبا قبول احکام امام شافعی درباب فروع، ادلهٔ کلامی را باوجود نهی اسلاف، در تحقیق اعتقادیات بکار برد و اصول آنرا با عقاید اهل سنت وفق داد وناشر وواضع کلام‌میان‌فرقهٔ‌اخیر گردید. اشعری‌را تألیفات بسیارست وپیروان‌او به اشعریه معروفند . ۱۱۲ح

اصمعی ـ ابوسعید عبدالملك بن قریب ابن‌علی‌بن اصمع الباهلی بصری لغوی و راوی عرب در سال۱۲۲ هجری دربصره تولد یافت و همانجا بزرگ شد و نزد عمروبن علاء و خلیل‌بن احمد قرائت آموخت ، اصمعی مردی شدیدالحفظ و درقوت‌حافظه ازنوابغ‌روزگاربوده‌است. گویند دوازده هزار ارجوزه‌ازبرداشت.

شهرت زندگی او مقارن باخلافت هارون ـ الرشید (۱۷۰ـ۱۹۳) بوده وهارون ویرا «شیطان الشعر» میخوانده‌است. چون مأمون بخلافت نشست اصمعی را بدرگاه خواست، ولی وی بعلت پیری از رفتن سرباز زد، این مرد بسال ۲۱۴ یا ۲۱۶ درگذشته است. ۱۱۳، ۱۲۶

---

اعشی ـ نگاه کنید به‌اعشی قیس.

---

اعشی باهل ـ اباقحفان عامر بن حارث از شاعران مشهور عرب وصاحب قصیدهٔ غرّاییست درمرثیهٔ برادرش که بیتی از آن اینست:

انی اتتنی لسان لااله بها

من علو لاعجب منها ولاسحر

۵۷، ۵۷ح، ۵۸، ۲۴۹

---

اعشی تغلب ـ ربیعة بن یحیی بن معاویه از بنی تغلب و مولدش درنواحی موصل است. اعشی درعصر امویان شهرت یافت وازمولد خود آهنگ شام کردو بولید بن عبدالملك پیوست، اورا مدح گفتی و صلت یافتی. این شاعر تازمان عمر بن عبدالعزیز بزیست و بسال ۱۰۰ هجری درگذشت. ۲۴۹

---

اعشی قیس ـ ابو بصیر میمون بن قیس بن جندل از بنی قیس است ونسبش ببکر بن وائل میرسد. اعشی ازشاعران طبقهٔ اول است دردورهٔ جاهلی وازمیان شعرای آن عصر بمدیحه‌سرایی وتوصیف شراب امتیاز دارد. گویند اعشی بخدمت خسرو شاهنشاه ساسانی نیز رسیده است. این شاعر عمری دراز یافت وسرانجام نابینا شد و پس از ظهور پیغمبر اکرم آهنگ خدمت آنحضرت کرد ولی کفار ویرا باز گردانیدندو چون نابینا بود نزدیك مسکنش یمامه از شتر در غلتید و بمرد (۷ هجری). ۵، ۵۸، ۹۵، ۱۱۹، ۱۳۱، ۱۳۹، ۱۸۳، ۲۴۳، ۲۴۹ح، ۲۶۳

---

اعشی همدان ـ عبدالرحمن بن عبدالله بن الحارث الهمدانی شاعر، ازمردم یمن است و در کوفه میزیست. وی از شاعران دولت امویست و در عداد فقهاء وقراء نیزمحسوبست. درزمان حجاج بن یوسف بجنگ دیلمیان رفت واشعار بسیار در وصف دیار آنان سرود. چون عبدالرحمن بن اشعث خروج کرد، اعشی نزد وی رفت وبکمك یکدیگر سیستان را گرفتند ولی درجنگ باکسان حجاج

اسیر گشت و بامر این امیر کشته شد. (میان ۸۲ تا ۸۵ هجری) ـ ۱۳۲، ۲۴۹

افریدون ـ بکلمهٔ فریدون نگاه کنید. ۴۸

اقبال (عباس)ـ استاد دانشگاه تهران، دانشمندومحقق معاصر (متوفی بسال ۱۳۳۴ هجری شمسی) ۲۴۱ح، ۲۴۴ح، ۲۶۰، ۲۶۷، ۲۶۸

ام اوفی ـ کنیهٔ محبوبهٔ زُهیربن ابی‌سلمی است و این نام در آغاز معلقهٔ زهیر نیز دیده میشود:

امن ام اوفی دمنة لم تکلم
بحومانة الدراج فالمتثلم

۱۳۳

ام‌حکیم ـ ۲۵۴ لقب مروانه ساقی ولیدبن عبدالملک. و کأس ام‌حکیم جزء امثالست. ۱۳۳

امرؤالقیس ـ حجربن حارث کندی، مکنی به ابوحارث یا ابو وهب وملقب به الملک الضلیل و ذوالقروح صاحب معلقهٔ مشهور. پدروی ازملوک کنده بود و بربنی اسد و غطفان حکومت میکرد، مادرش فاطمه‌دختر ربیعه‌وخواهرمهلهل شاعر است. امرؤالقیس نخستین کسیست که گریه براطلال ودمن واستیقاف صحب را درشعر خود داخل کرده‌است وبرخی از تشبیهات او نیز از بدایع و ابتکارات خود اوست، معلقهٔ وی مشهور است. مولد اوبه نجد حدود سال ۱۳۰ پیش از هجرت ووفات او در ۸۰ پیش از هجرت بوده‌است. ۴۲ح، ۷۴، ۱۱۳، ۱۳۹، ۲۴۹، ۲۶۶

امیة ـ بتعلیقات (ص ۲۴۸) نگاه کنید. ۷۳

امیةبن ابی الصلت عبدالله بن ابی ربیعة بن عوف ثقفی شاعر جاهلی واز جملهٔ کسانیست که در عهد جاهلیت آرزومند دین‌نوین بودند. پدر امیه‌شاعر بود وخود وی درطائف بزرگ‌شد پس از ظهور پیغمبر اکرم باآنکه از صحت رسالت آن‌حضرت آگاه‌بود برآن‌حضرت رشك‌بردوقریش رابروی‌تحریض کرد ودر وقعهٔ بدرکشته شدگان کفار را مرثیت گفت. پیغمبراکرم نهی‌روایت‌شعراوفرمود گویندهنگامیکه‌پیغمبراکرم‌شعر اوراکه دربارهٔ توحید سروده است می‌شنود

میفرمود: «آمن لسانه و کفر قلبه» امیة بسال ۵ یا ۹ هجری درگذشته است. ۲۴۸

امیة بن ابی عائذ ـ ۲۴۸، ۲۴۹

امیة بن الاسکر ـ امیة بن حرثان بن ـ الاسکر اللیثی الکنانی المضری. شاعر مخضرم، از بزرگان وسواران قبیلهٔ خود بوده و در طائف وحجاز سکونت داشته است. وفات وی در حدود سال ۲۰ هجری است. ۲۴۹

امیة بن خلف بن وهب ـ از بنی لؤی بود و از سادات و جباران قریش در جاهلیت. امیة اسلام را درک کرد ولی ایمان نیاورد وروز جنگ بدر (۲ هجری) اسیر عبدالرحمن بن عوف گردید و بتحریض بلال حبشی که از وی ایذاء بسیار دیده بود کشته شد. ۲۴۹

امیر المؤمنین ـ ۷۹، ۹۳

امیر المؤمنین علی بن ابیطالب (ع) ـ ۲۶۸، ۲۷۰

امیرک قتلی ـ از بزرگان عصر سلطان محمود غزنوی. (بتاریخ بیهقی نگاه کنید) ۲۷۰

انوری ـ اوحدالدین محمد بن محمد. یا علی بن اسحاق انوری ابیوردی از شاعران بزرگ وسخنسرایان نامی قرن پنجم هجری است. نگاه کنید بکتاب سخن و سخنوران (ج ۱ ص ۳۵۶ ـ ۳۹۰) ـ ۲۵۳

انوشیروان پسر فلک المعالی ـ از امرای آل زیار است پس از فوت پدرش منوچهر بن قابوس (۴۲۳ هجری) وی ظاهراً نام امارت داشت اما در حقیقت ادارهٔ امور فلک المعالی منوچهر بن قابوس با با کالیجار کوهی خال نوشیروان بود، تا اینکه در سال ۴۲۹ که طبرستان و گرگان بدست طغرل سلجوقی مفتوح گشت، نوشیروان فرصت یافت و با کالیجار را دستگیر کرد اما در سال ۴۳۳ مجبور شد که تبعیت طغرل سلجوقی را بپذیرد و بوی خراج دهد. وی بسال ۴۳۵ درگذشته است. ۲۴۱

اوس بن حجر ـ اوس بن حجر بن مالک بن عقیل تمیمی. نسبش بتمیم بن مرّ میرسد، وی از شاعران دورهٔ جاهلیست

و عمری دراز یافته . شعر اوس حاوی نکات حکمی است ، بارقت معانی ودقت الفاظ . اصمعی شعر او را بر زهیر بن ابی سلمی برتری داده است. این شاعر حدود دو سال قبل از دعوت درگذشته است . ۱۱۰

---

ایاز ـ ابوالنجم ایاز بن ایماق از غلامان محبوب دربار محمود غزنوی . پس از مرگ محمود (۴۲۱) از پسر او محمد روی برگردانید و با علی دایه از غزنین بگریخت و در نیشابور به مسعود غزنوی پسر دیگر محمود پیوست و در دستگاه او عمر گذاشت . ۱۰۸، ۲۶۱

---

ایلك خان ـ پدر ابواسحاق بوری تکین از امرای ترکستان . ۲۴۴

---

ایوب ـ نام یکی از پیغمبران ۱۳۵ .

---

## ب

باخرزی ـ علی بن حسن باخرزی متوفی بسال ۴۶۷ هجری صاحب کتاب دمیة القصر وشاگرد ثعالبی است . ۲۴۱

---

باربد ـ خنیاگـر و موسیقی دان معروف زمان خسرو پـرویز شاهنشاه ساسانی ، از احوال وی اطلاع بسیار دردست نیست وتنها الحانی که درموسیقی دارد بنام وی بجای مانده است. رجوع کنید بشاهنامهٔ فردوسی و خسروشیرین نظامی و فرهنگها . ۱۹، ۱۹۵

---

باکالیجار ـ باکالیجار کوهی پسر ویهان ، خال فلك المعانی منوچهر بن قابوس. وی پس ازفوت فلك المعالی (۴۲۳ هجری) بعلت خردسالی نوشیروان پسر فلك المعالی از طرف سلطان مسعود عهده‌دار ادارهٔ امور کشور منوچهر شد واینحال اطاعت دوام داشت تااینکه مسعود بهندوستان مسافرت کرد ، باکالیجار فرصت را غنیمت دانست وعصیان آغاز کرد. سلطانمسعود نیز چنانکه درتعلیقات اشاره کردیم ، بگرگان لشکر کشیدو باکالیجار را مغلوب وسپس عفو کرد و بشغل سابق خویش باقی گذارد، باکالیجار پس از مراجعت مسعود ازگرگان تاسال ۴۳۳ همچنان بنیابت منوچهر فرمانروایی میکرد و در خلال این مدت که طغرل سلجوقی نیز بر قسمت غربی ممالك غزنویان دست یافته بود از تبعیت غزنویان روی برتافت ودرحقیقت مستقل شدولی

نوشیروان که در این تاریخ بسن رشد رسیده بود ، اورا دستگیر کرد و خود بامارت نشست (۴۳۳ هجری) . ۲۴۱ ، ۲۴۲، ۲۵۶، ۲۵۷ ۲۵۸

---

بامشاد- از موسیقی دانان ومطربان زمان خسروپرویز ساسانی بوده است . از احوال این خنیاگر اطلاعی چنانکه باید بدست نیامده است . ۱۹

---

بُثینه-دختر حباالعذریه، شاعرهٔ از بنی عذرة بن معمر العذری معشوقهٔ جمیل ، شاعر عربست جمیل پیش از بثینه بمرد وبثینه معشوق را رثا گفت واندکی پس از وی در گذشت . ۱۳۲

---

بخت نصر - در بابلی نبوکد نصر و در عربی. بخت نصّر گفته میشود. نبوکد نصر مرکب از دو کلمه است و «نبو» جزء اول آن ، یکی از ارباب انواع بابلی است ، نبوکد نصر رویهم یعنی : « نبو تاجرا نگهداری میکند» . این کلمه از عالیترین القاب بابلیان بوده است . در تاریخ کلده دو بخت نصر دیده میشود ، نخستین درسالهای (۱۱۴۶- ۱۱۲۳ ق.م) سلطنت داشته. ودومی که جانشین نبوپلسر Naboplassar بوده است از(۶۰۴ تا ۵۶۱ ق . م) حکم میرانده و این بخت نصر دوم شهرت بیشتری دارد وحدائق معلقهٔ بابل منسوب بدوست . ۶۱

---

بختیار - نگاه کنید به ابوجرب بختیارمحمد (بختیار بن محمد) ۲۱، ۹۳، ۱۷۱، ۲۴۲ .

---

برهانی - امیر الشعراء عبدالملك برهانی نیشابوری پدر امیر معزی شاعر قرن پنجم هجری مداح ملکشاه سلجوقی و در اوان دولت این پادشاه در شهر قزوین در گذشته است . ۲۳۱

---

برهمن . ۷۸

---

بزرگمهر - وزیر انوشیروان پادشاه ساسانی ، برخی ویرا همان برزویهٔ طبیب دانسته‌اند که برای آوردن کتاب کلیله - و دمنه بهندوستان مسافرت کرد و گروهی دروجود برزویهٔ طبیب نیز شك کرده‌اند و«باب برزویه» را از اختراعات عبدالله بن المقفع میدانند و پاره‌یی نیز

بزرجمهر را شخصی موهوم می پندارند، بهرصورت باین مرد حقیقی یا افسانه‌یی دانش وفضلیت بسیار منسوبست و داستانها وحکایات بسیاری دراین باب در کتب ادب فارسی وتازی توان یافت. ۳۲

---

بشّار بُرد ـ ابومعاذ بشار بن برد بن یرجوخ عقیلی شاعر مشهور بصری. این شاعر نابینا بدنیا آمد (۹۷ هجری) واز ده سالگی شعر میسرود، گویند دوازده هزار قصیده ساخته است. بشار لقب مرعش داشت و اصلش از تخارستان و ابتـدا طرفدار علویان بود ولی چون منصور بخلافت رسید پیش اورفت ومهدی عباسی وخالد برمکی را نیز مدح گفت. گویند وی آتشرا برخاك برتری میداده ودرشعر خود گفته است:

الارض مظلمة والنار مشرقة

والنار معبودة مذكانت النار

و برخی گویند بمذهب زرتشت تمایل داشت وبواسطهٔ اختلافی که با یعقوب بن داود پیدا کرد بهجواوپرداخت وبنی امیه را بدو بیت معروف خود بستود، بدینجهت مهدی عباسی ، ممدوح او، امر کرد تا هفتاد تازیانه او را بزنند و براثر آن در گذشت (۱۶۷ هجری). ۷۳،۵۹،

---

بشار مرغزی ـ ازمردم مروست ویگانه قصیده‌یی که ازوی در کتاب «مونس الاحرار» بجای‌مانده دروصف شرابست وبااین بیت آغاز میگردد:

رزرا خدای از قِبل شادی آفرید

شادی وخرّمی همه‌ازرزشودپدید

۲۵۰

---

بشر بن ابی‌حازم ـ ابونوفل بشر بن عمرو بن عوف‌الاسدی. شاعر توانا وشجاع جاهلی ازمردم نجد. گویند وی اوس بن حارثهٔ طائی‌را در پنج قصیدهٔ خود هجو کردوبس‌از آن اتفاقاً درجنگ بااین‌طایفه مجروح واسیرشد و اوس ویرا ازگرفتار کنندگانش بدویست شتر بگرفت واکرام کرد وصدشتر انعام داد وآزاد ساخت. بشر دربرابر این‌نکویی پنج قصیدهٔ دیگر سرود ودر آن پنج، اوس رابستود وپنج قصیدهٔ سابقرا بدینطریق محوکرد. بشر بسال (۹۲ق. ھ) کشته‌شده است. ۱۳۲

---

بگتکین ـ چوگاندار محمودی از سرداران نامی زمان محمود و مسعود

غزنوی وهمان کسی است که برای عبور مسعوداز جیحون در نیمهٔ نخست ربیع الاول سال ۴۳۰ هجری بر آن رود پل بست. ۲۴۴

---

بلقیس ـ زن سلیمان پیغمبر پادشاه یهود. از مردم سبا.
۵۵ ، ۵۵ح، ۱۱۲ح ، ۲۰۱، ۲۴۶

---

بن جنی ـ به ابن جنی نگاه کنید.
۱۱۳

---

بندار رازی ـ از شعرای نیمهٔ اول قرن پنجم هجری وازمداحان ومعاصران پادشاهان آخری دیالمهٔ ری و وزرای ایشانست، درتذکرهٔ دولتشاه سمرقندی و مجالس المؤمنین قاضی نورالله ششتری وچهارمقالهٔ عروضی والمعجم شمس قیس نام بندار دیده میشود. ازاشعاروی چندبیتی بیش دردست نیست ونیز کتاب «نقض بعض فضایح الروافض» شیخ عبدالجلیل قزوینی که در حدود ۵۵۶ هجری نوشته شده است از قدیمترین کتابهاییست که در آن ازبندار نام برده شده است. ۲۴۹

---

بن درید ـ نگاه کنید به ابن درید.
۱۴۰

---

بن معاذ ـ از افاضل وعاظ و صوفیان قرن سوم هجری ۲۰ح

---

بن مقفع ـ به عبدالله بن مقفع رجوع شود ۱۱۳ح

---

بن یحیی ـ نگاه کنید به جعفر برمکی
۲۶۵

---

بوبکر ربابی ـ از این بوبکر ربابی در رسالهٔ دلگشای عبیدزاکانی (ص۱۲۷ و۱۷۶ چاپ برلین) دوحکایت آمده است. وادیب صابر در اشارت بدو گوید:

چوشعر نیك بیابی نظر نباید کرد

بهزلهای ربابی و طنزهای جحی

و مولوی نیز در تتمهٔ قصهٔ حاسدان برغلام سلطان گوید:

شاه از اسرارشان واقف شده

همچو بوبکر ربابی تن زده

و در حاشیهٔ مثنوی چاپ علاءالدوله (ص۲۳۹) آمده است: ابوبکر ربابی یکی از مشایخ وصاحب جذبه بوده است وهفت سال سکوت داشت. اما آنچه ازشعرمنوچهری

وادیب صابر ودوحکایت مذکور در رسالهٔ دلگشا برمیآید آنست که بوبکر ربابی مردی بذله گوی و هزال بوده است همچنانکه جحی، وظاهراً معاصر غزنویان. ۱۴۰

بوتمام - به ابوتمام نگاه کنید. ۱۲۷

بوالحارث - شناخته نشد- ۱۳۴

بوحداد- معلوم نشد کیست. به بوخراش نگاه کنید. ۱۴۰

بوحرب - به ابو حرب نگاه کنید. ۱۱۵، ۱۷۲ ح

بوالحسن- به ابوالحسن نگاه کنید. ۲

بوالحسن بن حسن - نگاه کنید به ابوالحسن بن حسن. ۱۹، ۲۰

بوالحسن بن علی بن موسی (علی ناموسی، علی قابوسی) - ۱۲۸، ۱۲۸ح

بوالحسن عمرانی - بکلمهٔ عمرانی رجوع شود. ۱۲۱

بوالحکم - ابوالحکم عمرو بن هشام بن مغیرهٔ مخزومی قرشی، از بزرگان دوران جاهلی قبیلهٔ قریش و مردی شجاع ودلیر بوده است. وی با پیغمبر اکرم دشمنی و عداوت زاید الوصف داشت و مسلمین کنیهٔ اورا ابوجهل گفته‌اند. ابوجهل در وقعهٔ بدر (سال دوم هجری) کشته شده است. ۱۶، ۶۱ح

بوخراش- خویلد هذلی ابن مرة قردی صحابی و شاعرست و او را دیوانیست ودرعهد خلافت عمر در گذشته است. ۱۴۰ح

بودرید - معلوم نشد کیست، شاید در اصل بن درید بوده یعنی ابوبکر محمدبن حسن بن درید که شرح حالش مذکور افتاد. ۱۴۰

بودواد - ابودواد ایادی، عدی بن الرقاع کنیت شاعری است از ایاد ۱۴۰

بوذر - نگاه کنید به ترک کشی. ۷۳، ۲۴۹

بوذویب ـ خویلدبن خالدبن محرز. یاخالدبن خویلد صحابی ملقب به‌قطیل شاعر مخضرم هذلی. او را در مدح رسول‌الله اشعاری و در مرثیهٔ آن حضرت قصائدیست و صاحب دیوانست. شهادت او در ۲۶ یا ۲۷ در یکی از غزوات روم یا افریقیه بوده است، وقصیدهٔ او در رثاء پنج فرزند خویش که بیکسال درطاعون مصر هلاک شدند معروفست و بس جانگداز. ۱۴۰ح

بوری تکین ـ ابو اسحق ابراهیم بوری‌تکین (پورتکین) پسر ایلك ماضی، ازامرای ترك وهمان کسی است که بعدها پادشاه بزرگی شد بنام طغان‌خان ابراهیم این‌مرد با سلطانمسعود غزنوی آغاز مخالفت کرد و مسعود برای دفع وی در سال ۴۳۰ ازجیحون گذشت، ولی پیش از آنکه بدستگیری او موفق شود، بنا باشارهٔ احمدبن عبدالصمد بعلت حملات سلجوقیان مجبور ببازگشت گردید، این مرد درنبردهایی که سلجوقیان بامسعود داشتند شرکت داشت، بویژه درجنگ دندانقان (نزدیك مرو) و در تاخت و تازهای دیگر نیز مدد و یارسلجوقیان بوده است. بوری در ترکی بمعنی گرگ است (ترکستان بارتلدص ۳۰۰) بنابرین ظاهراً ضبط «بوری تکین» از «پور تکین» مناسب‌تر باشد. ۳۳، ۲٤٤، ۲۵۳، ۲٦۰

بوسلیك ـ نگاه کنید به ابوسلیك گرگانی. ۱۴۰

بوسعید ـ بمسعود غزنوی مراجعه شود. ۶۰، ۱۶۲

بوسهل زوزنی ـ به ابوسهل زوزنی رجوع شود. ۱۲۹، ۲۶۳، ۲٦٤، ۲۶۷

بوسهل حمدوی ـ شیخ‌العمید ابو-سهل احمدبن حسن حمدوی، در جوانی صاحب‌دیوان غزنین بودووزارت امیرمحمد را داشت ودرجمادی‌الاخرسال ٤۲٤ عمید عراق شدوبه‌ری رفت ومیان او وعلاءالدوله محاربات رفت. وی ممدوح فرخی است وچنانکه از مدایح او برمی‌آید بوسهل ازخاندانهای کهن ایران بوده‌است وبگفتهٔ بیهقی وی تا زمان فرخ زاد غزنوی نیز زیسته است. (نگاه کنید بتاریخ بیهقی). ۲۵۸

بوشعیب ـ (شاعر فارسی زبان) به ابوشعیب صالح‌بن محمد هروی نگاه کنید. ۱۲۶،۷۳

---

بوشعیب ـ (عرب) شناخته نشد وشاید همان بوشعیب فارسی مراد باشد ـ ۱۲۶

---

بوشکور ـ به ابوشکور رجوع شود. ۱۴۰

---

بوشیص ـ به ابوشیص نگاه کنید. ۷۳

---

بوالعباس (خواجه) ـ به ابوالعباس نگاه کنید. ۴۵

---

بوالعباس ـ بتعلیقات ص ۲۶۶ نگاه کنید. ۱۴۰

---

بوالعلاء ـ نگاه کنید به ابوالعلاء ششتری. ۱۴۰

---

بوالعلی ناموسی ـ نگاه کنید به ابوالحسن بن علی بن موسی. ۱۲۸

---

بوعمر ـ شناخته نشد. ۱۰۸

---

بوالفتح بستی ـ به ابو الفتح بستی مراجعه شود. ۱۴۰

---

بوالفتح ـ برای اطلاع باحوال این مرد که از معاصران مسعود غزنوی است بتاریخ بیهقی نگاه کنید. ۲۷۰

---

بوفراس ـ لقب فرزدق شاعر عرب است. ۳۴ح

---

بوالقاسم کثیر ـ نگاه کنید بابوالقاسم کثیر. ۳۴

---

بوالمثل ـ رجوع کنید به ابوالمثل بخارایی. ۱۴۰

---

بومعاذ ـ گویا بشار برد مراد باشد که ابومعاذ کنیه داشته است، به بشار برد رجوع شود. ۲۰

---

بوملیك ـ شاید مراد حطیئه باشد که ابوملیکه کنیه داشته است. ۱۴۰

---

بومنصور ـ ۱۲۲ح

---

بونصر (میر) ـ شاید مراد همان کسی باشد که دقیقی اورا بدین دوبیت مرثیه

گفته‌است :

دریغا میر بونصرا دریغا

که بس شادی‌ندیدی ازجوانی

ولیکن راد مردان جهاندار

چو گل باشند کوته زندگانی

(نگاه کنید به ص ۳۷۷ تاریخ بیهقی چاپ دکتر فیاض) . ۱۱۰

---

بونواس ـ نگاه کنید به ابونواس . ۳۴، ۱۱۹، ۱۴۰

---

بویحیی ـ نگاه کنید به خالد برمك ۱۳۴، ۲۶۵

---

بویحیی ـ مردی بوده است کریم وبخشنده نظیر حاتم طائی ـ (بفرهنگ آنندراج نگاه کنید) . ۲۶۵

---

بهار ـ محمدتقی ملك‌العشراء دانشمند وشاعر نامی معاصر . متوفی بسال ۱۳۳۰ هجری خورشیدی . ۱۰ح، ۱۵۰ح ، ۲۳۱

---

بهرام گور ـ پسر یزدگرد اول‌معروف به یزدگرد بزه‌کار ، از شاهان بزرگ ساسانیست. این پادشاه از سال ۴۲۰ تا ۴۳۸ میلادی سلطنت کرده است . وچون شکار گور خر بسیار دوست داشت از اینجهت او را بهرام گور لقب داده اند . ۶۱

---

بهرامی سرخسی ـ از شعراییست که‌نام وشعرش درلغت فرس اسدی آمده از اینجهت میتوان او را از شعرای قرن چهارم محسوب داشت . ۲۴۹

---

بهمن ـ مراد بهمن پسر اسفندیار پهلوان داستانی ماست که از نظرمنابع تاریخی اورا با اردشیر دراز دست (پسر خشایارشا) یکی دانسته‌اند . این‌پادشاه ازسال ۴۶۵ تا۴۲۴ پیش‌از میلاد سلطنت کرده‌است. هیأت اوستایی‌نام‌وی وهومن (Vohumana) میباشد . ۶۵، ۸۶

---

بیژن ـ پسر گیو ، پسر گودرز از پهلوانان نامی داستانی ایران . ۶۲ ، ۶۲ح

---

بیوراسب ـ مراد ضحاك یاآژی ـ دهاك پادشاه داستانی است که مطابق روایات‌افسانه‌یی‌هزارسال پادشاهی کرد.

وپس از ظهور فریدون وقیام کاوهٔ آهنگر دستگیر ودر دماوند کوه زندانی گردید. معنی کلمهٔ بیور اسب « ده هزار اسب » است . ٦١، ٢٦٤

## پ

پرویز ـ مراد خسروپرویز پادشاه مشهور ساسانی است که از سال ۵۹۱ تا ٦٢٨ میلادی پادشاهی کرده است . ٨٩، ٢۵٢

پرویز خاتون ـ از شاعرانیست که نامش درلغت فرس اسدی آمده است. ح٨٧

پسرخر کاش ـ خر کاش سالاری است ازخویشان قابوس وشمگیر. برای اطلاع براحوال پسروی رجوع به تاریخ طبرستان ابن اسفندیار (ج٢ص١۵٨و١۵٩) شود ـ ٢٦۵

پسر کیقباد ـ بکاوس نگاه کنید . ٢٠

پور پشنگ ـ مراد افراسیاب تورانی است که‌ازشاهان داستانی‌توران ومعاصر کیقباد وکیکاوس و کیخسرو بوده است هیأت اصلی و اوستایی کلمهٔ افراسیاب «فرنگرسین» **Frangrasyan** است و در پهلوی «فراسیاك» گفته میشود ۵١

پور تکین ـ نگاه کنید به بوری تکین. ح٣٣، ٢۵٣

پور سپاهدار خراسان ـ به محمدبن نصر نگاه کنید . ١٧٠

پیغو ـ لقب امرای ترك است (این کلمه بصورت بیغوو بیغونیز آمده‌است). ح٣٢

## ت

تاج‌عمرانیان ـ رجوع به‌علی‌بن‌عمران شود . ١١٨، ١٢٠

تربیت (محمدعلی) ـ از دانشمندان قرن‌اخیر،متوفی بسال١٣١٨هجری‌شمسی ١٩، ٢٠، ٢۵،٢٦،٢٧،٢٨،٢٩،٣٤،٣۵

ترك کشی ایلاقی ـ از شعرای زمان سامانیانست وچنانکه درتعلیقات‌مذکور شد بعضی ویرا با بوذر یکی دانسته‌اند ، بعبارت دیگربوذر وترك کشی نام‌شخص واحدیست . ٧٣، ٢٤٩

تنوخی ـ شاعر معروف عرب . ۲۴۷

تهمتن ـ مراد رستم پسر زال از پهلوانان مشهور داستانی است . ۱۴ح،۶۵

ث

ثعالبی ـ امام ابو منصور عبد الملك ثعالبی نیشابوری (۳۵۰-۴۲۹) از جملهٔ ادبای بزرگ ایران و صاحب تألیفات بسیاریست که خوشبختانه بیشتر آن تألیفات باقیست و مهمترین کتاب او یتیمة الدهر است. ۲۴۰،۲۴۱،۲۴۲،۲۴۶، ۲۵۶، ۲۶۱

ج

جبرئیل ـ ۲۸،۱۲۲،۱۲۳،۱۹۱،۲۰۱

جامی ـ عبد الرحمن جامی شاعر معروف قرن نهم هجری . ۲۵۱

جحی ـ نام مردیست بسیار کودن و نادان از فراوه که اباغصن کنیه داشت . حکایات بسیاری از او در کتب ادب و امثال نقل شده است ، برای اطلاع بیشتر نگاه کنید بکتاب مجمع الامثال میدانی ذیل مثل «احمق من جحی» و برخی از تألیفات عبید زاکانی و از آن جمله رسالهٔ دلگشا که چند حکایت از وی آنجا هست و جز آن. ۱۴۰

جریر ـ ابوحرزه جریر بن عطیة بن حذیفة الخطفی الکلبی الیربوعی . بسال ۲۸ هجری بجهان آمد و در بادیه بزرگ شد و جوانیش با عهد معاویة بن ابی سفیان مقارن بود و در دستگاه پسرش یزید آمد وشد داشت و نیز بوسیلهٔ حجاج در دستگاه عبدالملك وارد شد . جریر شاعری بزرگست و بقوت و وسعت تخیل شهرت دارد . طبعش بهجو سرایی متمایل بود و میان او و فرزدق مهاجاتی روی داده است. وفات او در ۱۱۰ هجری چندماه پس از مرگ فرزدق روی داد و در یمامه مدفون شد. ۳۴،۳۴ ح، ۶۰ ۷۳،۱۳۳ح،۱۸۵،۱۸۵ح، ۲۰۸

جعفر برمکی ـ ابوالفضل جعفر ابن یحیی وزیر باتدبیر هارون الرشید و از کریمان و بخشندگان جهانست . در بلاغت و سخندانی و کفایت و زیرکی نیز در جهان شهرت بسیار دارد . بگفتهٔ ابن اثیر هارون در سال ۱۷۶ حکومت مصر را بوی داد ولی در ۱۷۷ معزولش کرد

چون در سال ۱۸۲ برای مأمون بیعت گرفت وزارت را بجعفر سپرد و در ۱۸۵ بمکه رفت و در صفر ۱۸۷ این وزیر با تدبیر را بکشت برای اطلاع باحوال جعفر برمکی و خاندانش بکتاب تاریخ برامکه تألیف استاد عبدالعظیم قریب رجوع شود. ۲۶۵

---

جعفر ـ ظاهراً جعفر بن ابوطالب پسر عم پیغمبر اکرم مرادست که بجعفر طیار شهرت دارد. ۱۴۱

---

جلاب ـ جلاب بخاری از شاعران قرن چهارم یا پنجم است و شعر و نامش در لغت فرس اسدی و دیوان سنائی آمده است. ۲۵۰

---

جلیله ـ جلیه دختر مرة خواهر جساس شیبانی کشندهٔ کلیب بن ربیعه و زوجهٔ کلیب مقتول است، اخبارش در اغانی و الشعراء النصرانیه درج است. این زن حدود سال ۸۰ پیش از هجرت نمانده است. ۲۴۹

---

جم ـ به جمشید نگاه کنید، ۳۹، ۶۱، ۶۱ح، ۸۳، ۲۱۲

---

جمال زاده ـ (دانشمند و نویسندهٔ معاصر). ۲۶۲

---

جمشید ـ از پادشاهان پیشدادی پسر ویونگهان. کلمهٔ جمشید از دو قسمت مرکب است: یکی جم (در اوستا ییم) دیگری شید (در اوستا خشئت بمعنی نور و فروغ). ۲۰، ۱۴۳، ۱۴۳ح، ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۶۷.

---

جمیل ـ ابو عمر و جمیل بن عبدالله ابن المعمر العذری القضاعی از شعراء و عشاق عربست. وی مفتون بثینه از دختران طایفهٔ خود شد و داستان دلدادگی آنان زبانزد مردم بوده است. شعر وی رقتی دارد و از مدح نیز عاریست و بیشتر در غزل و فخر و تشبیب سروده شده. جمیل مسافرتی بمصر کرد و آنجا بعبدالعزیز بن مروان وارد شد و پس از چندی همانجا در گذشت. (۸۲ هجری) ۱۰۹، ۱۳۳

---

جوینی ـ صاحبدیوان علاءالدین عطا ـ ملك بن بهاءالدین محمد بن محمدالجوینی مؤلف تاریخ جهانگشای جوینی. رجوع به عطاملك و رجوع بمقدمهٔ مرحوم قزوینی

بر چاپ لیدن کتاب جهانگشای شود)ـ ۲۳۸، ۲۴۵

---

جیپال ـ به چیپال رجوع شود. ۳۲

---

چ

---

چیپال ـ نام امرای سرزمین راچپوت، در مغرب هندوستان که محمودغزنوی در سال ۳۹۲ هجری یکی از آنان را برانداخت. ۳۲

---

ح

---

حاتم ـ ابوسفانه (ابوعدی) حاتم بن عبدالله بن سعدالحشرج الطائی از قبیلهٔ طی واز بخشندگان وجوانمردان مشهور جهانست، دختر اوسفانه نیز بکرم و بخشندگی شهرت دارد. شعرایی مانند حطیئه وبشر بن ابی حازم نزداو آمدوشد داشتندواز خوان کرم او بهره‌مند میشدند. ازاشعار حاتم مجموعه‌یی درسال ۱۸۷۲ درلندن چاپ شده‌است. حاتم بسال ۴۵ قبل از هجرت درگذشته است. ۱۸، ۹۴، ۱۱۳، ۲۳۷

---

حاجب بزرگ سباشی تکین ـ از معاصران سلطان مسعود غزنوی. رجوع به سباشی شود. ۲۶۹، ۲۷۰

---

حارث بن حلزهٔ یشکری ـ از قبیلهٔ بکر وائل بود. وصاحب معلقه. وی شاعری کم شعرست وجز قصیدهٔ معلقه که باعث شهرت اوست. اندك شعری ازو در اغانی و «الشعر والشعراء» ودیگر کتب ادب، مذکور افتاده. مثل «افخر من الحارث بن حلزه» حارث را بفخر درمیان عرب داستان ساخته است. این شاعر حدود سال ۵۰ پیش از هجرت درگذشته است. ۲۶۵

---

حارث بن ظالم المری ـ ابوکبشه. از سرداران اسلامی است و ذکر وی در فتوح البلدان بلاذری آمده‌است وظاهراً بسال ۳۰ هجری درگذشته است.

---

حارث بن ظالم المُرّی ـ ابولیلی حارث ابن ظالم مری ازخونریزان معروف عربست، درکودکی پدرش را کشتند، چون حارث بسن بلوغ رسید بخدمت نعمان بن منذر رسید وآنجا بجعفر بن خالد کشندهٔ پدرش برخورد وشبانگاه اورا درخوابگاهش بکشت، کسان جعفر بخونخواهی او برخاستند، حارث بقبیلهٔ خود، بنی قحطان

باز گشت ولی کسی از او حمایت نکرد ، حارث بحاجب بن زرارهٔ تمیمی پیوست واین مرد از وی طرفداری نمود . آوازهٔ شهرت حارث میان قبایل عرب پیچید و بخاطروی جنگهای خونینی روی داد ، آنگاه حارث بقبیلهٔ طی پناه برد وسپس بطایفهٔ دارم پیوست ودراین هنگام احوص برادر جعفر مقتول بخونخواهی برادرش بروی تاخت و در این جنگ بنی دارم گریختند ، حارث نیز متواری شد وبشام افتاد ودر حوران درحدود سال ۲۲ پیش از هجرت کشته شد . ۱۱۰

---

حارث منصور امام جیلان (؟).

---

حافظ ـ خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی متوفی بسال ۷۹۲ شاعر غزلسرا وشیرین سخن قرن هشتم هجری . ۳۸ ، ح ۷۰ ، ح ، ۹۶ ح ، ۲۴۰ ، ۲۴۷ ، ۲۴۸ ؛ ۲۵۳

---

حبیب ـ (ظاهراً مراد ابوتمام است ، بدین نام نگاه کنید ) . ۷۳ ح ، ۱۸۵ ، ۱۸۵ ح

---

حجاج ـ ابومحمد حجاج بن یوسف ابن الحکم ثقفی (متولد سال ٤٥ هجری) از سرداران وخطبای نامی است . وی در جوانی بخدمت روح بن زنباع از یاران عبدالملک رسید وسپس بخدمت عبدالملک پیوست و بحکومت عراق وخراسان مأمور گشت شهرت اولیهٔ حجاج بعلت فتح مکه وجنگ با عبدالله بن زبیر است . فوت وی در شهر واسط بسال ۹۵ هجری اتفاق افتاده است . ۲۰۳

---

حسان ـ ابولیلی حسان بن قیس بن عبدالله الجعدی عامری مشهور بنابغهٔ جعدی شاعر مفلق و از معمرین است . وی در جاهلیت شهرت یافت و از کسانیست که پیش از اسلام نهی ازخمر و بت پرستی کرده است سپس بخدمت پیغمبر اکرم رسیده و اسلام آورده . نابغه در جنگ صفین نیز حضور داشت و پس از آن بکوفه آمد و آنجا ساکن شد ، سپس معاویه اورا بایکی ازولاة خود باصفهان فرستاد وآنجا بدرود حیات گفت . عمرش ازصد فزون بود ، وفاتش حدودسال ۵۰ هجری است . ۲٤۹

---

حسان بن ثابت ـ ابوالوحید حسان

ابن ثابت بن المنذر الخزرجی انصاری شاعر رسول‌الله از فحول شعرای مخضرم است. وی مداح ملوک مناذره وغسانیه بود واز ایشان صله‌های فراوان میبافت و هنگام هجرت پیغمبر (ص) نیز همراه بود وبا بیان خود کار شمشیر می کرد. پس از رحلت پیغمبراکرم نیز درخدمت خلفا بود و از بیت‌المال امرار معاش میکرد، گویند حسان ۱۲۰ سال عمر یافته و در پایان حیات کور شده است و بسال ۵٤ هجری درگذشته. ۲٤۹،۱٤۱،۵۸

حسنك - ابوعلی حسن بن محمد بن میکال معروف بحسنك، وزیر سلطانمحمود غزنوی است که در سال ٤۱۲ یا ٤۱٦ پس از عزل احمد بن حسن میمندی وزارت یافت و چون سلطان محمود بسال ٤۲۱ درگذشت مسعوداوراظاهراً بجرم قرمطی بودن وباطناً بعلت عنادی که باوی بعلت کمك این وزیردر بسلطنت رسانیدن محمد داشت وبیشتر بسعایت ابوسهل زوزنی، در پایان صفر سال ٤۲۲ هجری در شهر بلخ بدار آویخت وجسد این وزیر قریب هفت سال برسردارماند در حالیکه سرش را بریده و به بغداد فرستاده بودند. برای تفصیل حکایت بردار کردن وی رجوع کنید بتاریخ بیهقی (ص۱۷۸تا۱۸۹ چاپ دکترفیاض). ۲۵٦،۲۵۰

حسن متکلم نیشابوری - معاصر و مداح ملك معزالدین کرت، شاگرد مظفر هروی گوینده قرن هشتم هجری. ۲۳۱

حسین - سیدالشهداء امام حسین بن علی بن ابیطالب امام سوم شیعیان. ۲٦۸

حطیئه - ابوملیکه جرول بن اوس بن مالك عبسی ازشعرای بزرگ مخضرم واز فصحای معروف وکسی است که در تمام فنون شعری ازهجاو نسیب وفخرو مدیح دست داشته است، بخصوص در هجو سرایی شهرتی دارد تابحدی که پدرومادر حتی خویشتن را هجو گفته است. بیشتر هجوهای حطیئه در بارهٔ زبرقان بن بدر است واین مردسرانجام اززخم زبان حطیئه بعمر شکایات برد، عمر حطیئه را زندانی ساخت. حطیئه ابیاتی چند بسرود وضمن آن ازخلیفه طلب عفو کرد وبدانوسیله از زندان رهایی یافت، مرگ شاعر حدود سال ۳۰ هجری است. ۷۳

---

حماد الکوفی ـ ابواسامة حماد بن اسامة الکوفی (۱۲۱ـ۲۰۱) از حفاظ حدیث است. ۱۹۹

---

حماد بن زید ـ ابواسماعیل، حماد بن زید بن درهم الازدی الجهضمی (۹۸ـ۱۷۹) از علماء وحفاظ حدیث و شیخ عراق در عصر خویش، اصلش از سیستان و مولد ووفاتش بصره است. (۱۷۹ـ۱۹۸ هجری). ۲۴۹ ح

---

حماد بن سلمه ـ (فوت ۱۶۷ هجری). حماد بن سلمة بن دینار بصری مفتی بصره نُحاة و رجال حدیث و حافظ وثقه و مأمون است، امادر پیری حافظه از دست بداد از اینروی ویرا اعتماد نکردندی. ۲۴۹ ح

---

حماد راویه ـ ابوالقاسم حماد بن ابی لیلی السابور و بقول برخی میسرة بن مبارك بن عبید دیلمی کوفی. از مردانیست که بقوت حافظه شهرت دارد ومیان متقدمین در دانستن انساب واخبار شعراء و ایام عرب از همه داناتر بوده است. گویند در مجلس ولید اموی ادعا کرد که بر هرحرف تهجی صد قصیده از بر دارد. حماد اصلش ایرانیست، وجامع معلقات است، حماد بسال ۹۵ هجری بزاده وبسال ۱۵۵ هجری درگذشته است. ۲۴۹

---

حماد زبرقان ـ شرح حال اورا نیافتم. ۲۴۹

---

حماد عجرد ـ ابوعمرو یا ابویحیی حماد بن عمر بن یونس بن کلیب کوفی و بقولی واسطی شاعر معروف واز مخضرمین است. درزمان مهدی عباسی ببغداد آمد میان او و بشار برد هجوهایی است فاحش. تولد حماد بسال ۹۵ هجری وفات بسال ۱۵۵ یا ۱۶۱ وبقول ابن جوزی در ۱۶۴ است. ۲۴۹

---

حمزه ـ حمزة بن عبدالمطلب بن هاشم قرشی، سیدالشهداء عم پیغمبر اکرم از صنادید عرب و سادات قریش و پشت و پناه اسلام که در روز احد سال دوم هجرت شهید گشت. ویرا در مدینه بخاك سپردند. ۲۶۶،۱۴۱

---

حوا ـ ۱۷،۱۲

---

خاتون- لقب زنان ترک. ۱۸۲،۱۳۱

---

خاقـان ـ لقب عمومی شاهان چین (ترکستان شرقی). ۱۹۰،۱۳۱،۳۲

---

خاقانی- افضل الدین ابراهیم یا (بدیل، عثمان) بن علی خاقانی شروانی (متوفی بسال ۵۹۵) شاعر عالیمقدار و سخن پرداز بزرگ قرن ششم هجری.
۲۶۲،۲۳۹،۲۳۷،۲۰۸،۱۸۷،۱۸۵

---

خالد برمك- خالد بن برمك، یکی ازافراد خاندان نجیب و شریف برمکیان است که نیاگانش از دیر زمانی درمعبد نوبهار بلخ منصب سدانت و تولیت داشته اند. وی بنا بگفتهٔ ابن اثیر و طبری در وقایع سالهای ۱۳۰ و ۱۳۱ هجری و بعد، در عداد سرداران اسلام وجزء قائدین لشکر ابو مسلم وقحطبه بوده است. پس از برافتادن امویان بخدمت سفاح پیوست و در ۱۳۳ بریاست دیوان خراج و در ۱۴۸ بحکومت موصل رسید و منصور او را بحکـومت فارس فرستاد و سپس احضار و مصادره کرد و در زمان مهدی، هارون و خالد بغزای (صائقه) رفتند و پس از بازگشت در سال ۱۶۳ خالد وفات یافت. ۲۶۵

---

خان ـ لقب عمومی امرای ترکستان.
۱۵٤،۱۲٤،٤۸،٤۲

---

خبازی نیشابوری ـ بتصریح نظامی عروضی درچهارمقاله، وی ازشعرای دورهٔ سامانیست. وفاتش را صاحب مجمع الفصحاء بسال ۳٤۲ نوشته است. ۲۵۰

---

خبز ارزی ـ ابوالقاسم نصر بن احمد ابن نصر مأمون بصری، شاعری مشهورست ودر بصره دکانی داشت و نان برنج می پخت، خواستار اشعارش بسیار و دکانش مجمع ارباب دانش بود. در تاریخ بغداد ویتیمة الدهر ثعالبی اشعار و اخبار او هست. وفاتش حدود سال ۳۱۷ هجری است. ۱۳۸

---

خثعم ـ خثعم بن انمار بن اراش، از طایفهٔ قحطان و خود جدی جاهلیست. منازل بنی خثعم ابتدا درنواحی یمن وحجاز بود سپس متفرق و پراگنده شدند و جز عدهٔ کمی ازایشان درسر زمینهای اصلی خود باقی نماندند. ٦۰

خشم ـ بکلمهٔ خثعم رجوع شود ۶۰.

خجسته ـ خجستهٔ سرخسی از شعرای دورهٔ سامانیست و اشعارش در فرهنگ اسدی آمده است. ۲۴۹

خرنق ـ دختر بدر بن هفان بن ملك وخواهر مادری طرفة بن عبد است. وزوجهٔ بشر بن عمرو بن مرثد (سید بنی اسد). این زن را اشعاری بسیار بوده است و بیشتر آن مرثیهٔ شوی. ولی از آنهمه آنچه امروز بدست است از پنجاه بیت متجاوز نیست. بشر بن عمرو شوی خرنق را بنی اسد کشتند واین زن را در رثاء شوی و آنان که باوی کشته شدند اشعار بسیارست. ۲۴۹

خسروی سرخسی ـ حکیم ابوبکر محمد بن علی خسروی سرخسی از مداحان شمس المعالی قابوس (۳۶۶ ـ ۴۰۳) وامیر ناصر الدوله ابوالحسن محمد ابن ابراهیم سیمجور دواتی (متوفی در ۳۷۸) وصاحب بن عباد (۳۲۶ ـ ۳۸۵) است و چون ابوبکر محمد بن عباس خوارزمی (۳۲۲ـ۳۸۳) قصیده‌یی در مرثیهٔ اودارد، معلوم میشود که پیش از سال ۳۸۳ که سال فوت ابوبکر خوارزمی است فوت کرده است. خسروی بدو زبان عربی وفارسی شعر میساخته است. ۲۴۹

خصیب ـ ابی نصر خصیب بن عبد الحمید بن ضحاك جرجانی الاصل. صاحب مصر اصلاش از مذار بود، این شخص پدر ابوالعباس احمد بن ابی نصر الخطیب وزیر منتصر عباسی است که در سال ۲۴۸ بجزیرهٔ اقریطش (کرت) تبعید شد و جد احمد ابن اسمعیل بن ابراهیم بن خصیب است که کاتب عبیدالله بن عبدالله بن طاهر و مردی بلیغ وادیب وشاعر بوده. خصیب از طرف هارون الرشید عامل مصر گشت. ابونواس ویرا مدح گفته است. سعدی در گلستان حکایتی در بارهٔ او دارد و ابن بطوطه نیز در سفر نامهٔ خود حکایتی نظیر آنرا در بارهٔ وی آورده است ولی هیچیك از این دو حکایت مقرون بصحت نیست، جهشیاری در «الوزراء والکتاب» و صاحب تجارب السلف نیز مطالبی در بارهٔ او ذکر کرده اند برای اطلاع بیشتر بدین دو کتاب وحواشی آقای قریب بر گلستان سعدی چاپ معظم له رجوع شود. ۱۱۹

خلف (امیر)ـ امیرابواحمد خلف بن امیرابوجعفر احمدبن عمربن خلف بن اللیث ازامراء صفاری . وی ازسال ۳۵۲ تا سال ۳۹۳ برسیستان حکومت کرد وسرانجام بسال ۳۹۹ هجری درزندان سلطانمحمود غزنوی جان سپرد . ۲۴۵

خلف معتمد معروف به ربیع ـ کدخدای حاجب بزرگ سلطان مسعودغزنوی سباشی تکین بوده است (بتاریخ بیهقی ص ۵۷۴ چاپ دکتر فیاض و خواجه خلف و روح الرؤساء نگاه کنید). ۱۸۴

خلیل بن احمد ـ ابوعبدالرحمن خلیل ابن احمدبن عمرو بن تمیم فراهیدی ازدی یحمدی. از علماء لغت و ادب استاد علم نحو و واضع و کاشف علم عروض و ناظم ابواب آنست، بدین تعبیر که پانزده بحراز بحورعروضی رایافت وپس ازوی شاگردش اخفش نیز یکباب بر آن افزود . خلیل را تألیفاتیست . ولادت او بسال ۱۰۰ و وفاتش ۱۷۰ یا ۱۷۵ هجری است . ۱۲۶

خنساء ـ تماضر دختر عمرو بن حارث بن شرید مضریست از اهل نجد . رواة شعر متفق القولند که در عرب زنی شاعر تر ازوی نیامده است . گویند شعرش را در سوق عکاظ برنابغه عرضه کردند ، سخت بشگفت آمد وبسیار تحسین کرد : بیشتر شعر اودر رثاء برادرش صخر است ، این شاعره اسلام را درک کرده و حدود سال ۲۴ هجری در گذشته است . ۲۴۹

خواجه خلف ـ به خلف معتمد ربیع وروح الرؤساء نگاه کنید . ۱۸۲، ۱۸۴

خواجوی کرمانی ـ شاعر نامی قرن هفتم وهشتم هجری متولدسال ۶۸۹ ومتوفی بسال ۷۵۳ هجری ۲۳۲

خوارزمی ـ محمدبن احمد بن یوسف الکاتب الخوارزمی متوفی بسال ۳۸۷ هجری اوراست مفاتیح العلوم که بنام عتبی وزیر نوح بن منصور سامانی کرده است ۲۶۹، ۲۷۰

خیام ـ غیاث الدین ابوالفتح عمر بن ابراهیم خیام متوفی در ۵۱۷ یا ۵۱۸ یا ۵۲۷ هجری صاحب رباعیات مشهور، از شعرای عالیمقدار وریاضی دانان ومنجمین

مشهور ایرانست - ح ۸۰، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۳، ۲۶۷ ۲۶۸

---

داود - مراد داود پیغمبر، پدر سلیمان پادشاه و پیغمبر یهود است که تا سال ۹۷۱ پیش از میلاد سلطنت داشته. ۳، ۸۷، ۱۶۷، ۲۵۲

---

دختر عمران - به مریم نگاه کنید. ۹

---

دعبل - دعبل بن علی بن رزین خزاعی اصلش از کوفه بود و در بغداد اقامت داشت. دعبل نیکو شعر میسرود و در هجو سرایی ولعی داشت و در این باره دست رد بسینهٔ کسی نمیگذاشت و از خلیفه گرفته تا پست ترین مردم راهجو میکرد. تولدش در ۱۴۷ و وفاتش در ۲۴۶ هجری بوده است. دعبل مادح الرضاست، چه مدح علی بن موسی الرضا امام هشتم شیعیان کرده است. ۵۸، ۷۳، ۱۳۱

---

دقیقی - ابومنصور محمد بن احمد دقیقی بلخی بقولی طوسی و بقولی مروزی از شاعران بزرگ ایرانست. وی با منصور بن نوح (۳۵۰-۳۶۶) و نوح بن منصور (۳۶۶-۳۸۷) سامانی معاصر بوده و با امراء چغانیان نیز ارتباط داشته است. و مدح ایشان میگفته. این شاعر قسمتی از رزمهای گشتاسب و ارجاسب را بنظم آورده است و این منظومه که مشتمل بر هزار بیت است عیناً در شاهنامهٔ فردوسی آمده. قتل دقیقی که بقول فردوسی در جوانی و بدست یکی از بندگان اتفاق افتاده است، با قرب احتمالات باید در حدود سال ۳۶۷ باشد. ۲۵۰

---

دهخدا (علی اکبر) دانشمند و شاعر و لغوی بزرگ معاصر، متوفی در اسفند سال سال ۱۳۳۴ خورشیدی. ۱ح، ۲ح، ۳ ح، ۵ح، ۶ ح، ۸ح، ۹ح، ۱۱ ح، ۱۷ح، ۱۸ح، ۱۹ح، ۲۰ ح، ۲۲ح، ۲۳ح، ۲۴ح، ۲۷ح، ۲۸ح، ۲۹ح، ۳۰ح، ۳۲ح، ۳۳ح، ۳۴ح، ۳۵ح، ۳۷ح، ۳۸ح، ۳۹ح، ۴۰ح، ۴۳ح، ۴۴ح، ۴۵ح، ۴۶ح، ۴۸ح، ۴۹ح، ۵۱ح، ۵۴ح، ۵۷ح، ۵۸ح، ۵۹ح، ۶۱ح، ۶۲ح، ۶۳ح، ۶۵ح، ۶۶ح، ۶۷ح، ۶۸ح، ۷۵ح، ۷۶ح، ۷۷ح، ۷۸ح، ۷۹ح، ۸۰ح. تا ۸۵ح، ۸۸ح تا ۹۲ح، ۹۴ح تا ۱۰۵ح ۱۰۹ح تا ۱۱۳ح، ۱۱۷ح تا ۱۲۰ح، ۱۲۳ح، ۱۲۴ح، ۱۲۶ح، ۱۲۸ح تا ۱۳۰ح، ۱۳۲ح، ۱۳۴ح تا ۱۳۷ح، ۱۳۹ح تا ۱۵۰ح، ۱۵۲ح،

۱۵۴ح۱۵۵ح، ۱۵۷ح تا۱۶۲ح، ۱۶۵ح تا ۱۶۷ح،۱۶۹ح تا۱۷۱ح، ۱۷۳ح، ۱۷۵ح تا۱۸۰ح،۱۸۲ح، ۱۸۴ح،۱۸۵ح، ۱۸۷ح تا ۲۲۰ح، ۲۲۲ح تا۲۲۶ح، ۲۲۹ح،۲۳۵، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۷، ۲۵۶، ۲۵۹ح، ۲۶۸

دیك الجن ـ نام عبدالسلام بن رغبان ابن عبدالسلام بن حبیب کلبی ملقب به دیك الجن . اصلش از سلمیه ( نزدیك حماة) است جدش دراوایل اسلام ایمان آورد . دیك الجن بسال ۱۶۱ هجری درحمص از مادر بزاد. وی نسبت بعرب شدیدالتعصب بود ودرشاعری ازابوتمام پیروی میکرد وشعرنیکومی‌سرود.وویرامراثی بسیار در بارهٔ حسین بن‌علی(ع) است. وفاتش بسال ۱۳۵هجری درحمص است. ۷۳

ذویزن ـ سیف بن‌ذی یزن حمیری (۱۱۰ـ۵۰ ق .م ) از ملوك عرب قسمت یمن‌است. گویند نامش معدیکرب بود.در صنعا متولد و همانجا بزرگ‌شد . چون حبشیها بریمن تاختند، سیف برای رهایی آنجاابتدا بقیصرروم شرقی‌پناه برد، ولی قیصر ازکمك بوی خود داری کرد، سیف بتوسط نعمان منذرکه از جانب خسرو انوشیروان عامل حیره و عراق بود از شاهنشاه ایران‌کمك گرفت و حبشیان راازیمن براند وبیست وپنج سال شاهی کرد وعاقبت بدست یکی‌از بازماندگان حبشیان‌کشته شد . ایرانیانی که بکمك سیف رفته بودند همانجا مقیم شدند و بعدهااحفاد ایشانرا «ابناء» گفتند. نگاه کنیدایضاً به‌سیف‌ذویزن. ۲۰

ذی‌الرمة ـ ( ۱۱۷ ـ ۷۷ هجری) ابوالحرث غیلان‌بن عقبة العدوی‌المضری معشوق میة وشاعری نیکو سخن است . برای اطلاع بر احوال وی نگاه کنید بمقدمهٔ دیوان اوچاپ بیروت ـ ۲۴۹

رابعه خاتون دخترمستعصم‌خلیفهٔ عباسی زوجهٔ شرف الدین هارون بن صاحبدیوان . ۲۶۷

رادویانی ـ محمد بن عمر رادویانی مؤلف کتاب ترجمان البلاغه و از مردم قرن پنجم هجری . ۲۳۵

رافعی نیشابوری ـ تنهادرچهارمقالهٔ نظامی‌عروضی نام‌این‌شاعردرعدادشاعران

ملوك طبرستان آمده وظاهراً ازشعرای پایان قرن چهارم واوایل قرن پنجم است. ۲۵۰،۲۳۲

---

دامتین- یکی ازخنیاگران وموسیقی دانان دوران ساسانی بوده است، اورا «رامی» نیزمیگویند. ۸۰

---

رای-لقب عمومی شاهان وحکمرانان هند است. ۱۲۴

---

ربنجنی - نگاه کنید به ابوالعباس ربنجنی. ۲۵۰

---

ربیع بن مطهر القصری- طبق یك نسخه از قابوس نامه (ص ۱۵۷ چاپ نفیسی) کاتبی محتشم وفاضل بوده است در دیوان صاحب بن عباد (۳۲۶-۳۷۵). ۲۶۱

---

ربیع حاجب (ربیع)- نگاه کنید به خلف معتمد ربیع. ۱۸۲ح،۲۶۹

---

رستم (روستم) - پهلوان داستانی معروف وپسر زال زر، که قسمت داستانی شاهنامه پر از دلاوریها ورزم جوییهای اوست. ۱۱۸،۹۴،۶۵ح،۶۱،۶۱،۴۸،۴۴ ۱۶۷،۱۶۷ح ، ۲۳۷

---

رسول هاشمی-مراد حضرت محمد ابن عبدالله (ص) پیغمبر اسلام است که در عام الفیل متولد شد ودر چهل سالگی به پیغمبری مبعوث گشت و در ۵۳ سالگی هجرت و در ۶۳ سالگی (۱۱ هجری) رحلت فرمود. ۱۴۱

---

رشیدالدین وطواط- محمدبن محمد عمری، از افاضل شعرا و نویسندگان ذواللسانین ودارای تألیفات و آثار بسیار است که از آن جمله دیوان اشعار پارسی و رسائل عربی و کتاب حدائق السحر فی دقائق الشعرست. شعروطواط مجموعه یی از صنایع بدیعی است که با کمال استادی درعین تکلف اعمال شده امّا سلاست بیان وسلامت الفاظرا ازدست نداده است.

---

رشید خلیفه - هارون الرشید پسر محمد (مهدی) بن منصور عباسی وپنجمین خلیفهٔ دولت عباسی است. وی درسال ۱۷۰ هجری بخلافت نشست، مردی فصیح و کریم وفاضل وادب پرور وعاقل بود وشاعرانرا

دوست میداشت و صله میداد ، گویند بردرگاه هیچ خلیفه چون او فضلاء و ادبا و فقهاء گرد نیامده‌اند . هارون در بادی امر برمکیان‌را که‌از خانواده‌های نجیب و بخشندهٔ ایرانی بودند محترم داشت ویحیی‌بن خالد برمکی و پسرش جعفررا که از نجبای عالم است وزارت داد،ولی بعدهاحال‌رشیدنسبت ببرمکیان بگشت، جعفرراکشت‌وخانوادهٔ‌برمکیان را برانداخت . رشید بسال ۱۹۳ هجری هنگام مسافرت بخراسان در شهر طوس درگذشت ، قبرش همانجاست. ۱۲۰

---

رفیع الدین نیشابوری ـ تنها در مجمع‌الفصحاء ذکر او آمده است و دو بیت از اشعارش نیز درج‌شده که‌ازتذکرهٔ عرفات‌العاشقین منقولست. ۲۵۰

---

رؤبه عجاج ـ رؤبة‌بن عبدالله‌العجاج ابن رؤبة‌التمیمی. ازفصحای مشهور و از شعرای مخضرم و از علمای بزرگ لغت بشمارست وشعرش‌بدینجهت مورداستناد و استشهاد قرارمیگرفته بیشتراقامت‌وی دربصره بود وچون درسال ۱۴۵ هجری درگذشت ، بعلت علو مقامی که داشت در شأن او گفته‌شد : «شعر وفصاحت‌نیز بااو مدفون گردید» ۷۳

---

روح‌الرؤساءابوربیع‌بن‌ربیع ـ به‌خلف معتمد ربیع نگاه‌کنید ۱۸۲ ـ ۱۸٤

---

رودکی ـ ابو عبدالله جعفربن محمد رودکی بزرگترین شاعر قرن چهارم و پدر شعر فارسی است و استادی وی را پیشینیان همه مسلم داشته‌اند، تولدش‌در نیمهٔ دوم قرن سوم هجری بوده است . رودکی درظل عنایات و تربیت نصربن احمد سامانی ( ۳۰۱-۳۳۱ ) میزیست . وی‌بکثرت‌شعرشهرت‌دارد وبقول‌رشیدی سمرقندی شمارهٔ شعرش « سیزده ره صد هزار » بوده ، ولی ازآنهمه جزمقداری کم‌امروزه‌چیزی برجای‌نمانده‌است. این شاعر در بیشتر فنون شعری دست‌داشته ودربیشتر انواع‌شعر بنحوبلیغ‌طبع آزمائی کرده است . اشعارش از حیث متانت وروانی وسادگی‌وتشبیهات‌بدیع وحسن تناسب معانی ، دردرجهٔ نخستین‌ازاشعار پارسی است. رودکی در پایان حیات از

دو دیدهٔ جهان بین نابینا گشت ، سال فوتش بقول سمعانی ۳۲۹ و بقول شاهد صادق ۳۳۰ هجریست .
۱۸، ۷۳ ، ۷۳ح ، ۱۳۹ ۱۴۰، ۱۹۷ح ۲۲۶ ح

---

رونقی ـ ابوالمؤید رونقی بخارایی از شعرای دورهٔ سامانیست . ۲۵۰

---

زال زر ـ پدر رستم پهلوان داستانی و فرزند سام نریمان وازمردان کار آزموده و پهلوانان بزرگ وبا تدبیر داستانیست . ۶۶،۱۶۷،۱۶۷ح

---

زردشت ـ زرتشت سپیتمان پیغمبر ایرانی است که درحدود (۱۰۸۰ پیش از میلاد ) در حوالی دریاچهٔ چیچست (اورمیه ) بدنیا آمد و از آنجا بسوی خاور ایران رهسپار شد و بدربار کی گشتاسب پدر اسفندیار رسیدودین خود را بوسیلهٔ این پادشاه وبکوشش فرزندش در خاور ایران منتشر ساخت. گاتها که ازقدیمترین آثار کتبی ایران وقسمتی از اوستاست از گفته‌های خود زرتشت می باشد. آیین مزدیسنا تا پیش ازحملهٔ عرب دین رسمی ایران بود و اکنون نیز در حدود ۱۵ هزارتن درایران و ۱۵۰ هزار تن درهند پیرو دارد . ۲۰۲ ، ۲۱۷ح

---

زرین کوب (دکتر عبدالحسین) ـ فاضل معاصر ۳۴ح ، ۳۵ح، ۲۱۴ح ، ۲۶۲

---

زلزل رازی ـ منصور ملقب بزلزل از موسیقی‌دانان مشهور و شاگرد و همعصر ابراهیم موصلی موسیقی دان معروفست و خواهرش نیز زن ابراهیم موصلی بوده و خود شهره بنواختن عود چنانکه «اطرب من عودزلزل» . در حق وی گفته شده . است این مرد در ایام هارون ومهدی و هادی شهرت یافت واز آثار ساختمانی او برکهٔ آبیست که در بغداد ایجاد ووقف مسلمین کرده است ، نفطویه دربارهٔ آن گوید:

لوان زهیراً وامرؤالقیس ابصرا
ملاحة ما تحویه برکة زلزل
لما وصفا سلمی ولاامّ جندب
والاکثرا ذکرالدخول فحومل

گویند رشید برزلزل خشم گرفت و سالی چندبزندانش افکند. ابراهیم دربارهٔ حبس وی شعری جانسوز سروده است

(نگاه کنید بمعجم البلدان . ج ا ص ۵۹۲ و ج ۴ ص ۱۲۳ و ۲۵۲ و شفاء الغلیل ص ۱۱۷ واغانی ج ۵ ص ۲۲) ۱۳۳،۳۴

---

زواره ـ برادر رستم پهلوان داستانی. ۱۴ ح

---

زهرا ـ ظاهراً مراد حضرت فاطمه علیها السلام دختر پیغمبر اکرم است. ۱۰۹

---

زُهیر بن ابی سلمی ـ زهیر بن ابی سلمی ربیعة بن ریاح المزنی، سومین دانشمند و حکیم شاعران جاهلیت. در غطفان بزرگ شد و نزد پدر وخالش بشاشة بن نذیر تعلم کرد و بمدح حرم بن سنان ذُبیانی پرداخت . خواهر وی سلمی و خنساء و پدر وی ابی سلمی و خال وی بشاشة و دوپسرش کعب و بجیر همگی شعر میسروده‌اند. حسن ایجاز وراست‌گویی درمدح وحذف حشو کلام واجتناب از تعقید لفظی و معنوی وبسیاری حکم وامثال در اشعار زهیر باعث شده است که برخی ویرا برنابغه و امرؤالقیس برتری داده اند . فوت زهیر در سال ۱۳ پیش از هجرت اتفاق افتاد و بقولی بسال ۹ هجری . ۱۳۳،۱۱۳،۷۳،۶۰

---

زینبی ـ زینبی علوی ازشعرای دربار سلطان محمود ومسعود غزنوی و نزد این دو محترم بوده و از ایشان صله‌های گران ستده است چنانکه سلطان محمود شبی هزارهزار درم ویك پیل بدو بخشید وبار دیگر پنجاه هزار درم با پیلی بخانهٔ او فرستاد. وی مسلم است که سلطنت مسعود (۴۲۱ ـ ۴۳۲) را دریافته است، اما از تاریخ در گذشت وی آگهی نداریم. ۲۵۱

---

## س

---

سالار حبش ـ مراد نجاشی فرمانروای حبشه است که حربه یی به پیغمبر اکرم هدیه کرد و مسلمین را در هجرت اولی بحبشه یاری نمود . ۲۵۵،۹۴

---

سالارخانیان ـ نگاه کنید به بوری تکین ۲۴۴ ، ۳۳

---

سالار سپاهان ـ نگاه کنید به علاء الدوله. ۲۵۷ ، ۹۷

سباشی تکین-حاجب بزرگ سلطان مسعود غزنوی . این مرد در جنگی که بسال ۴۲۹ باترکان سلجوقی کرد وظاهراً نیز با این طایفه دست داشت اموال خود برگرفت و برفت و باعث شکست سپاهیان مسعود و بالنتیجه انقراض سلطنت غزنویان در ایران گردیدو رجوع به حاجب بزرگ شود. ۲۶۹

سپاهدار خراسان ـ نگاه کنید به نصربن ناصرالدین سبکتکین. ۲۱۰

سپندیار ـ به اسفندیار رجوع شود. ۳۲

سپهری بخارایی ـ از شاعران دورهٔ سامانیست واورا معاصر رودکی دانسته‌اند. ۲۵۰

سپهسالار ـ نگاه کنید به نصربن ناصرالدین. ۲۰۶ ح

ستی زرین- یاستی زرین کمر، «مطربه و زنی بوده است سخت بسلطان مسعود نزدیك ، چنانکه چون حاجبه‌یی شده بود و پیغامهای سلطان‌را بسرایها او میبرد» (بتاریخ بیهقی مراجه شود). ۱۳۳

سروری ـ محمدقاسم بن حاج‌محمد کاشانی متخلص بسروری مؤلف فرهنگ گرانقدرفارسی مجمع الفرس ۱۰۴، ۲۳۶

سعد- نگاه کنید بصفحهٔ ۲۶۶ تعلیقات.

سعد ـ سعدبن عبیدبن نعمان بن قیس ابن عمرو بن زیدانصاری ازجمع کنندگان قرآن درعهد پیغمبراکرم.وی روزقادسیه (۱۵ هجری )بسن ٦٤ سالگی کشته‌شده است . ۲۶۶

سعدبن عباده ـ ابو ثابت سعدبن عبادة ابن دلیم بن حارثة الخزرجی ازمردم مدینه بزرگ خزرج وصحابی ویکی از اشراف جاهلیت واسلام است .وی بسال ۱۵ هجری در حوران کشته شد وچنین شهرت یافت که جنیان او راکشتندوبدین شعرحجت آوردند از قول جنیان :

نحن قتلنا سیدالخزرج سعدبن عباده
ورمیناه بسهمین فلم نخطی فؤاده ۲۶۶

سعدی ـ ابوعبدالله مشرف بن مصلح السعدی الفارسی ،شاعر بلند مقام و عالی قدر و شیرین سخن قرن هفتم و از مفاخر بزرگ عالم ادب و صاحب کتاب مشهور گلستان و بستان و دیوان قصاید و غزلیات مشهور متوفی. بسال ۶۹۱ هجری. ۳۶ح

سعید ـ بصفحهٔ ۲۶۶ تعلیقات نگاه کنید.

سعید بن عاص ـ ابن سعید بن العاصی بن امیة الاموی القرشی صحابی. وی در حجر تربیت عمر بن خطاب بر آمد و عثمان با وجود جوانی او را حکومت کوفه داد و پس از قتل عثمان بمعاویه پیوست. او فاتح طبرستان است و مردی خوش خط و فصیح لسان و نیز یکی از نویسندگان مصحف زمان عثمان بوده است (وفات ۵۹ هجری). ۲۶۶

سعید دارمی (تمیم) ـ شاعری ظریف طبع و از اهل مکه بوده است و در ایام عمر بن عبدالعزیز میزیسته ، اخبارش در اغانی (ج ۳ ص ۱۷۸) هست. ۲۶۶

سلمان ـ ابوعبدالله سلمان فارسی صحابی مشهور. اصل وی از مجوسان اصفهان است و از اصفهان بشام و موصل و نصیبین و عموره برفت و کتب فرس و روم و یهود بخواند و سپس آهنگ دیار عرب کرد و پس از مدتی از ظهور اسلام آگاهی یافت و آهنگ خدمت پیغمبر کرد و در خدمت آن حضرت روزگذارد. حفر خندق گرد مدینه در جنگ احزاب بتدبیر اوست. مردی نیرومند و درست رای و عالم بقوانین و شرایع بوده است. وهم از یاران و دوستداران پیغمبر اکرم و اهل بیت او و پیغمبر اکرم در جلالت قدر او گفته است: «سلمان منا اهل البیت» سلمان در زمان عمر حکومت مداین داشته و علی المشهور در ۳۱ (یا ۳۶) هجری وفات یافته است. ۲۳۷

سلمی ـ ظاهراً شخص معینی نیست بلکه از عرایس شعری عرب است. با این حال سلمی خواهر زهیر را نباید از زیاد برد. ۱۳۲ح

سلیمان ـ سلیمان ابن داود پیغمبر و پادشاه با دستگاه یهود. وی از سال ۹۷۱ تا ۹۳۱ قبل از میلاد سلطنت داشته است. وی را در کتب ادب و تاریخ قدیم با جم یکی

دانسته‌اند. ۶۱،۶۱ح، ۱۶۷، ۲۵۲(۱)

سمعانی ـ عبدالکریم بن محمد سمعانی مؤلف کتاب نفیس «الانساب». ۲۶۱

سنائی ـ ابوالمجد مجدود بن آدم غزنوی. شاعر بزرگ قرن ششم و صاحب کتاب حدیقة الحقیقة و سیر العباد و طریق التحقیق و دیوان شعر. وفات ۵۴۵ هجری. ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۸

سیبویه ـ ابو بشر عمرو بن عثمان ابن قنبر ملقب بسیبویه نحوی مشهور از اهل بیضای فارس است. سیبویه استاد قواعد زبان عرب بویژه علم نحو و از فحول متقدمین و پیشقدمان این علم بشمار است و «الکتاب» او شهرتی بسزا دارد. وفاتش در شیراز (و بقولی در بیضا) بسال ۱۶۱ یا ۱۸۰ یا ۱۸۸ و بقول ابن جوزی ۱۹۴ بوده ولی سال ۱۸۰ هجری بنا بتحقیق برخی از ادبا گویا اصح اقوال باشد. ۱۱۳

سیدام القری ـ مراد ظاهراً ابوطالب است عم پیغمبر اکرم. ۱۴۱،۱۴۱ح

سید حسن ترمذی. ۲۳۱ح

سید الشعراء لبیبی ـ رجوع به لبیبی شود. ۲۳۱

سیده خاتون ـ زن فخر الدولهٔ دیلمی و خواهرزادهٔ کاکویه پدر علاء الدولهٔ کاکویه، زنی با تدبیر و کفایت بوده است و پس از مرگ شوهر بسبب خردسالی فرزند مجد الدوله رستم روزگاری عهده دار ادارهٔ امور کشور بود. قبر او در جنوب تهران بنام «سید ملک خاتون» هنوز باقیست. ۲۵۷

سیف الدوله ـ (امیر) ابوالحسن علی بن عبدالله حمدانی (۲) (۳۵۶-۳۰۳). از ملوک حمدان و ممدوح متنبی شاعر است. ۲۶۱

سیف ذویزن ـ بکلمهٔ ذویزن مراجعه شود. ۷۳

سیف بن محمد بن یعقوب الهروی ـ مؤلف تاریخ هرات. ۲۳۷

(۱) در این صفحه بغلط کلمهٔ سلیمان سلمان چاپ شده است اصلاح فرمائید. (۲) در این صفحه بغلط احمد چاپ شده است اصلاح فرمائید.

## ش

شاپور - شاپور ذوالاکتاف پادشاه بلند مقام ساسانی که قریب هفتاد سال (چند ماه پیش از تولد) یعنی از ۳۰۹ تا ۳۷۹ میلادی پادشاهی کرده است.
درکودکی شاپور عربها بخاك ایران تاختند وی پس از رسیدن بشانزده سالگی لشکری گرد آورد و اعرابرا سرکوبی کرد، سپس فرمان داد تا کتف اسیرانرا سوراخ کردند وطناب از آن گذراندند، بدینجهت اورا ذوالاکتاف (= هویه سنبا) خواندند، برخی گویند چون شانه‌های فراخ داشته است، این نامرا بدو داده‌اند. ۳۹، ۳۹ح

---

شار - لقب عمومی امراء غور و غرجستان. ۳۲ح، ۱۰۴ح

---

شاکر - شاکر بخارایی از شاعران پیش از عهد منوچهری است و دوبیت از اشعارش در کتاب المعجم (ص ۱۸۹ چاپ تهران) آمده است(۱). ۲۵۰

---

شاه کبود جامه. ۲۵۳

---

شرف الدین هارون بن شمس الدین صاحبدیوان جوینی از افاضل عصر خود است. وی رابعه خاتون دختر ولیعهد ابوالعباس احمد بن المستعصم (۲) آخرین خلیفهٔ عباسی‌را بزنی کرده است. این وزیرزاده در جمادی الاخرهٔ سال ۶۸۵ بفرمان ارغون بن اباقا کشته شده است. رجوع بمقدمهٔ جهانگشای جوینی جلد اول شود. ۲۶۷

---

شروانشاه. ۲۳۳

---

شمس قیس رازی - شمس الدین محمد بن قیس رازی صاحب کتاب «المعجم فی معاییر اشعار العجم». از جزئیات زندگی این مرد اطلاع مبسوط و دقیقی بدست نیست وخلاصهٔ آنچه استاد علامه مرحوم قزوینی در مقدمهٔ کتاب المعجم نگاشته وازدیباچهٔ کتابش استنباط کرده‌اند

---

۱- وگویا در دیوان سنائی نیز (از افادات علامهٔ مرحوم قزوینی).
۲- در صفحهٔ ۲۶۷ کتاب حاضر بنقل از کتاب تجارب السلف دختر خود مستعصم نوشته‌ایم.

اینست که مؤلف مدت طویلی در ماوراءالنهر وخراسان وخوارزم مقیم بوده و در ٦١٤ همراه سلطان محمد خوارزمشاه بعراق آمده و در ٦١٧ در عداد همراهان این پادشاه براثر حملهٔ لشکر مغول ازشهری بشهر دیگر میگریخته و سپس در ٦٢٣ ازعراق بفارس مهاجرت نموده وبخدمت اتابك سعدبن زنگی بن مسعود رسیده و از اصحاب وندمای خاص اوشده و پس از وفات او (٦٢٣) درسلك ندمای پسرش ابوبکر درآمده است. ٥ح، ٥٦ح، ١٠٨ح، ٢١٥ح، ٢٣٠ح

---

شمیرانشاه ـ نگاه کنید بنوروزنامه (ص٥٥تا٧٠چاپ آقای مینوی). ٢٦٧

---

شهرآگیم ـ شهرآگیم پسرسورسیل امیراستراباد وسپهسالار اردوی باکالیجار در جنگ ناتل. وی دراین کارزار بزخم گرزسلطان مسعود غزنوی ازپای درآمده و اسیر شده است. ٢٥٧

---

شهید بلخی ـ ابوالحسن شهید بن حسین بلخی جهودانکی از بزرگان حکما ومتکلمین قرن سوم وچهارم هجریست و بیشتر روزگارش بمطالعه وکسب فضایل بسر آمده است. شهید در دو زبان عربی و فارسی استاد بوده وبهرد و زبان شعر میسروده است. استادی شهید ازهمان آغاز قبول عام یافته بود و شاعران دیگر ببلندی مقام وی اشارت کرده‌اند. سال وفات ویرا ٣٢٥ هجری نوشته‌اند و رودکی شاعر اورا مرثیه گفته است. ١١٠، ١٤٠، ٢٥٠

---

شیخ العمید (ابوالقاسم کثیر) ـ نگاه کنید به ابوالقاسم کثیر. ٣٤

---

شیخ العمید (ابوسهل زوزنی) ـ نگاه کنید به ابوسهل زوزنی. ١٢٩، ١٤٣، ١٤٣ح، ١٤٥، ٢٦٧

---

شیر بامیان ـ شیر لقب عمومی حکمرانان بامیان. وبامیان ناحیتی است، میان بلخ وهرات. ١٠٤ح

## ص

صاحب عباد ـ کافی الکفاة اسمعیل ابن عباد. اصلش از طالقان اصفهان و تولدش بسال (۳۲۶) هجری است. صاحب ابتدا بخدمت ابن عمید پیوست و از محضر او بهره‌مند شد و بکاتبی مؤید الدوله اشتغال ورزید. چون ابن عمید در گذشت صاحب زمینهٔ ترقی کار خود را فراهم دید از اینروی ابوالفتح پسر ابن عمید را از وزارت انداخت و خود بوزارت رسید و تا سال ۴۸۵ که فوت کرد درهمین مقام باقی بود. وی نخستین وزیریست که لقب صاحب داشته است و علت انتخاب این لقب را ازمصاحبت وی باابن عمید دانسته اند. صاحب از نویسندگان بزرگ و زبردست و از دانشمندان نامی ایرانست و بزبان عربی نیز شعر میسروده، و محضرش مجمع ارباب فضل و شعر و ادب بوده است. ۲۴۱،۹۳،۱۸

---

صانع بلخی ـ از شاعرانیست که فقط در تاریخ سیستان ذکری از او رفته است و چون بشرحی که در آن تاریخ آمده ضمن رباعیات خود قصهٔ ماکان و ابوجعفر را یاد کرده و رباعی مذکور که بدین قسمت اشارتی دارد پس از مرگ ابوجعفر (سال ۳۵۲) سروده شده، از اینجهت وی از شعرای اواخر قرن چهارم بوده است. ۲۵۰

---

صبور پارسی ـ شناخته نشد. ۷۳

---

صدیقی (دکتر غلامحسین) ـ دانشمند ایرانی معاصر و استاد دانشگاه تهران. ۲۴۰

---

صریع الغوانی ـ ابو الولید مسلم بن ولید الانصاری معروف بصریع الغوانی شاعری مشهور و نیکو سخن بود. وی در آغاز نزد یزید بن مزید قائد رشید خلیفه رفت و سپس برشید پیوست و برامکه را مدح گفت. چون ذوالریاستین فضل بن سهل روی کار آمد ویرا بخود نزدیك ساخت و ولایت گرگان داد و ضیاعی در اصفهان. چون فضل در گذشت ملازم خانه گشت و کسی را مدیحه نگفت و بسال ۲۰۸ بگرگان در گذشت. صریع الغوانی نخستین کسی است که کلام بدوی را بحضری بین آمیخته و معانی بدیع در لباس الفاظ ظریف پدید آورده است.

صریع در کوفه منشأ و مولد داشت ودر ملازمت بشار بردبسر میبرد، بدینجهت اورانیز مانند بشار از لحاظ دین متهم ساختند که متمایل بکیش زرتشتی است. ۱۱۹ ، ۱۸۵،۱۸۵ح

---

صفار مرغزی - از شاعرانیست که در تذکره‌ها نام او نیست وتنها در فرهنگها اشعار او را بشاهد لغات آورده‌اند؛ دوچون در فرهنگ اسدی نیز نام او آمده است پیداست که ازشعرای قرن چهارم وپنجم است. ۲۵۰

## ض

---

ضحاك - رجوع به بیوراسب شود. ۲٦٤

## ط

---

طاهر - خواجه طاهر دبیر ، نخست صاحب برید و ازخاصان مسعود غزنوی بوده است . چون مسعود بشاهی نشست این شخص نامزد صاحبدیوانی عراق شد و روز پنجشنبهٔ هشتم ربیع الاخرهٔ ۴۲۳ به‌ری رفت، ولی چون از مهمات کشوری دل فارغ کرده بود و بخوشگذرانی روی نهاده، مسعود اورامعزول کرد و ابوسهل حمدوی را بجای او منصوب ساخت ، «بکدخدایی ری که عمید عراق باشد (پایان جمادی الاخرهٔ ٤٢٤)وروز یکشنبهٔ ۱٤ صفر (٤٢٦) طاهر دبیر را ازری بیاوردند وبهندوستانش بردند وبقلعت «گیری» باز داشتند. یکسال بماند و سپس از حبس رهاشد ولی چون از دیدهٔ سلطان افتاده بود دیگر شغل بدو داده نشد و درعطلت در گذشت». (تاریخ بیهقی)۲۳،۲٤،۲۳،۱۲۲، ۲٤۳

---

طاهر بن الفضل(۱) ابن محمد بن محتاج چغانی (امیر ابوالمظفر) - ازامرای چغانیان متوفی بسال ۳۷۷ هجری . ۲٦۲

---

طرفة بن عبد - ابوعمرو طرفة بن عبد ابن سفیان بکری وائلی خواهرزادهٔ جریر ابن عبدالمسیح معروف به متلمس و از شعرای طبقهٔ اول جاهلی وصاحب معلقه است . طرفه در بادیهٔ بحرین متولد

---

۱ - درمتن ص۲٦۲ طاهر بن ابی الفضل چاپ شده وآن نادرست است اصلاح فرمائید.

شد و بخدمت عمرو بن هند رسید و از ندمای وی گشت، سر انجام نیز بفرمان این امیر توسط مکعبر عامل بحرین کشته شد. (۸۰ یا ۶۰ پیش از هجرت). قتل طرفه در جوانی اتفاق افتاده و شعر مشهورش همان معلقهٔ اوست. ۷۴، ۲۴۹

---

طرفه - برادر بنی عامر بن ربیعه. (بصفحهٔ ۲۴۹ نگاه کنید).

---

طرفه - طرفة بن الاماة بن نضلة الفلتان ابن المنذر بن سلمی بن جندل بن نهشل بن دارم (بصفحهٔ ۲۴۹ نگاه کنید)

---

طرفه - طرفة بن الجذمی، یکی از بنی جذیمة بن رواحة بن قطیفة بن عبس بن بغیض و شاعری سوار کار بوده است. (بصفحهٔ ۲۴۹ نگاه کنید).

---

طلحه - طلحة بن عبیدالله بن عثمان التمیمی القرشی المدنی. معروف به طلحة الجود. صحابی مشهور ویکی از عشرهٔ مبشره ویکی از شش تن اصحاب شوری ویکی از هشت تن سابقین در اسلام است وازیاران علی (ع) که بعدها از در مخالفت با آنحضرت در آمد و در جنگ جمل با عایشه و زبیر همدست شد و در همان جنگ نیز بقتل رسید. ۱۴۱، ۲۶۶

---

طلحة بن عبدالله بن خلف الخزاعی (طلحة الطلحات) بخشنده ترین مردم بصره در عهد خویش و والی سیستان از جانب زیاد بن مسلمة. ۲۶۴

---

طهوی(۱) - مراد یا ابوالغول الطهوی شاعر اسلامی است (حماسه ج ۱ ص ۱۴) یا شماس بن الاسود الطهوی (حماسه ج ۲ ص ۳۶) ویا ذوالخرق الطهوی، دینار بن هلال که باقرط یا ابن قرط الطهوی یکتن پنداشته میشود (لغت نامهٔ دهخدا). ۱۲۷ ح

---

طیان مرغزی - از شعرای معروف قرن چهارمست، این شخص را با طیان کرمانی (بمی) که درقرن ششم میزیسته است، نباید اشتباه کرد. اشعار این طیان بشاهد لغات درفرهنگ اسدی آمده است

---

۱- در متن بغلط طحوی چاپ شده است. اصلاح شود.

و چون هجوهای رکیك می‌سروده از اینجهت او را «ژاژخای» لقب داده‌اند. ۲۵۰

## ظ

ظالم بن وهب ـ بقولی پدر ماریه صاحب گوشوارهٔ گرانبهاییست که شرح آن در تعلیقات (ص۲۵۵) داده شد. ۲۵۵

## ع

عارف ـ ابوالقاسم عارف قزوینی شاعر خوش قریحه و زبردست قرن اخیر که تصنیفهای دلنشین و مؤثر و مهیجش بمقتضای وقایع عصر در افکار عامه باندازهٔ قدرت یك سپاه مؤثر بود. تولد شاعر حدود سال ۱۳۰۰ هجری قمری در قزوین و وفاتش در بهمن ماه ۱۳۵۲ در همدان بوده است. ۱۴۳

عباس بن عبدالمطلب ـ عم پیغمبر اکرم از بزرگان قریش در جاهلیت و اسلام وجد خلفاء عباسی است (وفات ۳۲ هجری). ۲۶۶،۱۴۱

عبدالجبار ـ فرزند خواجه احمد عبدالصمد که در رجب سال ۴۲۶ در واقعهٔ خوارزم کشته شد. ۲۵۷

عبدالله عجلان ـ ابا عمرة عبدالله بن عبدالاجب بن عامر بن کعب النهدی شاعری مفلق و سخنگویی تیززبان و مردی ادیب و نازك طبع بود و عشقبازی وی با هند مشهورست. گویند عبدالله معشوق خویشرا بزنی کرد ولی سالی چند برنیامد که ویرا مجبور ساختند تا همسر خودرا رها کند و عبدالله درین اندوه سالی چند پیش از عام الفیل هلاك شد. ۲۴۹

عبدالملك بن مروان ـ (۵۵ـ۶۸ هجری) پنجمین خلیفهٔ اموی است. ۳۵۵

عبدالله بن مقفع ـ نام او بفارسی روزبه است پیش از مسلمانی، و کنیت او ابوعمرو وسپس ابومحمد و مقفع پدر او پسر مبارك و اصل او از جور فارس. وی نخست کاتب داود بن عمر بن هبیره و سپس کاتب عیسی بن علی بود عم سفاح عباسی.

نیز از نقلهٔ فارسی است بعربی. اوراست کتاب التاج در سیرت نوشروان و خدای نامه و آیین نامه و کلیله و دمنه و مزدک و ادب الکبیر و ادب الصغیر و کتاب الیتیمة. قتل وی بسال ۱۴۲ یا ۱۴۳ بفرمان منصور خلیفه و بدست سفیان والی بصره بوده است.

۱۱۳ح

---

عتاب بن ورقاء شیبانی ــ بنا بگفتهٔ ابن فندق صاحب تاریخ بیهق از اولاد عمرو ابن کلثوم شاعر عرب بوده و بنا بنوشتهٔ ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان (ص ۲۲۱ ج ۱): «طاهر بن عبدالله بن طاهر بطبرستان بود سنة ست وعشرین ومأتین (۲۲۶) و یکسال و سه ماه پادشاهی اورا بود.... و عتاب بن ورقاء الشیبانی با طاهر بن عبدالله بطبرستان می بود و این قصیده گفت، شعر:

اذا ما الجبال اتت بالبنات

و انوارها الحسنات العجب... الخ

۱۳۱

---

عذرا ــ معشوقهٔ وامق. ۱۳۱

---

عروه ــ عروة بن حزام بن مهاجر، از بنی عذره است، در کودکی پدرش در گذشت عروه دختر عم خود عفرا را دوست داشت و در صحبت وی بزرگ شد و سرانجام او را خواستگاری کرد، ولی مادر عفرا از عروه مالی بسیار خواست و عروه ناچار نزد عم دیگر خود که در یمن بود رفت و مراجعت کرد، ولی در این فاصله عفرا را بمردی اموی شامی دادند، عروه چون از مسافرت بازگشت، بدین زن و شوهر پیوست، شوهر عفرا مقدم او را گرامی داشت، ولی عروه چند روزی بیش نزد آنان درنگ نکرد و چون آندو را ترک گفت، پس از اندک مدتی در گذشت. ویرا در وادی القری (نزدیک مدینه) دفن کردند (۳۰ هجری) ۷۴ح، ۱۳۲، ۲۴۹

---

عزرائیل ــ ۱۲۳

---

عزّه ــ نام معشوقهٔ کثیر دختر جمیل بن حفص بن ایاس بن عبدالعزی است. از زنان مشهور و شیرین سخن و ادیب بود و عبدالملک بن مروان ویرا در حرم خویش در آورده بود تا ازوی تعلیم ادب کنند. عزة بروزگار عبدالعزیز بن مروان در مصر در گذشت (۸۵ هجری) ــ ۷۴، ۱۱۲، ۲۴۹

عسجدی ـ ابو نظر عبدالعزیز بن منصور معروف بعسجدی، از اهل مرو و از مشاهیر شعرای عهد محمودی بشمار است و گذشتگان باستادی وی گواهی داده و نامش را هنگام ذکر سخن سرایان دورهٔ محمودی باعنصری مقرون کرده‌اند. بیشتر اشعار عسجدی ازمیان رفته وجز مقداری متفرق در تذکره‌ها وسفینه‌ها و کتب لغت چیزی برجای نمانده است. وفاتش مسلماً پس ازسال ۴۱۶ و بقول هدایت در ۴۲۲ است.
۸۲ح، ۱۷۸

عطاملك ـ علاءالدین عطاملك جوینی از بزرگزادگان جوین است وخاندان او شغل صاحبدیوانی داشته‌اند وخود وی از جانب هلاکو و اباقاخان چندین سال بر عراق عرب حکومت میکرد، تاریخ جهانگشای که مشتمل است برقسمتی از تاریخ مغول وخوارزمشاهیان واسمعیلیهٔ الموت تا سال ۶۵۵، ریختهٔ قلم اوست، وفاتش در ۶۸۱ بوده است. ونیز رجوع به جوینی شود.
۲۶۷

عفراء ـ دختر هصر، معشوقه و دخترعموی عروة بن حزام است.
۷۴، ۷۴ح، ۱۳۲، ۲۴۹

علاءالدوله ـ ابو جعفر محمد بن دشمنزیار معروف بابن کاکویه پسرخال سیده خاتون زن فخرالدوله و مادر مجدالدولهٔ دیلمی است که پس از مرگ فخرالدوله (۳۸۷ هجری) بدستیاری همین زن بحکومت اصفهان رسید و در سال ۴۱۴ برسماءالدوله پسر شمس الدولهٔ دیلمی دست یافت و پس از فتح همدان، دینور وشاپور خواست (= خرم آباد) را نیز گرفت. چون محمود غزنوی بری آمد ومجدالدوله را برانداخت (۴۲۰) علاءالدوله پیشدستی کرد ودر اصفهان بنام او خطبه خواند تا این سلطان آهنگ متصرفات او نکند. چون محمود باز گشت مسعود به اصفهان تاخت و علاءالدوله را متواری ساخت، ولی مردم پس از مراجعت وی شورش کردند و نمایندهٔ او را کشتند. مسعود بار دیگر ازری باصفهان آمد و پنجهزار نفر را کشت وعلاءالدله را متواری ساخت. پس از رفتن مسعود بخراسان میان علاءالدوله

وتاش وعلی بن عمران در سالهای ٤۲۳ و ٤۲٤ جنگ شد ودر نخستین جنگ بود که علاءالدوله زخم برداشت و بیکی از قلاع پانزده فرسنگی همدان بنام فردجان گریخت. چون بوسهل حمدوی به ری آمد (٤۲٤) ابتدا علاءالدوله باوی صلح کرد ولی بعد بعلت استنکاف از پرداخت خراج سالیانه، میانشان آتش جنگ زبانه کشید وعلاءالدوله شکسته وفراری شد و ببلاد لر بزرگ بپناه ابو کالیجار گریخت. علاءالدوله در ٤۲۷ نیز با بوسهل حمدوی نبرد کرد لیکن بازشکست خورد وبطارم گریخت. این مرد باردیگرری را گرفت وسرانجام در ٤۳۳ در گذشت. ۲٤۳،۲٤۳ح، ۲٥۷،۲٥۸

---

علی - ابوتراب علی بن ابیطالب(ع) پسرعم پیغمبراکرم ونخستین امام شیعیان. آن حضرت در رمضان سال چهلم هجری مقتول گردید. ۱۱٤، ۲٦٦،۲٦۸،۲۷۰

---

علی بن ابراهیم - برادر منصورزلزل رازیست که در اواخر قرن دوم میزیسته است. ۱۱۹

---

علی بن عبیدالله صادق - ابوالحسن علی بن عبیدالله صادق، همان علی دایه است که در تاریخ بیهقی وطبقات اکبری شرح حال وی آمده اما آنجا نام پدرش باشتباه عبدالله ذکر شده است، وی از سپاهیان مبرز واز سرداران کاری لشکر محمود غزنوی بود وپس از مرگ این امیروروی کارآمدن محمد با جمعی از خواص محمودی وایازایماق وغیرهم ازغزنین بیرون رفت ودر نیشابور بخدمت مسعود رسید وپس از برافتادن غازی حاجب اسفتکین که مدتی سپهسالاری مسعود را داشت روز دوشنبه غرهٔ جمادی الاول سال ٤۲۳ بخواهش احمد بن حسن میمندی بسپاهسالاری خراسان رسید ودرین شغل بودتامسعوداز طغرل سلجوقی دردندانقان شکست یافت وبغزنین رفت و در آنجا دستورداد تاسپهسالاررا باحاجب بزرگ سباشی و سالار بکتغدی روز چهارشنبهٔ ۱۸ ذی القعدهٔ سال ٤۳۱ در قلعهٔ غزنین گرفتند. ٦۲، ٦٥

---

علی بن عمران - ابوالحسن علی بن محمد عمرانی از خاندان عمرانی و از اصحاب

انوشیروان پسر فلک‌المعالی است. هنگامیکه سلطان مسعود برای تصرف تاج و تخت از اصفهان و ری بخراسان و غزنین رفت و علاءالدوله باردیگر متصرفات خود را پس گرفت مسعود لشکری از خراسان بدین نواحی فرستاد و لشکر دیگری نیز بااین سپاه یار شد که علی بن عمران در آن بود. این هردو لشکر ری را از علاءالدوله باز پس گرفتند. علاءالدوله در گیرودار معرکه زخم برداشت و گریخت. درسال ۴۲۳ علی بن عمران و تاش فراش برای دنبال کردن علاءالدوله بهمدان رفتند علاءالدوله بجانب اصفهان رفت و علی بن عمران نیز بتعقیب وی روان شد ولی علاءالدوله فرصتی یافت و بار دیگر بهمدان باز گشت. علی بن عمران ناچار بهمدان باز گردید ولی در راه از علاءالدوله شکست خورد و فرار کرد و پیش تاش آمد و باتفاق یکدیگر باردیگر علاءالدوله را متواری ساختند. بعید نیست که کنیهٔ این شخص ابوالحسن باشد؟ ۱۱۸،۱۱۶

---

علی بن محمد ـ ظاهراً مراد علی بن عمران است که ذکرش گذشت. ۳۸،۳۶

---

علی تکین ـ از امرای خانیهٔ ترکستان است برادر طغان خان (بیهقی ص ۹۱ و ۵۲۶ چاپ دکتر فیاض) چون طغان خان در ۴۰۸ مرد ابومنصور محمد ارسلان خان برادر بغراخان (بغراتکین) جای اورا گرفت، علی تکین مدعی او شد و تااندکی پیش از فوت وی (۴۱۵) که غلبهٔ کلی باعلی تکین بود، این زدوخورد ادامه داشت. علی تکین باسلجوقیان نیز همدست بود. محمود غزنوی در ۴۱۶ برای سرکوبی علی تکین بماوراءالنهر رفت و اورا مغلوب کرد چون این پادشاه در گذشت سلطان مسعود برای غلبهٔ بر برادرش محمد، از علی تکین یاری خواست ولی پیش از آنکه جوابی بدرخواست وی برسد کار محمد یکسره شد و علی تکین نیز دیگر چندان اعتنایی بشأن سلطان جدید یعنی مسعود نکرد. در سال ۴۲۳ مسعود، آلتونتاش خوارزمشاه را برای دفع وی فرستاد ولی این لشکر بیحصول نتیجه بازگشت و آلتونتاش نیز در نبرد زخم برداشت و گذشته شد. علی تکین تاسال ۴۲۵ در حیات بود وبا ترکمانان سازش ودوستی داشت. ۲۴۴

علی دایه- نگاه کنید به علی بن عبیدالله صادق. ۲۷۰

علی مکی- ترانه‌سازی بوده است در دستگاه بوبکر ربابی و هموست که این دو بیت را ساخته است سلطان محمد غزنوی را، آنگاه که از جانب مسعود بقلعهٔ مندیش برمیشد تا زندانی شود:

ای شاه چه بود اینکه ترا پیش آمد
دشمنت هم از پیرهن خویش آمد
از محنتها محنت تو بیش آمد
از ملك پدر بهر تو مندیش آمد

اما نام او در تاریخ بیهقی تصحیف شده است چنین: «... و ناصری و بقوی که باما بودند و یکی بود (ظ: ومکی بود) از ندمای این پادشاه و شعر و ترانه خوش گفتی بگریست و پس بدیهه نیکو گفت: ای شاه...» (بیهقی چاپ دکتر فیاض ص ۷۵). ۱۳۳

علی محمد- به علی بن محمد. و نیز به علی بن عمران نگاه کنید. ۲۴۲

عمارهٔ مروزی- ابومنصور عمارة بن محمد مروزی از شاعران پایان عهد سامانی و آغاز کار غزنویانست. وی محمود غزنوی را مدح گفته است و همچنین مرثیه‌یی در مرگ ابوابراهیم اسمعیل بن نوح بن منصور سامانی ملقب به منتصر دارد و چون این امیر در سال ۳۹۵ کشته شده، از اینجهت مسلم است که عماره تا این سال حیات داشته است. دو حکایت از عماره یکی در اسرار التوحید و دیگری در مجمع الانساب شبانکاره‌یی آمده است. ۲۵۰

عمرانی (عمرانیان) - عمرانیان دو خانوادهٔ باستانی هستند که در ری و سرخس اقامت داشته‌اند و از این دو خاندان چند تن شناخته میشوند: یکی علی بن عمران ممدوح منوچهری که ظاهراً ابوالحسن کنیه داشته است و دیگری الرئیس ابوالحسن علی بن محمد عمرانی همنام ممدوح منوچهری که انوری ویرا مدح گفته است و این عمرانی اخیر یعنی ممدوح انوری در سال ۵۴۵ هجری بامر سنجر در یکی از دیههای مرو کشته شده است. خاندان عمرانیان موصل نیز که اهل علم و فضل بوده‌اند شهرتی دارند. بکتاب انساب

سمعانی ذیل کلمهٔ عمرانی و دمیة‌القصر باخرزی ومآخذ دیگر رجوع کنید.
۱۱۸، ۱۲۰

عمر بن عبدالعزیز بن مروان بن الحکم هشتمین خلیفهٔ اموی (۹۹ـ۱۰۱ هجری).
۲۵۵

عمرخیام ـ رجوع به خیام شود ـ ۲۵۲

عمرو بن عاص ـ ابوعبدالله عمرو بن عاص بن وائل السهمی القرشی ازسرداران معروف و فاتح مصر در سال ۱۹ و ۲۰ هجری واز زیرکان وعظماء عرب است. و هموست که در جنگ صفین از طرف معاویه حکم شد و ابوموسی اشعری را فریفت و پس از خلافت یافتن معاویه، بحکومت مصر که آرزوی دیرینه‌اش بود رسید ودر قاهره بسال (۴۳ هجری) بمرد.
۲۷۱

عمرو بن کلثوم ـ ابو عباد عمرو بن کلثوم بن عمرو بن مالک بن عتاب از بنی تغلب بود. مادرش لیلی دختر مهلهل برادر کلیب است. واز شعرای طبقهٔ اول جاهلی ومردی دلیر و خونریز. عزت نفس و بلندی همت او زبانزد مردم بوده است. شعر مشهور وی معلقهٔ اوست. عمرو عمری دراز یافته ودرحدود سال چهلم پیش ازهجرت درگذشته است. ۲۵۱

عمر ـ (؟). ۱۲۶

عمر بوالحسنا ـ (؟). ۱۳۲ ح

عمرو بویحیی ـ (؟). ۱۳۲

عنصری ـ ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری ازمردم بلخ و تولدش در نیمهٔ دوم قرن چهارم هجری است. پدرش پیشهٔ بازرگانی داشت وخود او نیز درجوانی بدین کار اشتغال میورزید ولی چون اموالش بتاراج دزدان رفت، روی بتحصیل ادب آورد و بدستیاری امیر نصر برادر سلطان محمود غزنوی بخدمت محمود رسید ودر دولت ودستگاه وی شهرت یافت و پیشرو شعرای محمودی گشت. حشمت ودولت عنصری مثل وزبانزد مردم بوده است و اشعارش بجزالت واستحکام وداشتن نکات فلسفی و اتکاء ببراهین عقلی ممتازست از اشعار

عنصری جز مقدار کمی برجای نمانده است این شاعر پس از محمود بمداحی مسعود غزنوی پرداخت و سرانجام در سال ۴۳۲ در گذشت. داستان وامق و عذرا و خنگ بت و سرخ بت را نیز منظوم ساخته بود. ۵ح، ۱۳ح، ۲۳ح، ۷۰، ۷۲، ۱۰۹، ۱۷۸، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۶ح، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۳

---

عنیزه - نام معشوقهٔ امرؤالقیس. ۵

---

عوفی - نورالدین محمد بن محمد بن یحیی بن طا... بن عثمان عوفی بخاری حنفی، نویسندهٔ قرن هفتم صاحب کتاب معروف لباب الالباب و همچنین کتاب جوامع الحکایات ... جوامع الروایات. ۱۸۶، ۲۶۱، ۲۳۷، ۲۳۵

---

عیسی - عیسی بن مریم پیغمبر مشهور. ۹، ۱۰۰، ۱۳۱، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۶۰

## غ

---

غازی - اسفتگین (آسفتکین) حاجب، سپهسالار لشکر سلطان مسعود. وی در ماه ربیع الاول سال ۴۲۲ هجری محبوس و بقلعهٔ گردیز باز داشته شد و همانجا بود تا بسال ۴۲۵ در گذشت. ۲۷۰

---

غضایری رازی - ابویزید محمد غضایری از شعرای عراق و مداح بهاءالدوله دیلمی بوده است. چون صیت شاعر نوازی محمود غزنوی جهانگیر شد غضایری قصیدتی سرود و بخدمت محمود فرستاد. سلطان ظاهراً از نظر سیاستی که برای تصرف ری واستمالت قلوب مردم آنجا داشت ویرا دو بدره زر داد، غضایری قصیدهٔ دیگری در شکر گزاری سلطان سرود مشتمل بر غث و سمین و این قصیده را عنصری جواب گفت وضمن آن ایراداتی بر غضایری وارد کرد، غضایری ضمن قصیدهٔ سوم خود اعتراضات عنصری را که غالباً وارد و درست بود رد کرد. وفات شاعر در ۴۲۶ بوده است (رجوع بکتاب گنج باز یافتهٔ نگارنده شود). ۱۰۲، ۲۴۹، ۲۵۹، ۲۵۹ح

---

غنوی - طفیل بن عوف بن کعب، از بنی غنی، از قیس عیلان. شاعری جاهلیست. او را طفیل الخیل گفته اند. معاصر نابغهٔ جعدی

و زهیربن ابی‌سلمی است و پس از قتل حرم‌بن سنان در گذشته است (حدود ۱۳ قبل‌از هجرت). ۱۲۷ح

ف

فاطمه ـ حضرت فاطمهٔ زهرا (ع) دختر پیغمبر اکرم‌وزوجهٔ علی‌بن‌ابیطالب. ۲۰۵

فاطمه ـ فاطمه دختر عبدالملك‌بن مروان، زوجهٔ عمربن عبدالعزیز ۲۰۵

فخرالدوله ـ ابوالحسن‌علی‌فخرالدوله (۳۶۶ـ ۳۸۷) پسر رکن‌الدوله حسن‌بن بویهٔ دیلمی (۳۲۰ـ۳۶۶) ازملوك دیالمهٔ ری واصفهان وهمدان. ۲۵۷

فخرالدین اسعد گرگانی شاعرلطیف طبع قرن پنجم و ناظم داستان ویس و رامین است بنام رکن‌الدوله ابوطالب طغرل سلجوقی و عبدالملك کندری که بنام‌عمید ابوالفتح مظفرحکمران‌اصفهان در حدود ٤٤٦ و در همان شهر اصفهان بپایان برده است. ۲۵۱

فخری ـ شناخته نشد. ۱۰۸، ۲۶۱

فرامرز ـ فرامز پسر علاءالدوله کاکویه. علاءالدوله این‌فرزندرا بنواو گروگان‌نزد سلطان‌مسعودغزنوی فرستاده‌بود وفرامرز ملازم درباروی بوده است ۲٤۳ح،۲۵۸

فرخی ـ ابوالحسن علی‌بن جولوغ فرخی سیستانی شاعر ظریف‌طبع وخوش بیان وسخن پرداز ومقتدر وخوش‌قریحهٔ عهد محمود ومسعود غزنوی ومداح این خاندان وخاندان چغانیان (آل محتاج) و بزرگان و وزرای دربار غزنین. وی بسال ٤۲۹ در گذشته است.
۸۸ح، ۹۶ح، ۱۳۰ح ۲۵۳، ۲٦۵

فردوسی ـ ابوالقاسم حسن‌بن اسحق شرفشاه‌فردوسی. وی درده باژ ازدیههای طابران‌طوس در۳۲۹ یا ۳۳۰ بدنیا آمدودر ۳٦۵ یا ۳۷۰ هجری بنظم‌شاهنامه‌پرداخت‌و دورهٔ کامل آنرا درسال ٤۰۰ بنام‌محمود غزنوی بانجام‌رسانید. این کتاب‌مشتمل برداستانهای پهلوانان وشهریاران ایران

و نمایندهٔ آیین بزرگی ومفاخر تاریخی و اثر جاویدان زبان فارسیست وتا ابد نام این شاعر آزاده‌وارجمندرا پاینده‌ساخته، فوتش در سال ۴۱۱ یا ۴۱۶ اتفاق افتاده است . ۱۴ح، ۹۱۷ح، ۳۶۸،۲۵۰

---

فرزدق ـ ابوفراس همام بن غالب بن صعصعهٔ تمیمی دارمی . بسال ۱۹ هجری متولد ودربصره بزرگ شد ودرسال ۱۱۰ هجری همانجا وفات یافت ، ویرا افخرسه شاعر اموی (جریر ، فرزدق ، اخطل ) دانسته‌اند.این‌سه‌رابایکدیگرمهاجاتیست. ۱۷۱،۷۳

---

فرعون ـ لقب عمومی پادشاهان قدیم مصر بوده است ولی اینجا مراد فرعونیست که مرنپتاه نام داشته وپسر رامسس دوم‌ومعاصرموسی بوده واز سال ۱۲۹۵تا۱۲۲۵پیش‌از مسیح‌سلطنت کرده است. ۱۹۱، ۱۳۳

---

فروزانفر ( بدیع الزمان ) ـ استاد دانشگاه تهران (دانشور ومحقق‌معاصر) ۱۲ح، ۱۷ح، ۱۹ح، ۲۰ح، ۲۳ح ، ۲۷ح ، ۳۳ح، ۳۶ح، ۴۰ح، ۴۴ح، ۴۶ح، ۴۸ح ، ۴۹ح، ۵۰ح، ۵۲ح، ۶۰ح، ۷۳ح، ۷۴ح ، ۸۳ح، ۸۵ح،۹۱ح،۹۳ح، ۱۰۳ح، ۱۰۸ح، ۱۰۹ح، ۱۱۲ح، ۱۱۳ح، ۱۱۵ح، ۱۱۶ح، ۱۱۹ح، ۱۲۲ح، ۱۲۶ح، ۱۲۸ح، ۱۳۰ح، ۱۳۱ح، ۱۳۳ح،۱۳۷ح، تا۱۴۰ح، ۱۴۶ح ۱۵۸ح، ۲۴۳ح، ۲۴۵ح، ۲۵۲ح، ۲۶۶ح، ۲۶۹ح .

---

فریدون ـ فریدون پسر آتبین از پادشاهان پیشدادی است . هیأت اصلی واوستایی نام وی ثرائتون Thraêtaona میباشد . نگاه کنید ایضاً به افریدون . ۱۶۴،۵۲،۴۴

---

فضل بن محمدحسینی ـ بصفحه ۲۴۱ نگاه کنید. ۱۶ ، ۱۷ ، ۱۲۶ ، ۱۴۱ ، ۱۴۳ ، ۲۴۱، ۲۶۳ ، ۲۶۴ ، ۲۶۷

---

فضل بن محمد الفضیلی (ابوعاصم) ـ بصفحهٔ ۲۴۱ مراجعه شود.

---

فضل بن محمد جرجانی (قاضی ابو بشر) بصفحهٔ ۲۴۱ مراجعه شود .

فغفور ـ لقب عمومی شاهان و امرای چین بوده است. فغفور یا بغپور بمعنی پسر خداست ۱۲، ۳۲، ۴۷، ۹۶، ۹۷

فقیه ثقیف ـ (بتاریخ طبرستان نگاه کنید). ۲۶۵

فلك المعالی ـ امیر فلك المعالی منوچهر بن قابوس (۴۰۳ـ ۴۲۳) پنجمین امیر آل زیار و داماد سلطان محمود غزنوی و ممدوح منوچهری دامغانی است. ۱۹۱، ۱۹۶، ۲۰۴، ۲۴۱، ۲۴۶، ۲۵۶

فور ـ لقب عمومی امراء و پادشاهان هند. ۱۲۴

فیاض (دکتر علی اکبر) ـ (دانشمند معاصر، مصحح تاریخ بیهقی) ۱۰۳، ۱۹۶، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۳ح، ۲۵۸ح، ۲۶۰ح، ۲۶۹، ۲۷۰ح

## ق

قابوس ـ شمس المعالی قابوس بن وشمگیر زیاری (۳۶۶ـ۴۰۳) سومین امیر از امرای آل زیار و خود مردی ادیب و شاعر و سخن سنج بوده و خط نیکوی او بقول صاحب بن عباد زیبایی پر طاوس را بخاطر میآورده است. ۲۴۱

قارون ـ نام توانگری بوده است بسیار مال، از مردم بنی اسرائیل، معاصر موسی، یعنی در حدود سدهٔ سیزده پیش از میلاد میزیسته است. ۵۸، ۲۰۰

قائم ـ ابوالقاسم محمد پسر مهدی علوی. وی پس از پدر ریاست یافت و مقتدای پیروان بیشماری که این طایفه در شمال افریقا داشتند گردید و حکومت خلفای فاطمی مصر را که توسط پدرش بنیان گذارده شده بود پایدار کرد، هم اوست که با ابویزید جنگهای بسیار کرده است. وفات قایم سال ۳۲۲ هجری است. ۲۵۶

قباد ـ مراد کیقباد پادشاه کیانی و پدر یا نیای کیکاوس است که سلسلهٔ داستان کیانی باوی شروع میشود. کلمهٔ

قباد در اوستا بصورت کوات Kavâta آمده است. ۹۳

---

قدر خان ـ یوسف قدرخان یکی ازشاهان ترکستانست که معاصر محمود ومسعود غزنوی بوده وبا محمود معاهده و پیوند خویشی داشته است و هموست که در سال ٤١٦ یا ٤١٥ در سمرقند با سلطان محمـود دیدار نمـوده است.

سلطانمسعودپس از رسیدن بپادشاهی دختر وی شاهخاتون را بزنی گرفت و دختری از آن پسر قدرخان یعنی بغراتکین را (که بعد ها بغراخان لقب یافت) نیز بنام پسر خود مودود کرد ولی این دختر پیش ازوصلت در گذشت. وفات قدرخان پیش از عروسی مسعود با دختر اوست و بنا بمندرجات تاریخ بیهقی ظاهراً یکسال پس ازرسیدن مسعود بشاهی (ص۲۵۸ تاریخ بیهقی چاپ دکتر فیاض) یادوسال (ص٨٤) پس از آن بوده است یعنی (٤۲۳ یا ٤۲٤ هجری. ٤۲، ۲٤٤

---

قزوینی - (محمد بن عبدالوهاب) ـ علامهٔ نحریر ومحقق شهیرمعاصر. متوفی در شب شنبهٔ ۲۹ رجب ۱۳٦۸ هجری قمری برابر ۷ خرداد ۱۳۲۸ هجری شمسی. ۱۳۹ح، ۲۳۹، ۲٤۰، ۲۵۲

---

قس بن ساعدة بن عمرو بن عدی بن مالك ایادی ـ ازخطبا وحکمای مشهور عرب و از شعرای آن طایفه است و چنانکـه گفته‌اند قبل از بعثت همانند او درفضل و ادب میان عرب کس نبوده و گفته‌اند که درعلم طب وفال‌زدن و برخی ازعلوم دست داشته ودر بلاغت وطلاقت لسان بدان‌حد رسیده که باعث آمده است تا دربین این قوم‌مثل «ابلغ من قس» سایر گشته. او اول کسی‌است که هنگام ایرادخطابه بربلندی برآمد و برعصا یاشمشیر تکیه‌کرد و در نگارش لفظ «امابعد» راکه فصل‌الخطاب گویند، وعبارت «ازفلان به‌فلان» را آورد.

قس بن ساعده درجاهلیت ایمان بتوحید داشت و بمعاد معتقد بود. پیغمبر اکرم قبل از بعثت او را در سوق عکاظ دیده بود که برشتری سوار ست و ادای خطبه میکندو ازحسن کلام‌او تعجب‌فرموده‌ووی‌را ثنا کرده. (وفات‌حدود۲۳ قبل‌ازهجرت) ۲٦٦

قُصی ـ زید بن کلاب بن مرة بن کعب بن لؤی، بزرگ قریش ورئیس ایشان وجد پنجم پیغمبر اکرم. پدرش در کودکی از جهان در گذشت و مادرش بمردی از بنی عذره شوهر کرد وچون بشام مسافرت کرد، زیدرا باخود ببرد، ازاینجهت ویرا قصی خواندند، چه ازخانه و قبیلهٔ خود دور افتاده بود. قصی ببزرگ منشی و بزرگواری شهرت داشت وپرده داری خانه کعبه با وی بود و این امر پس از او در خاندانش موروثی گشت. ۱۱۴

قطران ـ قطران تبریزی شاعر شیرین سخن ولطیف بیان قرن پنجم هجری ومداح ملوک گنجه وخاندان جستانیان ۲۳۲، ۲۶۸

قمری گرگانی ـ بنا بنوشتهٔ عوفی در لباب الالباب نامش زیاد بن محمد قمری و کنیه اش ابوالقاسم ومداح شمس المعالی قابوس بن وشمگیر، امیر زیاری است وچند بیت نیز از اشعار وی که درمدح قابوس است در کتاب عوفی نقل شده است. ۲۴۹

قیس ـ نگاه کنید بصفحهٔ ۲۶۴، ۱۲۶، ۱۲۷(۱)

قیس ـ قیس بن ذریح بن سنة بن حذافة الکنانی، شاعری از عشاق متیمین بود و در عشق لبنی دختر حباب کعبیه شهرت یافت. قیس از شعرای امویست و مادرش حسین بن علی را شیر داده است، شعرش ازنظر وصف وتشبیب و شوق و سوز و گداز امتیازی دارد، وفات قیس حدود سال هفتاد هجری بوده است. ۲۶۴

قیس ـ قیس بن خطیم بن عدی الاوسی شاعر اوس واز صنادید آن طائفه. بجاهلیت درک اسلام کرد ولی پیش از مسلمان شدن در گذشت؛ شاعری نیکوشعرست. چون پدرش را مردی از اهل خزرج در کودکی وی کشته بود، قیس پس از برومند شدن بخونخواهی پدر برخاست وبر کشندهٔ وی ظفر یافت، اخبارش دراغانی والجمهره هست (وفات حدود ۲ ق. ه.) ۲۶۴

۱ ـ دراین صفحه ممکن است اصل: اعشی قیس بوده باشد.

قیس (مجنون لیلی) ـ قیس بن ملوح ابن مزاحم یا معاذ بن مزاحم عامری شاعر عاشق پیشه از متیمین و اهل نجد بود و چون در عشق لیلی دختر سعد سرگشته و واله بود ، بدینجهت اورا مجنون لقب دادند، مجنون از کودکی بالیلی قرین بود و چون بزرگ شد شیفتگیش از حد گذشت ، شعر میسرود و در بیابان بسر میبرد و با وحوش انس گرفته بود گاهی در شام وزمانی در نجد بود و سرانجام کالبد بیجانش را میان سنگها یافتند (حدود ۸۰ قبل از هجرت) . ۲۴۹

قیس ـ قیس بن عاصم المنقری التمیمی از امراء عرب و مردی شجاع و حکیم و شاعر بوده و اسلام و جاهلیت هر دو را درک کرده و مسلمان نیز شده است . اخبارش در اغانی، خزانة الادب والمستظرف هست . قیس در پایان حیات ببصره آمد و همانجا نیز وفات یافت ( ۲۰ هجری). ۲٦٤

قیصر ـ لقب عمومی پادشاهان روم است . (سزار ، تزار) همین کلمه است . ۱۱، ۱۲، ۳۲، ۹٦، ۹۷، ۱۲۲، ۱۲٤، ۱۳۱، ۱۵٤، ۱٦۳، ۱۹۰

## ك

کازیمیرسکی Kazimirski ـ چاپ کننده و مترجم دیوان منوچهری است بفرانسه . ۲۵٤، ۲۵٦ح

کُثَیِّر ـ ابوصخر کثیر بن عبدالرحمن ابن الاسود بن عامر الخزرجی مشهور به ابی جمعه معشوق عزه دختر جمیل بن حفص. کلبی در جمهرة النسب اورا به ماء ـ السماء بن حارثة بن ثعلبة مشهور میپیوندد کثیر از مردم حجاز است اما بیشتر مقیم مصر بوده است. نگاه کنید بکتاب تزیین الاسواق (ص ٤۷ چاپ مصر) ـ ۲٤۹

کسائی ـ ابوالحسن یا ابو اسحق مجدالدین کسائی از اهل مرو است و بقول خودش در چهارشنبهٔ ۲۷ شوال سال ۳٤۱ هجری متولد شده است ، وی مداح دو خاندان سامانی و غزنوی است . سبك کسائی لطیفترین و شیرین ترین شعر ترکستانی و سامانی را نشان میدهد .

کسائی تا سال ۳۹۱ زنده بوده است ولی از این سال ببعد اطلاعی از وی بدست نیست ۲۵۰

---

کسری ـ این کلمه معرب خسروست ولی اینجا منظور انوشیروانست. (بکلمهٔ نوشیروان رجوع شود). ۱۳۱، ۱۸۳

---

کعب ـ کعب بن زهیر بن ابی سلمی مازنی از اهل نجد و در جاهلیت شهرت کرد و چون اسلام ظاهر گشت بهجو پیغمبر اکرم پرداخت، پیغمبر خون اورا مباح فرمود کعب از در عذر خواهی در آمد وقصیدهٔ لامیهٔ مشهور خود را ساخت بدین مطلع: بانت سعاد فقلبی الیوم مبتول ...» حضرت عذر وی بپذیرفت و اورا ردائی هدیه داد. پدر کعب یعنی زهیر و برادرش بجیر و دو پسرش عقبه و عوام همه شاعر بودند. کعب بسال ۲۶ هجری نمانده است. ۱۴۱، ۲۶۶، ۲۶۷

---

کلثوم بن حیی ـ شاید از حیی، حیی قتیبه حامی فردوسی مراد باشد و فرزندش کلثوم(؟) اما تصحیح متن دیوان باین صورت قطعی نیست. ۱۱۳ ح

---

کمال الدوله ابوالرضا ـ فضل‌الله بن محمد صاحب دیوان انشاء و طغراء ملکشاه سلجوقی. ۲۳۱

---

کمال‌الدین اسمعیل ـ خلاق‌المعانی مقتول در ۶۳۵ فرزند جمال‌الدین محمد ابن عبدالرزاق اصفهانی است و این پدر و پسر از شاعران معروف قرن ششم و هفتم هستند. ۲۵۳، ۲۶۳

---

کمیت ـ کمیت بن زید بن خنیس اسدی کوفی بسال ۶۰ هجری متولد و در کوفه بزرگ شد، وی اشعر شعرای هاشمی است وقصایدی بلند و بلیغ در مدح اولاد علی دارد که بهاشمیات معروفست. کمیت چون بهجو یمانیها پرداخته بود بدینجهت خالد بن عبدالله قسری والی عراق که خود یمانی بود بر وی خشم گرفت واز او نزد هشام ابن عبدالملک سعایت کرد و کمیت بزندان افتاد، ولی اندکی بعد بحیله از زندان گریخت و بشام رفت و بسال ۱۲۲ هجری گذشته شد. ۷۳، ۱۲۶

کیا ـ نام عمومی دیلمیان ولی اینجا مراد ابو کالیجار است، چنانکه در تعلیقات اشاره کردیم. (بکلمهٔ باکالیجار نگاه کنید). ۹۷، ۲۵۶، ۲۵۷

کیخسرو ـ از پادشاهان داستانی کیان، پسر سیاوش و نوهٔ کیکاوس از مقدسین دین زرتشت و جزء سوشیانت (= موعودهای دین زرتشت) میباشد. هیأت اوستایی نام‌وی «خنئوس رونگهه» است یعنی نیکنام وبلند آوازه. ٤٤

کیقباد ـ پدر یا نیای کیکاوس و مؤسس سلسلهٔ کیانی است، نگاه کنید ایضاً به قباد. ۲۰

کیکاوس ـ از شاهان داستانی است. درافسانه‌های ما این مرد پدرسیاوش وپسر کیقباد است ولی در اوستا کاووس پسر ائیپی و نگهو و نوهٔ کیقباد دانسته شده است. هیأت اوستایی نام وی: کوی‌اوسن Kavi-Usan یا: اوسذن Usadhan میباشد. ۱۲۸، ۱۲۸ح

## گ

گشتاسب ـ کی گشتاسب، از شاهان کیانی، پسر لهراسب وحامی ورواج‌دهندهٔ دین زرتشت است وپدر اسفندیار پهلوان معروف. نام‌وی دراوستا بصورت ویشتاسب Vishtâspa آمده است. ۱۱۸

گلشن (دکتر عبدالحمید) ـ (فاضل و دانشمند معاصر). ۲۲ح، ۶۹ح، ۸۶ح، ۱۲۷ح، ۱۳۰ح، ۱۵۵ح

گیومرث ـ مطابق داستانها نخستین پادشاه ومطابق عقاید مزد یسنان وبرخی از تواریخ نخستین بشریست که در روی زمین پیدا شده است. گویند چون چهل سال در کوهساران بسر برد نطفه‌یی ازوی بزمین چکیدواز آن نطفه گیاهی بشکل «ریواس» روید و این گیاه شبیه بدو تن آدم بهم پیوسته است و آنرا «مردم گیا» نیز میگویند. از «مردم گیا» یا «ریواس» مشیه ومشیانه (= آدم وحوا) پدیدارشد بدینجهت آدم بعقیدهٔ زرتشتیان اصل نباتی دارد وحال آنکه سامیان برای‌وی اصل خاکی

قائلند. کلمهٔ گیومرث یا کیومرث در اصل «گیو مر تن» بوده که از دوجزء گیو (از ریشهٔ گی وجی بمعنی زیستن) و مرتن (از ریشهٔ مر بمعنی مردن) ترکیب یافته است و معنی آن: زندهٔ میرا (= حی یموت) ویا بتعبیر دیگر بشر و آدمی است ۲۱

---

لامعی - ابوالحسن بن محمد بن اسمعیل اللامعی الجرجانی الدهستانی از شاعران قرن پنجم هجری یعنی عهد ملکشاه سلجوقی و نظام‌الملك وزیر و معاصر برهانی پدر معزی است.

۲۸ح، ۹۱ح، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۴

---

لبیبی - سیدالشعراء لبیبی از شاعران بزرگ قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری است ومداح امرای چغانیان. وی تا سال ۴۲۹ که سال فوت فرخی شاعر است در قید حیات بوده‌است. رجوع کنید بکتاب گنج بازیافتهٔ نگارنده. ۲۳۱، ۲۳۲

---

لبید- لبید بن ربیعة بن مالك، ابوعقیل ربیعهٔ عامری از اشراف شاعران جاهلیت است پدرش از قبیلهٔ عامر بن صعصعه و مادرش از قبیلهٔ عبس بود. لبید شعرهای نیکو میسروده، جزالت الفاظ وفخامت عبارات ورقت معانی و اشتمال بر حکم، شعر او را ممتاز کرده‌است. گویند لبید ۱۴۵ سال زندگانی کرده و بیشتر عمرش درجاهلیت گذشته‌است. پس از انتشار اسلام این شاعر مسلمان شد ولب ازشعرسرائی فرو بست درعهد عمر بکوفه آمد و همانجا بود تا در اوایل عهد معاویه در گذشت. (۴۱ هجری) بیشتر اشعار لبید در جاهلیت سروده شده است. ۶۰، ۷۳، ۱۱۰، ۲۳۹

---

لقمان پسر باعورا - بحکمت منسوب است و نامش درقرآن کریم مذکور. برای اطلاع بر احوال وی رجوع به لغت‌نامهٔ دهخدا شود. ۲۳۷

---

لوکری - ابوالحسن علی بن محمد غزوانی لوکری مداح ابوالقاسم نوح بن منصور (۳۶۶-۳۸۷) وبرادر او احمد بن منصور وابوالحسن عبیدالله بن احمد عتبی وزیر معروف سامانیان بوده است. ۷۳ح

---

لیلی اخیلیه - لیلی دختر عبدالله الاخیلیه، شاعره‌یی فصیح و تیزهوش و

نیکوسخنست بسبب روابطی که باتوبة بن حمیر داشته شهرت پیدا کرد ، وی چندبار برحجاج بن یوسف واردشد وحجاج مقدم اورا گرامی داشت. درشعرویرا درردیف خنساء شمرده اند . فوتش در ۷۵ هجری است . بلاذری درفتوح البلدان نوشته که لیلی اخیلیه از حجاج نامه‌یی برای عامل ری گرفت ولی پیش از آنکه بری برسددر ساوه مرد وهمانجا مدفون شد. (فتوح ـ البلدان ص۳۰۸ چاپ مصر) . ۲۴۹

لیلی ـ دختر سعد بن ربیعه مکنی به ام مالك معشوقهٔ قیس بن ملوح معروف به (مجنون لیلی)است. وازعرایس شعری عرب نیز هست .

۷۴، ۷۴ح، ۱۳۱، ۱۴۲، ۱۸۳، ۲۴۹، ۲۶۹

لیلی العفیفه ـ دختر لکیز بن مرة بن اسد. از ربیعه ، شاعرهٔ یمانی و از اقدم شاعران عرب عصرجاهلی واز زنان بسیار زیبا ونیکو شعر وادب دوست بوده است.

یکی از امراء عجم ویرا اسیر کرد و بفارس برد آنگاه براق بن روحان نامزد وی نزد او آمد وباوی ازدواج کرد.

ماریه ـ ماریهٔ قطبیه دختر شمعون ومادر ابراهیم، زن پیغمبر اکرم وهمان کنیزیست که مقوقس حاکم مصر اورا ضمن هدایای دیگری برای پیغمبر اسلام فرستاد. این زن درخلافت عمر نماند. اوراخواهری بوده است بنام سیرین، حسان بن ثابت اورا بزنی کرده بود . ۲۵۵

ماریه ـ دختر ظالم بن وهب (یادختر ارقم . .) صاحب گوشوارهٔ گرانبهایی که شرحش را درتعلیقات (ص۲۵۵) نگاشتیم. ۹۳ح ، ۲۵۵

مانی ـ مانی پسر فاتك دردهی نزدیك بابل بسال ۲۱۵ یا ۲۱۶ میلادی تولدیافت و درسال دوم جلوس شاپور اول ساسانی (۲۴۲ میلادی) آغاز تبلیغ کرد ، شاپور باصرار موبدان ویرا بحضور طلبید ولی فریفتهٔ بیان اوشد وازکشتنش صرفنظرو بخارج ایران تبعید کرد . مانی در زمان بهرام اول (۲۷۲ ـ ۲۷۵) پسر شاپور، بنا بدعوت پیروان خود بایران برگشت و با موبدان بمباحثه پرداخت بالنتیجه بنا بدستور شاه واشارت موبدان پوستش را کندند وباکاه انباشته ، بریکی ازدروازه های شهرجندی شاپور آویختندواعراب پس

ازفتح ایران آن دروازه را که بنام مانی معروف شده بود باب الزنادقه نامیدند، چه پیروان مانی را زندیق میگفته‌اند مذهب مانی مخلوطی ازعقاید زرتشتی وعیسوی و یهودی و ستاره پرستانست. مانی چون در نقاشی زبردستی داشت، کتابی پراز تصاویر غریب ساخت و آنرا معجزهٔ خود دانست واین کتاب ارژنگ یا ارتنگ نام دارد. ازمانی کتبی چون شاپورگان وغیره مانده کـه در ویرانه های شهر تورفان ترکستان کشف شده‌است. ۴۵، ۱۱۵، ۱۳۳

---

ماویه- ماویه دختر غفور ازبنات ملوك یمن زن حاتم طایی بوده است. ۹۴

---

مبارزالدین محمدمظفربن منصوربن غیاث الدین حاجی (امیر) - (۷۱۸ - ۷۵۶ هجری) اولین امیر از آل مظفر. ۲۳۲

---

مبرد - ابوالعباس محمدبن یزیدبن عبدالاکبر ثمالی (نسبت بثماله که قبیله‌یی از«ازد»است) درسال ۲۱۰ هجری دربصره متولد شد و پس از رشد ببغداد آمد و آنجا اقامت گـزید، وی مـردی قوی الحافظه بود ودر نحو نیز دست داشت. صاحب الفهرست ۴۴ تألیف درلغت وادب و نحو و بلاغت بـوی نسبت دهد، ولی مشهورتر از همه کتاب «کامل» اوست. مردبسال ۲۸۵ هجری در گذشته‌است ۱۸، ۵۸ح، ۱۱۳

---

متنبی- ابوالطیب احمدبن محمدبن حسین الجعفی الکوفی، شاعری حکیم و از مفاخر ادب عرب بسال ۳۰۳ در محلهٔ کندهٔ کوفه بدنیاآمد و درکودکی بشام رفت وبتحصیل ادب پرداخت، ویرابدان جهت متنبی گفته‌اند که در بادیهٔ سماوه ادعای پیغمبری کرد و گروهی بسیار از بنی کلب بروی گـرد آمدند، ولی لؤلؤ حاکم حمص که نائب اخشید بود او را اسیر ویارانش را پراکنده کرد، متنبی در سال ۳۴۶ هجری بمصررفت وکافوراخشیدی را مدح گفت وسپس درسال ۳۵۰ ازمصر بازگشت وبمداحی سیف الدولهٔ حمدانی پرداخت، متنبی بقصد دیدار عضدالدوله دیلمی بفارس آمد و عضدالدوله و ابن- عمیدرا مدح گفت، هنگام مراجعت میان واسط وبغداد درمحلی موسوم بصافیه کشته

شد (۳۵٤) مقام متنبی در شعر تا بحدیست که ائمهٔ ادب و شعر متفقند که پس از وی شاعری ببلاغت وفصاحت او نیامده است، برخی نیز اورا برابوتمام برتری داده‌اند . ۹۰، ۱۲۷، ۲٤۵، ۲٦٦، ۲٦٦ح

متی ـ نام مادر یونس پیغمبر . ۱۱۰

مجنون ـ بکلمهٔ قیس (مجنون لیلی) رجوع شود. ۱۳۱، ۱٤۲، ۱۷۷ح ۲٦٤، ۲٦۹

محمد ـ پیغمبر اسلام محمد بن عبدالله ابن عبدالمطلب در مکه از آمنه دختر وهب بدنیا آمد و در کودکی از پدر یتیم ماند جدش عبدالمطلب پایندانی او کرد و چون او در گذشت ابوطالب عم او بکفایت وی برخاست محمد پیغمبر اسلام، شجاع عالی همت، صادق، کامل عقل، فاضل اخلاق و امین بر آمد . آن حضرت در چهل سالگی بپیغمبری مبعوث شد و در ربیع الاول سال ۱۱ هجری بدرود حیات گفت . ۳۲

محمد ـ به محمد بن نصر نگاه کنید . کنید. ۲۰٦، ۲۱۰، ۲٤۲، ۲۷۱

محمد بن صالح و لوالجی ـ به ابو ـ عبدالله محمد بن صالح نگاه کنید. ۲٤۹

محمد بن علی بن عبیدالله سپهسالار خراسان ـ ۲۰٦ح

محمد بن نصر سپهسالار خراسان از احوال این امیرزاده اطلاعی بدست نیاوردیم نگاه کنید بتعلیقات (ص ۲۷۱). ٦۷، ۱۹۰، ۲۱٤

محمد (خواجه) . ۸۸، ۸۹

محمد قصری (ملك) ـ ۱۰۸، ۱۰۹، ۲٦۱

محمود بن عمر رادوایانی ـ رجوع به رادویانی شود . ۲۳۸

محمود غزنوی ـ ابوالقاسم یمین ـ الدوله محمود بن ناصرالدین سبکتکین در سال ۳۸۷ هجری بسلطنت نشست

وتا سال ۴۲۱ پادشاهی داشت ، وی از سلاطین مقتدر و جهانگشاست و قسمت اعظم هندوستان را فتح کرده‌است دربار محمود مجمع شعرای آنعصر بوده‌است. ۳۳، ۴۷، ۱۵۲، ۱۶۲، ۱۶۳ح، ۱۶۷، ۲۱۱، ۲۲۸، ۲۴۴ ، ۲۵۶، ۲۵۹ ، ۲۶۱ ، ۲۶۷ ، ۲۷۱.

---

مدرس رضوی- (دانشمند معاصر استاد دانشگاه تهران) . ۵ ح، ۲۱۵ح، ۲۳۸ح، ۲۴۸

---

محمود گیلانی. ۲۳۲

---

مرادی - ابوالحسن محمدبن محمد مرادی بخاری از شعرائیست که بزبان - تازی وپارسی شعر نیکو میساخته است واگر مرثیه‌یی که برودکی منتسب است درحق وی باشد، نه‌ازمولوی درحق سنائی، معلوم میشود که فوت مرادی پیش ازرودکی یعنی پیش از ۳۲۹ هجری بوده است.
مرثیهٔ فوق بدین بیت آغاز میشود ،

مرد مرادی نه‌همانا نمرد .
مرگ چنین خواجه نه کاریست خرد

وبروایت دیگر:

گفت یکی خواجه سنائی بمرد
مرگ چنین‌خواجه نه کاریست خرد

۲۴۹

---

مرد غدیرخم - امیرالمؤمنین علی[ع] - ۲۷۰

---

مروانه -ام حکیم- ساقیهٔ ولید ۲۵۴

---

مری‌القیس- به‌امرؤالقیس نگاه کنید. ۱۹ ح

---

مریم عمران - نام مادر حضرت عیسی . ۹، ۲۷، ۱۰۰، ۱۳۱ ، ۲۰۱

---

مستعصم - عبدالله بن‌مستنصر آخرین خلیفهٔ عباسی که‌بدست هلاکو بقتل‌رسید وی از ۶۴۰ تا ۶۵۶ هجری خلافت کرده است . ۲۶۷

---

مستعین- احمدبن‌معتصم دوازدهمین خلیفهٔ عباسی است که از سال ۲۴۸ تا ۲۵۱ هجری خلافت کرده است. ۸۱

مسعود رازی ـ بگفتهٔ عوفی از شعرای آل سبکتکین است و بنابتصریح تاریخ بیهقی (ص۵۹٤)، درووقایع سال ٤۳۰ سلطانمسعود براوخشم گرفته وبهندوستانش فرستاده است. سپس در روز پنجشنبهٔ ۱۸ جمادی الاولی سال ٤۳۱ که جشن نوروزبوده «ویرا شفاعت کردند ومسعود اورا بخشید وسیصد دینار صله فرمود و هزار دینار مشاهره هرماهی از معاملات جیلم وگفت که همانجا (هند) ببایدبود» بنابراین تاسال ٤۳۱ این شاعرحیات داشته است. (ص٦۱۱ بیهقی چاپ دکتر فیاض).

۲٤۹

---

مسعود سعد سلمان ـ (٤۳۸ـ۵۱۵) شاعرعالیمقدار و سخن‌سنج و نکته‌پرداز قرن پنجم وششم هجری، مداح سلاطین غزنوی و معاصر عثمان مختاری و معزی وراشدی وسنائی.

۳۸ح، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲٦٤، ۲٦۸

---

مسعودغزنوی ـ ابوسعید الناصرلدین الله مسعودبن محمود غزنوی ممدوح منوچهری. وی درسال ٤۲۱ بتخت نشسته و تا سال ٤۳۲ حکومت داشته است. وی پس ازشکست خوردن ازسلجوقیان در مرو بغزنین آمد وسپس هنگام عزیمت به هندوستان در میان راه اسیر سپاهیان خود گشت و در زندان بقتل رسید. تولد سلطانمسعود باید در حدود سال ۳۸۷ یعنی سال فوت سبکتکین باشدزیرا بشهادت بیهقی در تاریخ خود (ص۱۱۱) در سال ٤۰۱ که سلطان محمود بغزو غوررفته بود، مسعودکه ۱٤سال ازعمرش میگذشته همراه‌پدر بوده‌ودرجنگ غوریان شجاعتها ودلیریها کرده است.

۱ ح، ۷، ۱۱، ۱٤، ۲۱، ۲۳ح، ۲۷، ۳۰، ٤۲، ٤٦، ٤۷، ٤۸، ٤۹، ۵۳، ۵۷، ٦۱، ٦۱ ح، ۹۵، ۹٦، ۹۸، ۹۹، ۱۰۲، ۱٤۷، ۱۵۲، ۱۵٦، ۱٦۲، ۱٦۳، ۱٦۷ح، ۱۷٤، ۱۸٦، ۱۹۰، ۱۹۷، ۲۰٦ح، ۲۲۸، ۲۳۹، ۲٤۱، ۲٤۳ح، ۲٤٤، ۲٤۵، ۲٤٦، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵٦، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹ح، ۲٦۰، ۲٦۱، ۲٦۹، ۲۷۰، ۲۷۱

---

مسعودی مروزی ـ مسعودی از سخنسرایان قرن سوم و چهارم ایران بوده وذکر او یکجا درکتاب غرراخبار ملوك الفرس ثعالبی ویکجا در کتاب البدأ

والتاریخ مقدسی آمده است وچون این دو مؤلف در قرن چهارم میزیسته‌اند، بنابراین زمان مسعودی بر آنان مقدمست. مسعودی شاهنامه‌یی بنظم داشته، شامل تاریخ ایران باستان از کیومرث تا آخر ساسانیان که چند بیت آن در دست است. ۲۵۰

---

مسیح ـ بکلمهٔ عیسی رجوع شود. ۲۷، ۲۰۲

---

مصطفی ـ بکلمهٔ محمد (ص) ورسول هاشمی رجوع شود. ۹۴، ۱۰۰، ۱۴۱، ۲۵۵

---

مطیع ـ مطیع بن ایاس الکنانی از مخضرمین دولت اموی و عباسی است. شاعری ظریف ونادره گوی بود وبزندقه متهمش داشته بودند، مولد و منشأ وی کوفه است. مطیع باحماد عجرد دوستی داشته و مرگش در ۱۶۶ هجری اتفاق افتاده است. ۱۱۳

---

معاذ جبل ـ ابو عبدالرحمن معاذ ابن جبل بن عمرو بن اوس انصاری خزرجی، صحابی جلیل‌القدر، داناترین مردم عصر خود بمسائل حلال و حرام بوده است. در جوانی بدین اسلام گروید وپس از غزوهٔ تبوك، پیغمبر اکرم منصب قضا و ارشاد یمن را بدو داد. معاذ تا رحلت پیغمبر اکرم آنجا بود ولی در خلافت ابو بکر بمدینه باز گشت، درسال ۱۸هجری بجای ابوعبیدهٔ جراح که هنگام فتح شام بمرض طاعون وفات یافته بود انتخاب شده‌ودرهمین سفردر ناحیهٔ اردن در گذشت. ۲۱۱

---

معاویة بن ابی سفیان ـ صخر بن حرب بن امیة بن عبد شمس بن عبدمناف. سرسلسلهٔ خلفای اموی واولین خلیفه ازشعبهٔ آل سفیان است که از سال ۴۱ تا ۶۰ هجری خلافت کرده است. ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۱

---

معبد ـ ابوعباد معبدبن وهب. خنیاگر مشهور عرب در صدر اسلام. اصلش ازموالیست. معبد درمدینه بزرگ شد و ابتدا شتر موالی را میچرانید وگاهی نیز تجارت میکرد، چون نبوغش ظاهر شد

بزرگان مدینه براو اقبال کردند ، معبد بشام رفت و بامرای آن نواحی پیوست ومقامی بلند یافت. این خنیاگـر عمری دراز یافت. درپایان حیات آوازش منقطع گشت و بسال ۱۲۶ نماند۱۶، ۱۱۵، ۱۳۳

معتصم - ابو اسحق بن رشید هشتمین خلیفهٔ عباسی است ، وی در ۲۱۸ هجری بسن هجده‌سالگی بخلافت رسیدو تا۲۲۷ هجری در این‌مقام بود . ۸۱، ۲۵۶

معروفی - ابوعبدالله محمدبن حسن معروفی بلخی ازشعرای سامانیان بوده و اورا مداح ابوالفوارس عبدالملک‌بن نوح ابن نصربن احمد سامانی (۳۴۳ - ۳۵۰) دانسته‌اند . ۲۵۰

معری - ابوالعلاء احمدبن عبدالله‌بن سلیمان المعری التنوخی شاعر حکیم و فیلسوف عالیمقام. تولدش بسال ۳۶۳ در معرة ووفاتش بسال ۴۴۹ نیز در معرة - النعمان اتفاق افتاده است . معری در خردسالی ازدودیدهٔ جهان‌بین نابینا گشت. دربارهٔ این شاعرمتفنن وفیلسوف شاک متحیر کتابها پرداخته‌اند وخود نیز آثاری

گرانبها از خویشتن بجای نهاده است . ۱۲۲ ح .

معزی (امیر) - محمدبن عبدالملک نیشابوری ازشاعران نامی زمان معزالدین ملکشاه و سنجر و ملك الشعراء دربار سلجوقی . پدروی برهانی نیزشهرتی دارد . معزی درروزگار سنجرحشمت وشهرتی تمام یافت وعاقبت نیز براثر تیری که از دست سنجر بخطا رها شد وبروی آمد ، پس از چندی ناتوانی درگذشت . (۵۴۲هجری). ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۴ح ، ۲۶۰، ۲۶۲ ، ۲۶۶ح.

معنوی بخارایی - از شعرای عهد سامانیان واوایل دورهٔ غزنویان بوده‌است. ۲۵۰

معین - (دکترمحمد) استاد دانشگاه تهران).۱۹ح، ۲۳۱ ، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۶۶ح

مغنی-؟ رجوع به‌مقفع یاابن‌مقفع شود. ۱۱۳

مقنع - هشام یا هاشم یـا عطاء بن

حکیم متوفی بسال ۱۶۱ هجری . پیشوای سپید جامگان یا مقنعیه و یا مبیضه .
۱۱۳ ح

---

مقوقس ـ نام حاکم مصر است که معاصر باحضرت رسول بوده وماریهٔ قبیطه را باهدایای دیگری بخدمت آن‌حضرت فرستاده است ، نامه‌یی که پیغمبر اکرم بمقوقس نوشته هنوز موجود است. ۲۵۵

---

ملك (حاج حسین آقا) ـ (فاضل معاصر وصاحب کتابخانهٔ معروف ملی ملك). ۲۳۹

---

ملك محمد قصری ـ نگاه کنید بصفحهٔ ۲۶۱ و به محمد قصری (ملك) و شرح حال ابوغانم معروف بن محمد قصری وربیع بن مطهر قصری ۱۰۸، ۱۰۹، ۲۶۱

---

ملکشاه سلجوقی ـ معز الدین ابوالفتح حسن بن الب ارسلان بن جغری بیك ، سومین سلطان سلسلهٔ سلجوقی (۴۶۵ـ۴۸۵ هجری) . ۲۳۱

---

منصور ـ اسمعیل بن محمد، قائم بامر الله ابن عبیدالله مهدی علوی سومین خلیفهٔ فاطمی . وی در شمال افریقا حکومت و خلافت داشت وهم اوست که ابویزید را پس از جنگهای بسیار گرفتار ساخت . منصور از ۳۲۲ تا ۳۳۴ هجری حکومت داشته‌است . مولد وی قیروان است بسال ۳۰۲ وسال ۳۴۱ درگذشته است. ۲۵۶

---

منجیك ترمذی از شاعران معروف قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری ـ
۱۹۴ ح

---

منطقی رازی ـ ابومحمد منصور بن علی منطقی رازی معروف به‌مورد از شاعران دربار آل بویه و مداح فخر الدولهٔ دیلمی است. منطقی درشعر فارسی وتازی دست داشته و گاهی منطقی و زمانی منصور تخلص میکرده ، وفاتش میان سالهای ۳۶۷ و ۳۸۰ روی داده است . ۲۴۹

---

منوچهر بن قابوس ـ امیر فلك المعالی منوچهر بن قابوس بن وشمگیر داماد سلطان محمود غزنوی ، در سال ۴۰۳ پس از خلع پدرش قابوس بسلطنت رسید وتا سال ۴۲۳ حکومت داشت و باغزنویان از در سازگاری در آمده بود . گویند

با کالیجار کوهی ویرا مسموم ساخت. منوچهری تخلص خودرا از نام این امیر گرفته است. ۵۰ ح، ۶۶، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۵۶،۲۴۶

---

منوچهری- بشرح حال‌وی درمقدمه رجوع شود.
۱ ح، ۲۸ ح، ۴۵، ۷۰، ۷۸ ح، ۹۱ ح، ۹۶ح، ۱۰۸،۱۰۹، ۱۱۱ح، ۱۱۶ح، ۱۲۰، ۱۴۷ح، ۲۲۹ح، ۲۳۰ح،۲۳۱،۲۳۲،۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۸ ح، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۸ ح، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۵۹ ح، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱

---

منیژه - نام دختر افراسیاب تورانی عاشق وهمسر بیژن پسر گیو. داستان‌وی را درشاهنامهٔ فردوسی میتوان دید. ۶۲

---

موسی - موسی‌بن‌عمران پیغمبربنی‌اسرائیل است که درعهد مرنپتاه (۱۲۹۲-۱۲۲۵ پیش از میلاد) پسر رامسس دوم از فراعنهٔ مصر بدنیا آمده است.
۳۹،۱۱۸،۱۳۳،۱۸۳،۱۹۱،۱۹۱ح، ۲۲۰

---

مولوی - جلال‌الدین محمد مولوی فرزند بهاء‌الدین ولد محمدبن حسین‌بن احمد خطیبی متولد در ۶۰۴ ومتوفی در ۶۷۲ هجری از بزرگترین شعرای ایران واز مفاخر عالم تصوف وعرفان است. و مثنوی وی ازتوصیف مستغنی ودیوان‌وی مشهور بکلیات شمس ازتعریف بی نیاز.
۱۸ح، ۹۶ح، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۵۱

---

میربونصر - شاید مراد همان کسی باشد که دقیقی او را بدین دوبیت مرثیه گفته است:

دریغا میر بونصرا دریغا
که‌بس‌شادی ندیدی‌ازجوانی
ولیکن‌رادمردان جهاندار
چوگل‌باشند کوته‌زندگانی

(نگاه کنید بصفحهٔ ۳۷۷ تاریخ بیهقی چاپ دکتر فیاض). ۱۱۰

---

میرماضی - مراد سلطان محموداست. به‌محمود غزنوی نگاه کنید.
۱۰۲، ۲۵۹

---

میرمحمد- به‌ابوحرب بختیار محمد

نگاه کنید. ۱۱۶

---

میرمؤمنین. ۲۱۰

---

مینورسکی - خاورشناس عالیقدر و بزرگ معاصر از مردم روسیه و مقیم انگلستان. ۲۷۱

---

مینوی (مجتبی) - (دانشمند ایرانی معاصر). ۲۴۲ح، ۲۶۸

---

مهدی - ابومحمد عبیدالله فاطمی نخستین کسیست که بتأسیس دولت فاطمی مصر پرداخت و در فاصلهٔ ۲۹۷ تا ۳۲۲ شمال افریقا را متصرف شد و شهر مهدیه را بنا کرد. ۹۴، ۲۵۶

---

می - دختر طلابة بن قیس بن عاصم غسانی یکی از ملوك عرب است. این زن معشوقهٔ ذی‌الرمة شاعر بوده و شرح عشق آندو در ابتدای دیوان ذی‌الرمة (چاپ مصر) آمده است. ۱۱۱، ۱۱۲ح

---

میه - رجوع به‌می شود ۷۴، ۲۴۹، ۲۶۳

---

میدانی - ابوالفضل احمدبن محمد میدانی متوفی در ۵۱۸ هجری صاحب کتاب معروف السامی فی الاسامی درلغت و کتاب امثال. ۲۵۵

---

میر- بمسعود غزنوی نگاه کنید. ۱۰۵، ۱۹۱

ن

---

ناصرالدین - ناصرالدین سبکتکین مؤسس سلسلهٔ غزنوی است. وی در آغاز غلامی بیش نبود ولی بواسطهٔ کفایتی که داشت بدامادی و جانشینی البتکین رسید و سپس دست بکار فتوحات زد و در ۳۸۴ ازطرف نوح سامانی حکومت خراسان را گرفت وزمینه را برای ترقی پسرش محمود فراهم ساخت، سال وفاتش ۳۸۷ هجریست. ۴۷، ۱۶۲

---

ناصرخسرو - ابومعین ناصربن خسرو ابن حارث قبادیانی مروزی ملقب و متخلص بحجت بسال ۳۹۴ متولد و بسال ۴۸۱ گذشته شده است. ناصرخسرو از شاعران بزرگ

قرن پنجم و بسیار قوی الطبع و نادر الاسلوب و دارای شعری پرمعنی وعمیق است وی بآراء اسمعیلیه معتقد و حجت جزیرهٔ خراسان بوده است. ۱۴۳ح، ۲۵۴

---

نابغهٔ بنی‌شیبان ـ عبدالله بن المخارق ابن سلیم بن حضیرة بن قیس از بنی‌شیبان بود، وی شاعری بدوی ودر عصر امویان میزیسته است. نابغه از بادیه بشام آمد و بخدمت خلفای اموی رسید وعبدالملک و ولید بن یزید را مدح میگفت و صله میگرفت. درشعروی ذکر انجیل ورهبانیت بسیارست. نابغه در سال ۱۲۰ هجری بروزگار ولید بن یزید درگذشته است. ۲۴۹

---

نابغهٔ جعدی ـ به حسان (ابولیلی حسان بن قیس) نگاه کنید. ۲۴۹

---

نابغهٔ ذبیانی ـ ابوامامه زیاد بن معاویة ابن ضباب الذبیانی از شعرای عالیمقام و بزرگ جاهلیست که درسوق عکاظ همیشه داوری داشت. نابغه بخدمت نعمان بن منذر رفت وملوک حیره را مدح گفت ودر دستگاه این پادشاه تقرب یافت ولی دشمنانش درحق وی سعایت کردندو شاه قصد کشتن او کرد، نابغه بدستیاری عصام حاجب بگریخت و بخدمت ملوک کنده وغسان رسید وعمرو بن حارث و برادرش را مدح گفت. گویند نابغه بخدمت خسروشاهنشاه ایران نیز رسیده است وعمری طولانی یافته وحدود سال ۱۸ پیش ازهجرت گذشته شده است ۱۴۱، ۲۴۹

---

نجاشی ـ لقب عمومی شاهان حبشه ولی در اینمورد منظور سلطانیست که معاصر پیغمبر اکرم بوده است به سالار حبش نیز نگاه کنید. ۲۵۵

---

نجیبك طوسی ـ ۲۵۳

---

نخجوانی ـ (محمد) دانشمند وفاضل معاصر تبریزی. ۲۳۳

---

نصر ـ نصر بن ناصرالدین سبکتکین برادر سلطانمحمود غزنوی و سپهسالار اردوی خراسان از جانب سلطانمحمود

پس از رسیدن بسلطنت. وفات نصر در جوانی و پیش از مرگ برادرش محمود روی داده است. ۲۱۰، ۲۷۱

---

نصر بن احمد ـ ملك سعید نصر بن احمد بن امیر اسمعیل پادشاه سامانی. (۳۰۱ـ۳۳۱) ممدوح رودکی، پادشاهی دانشمند وادب پرور وشعردوست وحلیم بوده وبزبان پارسی علاقهٔ بسیار داشته و درترویج آن سعی بسیار مینموده وازاین رهگذر نام خویش را جاودانی ساخته است. ۱۸

---

نصیب ـ ابومحجن نصیب بن رباح شاعری نیکوسخن ومعاصر عبدالعزیز بن مروان وآزاد کردهٔ اوست. باعبدالعزیز بن مروان و سلیمان بن عبدالملك و فرزدق اورا اخباریست و بسال ۱۰۰ هجری در گذشته است. ۷۳

---

نظام قاری ـ نظام الدین محمود بن امیر احمد قاری یزدی صاحب دیوان البسه. ۲۳۱ح

---

نظامی ـ الیاس بن یوسف بن ذکی بن مؤید، شاعر بلندمقام وسخن سنج نکته ـ پرداز عالیقدر قرن ششم هجری وصاحب دیوان و مثنویات خمسهٔ معروف ۲۳۲، ۲۳۲ح، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۷، ۲۵۴، ۲۶۲

---

نفطویه ـ ابوعبدالله ابراهیم بن محمد عرفة بن سلیمان بن المغیرة بن حبیب بن ـ المهلب بن ابی صفرة الازدی، ملقب بنفطویه نحوی واسطی، مردی عالم وپرهیزگار بود، تولدش در ۲۴۴ یا ۲۵۰ درشهر واسط اتفاق افتاد و در ۳۲۳ یا ۳۲۴ درگذشت. ابوعبدالله محمد بن زید بن علی بن الحسین الـواسطی، متکلم مشهور صاحب کتاب «اعجاز قرآن کریم» درحق نفطویه گفته است:

من سره ان لایری فاسقاً
فلیجتهدان لایری نطفویه
احرقه الله بنصف اسمه
وصیر الباقی صراخاً علیه

۱۱۳

---

نفیسی ـ (سعید) استاد دانشمند دانشگاه تهران. ۱۷ح، ۱۹ح، ۲۰ح، ۲۲ح، ۳۴ح، ۳۵ح، ۵۷ح، ۸۴ح، ۲۲۸ح، ۲۳۷ ح، ۲۴۴، ۲۶۸ح

نوح ـ از پیغمبران مرسل. ۲۱۲

نوشیروان ـ خسرو انوشیروان پسر قباد از پادشاهان بزرگ و دادگستر ساسانیست که درسال ۵۳۱ بتخت نشسته و تاسال ۵۷۶ پادشاهی کرده است. پیغمبر اسلام درزمان وی بدنیا آمده و مباهات فرموده که درزمان ملکی عادل متولد شده است. ۵۷، ۶۱

نوشیروان پسر فلك المعالی ـ نگاه کنید به انوشیروان پسر فلك المعالی. ۲۵۷

نهاوندی (ادیب) ـ طابع دیوان منوچهری بسال ۱۳۱۹ هجری شمسی ـ ۲۳۲ ۲۶۲

نهشل حری ـ نهشل بن حری بن ضمرة بن جابر بن قطن بن نهشل بن دارم شاعری است نیکوسخن. جدش ضمره بانعمان معاصر بوده و بخدمت وی نیز رسیده است. در کتاب معجم الادباء (ج۱ص ۱۲۰ چاپ اروپا) دو بیت از اشعار این سخنسرا ذیل شرح حال احمد بن خالد ابوسعید الضریر آمده است. ۱۳۲

و

وامق ـ نام عاشقی است که معشوقه اش عذرا نام داشته و داستان آندو را عنصری برشتهٔ نظم کشیده بوده است (مثنوی بحر متقارب) واز روی بعض ابیات آن مثنوی که بجای مانده وامارات دیگر چنین مفهوم میشود که اصل این داستان پهلوی (یونانی؟) بوده است. ۱۳۱

وحید ـ وحید دستگردی (دانشمند فقید معاصر، متوفی در ۱۳۲۱ هجری شمسی). ۲۳۲ح، ۲۴۷ح، ۲۶۳ح

ولف ـ دانشمند نامی آلمانی تهیه کنندهٔ فهرست بسیار مشهور و عزیز شاهنامهٔ فردوسی. ۱۴ح

ولیدبن یزیدبن عبدالملك اموی ـ (۱۲۶ ـ ۱۲۵ هجری) یازدهمین ازخلفای اموی. ۲۵۴

ه

هارون ـ بکلمهٔ رشید نگاه کنید. ۱۱۹

هانری ماسه ـ خاورشناس معاصر فرانسوی. ۲۶۸

هرقل ـ هراکلیوس امپراتور روم شرقی. وی هنگام حملهٔ خسرو پرویز برم، بجای فکاس امپراتور سابق بتخت نشست و بعداز جنگهای طولانی (۶۰۳ ـ ۶۳۸ میلادی) سرانجام خسرو پرویز را شکست داد. ۵۶

هرمز پسر نوشیروان: بیست و دومین از سلاطین ساسانی (۵۹۰ ـ ۵۷۹ میلادی). ۲۶۸

هلاکو ـ هلاکوخان (۶۵۱ ـ ۶۶۳) نوادهٔ چنگیز از شاهان مغولی و فاتح بغداد و منقرض کنندهٔ سلسلهٔ عباسی در ۶۵۶ هجری. ۲۶۷

همائی (جلال الدین) ـ استاد دانشمند دانشگاه تهران ـ ۲۴۷

همام ـ همام تبریزی از خواجگان والاشأن تبریز بوده و کسب کمال از جناب خواجه نصیرالدین طوسی نموده و با شیخ سعدی شیرازی صحبتها داشته و شاعری غزلسرا بوده است. ۲۷۰

هند ـ دختر کعب بن عمرو بن لیث النهدی. نسبش بچند واسطه بنسب عبدالله عاشق وی میپوندد. برای اطلاع بیشتر بکتاب تزیین الاسواق (چاپ مصر ص ۹۰ ـ ۹۱) نگاه کنید. ۷۴، ۲۴۹

هوذة بن علی الیمامی ـ هوذة بن علی حنفی صاحب یمامه وی با خسرو انوشیروان

ارتباط داشته و در سال ششم هجرت، پیغمبر اکرم بدو نامه نوشته و ویرا باسلام خوانده است ، حامل این نامه سلیط بن قیس بن عمرو انصاری خزرجی است . هوذة نیز رسولانی فرستاده است که مجاعة بن مراوه یکی از آنان بوده است . در عقد الفرید (چاپ مصر ج ۱ ص ۳۷۲) آمده که شاعری از اهل ری بر ابویزید علی بن عبدالله بن طاهر حاکم خراسان وارد شد و این شعر را بخواند :

اشرب هنیئاً علیك التاج مرتفقا
من شاذیاخ ودع غمدان للیمن
فانت اولی بتاج الملك تلبسه
من هوذة بن علی و ابن ذی یزن

اعشی بکر نیز در حق هوذه شعری دارد ( بصفحهٔ ۴ ـ ۲۴۳ ج ۲ عقد الفرید رجوع کنید) . ۱۱۹

هویه سنبا ـ رجوع به شاپور ذوالاکتاف شود . ح۳۹

## ی

یاسمی ـ (غلامرضا، رشید) ـ دانشمند فقید معاصر . ۲۳۲

یاقوت ـ شهاب الدین ابی عبدالله یاقوت بن عبدالله الحموی الرومی البغدادی متوفی بسال ۶۲۶ هجری صاحب کتاب معروف معجم الادباء و کتاب معروف معجم ـ البلدان. ۲۷۱

یزید بن عبدالملک بن مروان (۱۰۵ ـ ۱۰۱) . نهمین از خلفای اموی . ۲۵۵

یعقوب ـ از پیغمبران بنی اسرائیل پسر اسحق بن ابراهیم خلیل الله و اسرائیل لقب اوست. ۱۳۳، ۱۳۵

یحیی برمکی ـ یحیی بن خالد برمك پدر فضل و جعفر برمکی است که پیش از بخلافت نشستن هارون کاتب وی بود و پس از خلافت بوزارت این خلیفه رسید . هارون یحیی را بسیار محترم میداشت و اورا پدر خطاب میکرد و خلافت خود را مرهون رأی و تدبیر او میدانست . یحیی مردی بلیغ و خردمندی فرزانه و جوانمرد

و پاکدامن و حلیم و دارای هیبت و شکوه و وقار بوده است. هنگامیکه هارون بر برمکیان خشم گرفت یحیی را نیز بزندان انداخت ، این مرد بخشنده در زندان بود تا بقول ابن‌خلکان در سال ۱۹۰ هجری درگذشت . ۲٦۵

---

یوسف - پسر یعقوب پیغمبر ، وی عزیزی مصر یافت و داستانش در قرآن کریم (سورهٔ یوسف) و کتب دیگر آمده است. ۲۱۰،۱۳۵،۱۳۳

---

یونس- یونس بن متی از پیغمبران است ومتی نام مادر اوست . ۱۳۵

# فهرست نام جایها


آ

آبادان- ۲۶۳ ورجوع به‌عبادان شود.

آمل- ۲۰، ۹۷، ۱۶۳ح، ۲۵۷

الف

احد - ۲۵۵

اردن- ۲۷۱

ارم- ۳۲، ۵۹، ۱۱۴، ۱۷۰، ۲۰۸، ۲۱۶

ارمن- ۶۲

ارمینیه - ۹۰

اروپا- ۲۳۸، ۲۴۶، ۲۶۴

استارباد - ۲۰ ورجوع به‌استراباد شود.

استانبول- ۲۳۱ح

استرآباد - ۲۵۷

استوا - ۹۴

اصفهان - ۲۵۷

افریقیه- ۳۲، ۹۴، ۱۹۰

البرز- ۶۳، ۲۳۸، ۲۴۷

ام‌القری- ۱۴۱

انطاکیه- ۹۳

ایران- ۳۲، ۴۸، ۶۱ح، ۶۵، ۸۱، ۱۶۸، ۲۷۱

ایلاق- ۴۷

ب

بابل- ۳۲، ۵۷ح، ۶۱ح، ۶۳ (کوه...)- ۵۳

بامیان- ۱۰۴ح

بخارا- ۴۷ح، ۷۴، ۲۴۹، ۲۵۰

بغداد - ۱۱۹، ۲۳۲، ۲۶۷

بلاساغون- ۴۰، ۴۲، ۴۷

بلخ- ۶۷، ۷۴ح، ۹۰، ۱۰۵، ۲۴۴، ۲۵۰، ۲۶۰، ۲۶۱

بوشنج (فوشنگ) - ۲۲۶ح

بیت‌الحرام - ۳۲، ۶۱، ۲۰۸

پ

پاریس- ۴۲ح، ۲۵۴، ۲۵۶ح

ت

تبت- ۱، ۲۴، ۴۶، ۷۵، ۱۱۲، ۲۰۳

تبریز- ۲۳۳

ترکستان- ۴۷، ۴۷ح، ۲۳۹
ترمذ- ۲۴۴
توران- ۳۲، ۴۸، ۶۵
تهران- ۶۹ح، ۲۳۲

ج
جده- ۱۸۸
جیحون- ۱۲، ۳۳، ۲۴۴، ۲۶۰

چ
چگل- ۱۷۰، ۱۹۰
چین - ۸۰، ۸۱ ح، ۱۸۰، ۱۸۰ح، ۱۹۰، ۱۹۲ح، ۲۲۱، ۲۳۹ (دریا...)- ۱۷۹
چینستان- ۱۹۷

ح
حبش- ۹۴، ۱۹۲، ۲۵۵
حجاز- ۳۲، ۳۲ح، ۴۱
حراز (کوه) (؟)- ۴۱
حرم- ۲۱۶

خ
خانقین- ۹۳(۱)
خاوران- ۶۷
ختا- ۲۳۹
ختن- ۲، ۷۷
خراز (کوه) (؟)- ۴۱ح
خراسان - ۴۸، ۴۹، ۷۳، ۱۴۰، ۱۶۸، ۲۰۶، ۲۰۶ح، ۲۱۰، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۷۰، ۲۷۱
خرم آباد (شاپورخواست) - ۲۵۷
خزر- ۳۲
خزران - ۱۷۹، ۱۹۷
خلخ- ۳۲، ۲۱۷ح
خم (غدیر)- ۲۰۳، ۲۷۰
خوارزم- ۱۴۷
خورنق- ۱۷۱

د
دجله ۲۰
دندانقان- ۲۴۱، ۲۵۸
رشت - ۲۰۶ح
روم - ۱۵، ۵۳، ۸۰، ۱۲۲، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۹۰، ۲۲۱، ۲۲۶، ۲۳۹، ۲۷۱
رومی (خلیج) - ۱۱۴
ری- ۲۳ح، ۴۸، ۸۱، ۹۷، ۱۱۲، ۲۲۶ح، ۲۴۳، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹

۱ - شاید کلمهٔ خافقین در شعر ۱۱۴۱ ص ۸۱ نیز خانقین باشد.

ز

زابل- ۱۶۳

زابلستان- ۲۶۳

زرنگ- ۵۱، ۲۲۲

زمزم- ۸۲، ۱۳۴

زنگ- ۵۳، ۱۹۲، ۱۹۲ح

س

ساری - ۱۰۱، ۲۵۷، ۲۵۹ح

ساوه- ۹۷

سبا - ۸۵

سپاهان - ۴۸، ۹۷، ۱۶۳، ۲۱۷ح، ۲۵۷

سغد - ۷۳

سقط اللوی - ۵

سمرقند - ۶۷

سمنان- ۲۴۲، ۲۴۳

سیحون- ۳۳

شاپورخواست (- خرم آباد) - ۲۵۷

شام - ۲۳۳، ۲۵۶ (دریا. .) - ۲۷۱

شروان- ۸۱، ۸۱ح (۱)، ۲۵۰

ششتر- (شوشتر) ۱۱۲ ۲۰۷

ص

صراط (پول، پل) - ۴۱

صفا - ۸۵

صفین - ۲۶۸ (۲)

صنعا - ۱۲، ۲۴

ط

طبرستان - ۲۴۵، ۲۵۷

طراز - ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۴

طنجه - ۲۲۶، ۲۲۶ح

طور (کوره) - ۳۹

طوس - ۲۵۰

ع

عبادان - ۱۱۲، ۱۲۳ح، ۲۶۲، ۲۶۳

عدن - ۱، ۷۵

عراق - ۳۲، ۳۲ح، ۴۸، ۴۹، ۴۹ح، ۱۶۸، ۲۳۳، ۲۳۹

عقیق - ۵

عکه - ۲۳۵، ۲۷۱

عمان - ۲۲۶ح

عموریه - ۳۲، ۹۵ح، ۲۵۶


۱- اینجا بغلط شیروان چاپ شده است.

۲- این کلمه در ص ۲۶۸ سطر ۲۲ پس از کلمهٔ اول محذوفست. اضافه فرمائید.

غ

غرجستان ـ ۱۰۴ح

غزنی (غزنین) ـ ۲۵۷،۱۶۳

غور ـ ۳۲ح

ف

فرات ـ ۱۳۸،۱۳۳

فرخار ـ ۳۷،۳۶،۱

ق

قارن (کوه) ـ ۶۳

قاف (کوه) ـ ۱۹۲،۳۲

قرن ـ ۲۴۹،۷۳

قزوین ـ ۹۷

قسطنطنیه (قسطنطانیه) ـ ۹۳،۹۳ح

قمار ـ ۳۷

قندهار ـ ۱۷۰،۳۲،۲۹،۲۲

قومس ـ ۲۴۳،۲۵۲

قیروان ـ ۳۲،۲۹

ک

کجور ـ ۲۵۷

کشمیر ـ ۲۱۷،۱۷۳

کعبه ـ ۲۵۵،۱۳۹،۸۲

کلکته ـ ۲۳۷

کوثر ـ ۱۳۵،۷۴ح،۱۴۶

گ

گرگان ـ ۲۵۹،۲۵۸،۲۵۷،۹۷،۸۱ح

گنجه ـ ۲۷۱،۲۲۶

گنگ ـ ۵۱(دریا...) ـ ۲۲۱، ۲۲۱ح

گیلان ـ ۲۵۷،۹۷

م

ماچین ـ ۱۶۸

مازل (کوه) ـ ۵۷،۴۲ح،۲۲۳

مازندران ـ ۶۶، ۶۷

ماوراءالنهر . ۲۳۹

مجلس شورای ملی (کتابخانه)، ۲۳۲،۲۳۲ح

مداین ـ ۶۵

مدین ـ ۶۵

مرو ـ ۱۵،۱۵ح،۷۴،۲۴۱،۲۵۰

مروه ـ ۸۵

مصر ـ ۱۵ح ،۲۴۵ح،۲۵۲، ۲۵۵،۲۶۹ح، ۲۷۱

مغربی (خلیج) ـ ۱۱۶ح

مقراط ـ ۵

مکه ـ ۲۲۵

موصل ـ ۱۱۹(کوه..) ـ ۶۵

مهدیه ـ ۹۴

ن

ناتل ـ ۲۵۷

نطنز ـ ۲۴۲،۲۴۳
نیشابور ـ ۲۴۱،۲۵۷
نیل ـ ۱۱۸،۳۳ح
نینوی ـ ۱۱۲
ولوالج ـ ۱۴۰، ۲۶۶

**ه**

هرات (هراه، هری) ـ ۱۴۰،۱۹۲،۱۹۲ح، ۲۳۵،۲۶۶
همدان ـ ۲۵۷
هند ـ ۱۶۳ (دریا...) ـ ۱۷۹
هندوستان ـ ۲۳۹،۲۵۷

**ی**

یثرب ـ ۲۰،۲۲۵
یزد ـ ۲۳۲
یمن ـ ۲، ۲۰، ۷۳،۷۳ح، ۷۷، ۱۱۹، ۱۶۸، ۲۴۹،۲۶۳، ۲۶۵
یونان. ۶۱ح

# فهرست نام کتابها و مجله‌ها


**آ**

آثار الباقیه (ترجمه) ـ ۲۶۴

آنندراج (فرهنگ) ـ ۱۱۷ح، ۲۶۵

آینده (مجله) ـ ۲۳۲

**ا**

ارمغان (مجله) ـ ۲۴۳ح

اغانی ـ ۲۵۴

اغراض السیاسة ـ ۵۶ح

امثال و حکم دهخدا ـ ۶۱ح ، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۴ح، ۲۴۵، ۲۵۱ح، ۲۵۴، ۲۵۴ح ، ۲۶۰، ۲۶۳ح

انجیل ـ ۱۱۸

الانساب سمعانی ـ ۲۶۱

اوستا ـ ۲۳۹

**ب**

برهان قاطع ـ ۲۳۹

بیست مقالهٔ قزوینی ـ ۲۳۹

**ت**

تاج العروس ـ ۱۴ح

تاج آلماثر ـ ۵۹ح

تاریخ بیهقی ـ ۲۳ح، ۳۳ح، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۳ ح ، ۲۵۶ ، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۸ح، ۲۶۰، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۰ح

تاریخ جهانگشای جوینی ـ رجوع به جهانگشای جوینی شود.

تاریخ سیستان ـ ۲۴۵، ۲۵۱ح ، ۲۶۴، ۲۶۵

تاریخ طبرستان ـ ۲۶۸

تاریخ گردیزی ـ ۲۴۴، ۱۷۰

تاریخ نامهٔ هرات ـ ۲۳۵، ۲۳۷

تاریخ یمینی ـ ۲۶۸

تتمة الیتیمة (ذیل یتیمة الدهر) ـ ۲۴۱ح، ۲۵۶، ۲۶۱

تجارب السلف ، ۲۶۷

ترجمان البلاغه ـ ۱۴۷، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۵۱

التفهیم ـ ۸۵ح ، ۹۱ح، ۲۴۷

تنسر (نامه) ـ ۶۲ح

توراة - ۱۱۸

ث

ثمار القلوب - ۲۴۶

جنگ تربیت - ۱۹ح، ۲۰ح، ۲۵ح، ۲۶ح
۲۷ح، ۲۸ح، ۲۹ح، ۳۴ح، ۳۵ح

جهانگشای جوینی (تاریخ) - ۱۲۸ح، ۲۳۵
۲۳۸، ۲۴۶، ۲۶۴

جهانگیری (فرهنگ) - ۱ح، ۲ح، ۸ح، ۱۳ح،
۱۴ح، ۲۵ح، ۴۹ح، ۵۰ح، ۵۵ح، ۶۶ح، ۸۷ح،
۱۲۵ح، ۱۵۲ح، ۱۵۴ح، ۱۷۰ح، ۲۲۶ح
۲۲۹ح، ۲۳۰ح، ۲۳۵، ۲۳۶

جهان نو (مجله) - ۲۶۲

حدائق السحر - ۱۷۷ح، ۲۲۰ح، ۲۳۵، ۲۳۶

خسرو شیرین نظامی - ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۷،
۲۴۷ح

د

دائرة المعارف اسلامی - ۲۴۲ح

دمیة القصر باخرزی - ۲۴۱، ۲۴۱ح

دیوان ابن یمین - ۲۲۴ح

دیوان ابونواس - ۲۶۹ح

دیوان ابی الفرج رونی - ۲۴۳ح

دیوان البسه - ۲۳۱ح

دیوان امیر معزی - ۲۳۵، ۲۳۸

دیوان حافظ - ۲۵۲

دیوان سنائی - ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۸

دیوان عارف قزوینی - ۲۴۳

دیوان فرخی - ۱۳۰ح ۲۴۴ح، ۲۶۵

دیوان لامعی - ۲۲۵، ۲۲۸

دیوان متنبی - ۲۴۵ح

دیوان مجنون - ۲۶۹ح

دیوان مسعود سعد سلمان - ۲۳۲، ۲۳۵

دیوان منوچهری - ۱۹۷ح، ۲۳۱، ۲۳۶
۲۴۹ح، ۲۵۴، ۲۵۶ح، ۲۶۳ح

ر

رشیدی (فرهنگ) - ۱۳ح، ۳۹ح، ۴۲ح،
۵۳ح، ۱۵۴ح، ۲۳۰ح، ۲۳۵ح

س

سخن و سخنوران - ۲۴۸، ۲۵۶ح

سروری (فرهنگ) ۱۰ح، ۱۳ح، ۳۲ح، ۴۲ح
۶۶ح، ۱۴۶ح، ۱۸۰ح، ۱۸۲ح و رجوع به
مجمع الفرس سروری شود.

سندباد نامه ۲۹

سیاست نامه - ۲۵۲

ش

شاهنامهٔ ابومنصوری - ۲۳۹

شاهنامهٔ فردوسی - ۲٦۸

شرفنامهٔ نظامی - ۲۳۲ح

شعوری (فرهنگ) - ۱۲ح، ۱۹٤ح

ص

صحاح الفرس - ٥ح

ع

عقدالفرید - ۲٤۷

ف

فردوسی نامهٔ مهر - ۲٦۲

فرقان - ۳٥، ۷٤

فرهنگ (آنندراج، جهانگیری، رشیدی سروری، نخجوانی) - رجوع به هریك از این اسامی درردیف خودشود.

فهرست لغت شاهنامهٔ ولف - ۱٤ح

ق

قرآن کریم - ۹، ۱۰، ٦۱، ۷٤ح، ۱۳٥ح، ۲٦٤

ک

کامل مبرد - ٥۸، ٥۸ح

گ

گنج باز یافته - ۲۳۲، ۲٤۰ح ۲٥۹ح

ل

لباب الالباب - ۲٦ح، ۳۲ح ۷۰ح، ۷۱ح، ۷۲ح، ۲۲۱ح، ۲۳۱، ۲۳٥، ۲۳۷ح

لغت فرس (لغت نامهٔ) اسدی - ۸۷ح، ۸۸ح ۱۳۷ ح، ۱۳۸ح ۱٤۸ح، ۲۲۹ح، ۲۳٥، ۲۳٦

مجمع الامثال میدانی - ۲٥٥

مجمع الفرس سروری - ۱۰٤ح، ۲۲۹ح، ۲۳۰ح، ۲۳٥، ۲۳٦، ۲٥٤ ورجوع بسروری (فرهنگ) شود.

مجمع الفصحاء - ۳ ح، ۲۷ ح، ۱۲٦ح ۱۲۸ح، ۲۳۱، ۲۳۲

مصحف اخری (=قران کریم) - ۱۳٥، ۱۳٥ ح

مصحف اولی (=صحف ابراهیم) - ۱۳٥، ۱۲٥ ح

المعجم شمس قیس رازی - ٥ ح، ٥٥ ح، ٥٦ح، ۱۰۸ح، ۱۲۰ ح ۲۱٥ح، ۲۲۰ح ۲۲٥، ۲۲٦

معجم البلدان - ۲۷۱

مفاتیح العلوم خوارزمی - ۲٥٥

مناظر الانشاء - ۲۳۲

منتهی الارب - ۲٥٥ ح

مونس‌الاحرار ـ ۵۷ ح
مهر (مجله) ـ ۲۳۱

ن

ناسخ التواریخ ـ ۲۶۸
نبی ـ ۳۵
نخجوانی (فرهنگ) ـ ۱۷۹ ح
نوادر ـ ۲۵۲
نوروزنامه ـ ۱۴۲ ح، ۲۵۲، ۲۶۷، ۲۶۸

ه

هزارهٔ فردوسی ـ ۲۶۸
هفت پیکر ـ ۶۳ ح

ی

یادگار (مجله) ـ ۳۴ ح، ۳۵ ح، ۳۶ ح، ۲۴۰، ۲۵۳
یتیمة‌الدهر ـ ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۶۱

## فهرست قبایل وطوایف وفرق


اسپهبدان- ۲٤۵
اسماعیلیه- ۲٦٤
باطنیه- ۲٦٤
باهل- ۵۷
بکر- ۱۰۹
بومسلمیه- ۲۵۵
تیم- ۱۰۹، ۱۷۸
خانیان- ۳۳، ۱٦۸
ساسانیان- ۲۵۲
سلجوقیان- ۲٤۱، ۲۵۸، ۲٦۰
شیعه- ۱۱۲
طی- ۱۱۳
عباسیان. ۲٦۷
عدی- ۱۷۸
عنزة- ۲۵٦
غزنویان- ٤۳۱
فاطمیه- ۲۵۵


## فهرست سور


الاسری (سورة)- ۲٦۵
الانبیاء- ۲٦۳
بقره- ۲۷۰
حدید- ۲٦۵
فاتحة الکتاب- ٦۵ح، ۱۱۰
النبأ- ۲٤۵
نساء- ۲٤۱

# فهرست نام اسبها و بتها وجز آن


اعوج- ۱۳٦

براق- ۴۲، ۴۹

حیوان (چشمه)- ۲۱٦

دلدل- ۴۲

ذوالفقار (تیغ)- ۲۲، ۳۱

رخش-۴۲، ۵۲، ۷٦، ۱۳٦

شبدیز - ۵۲، ۷٦، ۱۳٦

شبرنگ- ۴۲

طوبی (درخت)- ۴۷، ۱۳۳

عزی (بت)- ۱۳۱، ۱۳۹

لات(بت)- ۱۳۱

لزاز-۲۵۵

ورد - ۷٦

یحموم- ۷٦، ۱۳٦

## آهنگها (الحان)

هر منظرهٔ طرب‌انگیز ومهیجی که یك لحظه عواطف واحساسات آدمی را بخود متوجه سازد وانقلابی در خاطر برپا کند وهر نغمهٔ دلکش وروح بخشی که از راه گوش باعماق دل بشر رسد وهیجانی برانگیزد دانشمندان جهان آنرا موجد زیبایی دانسته‌اند پس زیبایی مطبوع ودلپسند بودن درچشم وگوش است. هنرهای زیبا همگی پرده از روی این شاهد دلربا برمیدارند ولی موسیقی میان آنها تنها هنریست که رسانندهٔ زیبایی بتمام معناست و بعبارت بهتر موسیقی هنر بیان افکار و نمایاندن احساسات ووصف جلوه‌های طبیعت است بوسیلهٔ اصوات این فن از دیر باز در سرزمین ما مایهٔ انبساط خاطر وهیجان درون وتحریك احساسات بوده است و عوارضی چند از قبیل زیبایی جمال طبیعت وتشویق وترغیب شاهان وذوق واستعداد فطری افراد وروح نشاط وتوجه مردم بزندگی خوش، بترقی وتکامل این هنر کمك شایان کرده است، سرودهای اوستاکه قدیمترین سند کتبی ماهستند بااین موهبت خدا دادست یکی کرده ودر وجود آنان که دل خود را گنجینهٔ تعالیم بهدینان ساخته بودند کار بادهٔ مرد افکن مینموده‌است همان کاری که آهنگ دل‌انگیز قرائت قرآن بادل مسلمان میکند. موسیقی در ایران باستان طرف توجه بوده واردشیر بابکان و بهرام گور وخسرو پرویز درترقی و رواج این هنر کوشش ومیلی نشان داده‌اند تابحدیکه خنیاگران زمان بهرام بتشکیل طبقه‌یی که درعداد طبقات دیگر مردم آن عصر باشد نایل آمدند و این پادشاه زنده دل بقول نظامی درهفت پیکر[1] :

---

(۱) ص ۱۰۶ چاپ مرحوم وحید.

شش هزار اوستاد دستان ساز مطرب و پای کوب و لعبت باز
گرد کرد از سواد هر شهری داد هر بقعه را از آن بهری
تا بهر جا که رخت کش باشند خلق را خوش کنند و خوش باشند

ودر دستگاه پرشکوه خسرو دوم رامشگران و خنیاگرانی چون بار بد ونکیسا و سرکب وسرکش و بامشاد ورامتین مجال هنر نمایی یافتند و آهنگها ودستانها ساختند وخسروانی سرودها پرداختند.

دردوران اسلامی نیز بدون شك الحان و نواهایی به موسیقی افزوده شد و آهنگهای جدیدی روی کار آمد یاجای برخی از الحان قدیم را گرفت و باوجود نهی اسلام این فن و هنر رایج گشت و طرفداران آن همه وقت بکار خویش و هنر نمایی سرگرم بودند.

تحقیق ومطالعهٔ علمی فن موسیقی در نظر کسانیکه در دارالعلمهای قدیم ایران طالب علوم عالیه بودند، امری لازم شمرده میشد، باین سبب در بیشتر دائرة المعارفهایی که ایرانیان تصنیف کرده‌اند یکقسمت را بفن موسیقی اختصاص داده‌اند. بحث در بارهٔ آثار و پیشرفت گذشتگان این سرزمین در فن موسیقی باهمه دلکشی، بسیار دشوار و نیازمند تحقیق و تتبع بسیارست بویژه نگارنده را باعدم بضاعت علمی درین زمینه مجال سخن گفتن نیست واین بحث را بذکر نام چند کتاب موسیقی وچند موسیقی دان پایان بخشیدن اولی است، چه بقول شاعر:

چون اصول طبع موسیقیت نیست از تنا ونا وتا نا دم مزن

جای شك نیست که ایرانیان در قدیم کتابهایی راجع بفن موسیقی نگاشته‌اند که از آنجمله است: کتاب النغم والایقاع تألیف اسحق موصلی (متوفی بسال ۲۳۵) و کتاب الموسیقی الکبیر تألیف ابو العباس سرخسی (متوفی بسال ۲۸۶) و کتاب اللهو والملاهی تألیف ابن خرداد به (متوفی بسال ۳۰۰) و کتاب فی جمل الموسیقی تألیف ابو بکر رازی (متوفی

بسال ۳۱۳) و کتاب عظیم الشان «الموسیقی» تالیف فارابی و مفاتیح العلوم خوارزمی و رسالة فی الموسیقی در جزء رسائل اخوان الصفا و کتاب مدخل الی صناعة الموسیقی تألیف ابن سینا و کتاب الکافی فی الموسیقی تألیف ابن زیله (متوفی بسال ٤٤٠) که به پیروی از استاد خود ابن سینا نوشته است. همچنین فخر الدین رازی (متوفی بسال ٦٠٦) شرحی در کتاب جامع العلوم خود راجع بموسیقی نگاشته است. نیز صفی الدین عبدالمؤمن الارموی (متوفی بسال ٦٩٣) صاحب دو کتاب الادوار و رسالة الشرفیه در موسیقی را باید نام برد. وی پس از فارابی بزرگترین و مهمترین کسی است که در اصول فن موسیقی تحقیق نموده است و عقاید او در تمام علمائی که بعد از او در باب موسیقی تحقیق کرده اند تأثیر بخشیده و شروحی بر فرضهای او نوشته اند و قطب الدین شیرازی (متوفی ۷۱۰) در دایرة المعارف خود موسوم به درة التاج هم در این باب بحث کرده است و پس از وی نیز موسیقی دانهای بسیاری پا بعرصهٔ وجود نهاده و کتبی پرداخته اند که ذکر نام همهٔ آنان باعث طول کلام خواهد شد برای اطلاع بیشتر رجوع کنید بمقالهٔ (علمای بزرگ ایران در فن موسیقی) از دکتر ه. ج. فارمر درج ۲ شمارهٔ ۱ مجلهٔ روزگار نو و کتبی که در این فهرست نام بردیم و در دست هست و همچنین بکتاب ساز و آهنگ باستان تألیف قریب.

نام نواها و الحانی که در کتابهای بعد از اسلام دیده میشود و یا شاعران در شعرهای خود بدانها اشاره کرده اند بسیار است و دانشمند نامی فقید علامهٔ دهخدا فهرستی از آن ترتیب داده اند که در شمارهٔ ۲ سال ۳ مجلهٔ فرهنگستان بنقل از کتاب لغت نامه (ذیل کلمهٔ آهنگ) چاپ شده است.

کیکاوس بن اسکندر در کتاب قابوسنامهٔ خود (باب سی و هشتم) در آداب خنیاگری دستورهای این فن را چنانکه مرسوم و متداول زمان بوده و یا از اسلاف خود بیاد داشته است ذکر میکند و هر طبعی را سرودی و هر پیشه و شغلی را آهنگی و اقتضای هر سنی را نوایی تعیین مینماید و نقل عبارت وی در اینمورد بیفایده نیست:

«اول دستان خسروانی زنند و این از بهر مجلس ملوک ساخته اند و بعد از آن طریقها بوزن گران نهاده اند چنانک بدو سرود بتوان گفتن و آنرا راه نام کرده اند و

آن راهی بود که بطبع پیران و خداوندان جد نزدیك بود و آنگاه چون دیدند که خلق همه پیرواهل جد نباشند گفتند این از بهر پیران طریقی نهاده‌اند از بهر جوانان پس بجستند و شعرها که بوزن سبکتر بود بروی راههای سبك ساختند و خفیف نام کردند تاازپس هرراهی گران ازاین خفیفی بزنند ، گفتند تا در هرنوبتی مطابق، هم پیران رانصیب باشد وهم‌جوانان را ، پس کودکان و زنان ومردان لطیف طبع نیزبی بهره نباشند تا آنگاکه ترانه گفتن پدید آمد این ترانه رانصیب این قوم کردند تااین قوم نیزراحت یابندولذت، از آنك ازوزنها هیچ وزنی لطیفتر از وزن ترانه‌نیست[1] ».

پس از این برای هر یك از سنین عمر کودکی و جوانی وپیری واز پرده های موسیقی که خاص اشخاص گوناگونست واز سرودهای خـاص عیاران وزنان و غیره سخن میگوید ودستورهای نغرواستادانه ودلپسند می‌دهد که اطلاع بر آنها ازنظر اختصاص هرآهنگی بطبقه‌یی ازمردم ونام آن آهنگها وموارد استعمال آنها مفیدست .

نام سی‌لحن وسیصد وشصت دستان باربد درفرهنگهای فارسی آمده ونظامی درخسرو شیرین نام آن‌الحان رابنظم کشیده است .

برخی ازاین‌داستانها حوادث قدیم‌ایران‌رابیان می کرده‌است مانندکین سیاوش وکین ایرج وبرخی دروصف‌قدرت وثروت خسرو پرویز بوده است مانندباغ شیرین وهفت گنج یاگنج بادآورد وبرخی نیزدروصف‌جشنهای فصول مختلفه خاصه‌بهاربوده است مانند نوروز بزرگ یامهرگان‌خردك وآرایش خورشید و غیره. پردهٔ راست یکی ازآوازهابوده‌است که‌امروزه‌یکی‌از دوازده‌دستگاه‌موسیقی‌عرب وایران‌میباشد.

درخاتمه این‌نکته را باید متذکرشد که ازنفوذ موسیقی ایران درعرب حتی در موسیقی ملل دیگر وبالنتیجه درموسیقی جدید نباید غفلت ورزید .

دردیوان‌منوچهری نام چندآهنگ ونوا آمده است ولی‌چون امروزه ازکیفیت این الحان اطلاعی نداریم تنها بذکر نامشان قناعت می‌ورزیم بدین‌شرح :

(۱) قابوس نامه چاپ آقای نفیسی ص ۱۴۱

# فهرست نام پرده‌ها و آهنگهای موسیقی


آزادوار ـ ۲۲، ۱۸

ارجنه ـ ۸۷

اشکنه ـ ۸۷

افسر بهار ـ ۱۱۳ ح

افسر سکزی ـ ۱۳۸

باده (پرده) ـ ۱

باروزنه ـ ۸۸

باغ سیاوشان ـ ۱۸۷

باغ شهریار ـ ۳٤

بسکنه ـ ۸۷

بند شهریار ـ ۳٤۳ ح، ۱۱۳

بهمن ـ ٦٦۲ ح، ٦۸

پارسی (سرود، لفظ) ـ ۱۰۸، ۱۳۸

پالیزبان ـ ۲۸، ۸۸

تخت اردشیر (بخت اردشیر) ـ ۳٤، ۳٤ ح، ۸۷، ۲۰۸

چکاوک ـ ۲۳۰، ۲۳۰ ح

چکک ـ ۸۸

چینی (لفظ) ـ ۱۳۸

خماخسرو ـ ۱۳۸

دل‌انگیزان ـ ۱۸٤

دنه ـ ۸۸

دیف‌رخش (دیورخش) ـ ۸۷، ۸۷ ح

راست (پرده، راه) ۱، ۱۹۵

راه گل ـ ۱۸۷

راهوی ـ ۲۳۰

روشن‌چراغ ـ ۸۸

راه‌ماوراءالنهری ـ ۲۲۳

زیرقیصران ـ ۸۷

سبزهٔ بهار ـ ۲۲، ۳۲، ۱۱۳

سپهبدان ـ ۲۰۸

ستا (زیروستا) ـ ۱٦۹، ۱۸۳، ۱۸٦

سرکش (پرده) ـ ۱۳۲

سروستان ـ ۸۷

سرو ستاه ـ ۸۸، ۱۸۷

سروسهی ـ ۸۸، ۱۲۷

سیوار تیر ـ ۸۸
شخج ـ ۸۸
شکر توین ـ ۸۰، ۱۷۸
شیشم ـ ۱۳۸، ۱۸۲
عشاق (پرده) ـ ۱۲۷
قالوس ـ ۸۰، ۱۲۷، ۱۸۲، ۲۳۰
قیصران ـ ۶۸
کاویزنه ـ ۸۸
کبك دری ـ ۸۸
گل نوش ـ ۱۰
گنج باد ـ ۱۹
گنج گاو ـ ۱۹، ۶۹، ۸۷
گنج فریدون ـ ۱۸۰
لبینا ـ ۸۸
لیلی (پرده) ـ ۱۳۲
ماده (پرده) ـ ۱ح
ماوراءالنهری (سرود) ـ ۱۰۸
مویهٔ زال ـ ۱۳۸
مهرگان خردك ـ ۲۰۸
ناقوسی ـ ۱۸، ۱۸ح [۱]
نوروز ـ ۱۷۴
نوروز بزرگ ـ ۸۷، ۱۷۴
نوروز کیقبادی ـ ۲۲
نوش لبینا (نوش لبینان) ـ ۱۸۷، ۱۸۷ح
نی برسر بهار ـ ۱۱۳ح
نی برسر شیشم (می برسر شیشم) ـ ۱۳۲، ۱۳۲ ح
نی برسر کسری ـ ۱۳۲
هفت گنج (تیف گنج) ـ ۸۷، ۸۷ح

۱ ـ چنانکه در حاشیه نیز تذکر داده شده ظاهراً کلمه ناقوسی است با یاء وحدت نه اینکه ناقوسی از آهنگها باشد.

# فهرست نام گلها[۱]

ارغوان .

اقحوان .

بان .

بقم .

بنفشه .

بوستان افروز .

پیلگوش .

جلنار .

چینی .

خجسته .

خیری .

دفلی .

زبان .

زعفران .

سپرم .

سمن .

سنبل .

سوسن .

شاسپرم (شاهسپرم) .

شبرم .

شقایق .

شنبلید .

ضیمران .

عبهر .

گل .

گل‌بسدی .

گل‌خمری (حمری) .

گل خودروی .

گل‌دوروی .

۱– برای اطلاع برشرح هریك از این اسامی وصفحاتی از دیوان که نام این گلها در آن آمده است بفهرست لغات نگاه کنید .

گل‌زرد .
گل‌سپید .
گل‌سرخ .
گل‌سوری .
گل‌مورد .
گلنار .
لاله .
لالهٔ احمر .
لالهٔ خودرو .
لالهٔ نعمان .
مشک‌بید .
مورد .
نرگس .
نسترن .
نسرین .
ورد .
یاسمن .
یاسمین .

# فهرست نام پرندگان[1]

باز.

باشه.

بط.

بلبل.

پوپوك.

تذرو.

تيهو.

چكاو.

چكاوك.

چكاوه.

چوك.

حمام.

حواصل.

خاد.

خربت.

خردما.

خروس.

خشنسار.

خطاف.

خول.

دراج.

زاغ.

زاغور.

زغن.

زندواف.

سارى.

سرخاب.

شارك.

شاهين.

شترمرغ.

۱ ــ براى شرح هريك از اين اسامى و صفحاتى از ديوان كه نام اين پرندگان درآن آمده است بفهرست لغات مراجعه فرمائيد .

صعوه.
صلصل.
طاوس.
طغرل.
طوطی.
طیطو.
عقاب.
عندلیب.
عنقا.
غراب.
فاخته.
قطا.
قمری.
قوش.
کبك.
کبك‌دری.
کدری.
کرکس.
کرکما.
کرکی.
کلنگ.
لاسکو.
لقلق.
ماغ.
مرغابی.
موسیجه.
نعامه (ج، نعایم).
نارو.
ورشان.
هدهد.
هزارآوا.
هزاردستان.
هما.

# لغات دیوان منوچهری

آ

آبست ـ مخفف آبستن. در پهلوی آپوستن. این کلمه ازسه قسمت مرکبست یکی آ (از ادوات اتصاف) ودیگری پُس بمعنی پسر ومطلق بچه، سوم تن ورویهم یعنی بچه‌درتن یاتن بچه دار. ۱۶۲ح

آتش‌زنه ـ زند، چخماخ. ۸۶

آجل ـ آینده (عقبی). ۱۵، ۲۹، ۵٤، ۱۰۷

آذرشت ـ مخفف آذرشست لغةً بمعنی آنچه از آذر بسوزد و پاك کند و بمعنی فرشتهٔ موکل بر آتش که پیوسته در آتش باشد. ۱۳٦

آذرشین ـ سمندر، حربا (آذرنشین) رجوع به آذرشت شود. ۱۳٦ح

آزرنگ ـ رنج، تنگدلی، درد. ۵۱

آرغده ـ حریص، آزمند. ۲۲۹

آزادوار ـ آهنگی ازموسیقی ۲۲، ۲۸

آزار ـ نام ماه هفتم از ماههای رومی. ۲۷، ۳۸، ۱٤۷، ۲۱۸

آژیدن ـ خلانیدن سوزن ونظایر آن در چیزی. ۱۲۹، ۱٤۸

آژیر ـ هوشمند، آماده، مهیا. ۱۵۷ ۱٦٤

آس ـ آسیا. ٤۵، ۵۳

آشنا ـ شنا. ۸۳

آغاریدن ـ فروکردن نم بچیزی، ترنهادن (خیسانیدن). ٦

آکندن ـ پرکردن، انباشتن. مرکب از پیشاوند آ (حرف نفی) و ریشهٔ فعل کندن (کن). ۱۲۹، ۱٤۸، ۲۰۷ح

آل ـ سرخ نیمرنگ ۱٤۱ (نیز رجوع بتوضیح حاشیهٔ ٦ شود).

آلاء ـ جمع اِلی و اِلیً بمعنی نعمت. ۱۷۲

آوار ـ ستم، آزار. ۳۹

آویزان - صفت فاعلی از مصدر آویختن بمعنی معلق. و آویزان شدن، یعنی دست بگریبان شدن، در نبرد و جنگ بودن. ۱۸۴

آهو - عیب . مرکب از حرف نفی «ا» و «هو» بمعنی خوب . ۱۵۱

آینهٔ پیل - نوعی از کوس یاشیپور بوده است بلند آواز ودر ردیف آلات وادوات دیگری ازهمین نوع وظاهراً بر پشت پیل بسته میشده است چنانکه درزین الاخبار گردیزی (ص ٦٤ چاپ تهران) آمده «پس فرمودتا بیکبار بوق ودبدبه ودهل وطبل بزدند وبر پشت فیلان نهالی و آینهٔ پیلان و مهرهٔ سپید وسنگـه و شدف وسحور (سجور) ؟ بزدند وجهان از آواز ایشان کرخواست گشت.

و باز در (ص ٤٣) همان کتاب آمده : «پس بانگ طبل و بوق و دهل وگاودم وصنج و آینهٔ پیلان و کرنای وسپید مهره بخاست ..». درتاریخ بیهقی (ص ۳۷۱ چاپ دکتر فیاض) آمده : « بر درگاه کوس فرو کوفتند و بوقها و آینهٔ پیلان بجنبانیدند». ۱۹۰،۳۱

## ا

اب- پدر. ۱٦۰،۷۵

ابتدی- آغاز کردن ، شروع (ممال ابتداء). ۱۷۸

ابتر - بریده دم . ۱٤٦

ابدال - جمع بدل بمعنی شریف وکریم. (ابدال درزبان فارسی بصورت مفرد استعمال میشود). ۵۰،۲۳

ابرش- سرخ وسپید درهم آمیخته ، اسبی که نقطه‌های مخالف رنگش براو باشد. ۱۹٦

ابره - رویهٔ لباس. ۲۰۷،۱۹۸

ابلق - معرب ابلك و آن بهر چیز دورنگ اطلاق میشود ، اسب سیاه و سپید را نیز گویند . ۱۹٦،۱۹

اثیر - شرارهٔ آتش. ومراد از آن اعتقاد قدمابکره ایست پس ازکرهٔ زمهریر که هردوفوق کرهٔ هوا قرار دارند . ۳۵

احباب - جمع حبیب دوستان. ۱۸۵

احداق - جمع حدقه بمعنی سیاههٔ چشم، گردی چشم . ٤۷

احرار- جمع حر، بمعنی آزادگان ۳۸ ۲۱۸،۱۵۵،٤۹

احمرار - سرخی، سرخ شدن. ۲۲

احور - سیه چشم. ۶۹ح،۱۴۵

اخگر- پارهٔ آتش، جرقه. ۳

ادبار - پشت کردن، پشت بر گردانیدن. ۱۲۴

ادرار- ریزش فرو گذشتن شیر و باران.
پیوسته کردن بخشش (اینجا معنی پیوسته‌و پیوستگی‌ودرنگ میدهد). ۳۷

ادکن - تیره، سیاه رنگ. ۶۳

ارتفاع - در اصطلاح هیئت و نجوم مقدار مسافت بلند شدن کوکبست از افق تاسمت الرأس. ۵

ارجل - کندرو. (در گفتگوی ازاسب، دارای خال‌سفید درپا). ۷۶

ارجنه - از آهنگهای موسیقی ۸۷

«ارجو»- امیدوارم. ۱۰۲،۱۹۲،۲۰۰

ازرق - کبود. ۱۷۱

ارس - سرو کوهی، عرعر، ابهل. ۶۶

ارش - فاصلهٔ سرانگشت میانین تامرفق ۱۵ح،۱۶۳ح

ارعد - ارعدالرجل، اصابه‌الرعد: غرش آسمان او را فرا گرفت، رعد زده شد وهومرعد. ۱۸

ارغن (رغنون)- نام‌سازیست که‌درافسانه‌ها اختراعش را بافلاطون نسبت‌میدهندو کلمه‌خودهمان organon است. ۶۲،۶۳

ارغنون ساز- که ارغنون‌سازد که ارغنون نوازد. ۱۳۳

ارغوان- (Cercis siliquastrum) درختی است‌دارای برگهای قلوه‌یی‌شکل گلهای قرمز ارغوانی رنگ آن پیش از آنکه برگهای درخت ظاهر شود میشکفد، ارغوان خود رو در جنگلهای گرگان و درهٔ سفید رود و لرستان بسیارست. در بهار درخت ارغوان سراپا گل میشود بتازی آنرا ارجوان‌میگویند. ۲، ۳۱، ۳۲، ۹۰ح، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۳

ارمد - درد چشم‌دار. ۱۷

از بن دندان - کنایه ازطوع ورضا ورغبت وازته دل. ۲۱۱

ازهر- درخشان. ۱۳۴

اژ گهن - کاهل بیکار، باطل. ۷۶

استقصا- جستجوی کامل. ۲۵

استیر - وزنیست برابر شش درم و نیم

و این کلمه همانست که امروز «سیر» میگوییم. ۱۵۳

اسگذار - «بریدی که از بهر شتاب در هر فرسنگی منزل دارد و چون از اسبی فرود آید بر اسب دیگر نشیند و بتازد» (لغت فرس اسدی). ۳۱

اشپیخته - پاشیده. ۱۸۹

اشکنه - از آهنگهای موسیقی. ۸۷

اشهب - رنگ سفید دارای خال سیاه ۲۵

اصفرار - زردی. ۲۲

اصل - بیخ، ریشه تنهٔ درخت. ۱۴۱

اُضحیه - مخفف اضحیّه: گوسفند قربانی جمع اضاحی. ۹۵

اطلال - نشانهای سرای. جمع آن طلل و طلول. ۶۹،۵ح، ۹۳، ۱۴۰

اعمش - دیدهٔ ضعیفی که از آن آب ریزد. ۷۶

اعناق - جمع عنق بمعنی گردنها. ۴۷

اعوج - نام اسبی بوده است سابق در جاهلیت از آن بنی هلال و نیز نام اسبی بوده است از آن بنی اعصر. ۴۲، ۱۳۶

اغانی - آوازها، سرودها. جمع اغنیه ۱۲۰

افسر بهار - از آهنگهای موسیقی. ۱۱۳ح

افسر سکزی - از آهنگهای موسیقی. ۱۳۸

افسوس - دریغ، حسرت، ستم. ۱۰۰، ۱۸۲

اقحوان - بابونه. ۹۰، ۱۳۱

اکحل - نام رگی است در بازو. ۳، ۱۶۴

اکلیل - تاج. ۸۴، ۱۵۳.

اکلیل - «ستاره بیست روشن بر پیشانی کژدم (عقرب) و بر پهنا نهاده و اندر آن لختکی کم است (ص ۱۱۱ التفهیم) و نیز: اکلیل که فکه نیز گویند ششم است از صورتهای شمال و عامهٔ مردمان اورا بکاسهٔ یتیمان و مسکینان مانند کنند» (اکلیل صورت جنوبی نیز هست). ۱۴۲

الفیه - الفیه و شلفیه صورتهای همخوابگی. ۹۴

الویه - جمع لوی بمعنی علم و اختر. ۹۳

ام - مادر. ۷۵

امرد - جوان موی نارسته. ۱۶، ۱۱۶

امل - آرزو. ۲۱۱

املی - فروخواندن بر کسی (ممال املاء). ۱۳۱

انامل - جمع اُنمله بمعنی سر انگشت. ۵۹

انامه (انام) - مردم. ۲۱۰

اندیه - جمع نَدی بمعنی نم و شبنم صبحگاهی. ۹۱

انوشه ـ مرکب از حرف نفی «ا» «ائوشه» اوستائی بمعنی مرگ که درفارسی هوش شده است (هوش بمعنی مرگ نه معانی دیگر) و رویهم یعنی جاویدان، ٦٦

انیق ـ زیبا. ٥

انین ـ ناله، آواز. ۱۸۰

اوبار ـ جمع وبر بمعنی شوخ وچرك و بعبارت بهتر زواید پوست بدن از قبیل چرك وموددرانسان وپشم در حیوان. ۱۵۰

اوباریدن ـ فرو بردن، بلعیدن. ۸۷، ۱۹۱

اوثان ـ جمع وثن بمعنی، بتان، بتها (به وثن نیز نگاه کنید). ٦٤

اورد ـ آب رو، آبشخور، گلستان، آبگاه، عطن. ۱٦، ۱۱۵

اورمزد ـ یکی از نامهای خداوند وروز اول هرماه پارسی، که تبرك را بنام خداوند نام گذارده اند. ۸٦، ۱۸٦

اوژن ـ (مرکب ازریشهٔ ژن، گن؛ جن بمعنی زدن و پیشاوند «او» بمعنی بر) این کلمه رویهم معنی انداز، افکن دارد ولی جز بحالت مرکب استعمال نمیشود. ٦۵

اوشاق ـ کلمه ییست ترکی بمعنی پسر. ٤٦

اوعیه ـ جمع وعاء بمعنی ظروف. ۹۱

اهتزاز ـ جنبش. ٤۲

اهرمن ـ (اهریمن) **angra mainyu** مرکب است ازدوجزء، یکی انگره بمعنی فاسد وخبیث؛ دیگر مینیو بمعنی خرد و روح ورویهم معنی خرد خبیث دارد ودر مقابل سپنت مینیو **Spenta mainyu** بمعنی خرد مقدس است نه در مقابل اهورامزدا. ۲، ۷٦

«ایا لهف نفسی» ـ افسوس برمن، دریغا من. ٦

ایلاق ـ مصیف؛ ـ نام شهری از ختا. ٤۷

اینت ـ زه، زهی. ٦، ۷۹، ۹۹، ۱٦۵

ایننذ ـ اند، شمار مجهول. ٦۱

ب

باب ـ پدر. ۱۱۵ح

بابزن ـ سیخ کباب. ۲، ٦۳، ٦۸، ۷٦، ۱۷۸

باد ـ نام روز بیست و دوم از ماههای پارسیان. ۱۹

بادرنگ ـ ترنج. ۵۰، ۸۸

باده (پرده) ـ بآهنگهانگاه کنید. ۱

بارّ ـ نیکوکار. ۸۹،۳۳

بار گرفته ـ آبستن. ۱۵۰

باروزنه ـ از آهنگهای موسیقی. ۸۸

باز ـ Epervier پرنده بیست شکاری، بزرگتر از کبوتر و کوچکتر ازعقاب آنرا درعربی «البازی» میگویند. بزرگان و شاهان گذشته این پرنده را دست آموز میکردند و برای شکار بکارمیبردند. ۱۸، ۲۸، ۳۲، ۴۰، ۴۳، ۱۰۰، ۱۱۸، ۱۸۳، ۲۲۹

باز ـ انـدازه و فـاصلهٔ میان دو دست. ۴۲،۴۰

بازدار ـ محافظ ومربی باز. ۳۲

بازل ـ شترقوی، شتری که دندانهای نابش در حـال روئیدن بـاشد و وی در سال ۸ یا ۹ است. ۵۷

بأس ـ خشم. قدرت و توانائی. ۱۸، ۴۵

باشه ـ Buse پرنده بیست شکاری، کوچکتر از باز. معرب آن باشق است، درفارسی واشه نیز گفته میشود، چه حرف «ب» و «و» بهم تبدیل میشوند. ۴۳

باطیه ـ بادیه، جام شراب. ۸۷، ۹۰، ۹۲، ۱۳۸

باغ سیاوشان ـ از آهنگهای موسیقی. ۱۸۷

باغ شهریار ـ از آهنگهای موسیقی. ۳۴

بالیده ـ نعت مفعولی ازمصدر بالیدن بمعنی نمو کردن، رستن. ۱۳

بان ـ بیدمشك Saule d'Egypte. ۸، ۱۲۰، ۲۰۷

باندام ـ منظم، مرتب. ۱۴۸

بخور ـ «بوی افروخته، هرچا بـدان بوی کنند» (مقدمة الادب) ۶۹، ۱۷۸

بتاوار ـ سزاوار. ۱۵۲

بدخشی ـ یعنی بدخشانی، مراد یاقوت بدخشان است. ۱۹۴

بـدره ـ همیان، کیسهٔ زر. ۵۸، ۸۱، ۹۳، ۱۲۰

بدست وجب. ۷۶

برّ ـ نیکویی ۸۹، ۱۱۶

براز ـ برازندگی، لیاقت. ۴۴

براق ـ نام مرکب پیغمبر اکرم در شب معراج. ۴۲، ۴۹

برجاس ـ کژك، شاخ درخت. ۱۱۲

برجاس ـ نشانه وآماجگاه تیر. ۲۰۲

برجیس ـ ستارهٔ مشتری . ۷۸

برزین (آذر) ـ مراد آتشکدهٔ آذر برزین مهرست که درریوند خراسان ویکی از سه آتشکدهٔ مهم زمان ساسانیان وویژهٔ برزگران بوده است . ۲۱۸

برنا ـ جوان دراوستا «پرنایو» ومرکب ازدوجزء است یکی پـرن Perena بمعنی پُر ودیگری آیو âyu بمعنی زمان ومدت ورویهـم یعنی کسیکه بسن بلوغ رسیده است . ۱۶، ۷۹

برید ـ پیک ، قاصد . ۱۸۸

بزین ـ وزنده . ۱۱۵

بسد ـ مرجان . ۱۶، ۳۲، ۱۴۹، ۱۷۴

بسدین ـ منسوب به بسد ، چون مرجان. ۲، ۱۳۱، ۱۸۸

بسکنه ـ ازآهنگهای موسیقی . ۸۷

بسمل ـ کشته ، ذبح شده . ۵۴

بسنده ـ کافی. ۱۵۴، ۱۶۵، ۲۰۲

بسیجیدن ـ سامان دادن ، مجهز ساختن ۹۹

بش ـ موی گردن اسب . ۲۲۹

بشاره ـ دستارچه‌یی که بسرپیچند. ۸۴

بط ـ Canard(m)Cane(f.) بمرغابی نگاه کنید بط بتشدید طاء معرب «بت» فارسی است کـه باضبط اخیر مصطلح نیست ، لیکن صورت اصلی خود را درکلمهٔ «خربت» حفظ کرده است . باین کلمه نیز نگاه کنید. ۱، ۲۸، ۱۷۵، ۱۸۰

بط ـ صراحی شراب . ۱۷۸، ۲۱۷ح

بغل ـ استر . ۱۴۲

بقم ـ (بکم) Haematoxylon Campechianum ماده‌ییست که ازدرختی کـه دارای ساق قـرمـز و برگهـای شبیه بـبـرگ بـادامست میگیرند وبدان پارچه‌را سرخ رنگ میسازند . ۵۹

بکاء ـ گریه، گریستن . ۸۲

بگماز ـ شراب ، پیالهٔ شراب . ۵، ۴۱

بلبل ـ Rossignol جمع بلابل ، پرنده ییست کـوچک و خـوش آواز کـه عندلیب نیز گفته میشود وفارسی آن هزاردستان وهزارآواست ، بتخفیف هزارنیز گویند . ۴، ۱۶، ۱۹، ۲۳، ۲۴، ۲۸، ۳۴، ۳۶، ۴۰، ۴۸، ۵۹، ۹۱، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۶۹

۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۸، ۱۸۳، ۱۸٦، ۱۹۵، ۲۰۸، ۲۲۳، ۲۲۹

بلبله ـ کوزهٔ می، جام شراب. ٤۰

بلبلی ـ کوزهٔ می. ۱٤

بلسان ـ نام درختی است که صمغ آن خوشبوست. ۱۵۲

بنات النعش ـ هفت ستارهٔ روشن است که بفارسی آنها راهفتورنگ گویند. هفتو رنگ در اوستا هپتوایرینگ Haptôiringa است از این هفت چهار ستاره که مانند چهار گوشهٔ تخت هستند «نعش» وسه ستارهٔ دیگر «بنات» نام دارند. در عربی کلمهٔ بنات‌النعش بدون الف ولام استعمال میشود. ۵٦، ٦۳، ۷۷، ۸٤

بنان ـ انگشت. ۹، ٤٤، ۱۲٤

بنجه ـ قبالهٔ ملک، بنچاق. ۲۲٦

بند شهریار ـ بآهنگها نگاه کنید ۳٤ ح، ۱۱۳

بنفشه ـ Viola odorata گیاهیست دایمی، بوتهٔ آن کوچک وعلفی است. بیشتر درکنار جویبارها سبز میشود و برگهایش بریخت قلبست، گل انواع گوناگون آن برنگهای بنفش روشن و بنفش تیره وارغوانی و آبی وسپید دیده‌میشود وبسیارخوشبوست. دور برگهایش دندانه دار ودارای دمبرگ درازیست و مجموع برگها توده‌یی تشکیل‌میدهد وازمیان آنها چندین شاخه گل بیرون میآید ۱٦، ۲۸، ۳۰، ۳٤، ۳۷، ٤۳، ۵۹، ۱۲۹، ۱۸٦، ۱۹۳، ۲۰٦، ۲۰۹، ۲۲۳

بوقلمون ـ دیبای رومی که هر ساعت برنگی نماید. ۱۷۰، ۱۸۲

بوقلمونی ـ منسوب به بوقلمون. ۱۷۰

بهار ـ شکوفهٔ درختان عموماً و شکوفهٔ نارنج خصوصاً. ۳۰

بهار ـ بت، بتخانه. ۷۸

بهرمان ـ یاقوت سرخ. ۱۱۸، ۱۱۹

بهمن ـ ازآهنگهای موسیقی. ٦٦، ٦۸

بهمنجنه ـ بهمنگان. جشنی که پارسیان در دوم بهمن ماه گیرند، روز دوم هرماه پارسی نیز بهمن نام دارد و مرسوم پارسیان بوه است که اجتماع

روز و ماه همنام را جشن میگرفتند چنانکه مهر روز از مهر ماه جشنی بوده است بنام مهرگان و تیر روز از تیر ماه جشن تیرگان نام داشته است. ۸۶،۶۸

بوستان افروز – گل «خودخروه» یا «تاج خروس» است Amrarante هر یک گل، یك میوه میدهد که دارای دانه بیست سخت صاف و درخشان و دارای رقمهای متعدد، برنگهای گوناگون سرخ ، نارنجی زرد ، سپید و سه رنگ و مهمترین آنها تاج خروس دم روباهی Amrarantus caudatus است که برگش بیضی شکل و گلهایش خوشه یی و آویزان است و دروسط تابستان گل میدهد. و تاج خروس برگ قرمز که گلش ارغوانیست دیگر تاج خروس مخملی Celosia cristata که گلهایش بهم پیوسته است ، شبیه بتاج حیوانی که خروس نام دارد و تاج خروس سه رنگه A tricolor که برگهایش سرنیزه یی و رو بپایین و گلش سرخ یا ارغوانی و میانش زرد و سبزست. ۱۱۱

بوکلك – نام میوه ییست مغز دار که آنرا ون میگویند، بعربی حبة‌الخضراء و بترکی چتلاقوچ گفته میشود. ۱۶

بیاض – سفیدی. ۵۶

بیجاده – کهربا ، نوعی از یاقوت ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۴۲، ۱۴۸، ۲۰۵

بیختن – غربال کردن. ۱۶۹

بیخته – غربال کرده. ۱۷۹،۹۱

بیرم – نوعی پارچهٔ ریسمانی شبیه بمتقال ولی نازکتر از آن ۳۷، ۱۰۸، ۱۱۵

بیستگانی – جیره و مقرری لشکریان ۱۱۷

بیسراك – شتر. ۱۱۹،۵۷

## پ

پاردم – چرمی که درپس پالان چارپایان دوزند. ۸۳ح

پارگین – گندآب ، جای گرد آمدن آبهای کثیف مطبخ و گرمابه. ۸۱

پالیزبان – از آهنگهای موسیقی. ۸۸،۲۸

پدرام – خرم. ۱۰۹

پردهٔ باده – از آهنگهای موسیقی. ۱

پردهٔ راست ـ از آهنگهای موسیقی. ۱

پردهٔ سرکش ـ از آهنگهای موسیقی. ۱۳۲

پردهٔ عشاق ـ از آهنگهای موسیقی ۱۲۷

پردهٔ لیلی ـ از آهنگهای موسیقی. ۱۳۲

پردهٔ ماده ـ از آهنگهای موسیقی. ۱ح

پرز ـ کرکی که روی لباس پشمی پدید آید. ۱۹۸

پرنون ـ دیبای منقش لطیف. ۱۸۲

پوپوك ـ Huppe پوپو، پوپویک. بوبو. بوبویك. هدهد. شانه بسر. مرغ سلیمان. ۱

پرن ـ دیبای منقش ولطیف و نازك. ۲

پرن ـ مجموعهٔ ستارهٔ پروین(ثریا) پروین در اوستا بصورت پئوایریه ائینی Paoir yaêini آمده است. ۷۷

پرهّ ـ صف، خطی که از سوار و پیاده کشیده شود. ۱۶۵

پوستین ـ کنایه ازعیب است. ۸۰

پیلگوش ـ (پیلغوش) نام گلیست از جنس سوسن که آنرا سوسن آزاد خوانند بر کنار آن نقطهٔ سیاه ورخنه ییست. این گلرا آسمانگون نیز میگویند. ۱۹، ۲۰۷

## ت

تارك ـ میان سر. فرق سر. ۳۰، ۱۲۷، ۲۲۲

تائب ـ توبه‌دار، از گناه باز گردنده. ۲۴

تبرزد ـ نبات. ۱۴۹

تبنگوی ـ طبق، سبد، زنبیل، خاشاکدان. ۱۵۰

تبیره‌زن ـ دهل‌زن. ۱۹، ۵۳

تحت الحنك ـ دنبالهٔ عمامه که زیر گلو بندند. ۱۸۷

تخت اردشیر ـ از آهنگهای موسیقی. ۳۴، ۸۷، ۲۰۸

تذرو ـ faisande(f) ؛ faisan(m) مرغیست رنگین و شبیه بخروس صحرائی و بهمین جهت «خروس صحرائی» نیز گفته میشود. معرب آن تدرج است. ۱۲۷، ۱۷۹

ترك ـ خود. مغفر. ۲۹

تراس ـ جمع ترس بمعنی سطح زمین. ۴۵

ترکی ـ اسب. ۵۶

ترویه - سیراب کردن( یوم الترویه ، روز هشتم ازماه ذی‌حجة ) . ۹۱

تز - مرغی‌خوش آوازه . صعوه. ۱۳۲

تشبیب - تغزل ، نسیب . ۸۰

تعبیه - آراستن ، ساختن ، آماده کردن . ۹٤،۸۷

تف - گرمی. ۱۱٤،۸۳

تقریب - نوعی‌ازحرکت اسب. ۶۳

تکاو - (تکاب) زمینی که پس از گذشتن سیل یا رود خانه برخی نقاطش خشک و برخی نقاط دارای آب و پاره‌یی‌ازجاهاسبز باشد .(نام آهنگی نیزهست) . ۱۹

تلبیس-نیرنگ، نیرنگ‌سازی. ۲۰۱،۵۳

تماسیح - جمع تمساح بمعنی نهنگها . ۱۱۳

تنبل - نیرنگ ، فریب . ۵۳

تندر - رعد . ٦٤

تنک - نازک . ۱٤٤

تنگ - بار . ۵۲

تنگ - بندی که برای نگهداری زین بر شکم اسب ودیگر چارپایان بندند. ۵۰

توزی - لباس و جامهٔ تابستانی نازک یا بافته‌یی‌ازجنس کتان . ۱۸۲

توزیدن (کینه) - کینه کشیدن. ۱۷٦

توزیع - (مال) رجوع به مال‌توزیع شود

توش - تاب ، توانایی، طاقت. در اوستا : تویشنی tevîshni ح۱۸۰

تیریز - تریج جامه ، بال وپرمرغ. ۱۸۷

تیهو - perdrix, petite perdrix grise پرنده پیست کوچک شبیه بکبک ولی کوچکتر از آن و آنرا فرفور نیزمیگویند ۱٤۹،۱۳۳،٤۰

## ث

ثاد - نم. ۱۰۷

ثریا (پروین) - «نام منزل سوم‌ثریا ، ای‌پروین وآن‌شش ستاره‌است یک بدیگر اندر خزیده مانند خوشهٔ انگور وبر کوهان‌گاو (ثور) است و عامهٔ مردمان وخاصه شاعران ایشان برآنند که پروین هفت ستاره است‌و آن گمانی است‌نه‌راست وهرچند که نام نجم برهر یکی ازهمه ستارگان

افتد ولیکن پروین را خاصه است»
(التفهیم ص ۱۰۸).
(نجم - ستاره - النجم - پروین)
۱۴۲،۶۲

ثعبان - مار بزرگ. ۱۹۱،۶٤

ثقلین - مردم و پری. ۹ح

ثمن - بها. ۷۲

ثمین - بهادار، گرانبها. ۲۱۶،۸۰

ثوب - جامه، پوشش. ۲

ثور - گاو. ۱۴۲،۸٤

## ج

جاریه - کنیز. ۹٤،۹۲

جدی - «ستاره‌ایست روشن اندر خرس کوچک (دُبّ اصغر) سر دنبال او، ستاره‌یی روشنتر ازاو بقطب نزدیکتر نیست، اورا بجای قطب شمال دارند»
(التفهیم ص۹۹) ۱٤۳،۱۱۲،۸٤،٦۳

جدیر - سزاوار. ۳۵

جراد - ملخ. ٦٤

جزع - مهره، مورش یمنی. ۱۷٤

جزعین - ازجزع. ٦۰

جسر - پل. ۲۳

جعد - بشك، مرغول، موی بر پیچیده.
۲۲٤،ح۲۱۷،۱۲۲،۷۷

جلاب - رباینده، کشنده. ۱۰

جلاجل - زنگهای دف، زنگول. ۵۶

جلاجل - آواز زنگها. ۵۶

جلاجل - زنگ جرس ودف - نام مرغی خوش آوازی. ۲۲۳

جلنار - بگلنار نگاه کنید. ۲۸،۲۱

جلیل - بروزن سهیل جل اسب، پرده، کجاوه پوش. ۱٤۹

جماز - شتر بسیار تیزرو. ۳

جمال - بکسر اول جمع جمل بمعنی شتربان و ساربان. ۳ح

جناح - بال، کنارهٔ لشکر. ۱۱۲

جناغ - سه پایه بود که علما دستار بر آن نهند. ۱۸۳

جنود - جمع جند، بمعنی لشکر وسپاه، معرب گند. ۱۹۱

جنین - بچهٔ نارسیده. ۸۰

جواری - جمع جاریه بمعنی کنیزکان.
۱۰۲

جوانه (عصیر) - نوعی از آب انگور که کمی مستی آرد ومقوی‌است. ۵

جوذر - گاو وحشی. ۱۴۶

جیش - لشکر وسپاه. ۱۰۴

چ

چارچار - برابری وهمچشمی مخالفین بایکدیگر. ۳۳

چپلك - کسیکه خود را بچیز های ناشایست وپلید آلوده کند. ۱۵۴ح

چخیدن - ستیزیدن. ۱۰۰،۲۶

چرخشت-چرخ‌یاحوضیکه‌در آن انگور برای شراب پالایند ۳۹، ۹۲، ۱۵۰، ۲۰۲،۲۰۱،۱۶۱

چفته - خمیده ، کژ، دوتا. ۲۵

چغانه - نام سازیست ، و نام پرده‌یی از موسیقی نیز هست. ۹۱

چکاد - کوه‌سر، قلهٔ کوه. ۲۰

چکاو - alouette مرغیست تاجدار چون گنجشگ که بعربی قبره وقنبره (صحیح : فنزه) گفته میشود و بر سر خوچی دارد و بانگی خوش زند ، ابوالملیح کنیهٔ اوست. چکاوراچکاوه وچکوك‌وچکاوك‌نیزمیگویند. ۱۹

چکاوك - بچکاو نگاه کنید. ۱۸۷

چکاوك - از آهنگهای موسیقی. ۲۳۰

چکاوه - بچکاو نگاه کنید. ۱۸۴

چلب - سنج ، شور و غوغا. ۱۷۸

چمانه - پیالهٔ‌شراب ، کدوی سیکی. ۹۱

چمچاخ - منحنی، خمیده. ۹۲

چندن - صندل. ۶۳

چنه - چینه. دانه. ۸۶

چوك - مرغیست کوچک که خویشتن راازدرخت بیاویزدوهمهٔ شب بانگ زند و چنین مشهور است که آنقدر بانگ‌زندتا خون‌از گلویش فروریزد اوراشباهنگ‌ومرغ‌شب‌نیزمیگویند. ۱۷۹

چینی - نوعی از نسرین است ، بعربی وردالصینی گفته‌میشود. ۹۸

ح

حاشیه- چاکر. خدمتگزار. ۹۷، ۹۲،۱۰

حامل - باردار. ۱۵۹

حامله ـ باردار ، آبستن (در عربی حامل گفته میشود) . ۶۶

حبال ـ جمع حبل ، بمعنی ریسمانها ، دستاویزها . ۲۰۲

حبایل ـ دامها ، پای دامها . ۵۵

حبر ـ دوده ، مرکب . ۱۰۸

حبل ـ ریسمان . ۱۴۳،۸۲

حبلی ـ آبستن. ۱۳۳

حبذا ـ خوشا، نیکا. ۷۵

حبوب ـ جمع حب بمعنی دانه‌ها. ۸۴

حجاره ـ سنگریزه. ۸۳

حجله ـ خانهٔ آراسته ، پردهٔ عروسان ، گردك ۲۰

حد ـ دم شمشیر، تیزنا. ۶۵

حد ـ اندازه کردهٔ خدای . ۱۸

حدثان ـ پیش آمدها، نوخاسته، نوجوان ۱۰، ۴۱، ۱۳۸، ۲۲۶

حرّی ـ آزادگی، آزاده نژادی . ۱۰۹

حرباء ـ سمندر ، آتش پرست . ۲۵

حزیران ـ نام ماه نهم ازماههای رومیان. ۱۳۷

حسام ـ شمشیر. ۲۰۴

حسناء ـ خوبروی. ۹۲

حصا ـ سنگریزه . ۸۳

حصر ـ بازداشتن، تنگ گرفتن. ۲۱۰

حصر ـ شمار، شمردن . ۲۱۰

حضرت ـ پایتخت. مقابل غربت. ۱۰۴، ۱۴۶

حظیره ـ شبگاه چارپایان، آغل. ۱۶۷

حله ـ ازار ورداء ازبرد یمانی. زینت، زیور. ۲۰، ۲۸، ح ۲۰۶

حمام ـ کبوتر (Pigeon(m.),colombe(f.) ۱۳۲

حمیت ـ ننگ، ننگ‌داشت ، مرگ . ۱۹۹، ۲۰۳

حمیم ـ آب گرم. ۴۸، ۷۹

حنوط ـ پرکنه ، سدر و کافوری که بمرده زنند . ۶۹

حنین ـ ناله، فریاد. ۸۰

حواری ـ یار. ۱۰۰

حواصل ـ جمع حوصله بمعنی چینه دان وژاغر. ظاهراً پارسی‌زبانان، حواصل را بمرغی اطلاق کرده‌اند که در

عربی «بشون» و «مالك الحزین» نام دارد ووجه تسمیهٔ این مرغ بدین نام بسبب چینه دان بزرگ اوست .Kléron(m.)echasse (f.) ٥٦

حوت ـ ماهی. ٤١

حوت ـ ماه‌دوازدهم ازسال‌شمسی. ١٩

حوراء ـ زن‌سیه چشم، سیه چشم بهشتی. ٢٥،٢٤

حی ـ قبیله. ١١٢

حیة‌الحوا ـ (مـارمـارافسای)، صورت چهاردهم ازصورشمالیست، همچون ماریست و مارفسای میان او بدو جای بهر دو دست گرفته دارد و مار سر و دنبال بر آورده دارد، از سر مارافسای بلندتر.

(حواصورت‌سیزدهم است) (التفهیم). ٨٥

خ

خابیه ـ خم. ٩٢

خاتم ـ انگشتری. ١٨٠

خاد ـ milan. عکه‌وپندوغلیواج‌وزغن وغلیووجنگلاهی‌ومرغ گوشت‌رباست. ٢٠

خافقین ـ خاوروباختر، دوکنارهٔ آسمان ٨١

خاییدن ـ جویدن، بدندان نرم کردن. ١٩٧،١٠٠

خایسك ـ پتك، چکش. ١٩٠

خبب ـ نوعی‌ازپویه ودویدن. ١٥٨

ختن ـ داماد. ٧٥

خجسته ـ گل همیشه بهار و این گل یعنی همیشه بهار calendula از خانوادهٔComposées دارای گلهای زرد ونارنجی واغلب ایام‌سال دارای گل است. درفـرهنگها خجسته را آذرگون نوشته‌اند. ٢٧، ٣٤، ٤٥ ١٨٦،١٤٧،١٢٩،١٠٩،٥٩

خد ـ گونه. ١٤٢،١١٤،٢٦،١٨

خدنگ ـ درختی‌است بسیارسخت که از آن تیر وزین میسازند و تیر یا زین خدنگ بدین اعتبار گفته میشود. ١٨٣

خربت ـ غاز، (.jars (m وoie(f.)

رجوع شود به «بط». ١٩٩

خرپشته ـ نوعیست ازجوشن. ١٥٤،١٨

خردما ـ جانوری است خوش آواز و خوش رنگ . ۴۵

خرز ـ مورش، مهره، اسباب خرده فروشی. ۱۳۹

خرگواز ـ چوبی که بدان گاو وخر رانند وآنرا گواز و گواژ نیز می گویند ، جواز معرب آنست . گواز در اوستا گوآز gavâza مرکبست از گو (گاو) و فعل « از az » بمعنی راندن ستور رویهم یعنی ستورران یا گاو ـ ران. ح۴۴،۴۴

خروس ـ Coq نرماکیان یعنی مرغ خانگی. حیوانیست بغایت زیبا، تاجی برسر دارد، درغیرت ودلیری وحمیت مثل است . آنرا خروه خروچ، خروز وخروه نیز میگویند ۱۷۷

خشب ـ چوب، چوب خشك. ۱۶۳

خشت ـ نیزهٔ کوچکی که دارای حلقه و ریسمان ابریشمی است وانگشت در آن کرده بطرف دشمن پرتاب میکنند. ۱۷۹

خشنسار ـ مرغیست آبی، بزرگ وسری سپیددارد، تنش تیره گونست وبسیاهی زند ، او را خشنشار و خشیسار نیز میگویند و بدین ترتیب میتوان گفت که صورت اولیهٔ آن خشین‌سار بوده وخشین که شکل قدیمیش «اخشینه» است بمعنی رنگ کبود یا سیاه آمده است و «خشین سار» رویهم سار کبود یا سارسیاه معنی میدهد. ۱۹۸

خشوك ـ حرامزاده ۱۶۰

خصل ـ کعبتین ، ندب داو بر هفت در بازی نرد. ۱۴۲

خضاب ـ رنگ حنابستن . ۱۵۸

خضیب ـ حنابسته ، رنگ بسته . ۶

خطاف ـ پرستو نگاه کنید . ۲۶

خطی ـ منسوب بخط که سرزمینی است در ساحل بحرین ونیزهٔ خطی منسوب بدانجاست . ۹

خف ـ (بفتح وضم اول) رگوی سوخته، مرخ ، پنبهٔ نیم سوخته ، نوعی از آتشگیره . ۱۸۴

خفقان ـ تپش دل . ح۸

خفچه ـ شوشهٔ طلاو نقره ، مویی چنداز

زلف معشوق که بر روی وی افتاده باشد. ۹۲

خلخال - پای برنجن و پای آورنجن. ۵٦

خلنگ - دو رنگ، ابلق. ۵۳

خلیق - شایسته، سزاوار، خوشخوی. ح۱۸۵

خماخسرو - از آهنگهای موسیقی. ۱۳۸

خمار - سرپوش، باشامه، روپاك، مقنعه ۱۷۱،۲۲

خماهن - سنگی است تیره رنگ بسرخی مایل. ٦٦

خناس - اهریمن، دیو سرکش. ۴۵، ۲۰۲

خنب - خم. ۲۰۳

خنگ - اسب سپید موی. ۲۵

خنیاگر - آوازه خوان، مطرب، مغنی. ۳۰، ۳٤، ٦۷، ۸۷، ۹۹، ۲۲٦

خوارکار - ستمکار، خواری کننده. ۹۸

خوازه - قبه‌یی که برای آذین عروسان بندند. ۳٤ ح

خور - نام روز یازدهم هر ماه پارسی ۱۹

خور - خلیج، مصب رود؛ زمین واقع میان دو تپه. ۱۴۲

خول - پرنده‌ییست بغایت تیز پر و بلند پرواز، کوچکتر از گنجشک. برخی خول را چکاوك abouette دانسته‌اند و پاره پی دراج سفید. در مثل است که: «خولی بکفم به ز کلنگی بهوا». ۱۸۷

خوی - عرق بدن. ۱۱۳

خوید - (بروزن بید) کشتزار جوست هنوز خوشه نابسته. ۳۷، ۱۷۰، ۲۲۱

خیری - شب بوی زرد Cheiranthus cheiri از خانوادهٔ Crucifères یا چلیپائیان است شب بوی زرد پیش از همهٔ گلهای بهاره گل میدهد. ۱۸، ۳۷، ۱۱۵، ۱۳۱، ۱۷۵، ۲۲۲

خیلتاش - سپاهی، لشکری. ۹۹

خیم - جمع خیمه بمعنی سراپرده ها و خرگاهها. ٦۰

## د

دار - درخت. ۳۰

داشاب (داشاد) - دشمن. ۲۲۹

داه ـ پرستار، کنیز. ۱۹۹

دبوس ـ گرز آهنین، تخماق ۲۹، ۱۱۰

دثار ـ لباس رو. ۲۲

درای ـ جرس، طبل. ۱۲۲، ۱۹۷

دراج Praucolin(m.), gelinotte (f.) پرنده ییست شبیه بکبک و بزرگتر از آن رنگش سپید و سیاهست و منقاری کوتاه دارد. ۵۹، ۱۰۹، ۱۷۵، ۱۸۲، ۱۸۷، ۲۰۳

دراز آهنگ ـ بدراز کشیده، طویل. ۶۴

درافزار ـ ظاهراً بمعنی آنچه در را بدان استوار کنند چون چفت و کلیدان و غیره. ۱۹۹

درّانه ـ صفت فاعلی از فعل دریدن (این طرز استعمال در قدیم معمول بوده و نظایر آن دوانه و روانه است که امروز روان و دوان گوییم). ۹

درج ـ صندوقچه. پیرایه دان. ۲۲۵

درخش ـ (بضم و فتح اول) برق، فروغ و روشنی. ۵۹

درزی ـ خیاط، دوزنده. ۳۴

درشتناك ـ سنگلاخ. ۸۳

درع ـ زره. ۱۸، ۱۱۵، ۱۳۶، ۲۲۹

درغمی ـ منسوب به درغم که شهری بوده در حوالی سمرقند و شرابش مشهور بوده است. ۲۰۶

دز ـ قلعه، دژ. ۱۳۹، ۲۰۰

دستاورنجن ـ دست بند، حلقه ییکه از زر یا نقره ساخته و زنان بدست بندند ۶۴

دغا ـ ناراست، ناسره. ۹۸

دفلی ـ Nerium oleander بوته و درختکیست از تیرهٔ apocynocées دارای برگهای سبز خوشرنگ و دراز اندام و ضخیم. گلهایش سرخ یا سفید درشتست. دفلی خرزهره ییست که در جنوب ایران (اطراف کرمان و شیراز) بحالت وحشی وجود دارد Nerium Odorum و آنجا آنرا کیش مینامند. ۱۳۴

دق ـ سل. ۷۹

دله ـ دل. ۱۰

دم گرگ ـ دنبال گرگ، ذنب السرحان، فجر مستطیل. ۱۴۲

دمان ـ دمنده . ۱۱۲،۶۹

دمن ـ جمع دمنه بمعنی آثار خانه. ۷۴،۶۹
۹۳

دن ـ خم شراب. ۱۲۹،۸۷،۶۶

دن ـ اسم ازدنیدن . ۷۳

دن ـ دننده. رجوع به دنیدن شود ۷۵

دنان، خرامان . ۶۹

دنگ ـ صدایی که از بهم خوردن دو سنگ یا دو چوب بر آید. ۲۲۲

دنه ـ از آهنگهای موسیقی. ۸۸

دنه ـ اسم ازدنیدن بمعنی خرامش . ۸۷

دنی ـ پست . ۱۲۹

دنیدن ـ بنشاط رفتن، خرامیدن ۱۲۹،۶۶

دو آری ـ سکهٔ زری بوده است که هریك از آن به پنج شیانی خرج میشده و شیانی درمی بوده است عیارش ده هفت. ۱۰۱

دوپیکر ـ برج جوزا. ۱۷۰،۱۴۲ح

دوده ـ نژاد، خانواده (از کلمهٔ دود بمناسبت گرد آمدن افراد خانواده گرد اجاق خانه). ۱۹۶

دوزان ـ صفت فاعلی از فعل دوختن، (حروف «ه» در آخر دوزانه، از استعمالات قدماست). ۹

دوستگان ـ معشوق. ۱۸۹

دولاب ـ چرخ و آنچه درسیر و دور باشد. ۱۵۷

دهاء ـ زیرکی، جودت فکر. ۱۵۷،۹۶،۸۵

ده دهی ـ زرخالص، تمام عیار. ۱۱۱

دیت ـ خونبها. ۱۶۵

دیرنده ـ دیرپای، طویل. ۵۶

دیف رخش (دیورخش) ـ باآهنگها نگاه کنید. ۸۷

دیگپایه ـ دیگدان، سه پایهٔ آهنین . ۷۷

دیم ـ جمع دیمه بمعنی ابرهای باران دار، بارانهای شبانروزی. ۵۹

ذ

ذراع ـ ارش. ۱۸۱

ذَنَب ـ دُم. ۴۱

ذقن ـ زنخ، چانه. ۷۷،۲

ذکاء ـ تیز هوشی ، فطنت ، هشیواری . ۱۵

ذل ـ خواری. ۱۳۵،۲۵،۱۰

ر

رائض ـ رام کنندهٔ حیوانات ۴۰، ۱۲۴

راتبه[1] ـ ماهیانه، مقرری. ۳۲ح

راجل ـ پیاده. ۵۵

راح ـ شراب، می، باده. ۹

راحله ـ شتر باری، بارگیر، بارکش، برنشستنی. ۱۳۷

راست (راه، پرده) از آهنگهای موسیقی. ۱۹۵، ۱۹۵ح

راغ ـ مرغزار، صحرا، دامنهٔ کوه بطرف صحرا. ۲، ۲۰، ۲۸، ۳۰، ۵۹، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۸۲، ۱۸۳

راکب ـ سوار. ۵۵

رام ـ نام روز ۲۱ از ماههای پارسیان. ۱۹

رامش ـ سازونواوعیش وطرب. ۶۸، ۱۴۵

رامشگر ـ خنیاگر، مطرب، سازنده. ۶۸، ۱۴۵

راه گل ـ از آهنگهای موسیقی. ۱۸۷

راه ماوراءالنهری » » ۲۲۳

راهوی ـ » » ۲۳۰

رایت ـ اختر، علم ۲۸، ۳۰، ۴۶

رأس ـ سر. ۴۱

رباحی ـ منسوب برباح که شهری بوده است در اسپانیا، یا منسوب به رباح شاه هندوستان. و نیز رجوع به ریاحی شود. ۷ح، ۳۷ح

ربع ـ سرای. ۶۹

رجاء ـ امیدواری، امید. ۱۵

رحال ـ جمع رحل بمعنی بارها. ۲۰۲

رحائی ـ منسوب به رحی بمعنی آسیا. ۹۷

رحیق ـ می ویژه، بادهٔ ناب. ۳۸

رداء ـ جبه، عبا. ۶۹

رده ـ صف مردم در نماز جماعت، عرض سپاه و بمعنی سطر که صف کلمات است. ۱۷۹

ردی (ممال رداء) ـ عبا. ۱۴۱

رزمه ـ پشتواره، بقچهٔ لباس. ۵۲

رزین ـ استوار، محکم. ۲۱۶

---

[1] ـ ظاهراً کلمه دراصل دیوان سرایچه بوده است چه فرهنگ سروری ذیل همین کلمه آنرا ضبط کرده است یعنی با همین شاهد شعر منوچهری. بنا براین متن را از راتبه به سرایچه اصلاح فرمایید.

رستاق ـ معرب روستاك ، ده. ۴۸

رسم ـ نشان سرای. ۵ ، ۷٤ ، ۱۳۹

رش ـ مخفف ارش ، گز ، ذراع . به ارش نیز نگاه کنید . ۱۵ ، ۱٦۲

رش ـ رش یا رشن در اوستا: رشنو Rashnu نام فرشتهٔ دادگستری است و «رشن راست» میگویندش . روز هجدهم از ماههای پارسیان سپردهٔ بدوست و رش نام دارد . ۱۹

رضـوان ـ باغبان خلد ، دربان بهشت . ۲۵ ، ۴۷ ، ۱۵۸ ، ۲۱۹

رطل ـ پیمانهٔ شراب ، پیمانهٔ نیم منی. ۵۲ ۱۳۸ ، ۱۴۳ ، ۱٦٦ ، ۱۷۷ ، ۱۹۷

رعونت ـ خودپسندی، خودبینی. ۱۲۹

رقاب ـ جمع رقبه بمعنی گردنها. ۱۵۸

رماح ـ جمع رمح بمعنی نیزه‌ها. ۷٦

رمانی ـ یاقوت، لعل. ۲ ، ٦٤

رمح ـ نیزه. ۲۹ ، ۵۱

رمد ـ درد چشم . ۲۷

رمی ـ تیرانداختن . ۵۱

رنگ ـ بزکوهی، آهو. ۱۸ ، ۴۱ ، ۴۳ ، ۵۲ ، ۷۵ ، ۱۳۷

رواحل ـ شتران بارکش . ۵۵

رود ـ نام سازیست . ۱۳۰ ، ۲۰۸

رودنواز ـ زنندهٔ رود . ۱۹۵

روشن چراغ ـ از آهنگهای موسیقی . ۸۸

روین ـ روناس و آن ریشهٔ گیاهیست که بدان جامه‌ها سرخ کنند . ٦۳

رهی ـ بنده، چاکر. ۱۵ ، ۸۸ ، ۱۱۸

ریاحی ـ نوعی کافور قوی الرائحه. انطاکی گوید آنرا بدانجهت ریاحی گویند «لتصاعده مع الریح» و ابن بیطار گوید: «و زهر هذه الشجرة و ورقها یؤدیان روائح الکافور» . ۷ ، ۳۷

ریدکان ـ جمع ریدك: پسران موی نارسته. ۴۹

ریاضت کردن ـ تربیت کردن حیوانات ۴۰

ریمن ـ دغارباز ، کینه‌ور . ٦٤

ریمنی ـ دغابازی . ۱۲۹

ز

زاره ـ زاری. ۱٦۵

زاغ ـ کلاغ، کلاغ سیاه، غراب Corbeau (noir) ٦۷ ، ۱۳۹ ، ۱۴٦ ، ۱۵۳ ، ۱۷۹

زاغور ـ لك‌لك . ۲۲۹

زانیه ـ زناکار . ۱۵۹

زاهر ـ درخشان. ۲۳

زبان ـ ؟شاید زبان گنجشك (لسان العصافیر) مراد باشد. ۱۳۱

زبانی ـ دوزخی ، موکل جهنم . ۷۶،۴۷،۳۹

زبیب ـ هرمیوهٔ خشك عموماً و مویز و خرما خصوصاً . ۶

زجاجی ـ منسوب بزجاج بمعنی شیشه. ۸۶

زخم ـ ضربت. ۱۵

زده (زر) ـ زر از حدیده عبور داده ، آراسته . ۲

زرّادخانه ـ کارگاه اسلحه سازی. ۳۲

زرّاق ـ مکار، فریبنده. ۴۸،۴۶

زردگل ـ بگل زرد نگاه کنید . ۱۸۳، ۱۷۰، ۲۸، ۲۳

زرق ـ مکر وفریب . ۱۱۸

زریر ـ گیاهیست زرد رنگ. ۳۴

زعفران ـ گیاهیست پیازدار ، دارای گل های غفایی (بنفش روشن) و کلالهٔ گل آن نارنجی رنگ مایل بسرخی و بسیار معطرست ودرغذا بکارمیرود . قدما معتقد بوده‌اند که زعفران خنده ـ انگیزست و بتمامه جزء بدن میگردد. ۲۰۷، ۶۴، ۴۴، ۲۵

زعفری ـ زعفرانی، برنگ زعفران. ۶۸

زغن ـ milan گوشت ربا، خاد، این مرغ بتیز بینی مانند کرکس شهرت دارد . ۷۵

زفت ـ بفتح اول درشت وفربه و بضم اول بخیل، گرفته وستیزه خوی. ۱۹۰

زلیفن ـ خشم، تهدید، انتقام . ۶۵

زمجره ـ آواز نی، قیل وقال. ۱۰۸

زمهریر ـ جای بسیار سرد، سرمای سخت جزء اول کلمه همانست که در ابتدای کلمهٔ زمستان دیده میشود و در اوستا زیم آمده ودر پهلوی و فارسی بمعنی سرما و زمستان است و در شاهنامه بمعنی باد سخت زمستانی استعمال شده است . ۱۱۴،۳۴

زنبر ـ چارچوبی که میانش را بچرم و نوار یا تخته گرفته و گل وخاك با آن کشند (امروز زنبه گفته میشود). ۲

زندواف ـ زندباف، زند خوان، برخی گویند بلبل و هزاردستان Rossignol است و گروهی آن‌را فاخته و برخی گنجشک سیاه دانسته‌اند و بزعم برخی هر مرغ خوش آوازی‌را بدین نام مینامند و شاید این عقیده بمناسبت زند خوانی بهدینان باواز خوش، بحقیقت نزدیکتر باشد ۲۳، ۳۴، ۱۸۶

زنگ ـ پرتو ماه و آفتاب. ۵۱، ۲۲۲

زولفین ـ آهنی که بر در زنند و حلقه در آن کنند. ۷۹

زه ـ روده و ابریشم تابیده ۵۲، ۶۴، ۸۹

زه ـ آفرین. ۸۹، ۱۵۹

زهار ـ شرمگاه. ۱۶۱

زهدان ـ بچه‌دان، رحم. ۱۵۰

زهراء ـ درخشان. ۱۳، ۲۶

زئیر ـ آواز شیر. ۳۵، ۸۳

زی ـ شعار، جامه. ۱۳۷

زیر ـ گیاهیست بغایت زرد، زریر، اسپرک. ۳۴

زیر ـ مرادف زار، تاری باریك از تارهای ساز که ضدبم باشد؛ سیم اول عود و بربط ۲۲، ۱۶۹، ۱۸۳، ۱۸۶

زیرقیصران ـ از آهنگهای موسیقی ۸۷

زین ـ زینت. ۱۹۶

## س

ساتگینی (ساتگنی) ـ پیالهٔ شراب، قدح بزرگ ۵۹، ۸۹، ۱۵۲، ۲۱۵، ۲۲۰

ساجگون ـ ازساج وساج چوبیست سیاه رنگ. ۱۳۳

سادگان ـ جوانان موی نارسته. ۵۹

سارا (عنبر) ـ خالص. ۲۶، ۱۲۹

ساری ـ ساری یا سار مرغیست سیاه و خوش آواز و برخی ازانواع آن خالهای سفید دارد. این مرغ همانست که در عربی «شحرور» و درفرانسه merle میگویند واصطلاح merle blanc (سار سفید) درزبان فرانسه کنایه از چیزیست که وجود ندارد نظیر آنچه درفارسی «سیمرغ» و «کیمیا» میگوییم. ۱۳۱

ساو (زر) ـ خالص. ۳، ۱۳۰

ساهر ـ بیدار. ۲۳

سباق ـ پیشی جستن . ٤٨

سبزهٔ بهار ـ از آهنگهای موسیقی. ١١٣،٣٢،٢٢

سبزی ـ صراحی . ٨٦

سبلت ـ بروت . ١٩٨

سپرم ـ اسپرغم ، سپرغم ، شاهسپرم ، شاسپرم، شاه اسپرغم، همه نام نوعی از ریحانست وظاهرا گل همیشه جوان باشد ولی بهتر است که آنرا مطلق گیاه خوشبو بدانیم نظیر کلمهٔ ریحان درعربی . ح٣٧

سپهبدان ـ از آهنگهای موسیقی . ٢٠٨

سپیدکاری ـ نیکوکاری ، جوانمردی . ح١٠٠

ستا ـ لحنی است از موسیقی ، تنبوره‌یی که سه‌تار داشته باشد ، سیم سوم از عودوبربط . ١٨٦،١٨٣،١٦٩،

ستام ـ لگام ، سازوبرگ اسب . ٨٣

ستبرق ـ نوعی‌ازحریرزربفت . ١٧١، ١١٥،٦٧

سترون ـ نازا ، عقیم (مخفف استرون) .

سته ـ مخفف ستوه بمعنی‌ملول ودلتنگ. ٦٢

ستهیدن ـ دلتنگ شدن (مسته : ملول و دلتنگ مشو) . ٨٨

ستیغ ـ کوه‌سر ، قلهٔ کوه . ٦٣

سحاب ـ ابر ١٩ ، ١٨٨،١٨٣،١٣٣،٨٢، ٢١٣،١٨٩

سحیق ـ دور (مکان) . ٦

سخته ـ سنجیده . ٢٠

سده ـ جشنی است که پارسیان دردهم بهمن‌ماه میگیرند ، این کلمه از سد (صد) وحرف‌هاء تخصیص مرکبست. دروجه تسمیه‌اش‌اقوال گوناگونیست ولی اصح اقوال آنست که چون این جشن پس از گذشتن صد روز از زمستان بزرگ (برحسب تقسیم‌سال نزد ایرانیان قدیم بتابستان هفت ماهه و زمستان پنج ماهه) بوده لذا بدین نام موسوم شده است ، برای اطلاع بیشتر نگاه کنید بکتاب «جشن‌سده» نشریهٔ شمارهٔ ٢ انجمن ایران شناسی. ٢١٩،٢١٨،٣١،٣٠٢١

سراب ـ جایی که در بیابان گرم از دور چون آب نماید. ۸۳

سناجق ـ جمع سنجاق، علم. ۱۶۸

سرخاب ـ مرغیست آبی سرخ رنگ و آن را خرچال و تورك نیز میگویند و ظاهراً همانست که درفرانسه Pélican گفته میشود. ۲۳

سرخ گل ـ بگل سرخ نگاه کنید.

۱۸۰، ۱۸۳

سرکش (پرده) ـ با هنگها نگاه کنید. ۱۳۲

سرمد ـ جاوید، همیشه. ۱۷

سرو ـ شاخ هر حیوان. ۱۷۵

سرود پارسی ـ از آهنگهای موسیقی. ۱۰۸

سرود ماوراءالنهری ـ از آهنگهای موسیقی.

۱۰۸

سروستان ـ از آهنگهای موسیقی. ۷۸

سروستاه ـ از آهنگهای موسیقی ۸۶، ۱۸۷

سروسهی ـ از آهنگهای موسیقی ۸۸، ۱۲۷

سرون ـ کفل. ۸۲

سریر ـ تخت. ۳۶

سرین ـ کفل. ۱۱۵، ۱۵۸

سعتری ـ معشوق. ۹۶ح، ۱۴۵، ۲۰۷

سعد الاخبیه ـ منزل بیست و پنج (از منازل قمر) سعدالاخبیه چهار ستاره است بر دست راست آبریز همچون پای بط، سه از آن بر کردار مثلث و چهارم که سعدست، میان او و این مثلث «خباش» ای خانه‌اش. (التفهیم ص ۱۱۲). ۹۱

سعد السعود ـ «منزل بیست و چهارم سعد السعود سه ستاره است خرد بر پهنا نهاده و جایگاه ایشان دنب جدی و بازوی آب ریز (ساکب الماء)». ۷۷

سفت ـ دوش و کتف. ۸۱ح

سفن ـ جمع سفینه بمعنی کشتیها. ۷۷

سفین ـ چوب شکاف، شکافنده، کوهه. ۷۹

سفینه ـ کشتی. ۷۷

سقلابی ـ منسوب به سقلاب. ۱۹۸

سقلاطون ـ ماهوت، جامهٔ پشمین و کبود رنگ. ۳۸

سکن ـ دلارام. ۷۴

سکه ـ کوچه، کوی. ۲۲۵

سلب ـ پوشش ، جامه . ۱۴۸،۲ ، ۱۵۸ ، ۲۱۴ ، ۱۸۸ ، ۱۷۴

سلحفاة ـ سنگپشت . ۷۶

سلیم ـ مار گزیده . ۱۶

سماری ـ کشتی بادی . ۱۰۲

سماطین ـ (سماطی مخفف آن) تثنیهٔ سماط (رجوع به توضیح ذیل صفحهٔ ۱۷۹ یادداشت ۵ شود) . ۱۹۰،۱۷۹

سمر ـ افسانه. ۲۰

سمن ـ سفید . ۶۷

سمن ـ گلیست خوشبو، مدور وصدبرگ برخی آن را گل پنج برگ دانسته‌اند وویژ خوانند (؟) ۲، ۱۹، ۲۸، ۳۰، ۷۱ ، ۷۲ ، ۹۱ ، ۱۴۷ ، ۱۵۱، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۶، ۲۲۳

سمنبر ـ دارای اندامی چون سمن از لطافت وسپیدی . ۱۸۱

سمن برگ ـ برگ گل سمن . ۲۱۸،۳۷

سمن بوی ـ خوشبوی چون سمن . ۴۶، ۱۶۹

سمنزار ـ جای روییدن سمن . ۱۵۱

سمین ـ فربه. ۷۹، ۸۰

سناجق ـ جمع سنجق بمعنی علمها و اخترها . ۱۶۸

سنان ـ سرنیزه، آهن نیزه. ۲۹،۷۶

سنباده ـ سنگی که بدان کارد و شمشیر تیز کنند. ۴۷، ۲۰۵

سنباندن ـ نهفتن، سوراخ کردن. ۴۷

سنبل ـ **Jacinthus orientalis** از خانوادهٔ لیلیاسه liliacècs است و بوسیلهٔ پیاز تکثیر میشود وپیازش گرد است. برگهای سنبل دراز ونوک تیز ورقمهای کم‌پر وپرپر، صورتی، قرمز، زرد، آبی و بنفش دارد . سنبل پارسی (کم‌پر) معمولا در باغچه‌ها کاشته میشود. ۳، ۱۷، ۲۷، ۴۳، ۹۸، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۲۲، ۲۲۳

سندباد ـ کتابیست که ظاهراً پیش از اسلام تألیف شده و نخست رودکی وسپس ازرقی شاعر تمام یا قسمتی از آنرا منظوم ساخته بوده است . (رجوع کنید بحواشی چهار مقاله چاپ لیدن ص ۱۷۵ از استاد علامه آقای قزوینی و مقالهٔ نگارنده در مجلهٔ یغما) . ۲۰

سندروس ـ صمغی است زرد شبیه کاهربا. ۱۲۹

سندس ـ نوعی ازحریر. ۱۸۶،۲

سنگ ـ وقار، اعتبار. ۵۰

سنن- جمع سنت بمعنی آیین ورسوم. ۷۴

سودن- دست‌زدن، پرواسیدن. ۱۵۹

سودد- بزرگواری. ۱۷۰،۱۱۶،۱۸

سوسن ـ زنبق Trisgermanica از خانوادهٔ ایریده است واقسام مختلفه دارد که درقد و برگ و گل و رنگ گل با یکدیگر متفاوتند. گل آن زرد وسفید و بنفش است. سوسن‌رادر برخی ازکتابها lilium candidum نام برده‌اند، ازخانواد liliacèes و زنبق‌رشتی یازنبق‌فرنگی نامیده‌میشود. ۲، ۱۶، ۲۸، ۳۷، ۶۶،۸۸، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۲۸، ۱۷۰، ۱۷۱،۱۷۸، ۲۰۷، ۲۰۹

سوفار ـ دهان تیر، جایی از تیر که چلهٔ کمان‌را بدان پیوندند. ۳۸

سونش ـ برادهٔ فلزات که از دم سوهان ریزد. ۱۴۸

سویداء ـ نقطه سیاهیست درقلب. ۱۱۸

سها ـ «ستارگکی است خرد پهلوی‌عناق (یکی از سه ستارهٔ نبات)» (ص ۱۰۰ التفهیم). ۸۴، ۱۴۲

سهام- جمع سهم بمعنی تیرها. ۲۱۱

سهل- زمین نرم. ۱۴۲، ۱۴۳

سهم- بیم. ۱۸۸ح، ۲۱۱

سیکی- شراب مثلث، شرابیکه دوثلثش تبخیرشده باشد. ۱۷۷

سیوارتیر ـ باآهنگها نگاه کنید. ۸۸

## ش

شارك ـ مرغیست کوچك و خوش‌آواز و برخی آواز او را بچهار تار تشبیه کرده‌اند و گویند مانند طوطی سخن میگوید (بر حسب تعریف و فرهنگها). ۱

شاره- دستار وچادر رنگین نازك،جامهٔ فانوس. ۸۴

شاسپرم-به‌سپرم نگاه کنید. ۱۳،۲۶،۲۱۴

شاطر- چابك. ۲۳

شاطی- ساحل. ۲۲۵

شاهر- نامی سرشناس. ۲۳

شاهسپرم- به‌سپرم نگاه کنید. ۲۸، ۵۹، ۹۰ ، ۱۷۴

شاهین- autour پرنده‌ییست شکاری از جنس چرخ (صقر) بالهای دراز دارد بحدیکه چون ازهم بگشاید بسه‌متر میرسد ، بلند آشیان ، سبك‌پر ، تیز بانگ، تندنگاه،سهمگین‌چنگالست. ودرشکار خویش ازجانوران بزرگتر ازخود روی‌نمیگرداند، شایدشاهین باسئن Saéna اوستایی از یك ریشه باشد. سئن‌دوبار در اوستا یادشده و همین کلمه جزء اول کلمهٔ سیمرغ است یعنی«مرغوسئن» méréghô saéna در پهلوی «سین‌مورو» sênmurv و درفارسی سیمرغ شده‌است. ۶۳

شبان- چوپان، راعی. شبان (شو+بان) از واژهٔ اوستائی پسو Pasu یافشو fashu بمعنی‌جانور اهلی‌و چارپای خانگی است ، لاتینی آن pecus میباشد ۱۰، ۱۱۸، ۱۶۷

شبدیز- نام‌اسب خسروپرویز (شایدجزء دوم این واژه دئس daésa باشدکه بمعنی نشان و نماست از مصدر daês که در اوستا بسیار بکاررفته ، مانند جزء دوم واژه‌های تندیس (مجسمه) وفرخاردیس وغیره ، بنابراین شبدیز یعنی‌شب‌نما. دیز ودیزه نیزجداگانه در ادبیات ما بکار رفته است بمعنی سیاه ، بویژه اسب سیاه. و البته این «دیز» را نباید با دیز بمعنی دز و دژ اشتباه کرد و از یك ریشه دانست. ۷۶، ۱۳۶

شبرم- euphorlia یا شیرك ، گیاهیست شیردار، رنگ‌ساقهٔ آن‌بسرخی‌میزند ودرکنارجویها میروید.

شبرنگ- نام اسب‌خسرو پرویز. ۴۲

شبگیر- (شبگیران) سپیده دم،بامدادان ۴۳، ۴۸، ۱۰۸، ۱۳۱، ۱۴۷، ۱۸۲، ۱۸۸، ۲۲۲

شبه‌گون -همچون شبه و شبه سنگیست سیاه و براق. ۱۸۰

شترمرغ- autruch بعربی آنرا نعامه گویند، نعام، ظلیم، مرغ آتش خوار، اشتر مرغ نر ، ابوالبیض ، رفراف ،

ابوالصحاری، ابوثلثین. حیوانیست که بیشتر در صحاری و ریگزارهای نواحی گرم زندگی میکند و جز مسافتی کم و بفاصله‌یی اندك از زمین نمیتواند پرواز کند. ۵۲

شجاع- (مار باریك) صورت هفتم از صورتهای جنوبیست. ۸۵

شحم- پیه. ۳۹

شخ- کوه، دامنهٔ سخت کوه. ۷۶، ۱۱۲، ۱۳۷

شخسار- کوه، زمین سخت، دامنهٔ کوه (مرکب از شخ و سار = سر). ۵۶

شخج- از آهنگهای موسیقی. ۸۸

شراع- مهمانخانه. ۳۲، ۱۸۱

شراع- بادبان کشتی و گردن شتر، شراع شتر، گردن او، الشراع من البعیر، العنقه. ۸۲

شرنگ- مطلق زهر حنظل، خرزهره. ۵۳

شطن- ریسمان. ۷۶

شعار- نشانه، زیرپوش. ۲۲ ح ۱۷۱،

شعر- مو. ۶۴، ۷۸

شعری- بشعریان نگاه کنید. ۳۰، ۸۳

شعریان- منظور شعرای یمانی و شعرای شامی است: «..هر دوستارهٔ سگ پیشین را ذراع مقبوضه خوانند، ای بازوی بهم آورده و بزرگترین این دوستاره را شعری شامی خوانند. این شعری را نیز غمیصا خوانند، ای مردمك چشم.. و آن بزرگ روشن که بر دهان کلب الجبار است اورا شعرای یمانی خوانند که گردش او سوی یمن است و نیز عبور خوانند، ای گذرنده، زیراك گفتند این هر دو شعری خواهران سهیل اند و یمانی مجره را سوی او گذشت و شامی زانسو بماند، همی گریست تا چشم او تباه شد..» (التفهیم ص ۱۰۴-۱۰۵). ۵۶، ۱۴۲

شغب- شور، خروش، فتنه. ۱۵۷، ۱۸۰، ۲۲۲

شغب ناك- با شور و غوغا ۱۵۳

شقایق- نام علمی آن **papaver** و بفرانسه **coquelicot** نامیده میشود. شقایق اقسام متعدد دارد از پر پر و کم پر

و انواع پرپر آن جزء گلهای زمینی کاشته میشود . خشخاش **pavot** نیز جزء شقایق است، گلهای شقایق سفید وصورتی وسرخ دورنگ است. برگهای بریده بریدهٔ شقایق نعمانی در پائین بوته و ساقه راست از میان آنها بالا رفته و در سر گل درشتی دارد که در برخی رقمها پرپر و در برخی ساده است . قدری پائین تر از گل برگهای ریشه یی، حلقه یی دور ساقه تشکیل داده است که برزیبایی این شقایق می افزاید، آلاله نیزاز این خانواده است . مقصود از گل کاسه بشکنك نیز شقایق است ووجه تسمیهٔ آن اینست که قبل از شکفتن گل ، دو کاسه برگ آن (در اصطلاح علمی کاسه گل) که سبز رنگ است میافتد و فقط چهار گلبرك آن بدون کاسه باقی میماند، کاسه بشکنك شبیه بکاسه است چهار برگ دارد وقعرش سیاهست ۳۰

شکال- بندی که بدست وپای اسب وشتر وغیره بندند، چدار . ۱۲۳

شکنج- مار سرخ، نوعی ازمار، چین و شکن. ۶۶

شکرتوین - از آهنگهای موسیقی . ۱۷۸،۸۰

شم - بو. ۶۰

شمر- آبگیر، تالاب . ۵۶،۳۷

شمن- بت پرست (از لغاتیست که بوسیلهٔ آیین بودا در زبان فارسی درآمده است مانند بهار بمعنی بتخانه وفرخار که نام شهریست وبت و غیره) ۷۰،۱

شمیده - آشفته، بیهوش. ۸۴

شنار- شاخ نورسته ، شناوری . ۱۸۸

شنبلید - گلیست زرد رنگ وخرد برگ و خوشبوی شبیه بهار نارنج و بوی تیزی دارد و آنرا گل راه رو نیز میگویند، برخی گویند شنبلید گل و شکوفهٔ سورنجان است و برخی برگ سورنجان دانسته اند (برحسب تعریف فرهنگها). اما تعریف سورنجان: سورنجان **Colchique** نباتی است پیازدار، پیاز آن قهوه یی رنگ و مسطح است، برگهایش بهار ظاهر میشود، پهن وشفاف و کشیده است، گلهای آن

سفید و بنفش و غفایی رنگست و موقعی
ظاهر میگردد که برگها از بین رفته اند
و در پاییز گل میدهد . ۷۱،۳۴،۲۸

شنگرف ـ رنگ سرخ. ۱۷۶

شنه ـ بتخفیف نون بمعنی آلتی است که
برزگران برای باد دادن گندم بکار
میبرند و جمیع آوازها رانیز گفته اند
و بمعنی نفرین هم هست و باتشدید نون
بمعنی آواز اسب است . ۸۶ح

شوخگن ـ چرکین ، آلوده . ۲۰۳

شُوی ـ بریان . ۱۲۶

شهاب ـ اجرام نورانی که شب هنگام در
آسمان بصورت خطی کشیده میشوند.
۸۴

شهب ـ جمع شهاب . ۱۴۳

شهبا ـ رنگ سفید دارای خال سیاه. ۲۶

شهی ـ مطلوب . ۴۵

شیب ـ نشیب . ۷۷

شیانی ـ درمی بوده است بخراسان عیارش
ده هفت . ۱۰۱

شیشم ـ از آهنگهای موسیقی. ۱۸۲،۱۳۸

## ص

صاحب خبر ـ خبر گزار، جاسوس، منهی.
۱۹۰

صدّ ـ اعراض ، دوری کردن . ۱۶ ، ۲۷

صراحی ـ. جام شراب . ۸۶ح،۱۹۴

صرصر ـ تندباد . ۱۳۴،۳

صعب ـ سخت . ۱۶۷ ،۱۶۳،۳۸

صعوه ـ bouvreuil پرنده ییست
کوچکتر از گنجشك . ۲۶

صفیر ـ سوت . ۳۴،۷ ، ۳۶، ۱۲۸، ۲۰۸

صلایه ـ سنگ پهن وسخت . ۱۹۰

صلصل ـ Pigeon ramier فاخته .
نام مرغی خوش آواز. ۶۰،۳۴،۲۸،۳،
۲۰۸،۱۸۷ ،۱۸۳،۱۷۰ ،۱۳۲، ۱۳۱،
۲۲۲

صلف ـ خودپسندی ، تکبر . ۱۸۴

صولجان ـ چوگان . ۱۴۲

صهبا ـ شراب . ۲۴،۱۳

صهیل ـ شیهه و بانگ اسب . ۷۵

صیرفی ـ صیرف وصراف . ۴۴

## ض

ضاری ـ زیاندار . ۱۰۵

ضائر ـ زیان رساننده . ۲۴

ضحکه ـ خنده. ۲۲۵

ضحی ـ چاشتگاه . ۱۱۳

ضخم ـ ستبر ، کلفت . ۱۳۶،۱۳۴

ضراب ـ شمشیرزدن ، مضاربة . ۱۱۸

ضمان ـ کفالت. پایندانی ضمانت. کفالت. تاوانداری. ضامنی . ۱۹۶

ضوء ـ روشنایی . ۱۲۶

ضیاء ـ روشنائی . ۱۰۹،۸۴ -

ضیمران ـ ریحان دشتی یافارسی (برحسب تعریف فرهنگها) . ۳۰، ۳، ۶۸، ۱۱۱، ۱۳۱

ط

طاوس ـ paon مرغیست منقش ببزرگی بوقلمون ، خوش شکل ، دم زیبایی دارد که چون بگشاید و باصطلاح چتر زند نیم دایره یی مرکب از رنگهای زیبا بخود گیرد . پر طاووس در زیبایی و پایش در زشتی مثل است . ۵۶، ۵۹، ۶۰، ۷۸، ۸۶، ۱۰۹، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۸۰، ۱۸۳، ۲۱۸

طاووسان ـ درختکیست دارای گلهای زرد و معطر ساقه های آن سبز و کم برگ باشد ، درفش گل پهن و راست ایستاده و شبیه چتر طاووس است . نام علمی آن Sportium از خانواده papilionacées است . ۳

طباطبا ـ کسیکه پدرومادرش هردوسید باشند ، کریم الطرفین . ۸۵

طبطاب ـ چوگان ، گوی . ۵

طراز ـ نقش ونگار . ۴۴،۲۲۵

طراز ـ سجاف جامه . ۴۱،۴۴، ۵۹، ۷۶،۱۲۳

طرازیدن ـ نگار کردن ، تزیین کردن (مرتب کردن) . ۴۱،۱۷۵

طری ـ تازه وتر . ۱۱۵،۲۰۷،۲۰۹

طرف ـ گوشهٔ چشم . ۱۸۴

طرفه ـ (طرف) «منزل نهم است، ای چشم شیر و دوستاره‌اند و میان ایشان چندارش بدیدار، یکی ازصورت اسد است و دیگر بیرون از وی .» (قلب الاسدو طرفه هردو در شکل اسدند)

(التفهیم ص۱۰۹) . ۱۴۲

طعان ـ ضربه های نیزه ، جمع طعن . ۱۱۸

طغرل ـ ظاهراً emerillon ، مرغیست شکاری . ۵۹

طلا ـ اندود، چون زررا روی فلزات دیگر مالند بدینجهت بر آن طلا اطلاق کنند . ۱۳۸ح

طلایه ـ جمع طلیعه بمعنی پیشروان لشکر، منتهی در زبان فارسی طلایه بجای طلایع استعمال شده‌است ونیز ممکن است طلایه تلفظی از کلمهٔ طلیعه باشد . ۱۹۰،۱۷۶،۸۷،۳۱،۳۰

طل ـ شبنم ، باران . ۶۹ح

طلال ـ جمع طل . ۶۹ح،۱۳۹

طلل ـ نشان سرای . ۶۹ح

طلول ـ جمع طلل . ۶۹

طلی ـ طلا. ۱۸۶،۱۴۸

طنز ـ فسوس کردن،سخریه نمودن. ۱۴۰

طواف ـ گردچیزی گشتن . ۲۶

طوبی ـ خوشا . ۲۲۵،۲۱۵

طوبی ـ درختیست در بهشت . ۱۳،۴۷

طوطی ـ perroquet مرغیست ببزرگی کبوتر سبز رنگ (برنگ سفید نیز میشود) دمی دراز ومنقاری برجسته دارد وساختمان زبانش طوریست که میتواند سخنی را که میشنود بهمان نحو ادا کند ، در عربی آنرا «ببغاء» گویند. ۵۹،۱۶،۲ ، ۱۱۲،۱۰۸،۸۶، ۱۲۲ ، ۱۲۸ ، ۱۳۲ ، ۲۲۳،۱۹۴،۱۷۴

طوطیك ـ مصغرطوطی. ۱۷۰،۱۲۸(۱) ۱۸۳،۱۸۰

طویله ـ رشتهٔ گردن بند . ۱۲۸

طیره ـ خشمناك ، غمناك . ۱۸۳

طیطو ـ نوعی مرغابیست . ۱۱۳

## ظ

ظبی ـ (مُمال ظباء) جمع ظبی بمعنی آهوان . ۱۴۰

ظلام ـ تاریکی . ۲۱۵

ظلیع ـ چابك . ۱۸۵ح

---

۱ـ دراین‌صفحه بغلط طوطیان‌چاپ شده‌است بجای طوطیکان. اصلاح فرمائید .

## ع


عاجل ـ حال (دنیا) . ۱۵، ۲۹، ۵٤، ۱۰۷

عاذل ـ سرزنش کننده ، ملامتگر . ۵٤

عارض ـ سان گیرندهٔ لشکر . ۸۸

عارض ـ چهره . ۱۱٦، ۱۲۲

عامر ـ آباد کننده . ۳۳

عایل ـ تهیدست ، فقیر. ۵۸

عبایه ـ نوعی از گلیم . ۱۷٦

عبقری ـ جامهٔ لطیف ، هر چیز نفیس . ۱۷٤، ۲۰۷

عبهر ـ نرگس . ۳، ۱٤۵

عتابی ـ نوعی پارچهٔ درشت موج دار مخطط (راه راه) بالوان مختلف «الیجه»، منسوب بعتابیه یکی از محلات بغداد . بعدها هر پارچهٔ موج دار را عتابی گفتند ، گو اینکه از عتابیهٔ بغداد نباشد . ۲، ۱۹۸

عجم ـ نقطه . ۱۷۵

عجین ـ سرشته ، خمیر . ۲۱٦

عدّ ـ شماردن (شاعر مصدر را بجای اسم مصدر که عدد باشد بکار برده است) . ۱۷

عُدّت ـ ساز و برگ . ۱۰۵

عذار ـ رخسار ، چهره . ۲۲، ۲۹، ۳۱

عذب ـ گوارا . ۷٤

عرض ـ سان لشکر . ۲۸، ۸۱

عرعر ـ سرو کوهی . ۳، ٦۷، ۱٤۳، ۲۲۳

عرین ـ بیشه . ۸۰

عزایم ـ افسونها ، افسونگریها . ٦٤

عزب ـ بیزن . ۱۵۹

عزّی ـ نام بتی است از بتان جاهلیت عرب از آنِ قبیلهٔ قریش و بنی کنانه . ۱۳۱، ۱۳۹

عسجد ـ زر . ۱٦، ۱۱۵

عشر ـ ده آیه ازقرآن کریم (رسم قاریان قدیم بوده است که شاگردان خودرا هرروز ده آیه سبق میداده‌اند ، اینجا شاید مراد لفظ عشرات باشد که در حواشی قرآن می نوشته‌اند. ۱٦، ۱۱٤

عشاق ( پرده ) ـ از آهنگهای موسیقی . ۱۲۷

عصابه ـ سربند ، دستارسر . ۱۱۵، ۱۲۸

عصار ـ آنچه با فشردن بر آید . ۲۲ح

عصیر ـ فشردهٔ انگور . ۵، ۳۶، ۸۸، ۲۱۳

عطف ـ پیچیدگی . ۴۰

عطن ـ خوابگاه اشتران و گوسفندان درپیرامن آب . ۷۸

عظام ـ جمع عظم بمعنی استخوانها . ۳۹

عفار ـ نام درختیست ، بسیار قابلیت اشتعال دارو از چوب آن آتش گیره میسازند (زنداعلی از عفار ساخته میشود) . ۲۱

عقاب ـ پرنده‌ییست شکاری ، دارای منقاری برگشته ، بسیار تیز چنگ ، چنگالهایش بقدری نیرومند و بزرگست که با آن طعمهٔ خویش‌را اززمین برمیگیرد و بالامیبرد ، عقاب غالباً برکوهسارها و قلل مسکن میگیرد . ۲۰، ۴۳، ۵۲، ۲۱۴

عُقار ـ شراب . ۲۱ ح، ۲۲، ۱۹۶، ۲۱۶

عقد ـ جمع عقده ، بمعنی گره‌ها . ۲۷

عکازه ـ عصا . ۸۳

عکن ـ فربه شکم . ۷۷ ح

عنا ـ رنج ، سختی ، عذاب . ۱۰، ۱۵، ۸۵

عنادل ـ جمع عندلیب : بلبل . ۵۶

عناق ـ یکدیگررا درآغوش گرفتن . ۴۹

عنب ـ انگور . ۱۵۹

عندلیب ـ به‌بلبل وهزاردستان نگاه کنید. (جمع این کلمه درعربی عنادل است که شعرای فارسی گوی منجمله استاد منوچهری دراشعار خود بکار برده‌اند. عنادل درواقع جمع عندل است ودر آن حذفی بکار رفته‌است زیراهراسمی که ازچهار حرف تجاوز کندوچهارم آن حرف مدّ یالین نباشد برباعی برگردانده ، آنگاه‌از آن بنای جمع شود . ۳۰، ۳۴، ۵۶، ۵۹، ۱۱۳، ۱۳۷، ۱۸۰

عندلیبك ـ مصغر عندلیب . ۳۱

عنصل ـ پیاز . ۲۲۳

عنقا ـ سیمرغ . ۲۶

عُوا ـ بانگ سگ وحیوانات درنده . ۸۳

عوّا ـ «صورت پنجم‌ازصورتهای شمالی عوا ای بانگ کننده ، چون مردی برپای وهردودست درازکرده » (ص ۹۱ التفهیم) ونیز نام منزل سیزدهم، چهارستاره‌اند ازشمال بسوی جنوب

رفته و با آخر پیچش دارند، چون صورت حرف لام (ل) و بزیر و زبر عذرااند و تازیان گویند که سگان اندواز پس شیر بانگ همی کنند» (التفهیم ص ۱۱۰)
۸۵ ح

عوار ـ عیب . ۲۹ ح

عوانا ـ (؟ شاید عواید) : «آن چهار ستاره است که بر سر اژدهاست نامشان عواید وایشان رانیز صلیب خوانند و میانشان و میان فرقدین دو ستاره است روشن ». (ص ۱۰۱ التفهیم) . ۱۴۳

عیاد ـ باز گشت . ۲۰ ح

عیاذ ـ پناه جای . ۲۰

## غ

غازی ـ جنگی . ۱۴۴

غاشیه ـ پوشش زین ، زین پوش. ۹۳،۵۹

غاشیه کش ـ آنکه پوشش زین بدوش کشد . ۵۹

غالیه ـ مشک ، مشکدان . ۱۴۷،۱۱۴،۸ ۱۹۴،۱۸۰،۱۷۹،۱۷۵،۱۷۴

غالیه پوش ـ پوشیده ازغالیه . ۱۸۰ح

غالیه‌دان ـ مشکدان. ۱۹۴،۱۴۸،۱۲۹،۸

غالیه‌سا ـ مشک‌سا . ۱۴

غالیه‌فام ـ مشکفام، برنگ مشک. ۱۴۷

غداری ـ مکاری . ۱۰۶

غدر ـ فریب ومکر . ۱۱۰

غدیر ـ آبگیر ، تالاب. ۸۳،۷۶،۳۵

غر ـ قحبه. ۱۴۶

غراب ـ corbeau (noir) زاغ . ۵

غراب بین ـ زاغ پیسه یاسرخ منقارو پا. ۸۲

غرم ـ میش کوهی. ۱۳۷،۷۵

غرنگ ـ بانگ نرم وشکسته‌یی که از گلو با گریه بر آید . ۵۰

غریزی ـ طبیعی . ۷۴

غریو ـ شوروفریاد ،بانگ ، غوغا . ۵۰

غساق ـ آب سرد متعفن . ۴۸

غضا ـ درخت گز و آن چوبی بسیار سخت دارد . ۸۳

غضنفر ـ شیر . ۴۱،۱۷

غلاله ـ زلف معشوق . ۲۰۷

غمر ـ گول ، جاهل ، بی‌تجربه. ۱۰۸

غنجه ـ کرشمه و ناز . ۲۲۶

غوانی ـ جمع غانیه بمعنی زنانیکه بخوبی خود از پیرایه بی‌نیاز باشند . ۱۲۰

غو ـ فریاد و آواز بلند . ۱۸۷

غوغا ـ اجتماع مردم ، هیاهو. ۱۱ح،۲۶

غوی ـ گمراه . ۱۲۶

غیو ـ آواز بلند . ۱۲۸

## ف

فاخته ـ Polombe pigeon ramier
مرغیست بشکل و رنگ کبوتر چاهی
واز همان جنس ولی کمی درشت‌تر،
آوازی نیکو دارد و بیشتر بالای
درختان ، بویژه درخت گردو مکان
گیرد . ۱،۲۳،۳۰،۴۰،۴۳،۵۹،
۱۲۷،۱۲۹،۱۳۲، ۱۶۹ ، ۱۷۴ ، ۱۷۵،
۱۸۰،۱۸۳،۲۰۸،۲۲۳

فتالیدن ـ پیچیدن ، درهم نور دیدن .
۱۶۸،۲۱۸

فتن ـ جمع فتنه . ۷۲

فحل ـ اسب نر . ۴۹

فخار ـ مباهات ، نازش . ۱۹۶

فدفد ـ فلات بلند . ۱۸

فرتوت ـ پیر شکسته ، سالخورده . ۱۲،
۱۶،۶۲،۶۶

فرخ ـ جوجه ، جوانهٔ درخت . ۳ح

فرس ـ اسب . ۶۳

فرغر ـ آبهاییکه در گودال‌های زمین پس
از گذشتن سیل یا رود مانده باشد. ۴

فرقد ـ بفرقدان نگاه کنید. ۱۶(۱)،۱۸،
۱۱۵،۱۱۶ .

فرقدان ـ « دو ستارهٔ روشنند بر سینهٔ
خرس کوچك. (جملهٔ ستارگان خرس
کوچکرا بنات النعش خرد خوانند
زیراکه نهادشان مانند آن هفت روشن
است که ایشانرا بپارسی هفتورنگ
وبتاری بنات‌النعش بزرگ خوانند.)
(التفهیم ص۹۹) ۱۴۲

فری ـ آفرین ، زه . ۴

فسوس ـ بافسوس نگاه کنید. ۱۴۰

فش ـ یال چهار پای ، موی گردن اسب .
۱۳۶

فطن ـ زیرکی . ۷۲

فله ـ گوره ماست ، روی شیر. ۲۲۹

۱ـ دراین صفحه بغلط فرفد چاپ شده است اصلاح فرمائید .

فواکه ـ جمع فاکهه بمعنی میوه‌ها . ۸۹
فیافی (فیاف =) بیابانها . فیافه نیز ممکن است ) ، جمع فیفاء یا فیفی . ۹۰ح

## ق

قار ـ قیر. ۳۲،۱۴۹،۲۱۸
قاع ـ بیابان صاف . ۷۶
قالوس ـ از آهنگهای موسیقی . ۴،۸۰، ۱۲۷،۱۸۲
قان ـ سرخ رنگ ( درعربی «احمرقان» باهم استعمال میشود) . ۱۱۸
قتال ـ بسیار کشنده . ۱۶۶
قحف ـ کاسهٔ چوبی ، قدح کوچك . ۲۰۶
قرابه ـ ظرف شراب و آب. ۱۰۹
قرطاس ـ کاغذ . ۴۵
قرقوبی ـ پارچه‌ای بوده‌است بافت عراق عرب . ۲،۱۰۷
قرن ـ شاخ . ۱۴۲
قرن ـ بالای کوه . ۷۶
قز ـ ابریشم . ۱۳۸
قصعه ـ ظرفی است و معمولا برای خوراك بکار رود . ۹۳
قصه ـ نامه ، عرض حال ، داد خواست . ۱۲،۴۴
قصیر ـ کوتاه . ۳۵
قضیب ـ شاخهٔ نرم وتازه . ۶۸
قطا ـ Sorte de perdrix مفردش قطاة مرغیست شبیه بکبك ، ببزرگی کبوتر و بردو نوعست: کدری، جونی. بانگش قطاقطاست . در فارسی آنرا سنگ خوارك واسفرود نیز گویند . ۸۳
قفار ـ جمع قفر بمعنی بیابانها . ۱۴۱، ۱۴۳
قلاده ـ گردن بند . ۱۱۵،۱۱۶،۱۲۸، ۱۳۹
قلیق ـ مضطرب ، باتشویش . ۶
قمطره ـ جعبه‌یی که درآن کتاب یا عطریات نگاه دارند . ۳۲
قمری ـ tourterelle مرغیست سفید و خاکستری، کوچکتر از کبك ،بانگی خوش دارد وبیشتر درمیان درختان بسر برد . ۱۲ ، ۵۹ ، ۹۱،۱۰۸،۱۱۲،

۱۳۲،۱۸۳،۱۸۷،۲۰۸،۲۲۳

قمریك ـ مصغر قمری . ۱۷۰،۱۷۸،۱۸۰

قندیل ـ چراغی که از سقف آویزند. ۴

قنینه ـ شیشه . ۱۱۳،۱۹۷

قوّال ـ سراینده ، بسیارگوی . ۳۶،۱۶۸

قوس ـ کمان . ۱۹،۱۳۶

قوس‌قزح ـ رنگین کمان . ۲،۷،۱۹،۱۱۱

قوش ـ مرغ شکاری را گویند. faucon (این کلمه ظاهراً ترکیست) . ۳

قول سرای ـ خطیب . ۱۶

قیصران ـ از آهنگهای موسیقی . ۶۸

قیفال ـ رگیست در بدن . ۱۶۴

## ك

کاتوره ـ شیفته . ۲۲۳

کارنامه ـ تاریخچهٔ زندگی اشخاص ، تاریخ (در پهلوی کارنامك) . ۴۵

کالبد ـ قالب . ۲۰،۱۸۹

کأس ـ کاسه . ۴۵

کالیوه ـ حیران، سرگشته. ۲۴

کاویزنه ـ از آهنگهای موسیقی ۸۸

کاهل ـ شانه ، کتف . ۵۵

کبك Perdrix مرغیست بدرشتی کبوتر خوش‌خرام، زیباچشم،قهقهه‌یی خوش زند ودر کوههای سنگی وخاکی زیست کند. ۱،۳، ۱۹،۲۳،۴۳ ، ۵۲، ۶۰، ۱۰۸ ، ۱۲۷ ، ۱۳۶ ، ۱۶۹ ، ۱۷۴، ۱۷۸،۱۸۰

کبك دری ـ Perdrix ruge از نوع کبکست ولی درشت‌تر ، ساق پایش سرخ ، غالباً در کوههای بلند و قلل مرتفع مسکن دارد و صفیری خوش زند. ۱۶ ، ۱۹ ، ۴۰، ۱۲۸،۱۷۴،۱۸۰، ۱۹۳

کبك دری ـ از آهنگهای موسیقی ۸۸

کحلی ـ منسوب به کحل، سرمه‌ای. ۱۱۵، ۱۴۲

کدری ـ sorte de perdrix نوعی از قطاست . ۱۰۸

کدیور ـ باغبان (برزیگر، صاحب‌خانه). ۳۹

کدیه ـ دریوزه ، گدایی . ۹۷

کردوس ـ گله بزرگ اسب . ۱۲۸

کرکس ـ نسر ، لاشخوار، مردارخوار ،

پرنده ییست تیز بین ، بلند پرواز ، قوی بال و نیرومندترین مرغان شکاریست چنگال‌های دراز دارد ولی مانند عقاب آن را جمع نمیتواند کرد تا طعمهٔ خود را در چنگال گیرد . کلمهٔ کرکس از دو جزء مرکبست : یکی «کرك» (Kahrka کهرك اوستایی) بمعنی مرغ که امروزه در برخی از لهجه‌های محلی کرك گفته میشود و دیگری «اس» که از ریشهٔ (ad) بمعنی خوردن است و در کلماتی چون آش ، ناشتا و غیره (باتبدیل سین به شین) دیده میشود که پیوستگی با edo لاتین ولغتهای اقوام دیگر هند و اروپایی مانند to eat انگلیسی و essen آلمانی دارد ، کرکس رویهم بمعنی مرغخوار است (به عقاب aigle نیز نگاه کنید) . ۵۲

کرکما ـ پرنده‌ای دم دراز که بعربی صعوه گویند. ۴۵

کرکی ـ ibis پرنده ییست بزرگ و خاکی رنگ ، پر ابلق دارد ، دراز گردن، درازپا و کم گوشتست واحیاناً در آب جای می گیرد . در عربی آنرا غرنوق گویند . ۲۲۳،۸۳

کرگ ـ کرگدن . ۱۳۷

کِری ـ (همال کرا) سود . ۱۴۰

کریزگه ـ جای پرریختن پرندگان ۳۲

کژدم فسا ـ افسونگر کژدم ، کژدم گیر . ۱۲۲

کشفتن ـ پراگنده کردن . ۱۲

کشکنجیر ـ نوعی منجنیق ، آلتی که بدان قلعه اندازند و معنی ترکیبی آن سوراخ کنندهٔ کشك (کوشك) است . ۵۱

کفاندن ـ شکافتن ، ازهم باز کردن. ۱۸

کفچه ـ چمچه ، پیچ و تاب سر زلف ، طره ، نوعی از مار . ۹۲

کفو ـ برابر ، همسر ، همال . ۸۵

کُم ـ آستین . ۲۰۳

کلات ـ قلعه یی که بر سر کوه ساخته باشند. ۳۲

کلنگ ـ grue پرنده ییست دراز گردن بزرگتر از لکلك اورا شکار میکنند

خروس بزرگ را نیز بدین نام میخوانند.
۱۸۳،۱۸۲،۱۷۹،۱۳۶،۱۲۸،۵۲،۴۲

کواره ـ سبدی که در آن میوه ریخته و بر پشت گیرند وازجایی بجای دیگر برند. ۱۶۵

کوپال ـ گرز ، لخت آهنین. ۱۶۵

کوس ـ طبل بزرگ. ۱۸۲،۱۹

کوس ـ دوش بدوش بقوت بهم زدن. ۱۸۲

کهف ـ غار. ۷۲

کیا ـ مرزبان ، (لقب عمومی دیلمیان). ۹۷

کُیان ـ بلند ، چنبری. ۱۹۶

کیمخت ـ پوست کفل اسب و خرکه بطرزی خاص دباغت کنند. ۱۳۷

## گ

گاز ـ ناخن پیرای ، آلتی که بدان سر شمع وچیزهای دیگررا میبریده‌اند.
۴۴،۴۱

گردنا ـ مرغی که باپر بریان کنند. ۱۷۸

گل خمری ـ بگل سرخ نگاه کنید. ۱۰۸

گل خودروی ـ ظاهراً گل معینی مراد نیست (ازتعریف فرهنگها و از شعر منوچهری چنین برمیآید که مراد لالهاست). ۲۲۲،۱۷۳

گل دورنگ ـ گلی که از دولون مختلف تشکیل شده باشد. ۲۰۷

گل دو روی (دو رویه) ـ گل دو دیمه و گل دورنگ ، نام علمی آن Rose lutea punimoa است و ازطایفهٔ سوری‌است،پشت آن برنگ دیگرست و آن‌را گل دو آتشه و گل قحبه وهبق وورد الفجار وورد الحمار و ورد الحماق نیز میگویند. ۳،۲، ۱۳۲،۱۲۹

گل زرد ـ rose hlemis pherica و rose lutea ازخانوادهٔ rosacées بهیأت گل سرخ و غالباًکم پراست و زودتر از گل سرخ گل میدهد ۳۷، ۴۶ح،۶۰،۱۱۴،۱۳۲،۱۳۳،۱۴۷،۱۸۳

گل سرخ ـ یکی از بهترین گلهاوسردستهٔ خانوادهٔ گل سرخیها rosacées است ورقمهای متعددباگلهای رنگارنگ

کم‌پر و پرپر دارد. ۱۳۲،۴۵،۳۷،۳۱، ۱۸۸۱۸۳،۱۸۱،۱۶۹،۱۳۳

گل سوری ـ نوعی گل سرخ است. ۵۹،

گل مورد ـ بگل سرخ نگاه کنید. ۲۰۷

گل‌سپید ـ معلوم نشد منظور شاعر کدام گلست و ظاهراً که در این مورد برنگ گل نظر داشته‌است نه نوع آن. ۲۰۷،۱۸۱

گلنار ـ گل پارسی و گل صدبـرگست، رنگی بغایت خوش، سرخ آمیخته بسپیدی دارد، این گل بـر درختی میروید که کاملا شبیه بدرخت انارست وبیشتر ایام سال نیز گل میدهد. ۲، ۳۰،۳، ۳۲، ۳٤، ۳۷، ۹۰، ۱۰۹،۱۱۵، ۲۲۰،۱۸۲،۱٤۷

گل نوش ـ از آهنگهای موسیقی. ۱۰

گلیم گوش ـ گوش بستر. ۱۸۲

گنج باد ـ از آهنگهای موسیقی. ۱۹

گنج فریدون ـ » » ۱۸۰

گنجگاو ـ » » ۸۷، ٦۹،۱۹

گندنا ـ سبزی. ۱۱۰

گنگ ـ جزیره. ونام بتکده. ۹۰

گور ـ خردشتی، خروحشی. ۵۲،٤۳، ۷۵

گوز ـ جوز، گردو. ۱۷٤

## ل

لات ـ نـام بت قبیلـهٔ ثقیف (درطـائف یاقریش (درنخله) درجاهلیت. ۱۳۱

لاد ـ بنیاد، هرطبقهٔ دیوارگلی. ۶۶،۲۰

لاسکو ـ مرغیست کوچك وخوش آواز. ۱۸۷

لاش ـ تاراج، غارت. ۱۱۲

لادن ـ نـوعی از مشمومـات یعنی بـوی کردنیها و آن مانند دوشاب سیاه باشدو آنرا عنبرعسلی نیز گویند و در داروهـا بکار بـرند و آن از زمین ریگستان حاصل شود بدین طریق که گیاهی که از آن زمین روید بالادن آغشته باشد و بز آن گیاه را دوست دارد و بهنگام چرا ریش وموی بدن بز بدان آلوده شود وبعد از آن جدا سازند. ۶۶

لالا (لؤلؤ) ـ درخشان. ۲۵

لاله - درفرهنگها آمده که : در اصطلاح هر گل خود روی را لاله گویند و باختصاص لالهٔ داغدار را وآن بر چندنوعست: ختایی ، نعمان،دوروی سفید و آل . لاله معمولا گلهای پیاز داری را گویند که نام علمی آنها tulipa و از خانواده liliacées میباشد دارای سه گلبرك و سه کاسه برگ رنگین است . انواع لاله های وحشی درایران عبارتنداز لالهٔ داغدار tulipa montana ولالهٔ قرمز ولالهٔ زرد t.chrysantha و لالهٔ سفید t. bumilis و لاله ییکه در شیراز خودروست و گلهای سه رنگ دارد ، توسط پرفسور گائوبا استاد سابق دانشکدهٔ کشاورزی کرج بافتخار حافظ نامگذاری شده یعنی آنرا t. hafesii نامیده‌اند . ۲،۱۶،۲۷،۳۱،۳۴،۳۷، ۳۹، ۴۰،۴۳،۶۰،۹۱، ۹۵،۱۰۹،۱۱۵، ۱۶۹،۱۷۰، ۱۷۸،۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴،۱۹۶،۲۰۶،۲۰۷، ۲۰۸،۲۲۱

لالهٔ احمر (حمراء) - بلاله نگاه کنید . ۲۵،۳۷

لاله‌جبین- لاله رخ . ۲۲۵

لالهٔ خودرو -به‌لاله نگاه کنید. ۴۳،۱۷۵

لاله رخ (رخان)- دارای روئی چون لاله از زیبائی . ۲۵،۲۲۵

لاله زار- لاله‌ستان . ۱۱۴

لاله ستان - لاله زار. جای روئیدن‌لاله. آنجا که لاله بسیار روئیده باشد . ۸،۱۹۴

لالهٔ لعل - لالهٔ سرخ ، احمر. ۱۰۸

لالهٔ نعمان - لالهٔ سرخ . نوعی لاله . ۳، ۲۸،۱۱۴،۱۸۸

لآلی - جمع لؤلؤ ، مروارید. ۱۷۶

لباده- جامهٔ بارانی. ۱۱۵

لبن - شیر . ۲،۷۴

لبینا -از آهنگهای موسیقی . ۸۸

لحم - گوشت . ۳۹

لعبت آزری- بت آزری . ۲۲۱

لعبت فرخار- بت فرخار. ۱۰۷

لفجن- درشت لب ، ستبر لب. ۳۹

لقلق - cigogne معرب لك‌لك و آن پرنده‌ییست دراز گردن ، دراز پا و مارخوار.درتیز هوشی وزیرکی نیز مشهور . ۱۲۸

لکا ـ کفش و پای افزار چرمی . ۱۸۷

لکهن ـ روزهٔ هندوان . ٦٦

لنجه ـ رفتاری از روی نازو تکبر . ۲۲٦ح

لوا ـ علم ، اختر . ۱۳۹

لوریان ـ قومی راهزن و صحرانشین که درکوبها سرایندگی کنند . ۲۸

لوش ـ دهان کج ، گل سیاه . ۲۳۰

لهب ـ زبانهٔ آتش . ۱٦۲

لیلی (پرده) ـ از آهنگهای موسیقی . ۱۳۲

م

مأجور ـ مزدیافته . ۳۹ح

ماده (پرده) ـ از آهنگهای موسیقی . ۱۰ح

مارافسای ـ مارگیر، افسونگرمار . ٤٦

ماردی ـ سرخ . ٦٤

ماز ـ شکاف ، مطلق چین وشکن . ٤۰، ٦٦،٤۲

ماسورگگ ـ مصغرماسوره، نی کوچکی که جولاهگان بر آن ریسمان پیچند ازبهر بافتن . ۱۹۸

ماغ ـ مرغابی درشت و سیاه رنگی که بترکی قشقلداق گویند، گوشتش بوی لای ولجن دهد Sarcelle . ۵۵

مال توزیع ـ مالی که برای دادن بکسی سرشکن کنند وگردآورند . ۱۲۰

مان ـ خانه . ۹٤

مانیه ـ اثاث خانه . ۹٤

ماورد (ماء ورد) ـ گلاب . ۳۷

ماه ـ نام روز ۱۲ ازماههای پارسیان: ماه بمعنی قمر در اوستا و فرس هخامنشی مانگه mawngh ودر سانسکریت mâs ودرلهجه های کردی ولهجه های شمالی ایران هنوز مانگهه متداول است . ۱۹

ماء ـ آب . ۱۰۷ح

مائی ـ منسوب به ماء . ۱۰۵،۱۰۱،۹۷

مائده ـ غذا . ۲۸

مبدا ـ آغاز . ۲۵

مبصر ـ فهماننده ، یا بطور عامیانه : جادوگر و غیب گو و نظایر آنها و با بسط معنی : منجم . ۲٤

مبلد ـ دورشده (۱). ۱۷

۱ـ وظاهراً صحیح کلمه متلد باشد، بمعنی مال کهنه وقدیم .

مثالب ـ بدیها. ۱۰۰

مجال ـ جولان. ۴۰

مجد ـ بزرگواری. ۴

مجره ـ «راه کاهکشان، هندوان «راه بهشت» گویند و عوام «راه مکه» گویند واو جمله شدن بسیار ستارگانست از جنس ستارگان ابری و این جمله بتقریب بردایره‌ای بزرگست که بردو برج جوزاو قوس همی گذرد هرچند که جایی تنگ شود و جایی ستبر و جایی باریك و جایی پهن و گه گاه دو توشود وافزون.» (التفهیم ص ۱۱۵). ۶۳، ۱۴۲،۸۴

مجمر ـ آتشدان. ۲، ۲۷، ۱۱۵، ۱۳۱، ۱۴۵

مجن ـ سپر. ۷۶

محاق ـ سه روز آخر ماه که قمر ناپدید شود. ۴۸

محتال گربز. ۱۶۴

محضر ـ استفتا، استشهاد. ۴

محجل ـ اسب دست و پا سفید. ۷۵

محجن ـ چوب خمیده، چوگان. ۶۴

محامد ـ جمع محمدت. ۲۱۱

محمدت ـ ستایش. ۱۲۹،۲۳

مخبر ـ صفات نیك مرد که از آن خبر دهند. ۱۰۴،۴

مخرقه ـ دروغ. ۱۷۹،۱۶۰

مخنقه ـ گردن بند. ۱۷۹

مدام ـ شراب. ۲۱۵،۲۰۴

مدخنه ـ جای بخور. ۸۷

مدری ـ شاخ باریك که زنان بدان موی سر راست کنند. ۱۳۱

مرائی ـ ریاکار. ۹۷

مراجل ـ جمع مرجل بمعنی دیگها. ۵۶

مرخ ـ مفردش مرخة، درختیست بسیار قابل اشتعال که از آن آتشگیره سازند، (زند اسفل از مرخ درست شود). ۲۱

مرغابی ـ Canard مرغیست کمی درشت تراز ماکیان برنگهای گوناگون، اهلی ووحشی دارد ووحشی آن در مردابها و کنار برخی از رودهای باطلاقی ودریا یافت شود، گوشتش بوی لای دهد. ۱۹۸،۱۳۶

مرغزن ـ گورستان. ۷۵

مرقد ـ گور، خوابگاه . ۱۱۶،۱۸

مرقع ـ ژنده‌یی که بردوش کشند ، دلق . ۱۸۸

مروحه ـ بادبزن . ۱۶۴

مرود ـ میله یی که باز بر آن نشیند و زنجیری دارد که پای باز را بدان بندند . ۱۸

مروق ـ صاف ، پالوده . ۱۷۱

مزراق ـ حربه‌ییست چون نیزه . ۴۸

مزرد ـ زره حلقه حلقه. ۱۱۵،۱۸

مزمر ـ نای . ۴

مزهزه ـ آفرین گوی . ۸۹

مزیدن ـ چشیدن . ۲۲۴،۱۳۸

مستکن ـ مقیم، منزل گرفته (نگاه کنید به معتکن) . ۷۳

مسدد ـ استوار، محکم . ۱۱۶،۱۸

مسعد ـ نیکبخت ، مسعود . ۱۷

مسلسل ـ بهم پیوسته، سلسله دوخته. ۶۰،۱۰

مسمار ـ میخ آهنی بزرگ . ۴۸

مسمن ـ فربه . ۶۳

منسد ـ منظم. ۱۷

مسهد ـ بیدار. ۱۱۶،۱۶

مسیل ـ گذرگاه سیل . ۷۶

مِشت ـ جوی آب . ۱۷۰،۱۷۰ح

مشاطه ـ آرایشگر . ۳۷

مشك ساد ـ مشك ساده . ۲۰

مشك بید ـ بان ، بیدمشك . ۱۲۸

مصاب ـ ماتمزده ، مصیبت رسیده .۱۸۹

مصعد تقطیر شده ، تبخیر شده . ۱۱۵،۱۶

مصندل ـ آمیخته بصندل . ۳۸

مطر ـ باران . ۲۱۲

مطرا ـ تروتازه. ۱۱۵

مطرد ـ حریر. ۱۱۵،۱۷ح

مطموره ـ نهانخانه . ۱۷

مطواع ـ فرمانبردار . ۱۹۲،۹۰

معادا ـ دشمنی . ۱۱

معادی ـ دشمن. ۱۲۵

معبر ـ گذرگاه . ۴

معتکن ـ ظاهراً کلمه غلط است چه (نعکن ـ یعنی شکمش گوشت بر آورد وچین دار شد) و ممکن است بگوییم که از فربهی شکم، سنگین شدن و از آن اقامت کردن وماندن اراده شده است والبته بسیار دور وصحیح آن مستکن

است ، بدین کلمه نگاه کنید . ۷۳ح

معجر ـ سربند ، پارچه یی که زنان بر سر بندند . ۱۳۴،۶۷،۶۲،۴

معزم ـ افسونگر. ۶۴

معصفر (معصفری) ـ زرد رنگ . ۱۸،۲، ۱۴۹، ۲۰۷،۱۶۰

معطی ـ بخشنده. ۱۷

معقد ـ پیچیده، گره دار . ۱۱۴

معکن ـ پرشکن ، فربه شکم . ۶۴

معمودیه (چشمه) ـ ماءالعماد (آبی که عیسویان کودکان خود را در آن غسل تعمید میدهند) . ۹۳

معین ـ صاف . ۱۷۷،۱۳۴،۷۹

مغروس ـ کاشته شده. ۱۲۷

مغفر ـ خود ، کلاه آهنی . ۱۹۰،۱۴۴

مفزع ـ پناه ، فریادرس . ۱۵۵

مفرح (معجون) ـ داروی مقوی و فرح بخش. ۲۱۴

مفتتن ـ درفتنه انداخته شده . ۷۲

مفیق ـ بیدار شونده ، بهوش آینده ، بهبود یابنده . ۶

مقبل ـ نیکبخت ، روی کننده . ۵۹

مقرعه ـ تازیانه . ۸۳،۵۹

مقری ـ قرآن خوان . ۱۱۰،۱۰۸

مقشور ـ پوست بازکرده. ۳۹

مقنعه ـ روپاك ـ سرپوش. سرانداز زنان. ۱۷۴

مقود ـ افسار . ۱۸

مکارم ـ جمع مکرمت : بخشندگی ، جوانمردی . ۴

مکاره ـ جمع مکروه : زشت ، ناپسند. ۱۲۶،۹۰،۴۵

مکرمت ـ بمکارم نگاه کنید . ۲۳،۱۷

مکثوم ـ مطاع. ۱۱۳

مکره ـ ناخوش آیند دارنده. ۹۰

مکمن ـ کمینگاه . ۶۳

مل ـ شراب . ۲۲۲،۱۷۱،۱۶۶،۴۴،۳۷

ملیك ـ مالك . ۱۴۱

ممتحن ـ رنج دیده ، آزموده شده. ۷۱

ممشوق ـ کشیده قامت، زیبا، خشکانج. ۱۲۰،۵۵

منازل ـ جمع منزل : فرودگاه ۶ ، ۵۷

منازل ـ در اصطلاح علم هیئت «چنانکه منطقةالبروج قسمت کرده شد بدوازده بخش راست نام هر یکی برج ،

همچنان نیز قسمت کرده آمد باندازهٔ رفتن ماه هر روزی، چنانك هر روز بمنزلی از آن فرود آید وعدد این منزلها نزدیك هندوان ۲۷ است و نزدیك تازیان ۲۸» (التفهیم ص ۱۰۶) (اعراب بدینگونه وضع منازل قمر کرده‌اند که از یکدورهٔ هلالی ماه یعنی سی شبانروز دو روز تحت‌الشعاع راکم کرده وبرای بیست وهشت روز باقی ۲۸ منزل از کواکب ثابتهٔ اطراف منطقة‌البروج نشان گذارده و دورهٔ فلك را ۲۸ بخش کرده‌اند، این بخشها مساوی نیست ولی بتقریب برابر گرفته‌اند.) ۵۵،۶

مندرس ـ کهنه، فرسوده. ۳

مندور ـ بیدولت، سیاه بخت. ۳۹

منشور ـ پراگنده ۳۹

منشور ـ فرمان. ۲۱۰،۴۶

منضد ـ برشته کشیده، مرتب. ۱۱۵

منظر ـ ایوان، محل نظر، غرفه. ۴۹،۱۷، ۱۵۶،۱۴۳

منطقه ـ کمربند. ۱۷۹

منخسف ـ گرفته. (قدما کسوف: گرفتگی خورشید وخسوف: گرفتگی ماه را بجای هم بکار میبرده‌اند). ۱۸۰

منکسف ـ گرفته. ۱۴۲،۱۲۶

منی ـ نخوت کبر. ۱۲۹

منیر ـ روشن کننده، آشکار. ۳۴

مُوالی ـ بنده (جمع آن مَوالی). ۱۲۵

مؤبّد ـ جاوید. ۱۱۵،۱۸

مورد ـ ازخانوادهٔ myratacées ونام علمی آن myrtus communis درختی است که آن را آس گویند و آسمار نیز گفته میشود. در تحفهٔ حکیم مؤمن آمده است که آس معرب آسای یونانیست، برگش در غایت سبزی وطراوتست. برگ مورد معطر از نظر مذهبی درروزگار گذشته مورد توجه بوده است. ۱۸۰،۹۱، ۱۸۰ ح

مورّد ـ سرخ. ۲۰۷،۱۱۵،۱۸،۱۶

موسیجه ـ موسیجه یا موسیچه، مرغیست سپید رنگ مانند قمری و برخی

گفته‌اند برنگ فاخته‌است وگروهی آن را صعوه دانسته‌اند. آنرا دبسی نیز میگویند و ظاهراً همانست که در عربی «حسّون» (درزبان عوام شُویکی) و در فرانسه Chardonnoret گویند. ۱۸۳

موسیقار- نام سازیست. ۴۰

موقّد- برافروخته. ۱۸

مولّه- دلداده، شیفته. ۸۹

مولی- خداند. ۱۲،۱۴۱

مولی- بنده. ۱۲،۲۰۴

مویز- کشمش. ۶

مویهٔ زال- از آهنگهای موسیقی. ۱۳۸

مهرگان- جشنی است که پارسیان در شانزدهم مهر ماه که مهر نام دارد میگیرند، این جشن پس از نوروز از مهمترین جشنهای ایران قدیم و پس از اسلام نیز مدتها مرسوم بوده است. مهر در اوستا میثهر mithra بمعنی فروغ، دوستی و پیمان وخورشید و روز ۱۶ ماه و ماه هفتم سال است و مسعود سعد سلمان معانی آنرا در یك بیت جمع کرده است بدینگونه:

روزمهر وماه مهر وجشن فرخ مهرگان
مهر بفزا ای نگار مهر چهر مهربان.

مهرگان بدلالت التزامی بمعنی خزان نیز بکار میرود. برای اطلاع بیشتری نگاه کنید بکتاب «آثار الباقیه» و«المحاسن والاضداد» و فرهنگها. ۵۲(۱)، ۷۱، ۸۸، ۹۰، ۱۹۷، ۲۱۲

مهمه- بیابان. ۱۱۱

مهنّا- خوشگوار، مورد تهنیت قرار گرفته، تبریك گفته شده. ۱۲

مهنّد- هندی (شمشیر). ۱۷،۱۱۵

می برسر بهار- از آهنگهای موسیقی. ۱۱۳ ح

میثاق- عهد، پیمان، مهر ۴۷،۴۹،۴۹ح

میغ- ابر. ۵۳،۶۳،۱۴۱،۱۸۴

مینا- از خانوادهٔ Composées است، ساقه‌اش بچهل تاپنجاه سانتی‌متر میرسد بهاره‌تابستانی وپاییزه‌داردو رنگهای صورتی وسفید وبنفش دیده میشود.

۱- دراین‌صفحه بغلط مهربان چاپ‌شده‌است اصلاح فرمائید.

مینای پر پُر Reine margucrite (Sinensis Callistephus) از خانوادهٔ Composées است برگهایش دندانه‌دار و نوک تیز و ساقه‌اش بسی تا هفتاد سانتی‌متر میرسد، گلش ساده و پرپر برنگ آبی و قهوّه‌ایی قرمز، سفید و بنفش است. ۱۸۶،۱۱۱

ن

ناچخ- تبرزین. ۲۳۰،۱۳۷

ناروان- گلنار، نارون. ۳۱

نارو - pauvette پرنده ییست خوش آواز چون هزاردستان ۱،۶۰،۱۲۷، ۱۳۳

نارون- درخت نار (مرکب از: نار+ون که در اوستا و نا- vanâ آمده و بمعنی درخت است و بعدها در فارسی بن شده یعنی ریشه و تنهٔ درخت). ۳۱

ناژ- عرعر، صنوبر کوهی. ۶۷ح

ناصیه- موی پیشانی. ۹۲

ناطور- دشتبان، پاسبان. ۳۹

ناقوس- از آهنگهای موسیقی. ۱۲۸

ناوک- تیر. ۳۸

ناوه- پشتهٔ چوبین میان خالی که بدان گل کشند. ۱۶۶

نای- نی، مزمار. ۱۸۳،۱۷۰

نأی- دوری، جدایی. ۱۲۴،۱۲۴ح

نایره- شعلهٔ آتش. ۱۵۲ح

نایژه- گلوگاه، هر نی میان تهی، ماسورهٔ جولاهگان. ۱۵۲،۱۲۸

نبرده- نبردآزمای، جنگجو. ۲۷

نبشتن- در نور دیدن، بهم پیچیدن، طی کردن. ۱۶۶

نبل- تیر. ۱۴۲

نُبی- قرآن. ۳۵

نبید- شراب، مسکر. ۲۱،۴۰،۴۵،۹۹، ۱۹۴، ۲۱۵، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶

نثره- «نام منزل هشتم است، ای بینی شیر و جای خلمش (منزل نثره را جای مخاط و آب بینی شیر گفته‌اند) دو کوکب است خرد از جملهٔ سرطان و ایشان را دو سولاخ بینی خوانند و میانشان آن ستارهٔ ابریست که بر سر سرطان

است وگروهی آنرا ملازهٔ شیر نام کنند واما یونانیان آن دوستارهٔ خرد را دوخر خوانند وآن ابری میانشان رامعلف، ای علف گاه» . (التفهیم ص ۱۰۹). نثره در لغت بمعنی گشاد گی میان دوبروت شیرست . ۱۴۲

نجوم- ستار گان؛ نجم : ستاره (النجم - پروین) . ۸۴

نجوی - آهسته بـا کسی سخن گفتن . ح۱۸۷

نجیب - شتر. ۵۷،۵۵

نحل- زنبور عسل . ۱۷۸،۳۶

نخاس - برده فروش. ۴۵

ند- بخوری است مرکب ازمشك وعنبر وبان . ۱۱۴،۶۰،۲۶،۱۷

ندب- شرط بندی قمار، گرو، داو کشیدن برهفت در بازی وچون ازهفت بگذرد و بیازده رسد آنرا « تمامی ندب» خوانند . ۱۶۳

ندم- پشیمانی. ۶۰

نذیر- ترساننده . ۳۶

نرگس-narcisse ازخانوادهٔ -Amarilli dées و در نقاط شمالی و جنوبی ایران خود روست برگهایش دراز وباریك وگلش ساده و پرپر است ، گلبرگها سفید یازرد ودر میان آنها کاسه ییست زرد یا سفید. در اسفند و فروردین گل میدهد و انواع گوناگون دارد مانند نرگس کم گل که ساده وپرپر است ونرگس پرگل که پرساقه و پر گل است. رقمهای آن عبارتند از:

نرگس معمولی؛ نرگس شهلا که بسیار پرپر و معطر است ، نرگس مشکین که دایرهٔ وسطش نیز سفیدست ؛ نرگس ارژنگی یا نرگس زرد گل درشت که دایرهٔ وسطش مانند استکان درشت است . ۲، ۳، ۲۶، ۲۸، ۳۴، ۶۸، ۸۸، ۹۱، ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۲۹، ۱۶۲، ۱۸۲ ، ۱۸۴ ، ۱۶۸، ۱۸۸، ۱۹۳، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۲۲

نُزهت- خرّمی . ۱۳۴

نسّاج- بافنده . ۲۰۳

نسترن - گلیست از انواع گل سرخها Rose arvensis ولی کوچکتراز

آن برهر شاخه چندین گل یکجا میشکفد، رنگ آن سفید وصورتی و سرخ است . نسترن عموماً بگل سرخهای وحشی وگل سرخهای بالا رونده گفته میشود . ۲۳، ۲۸، ۳۴، ۷۴، ۱۱۴، ۱۳۲، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۸۱

نسرطایر- «آن ستارهٔ روشن که بر پر عقابست نسرطایر خوانند، ای کرکس پرنده؛ زیرا که هر دو پر او گشاده است وبا وی براستی همچون ترازو .» (ستارهٔ نسرطیار میان دومنکب عقاب است وبادوستارهٔ دیگر از آن تاریکتر که یکی بر گردن ودیگری برمنکب چپ صورتست بگونهٔ خطی راست درآمده است وبدین سبب عوام آنرا شاهین ترازو گویند) (التفهیم ص ۱۰۳) . ۱۴۲

نسرواقع - «ستارهٔ روشنی است که اندر چنگ رومی است او را نسر واقع خوانند ، ای کرکس نشسته، زیراک آن دوستارهٔ خرد که باوی اندمانندهٔ دو پرّ او اند بخویشتن کشیده و هر سه همچون دیگ پایه.» نسر واقع را عوام سه پایه گویند . (التفهیم ص ۸۷، ۱۰۲) . ۱۴۲

نسرین - گل سفیدیست صد برگ ودو نوع دارد : نسرین ، مشکین . آنرا بعربی وردالصینی خواانند، نسرین رامشکنجه نیزمیگویند . نسرین پنج برگ نیز دیده میشود واین نوعرا گل کوزه و گل مشکی اصطلاح کرده‌اند. مطابق تعریف فرهنگها) ۳۷، ۹۵، ۱۱۵، ۱۳۲

نُضار- زر. ۲۲

نطع- سفرهٔ چرمی. ۴۳، ۱۴۱

نعامه - شترمرغ . ۸۳

نعایم - جمع نعامه، بمعنی شتر مرغان autruche . ۷۶

نعایم- «بیستم منزل نعایم، ای شترمرغان وچهارستاره‌اند روشن برچهار نهاد ازجملهٔ کمان وتیرواسب و رامی- و تازیان مجرّه را بجوی تشبیه کرده و این ستارگانرا بشتر مرغانی که آمدند بآب خوردن وزین قبل «نعام وارد» نام کردند ، ای آمده ، زیراک

برابر اینان چهار دیگر هست هم بر
چهارسو نهاده ایشان را «نعام صادر»
خوانند، ای بازگشته از آب خوردن.»
(التفهیم ص ۱۱۱). ۶۳

نعم - آری (قید تصدیق). ۶۰

نعم - جمع نعمت ۶۲

نعیق - آواز کلاغ. ۵

نفایه - سیم ناسره، دور کرده، رانده، پست، بد. ۱۷۶

نفور - گریزنده، رمنده. ۲۰

نقا - تودهٔ ریگ. ۸۴

نقل - آنچه برای تغییر ذائقه در شراب میخوردند نقل میگفتند (اصطلاح امروزی آن مزه است). ۸۳، ۱۶۲، ۲۱۴، ۲۲۴

نقم - تنگدستی، انتقام، مجازات، عقوبت (جمع نقمه بکسر و فتح اول). ۶۲

نکاح - عروسی، زناشویی. ۳۹

نکال - مایهٔ عبرت. ۳۹

نکهت - بوی خوش. ۲۲۳

نمل - مورچه. ۱۴۲

نوال - بخشش. ۸۹

نوروز - از آهنگهای موسیقی. ۱۷۴

نوروز - جشن بزرگ ایرانیان که در آغاز بهار یعنی ابتدای تحویل آفتاب ببرج حمل است. برای اطلاع بتفصیل این جشن و مراسم مفصل و دل‌انگیز آن نگاه کنید بکتاب آثارالباقیه و مقالهٔ آقای دکتر صفا در مجلهٔ مهر سال ۲ (شمارهٔ ۱ و ۳) و المحاسن والاضداد و کتاب التاج جاحظ و شرح بیست باب ملامظفر و فرهنگها و غیره. ۲، ۱۹، ۲۶، ۳۰، ۳۱، ۳۴، ۴۰، ۴۳، ۴۵، ۵۹، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۲۸، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۸۴

نوروز بزرگ - از آهنگهای موسیقی. ۸۷، ۱۷۴

نوروز کیقبادی - از آهنگهای موسیقی. ۲۲

نوژ - ناژ، عرعر. ۶۷، ۱۳۳

نوش لبینا (لبینان) - از آهنگهای موسیقی. ۱۸۷

نوشنجه(۱)ـ نوشین، گوارا. ۲۲۶ح
نوشه ـ نوش. ۱۶۶
نویدن ـ ارزیدن، جنبیدن. ۱۳۸
نهمار ـ بسیار. ۱۰۱،۳۸
نیّران ـ ماه وخورشید. ۶۷
نی برسر بهار ـ از آهنگهای موسیقی. ۱۱۳
نی برسرشیشم ـ از آهنگهای موسیقی. ۱۳۲
نی برسر کسری ـ از آهنگهای موسیقی. ۱۳۲
نیوشیدن ـ شنیدن، پذیرفتن. ۱۶۶

و

وابل ـ باران تند. ۵۴
واهب ـ بخشنده. ۵۸
وتد ـ میخ. ۲۶
وثاق ـ اطاق، حجره. ۴۸،۳۲
وثن ـ بت. ۱
وحل ـ منجلاب. ۱۹۱
وراء ـ آنسو. ۱۲۳
ورد ـ اسب گلگون، مابین کمیت و اشقر یعنی قرمزمایل بزردی جمعش وُرد و وراد و اوراد. ۷۶
ورد ـ گل سرخ. ۲۱۷،۱۶
ورز ـ کشت، زرع. ۳۵
ورز ـ امراز ورزیدن. ۱۲۵
ورشان ـ pigeon - cavalier (m) ; colombe(f.) نوعی کبوتر صحرایی که رنگی تیره دارد و بالای دمش سفیدست وآنرامرغ الهی نیزمیگویند. ۱۸۷،۱۸۳،۱۲۷،۱۰۸
وسن ـ خواب. ۷۲،۶۹
وشاق (اوشاق) ـ غلام، خدمتگزار. ۴۶
وعر ـ زمین سخت، جای سهمگین. ۱۴۳
وفاق ـ همرایی، وحدت عقیده. ۱۱۰
وقایه ـ معجر زنان، سربند. ۱۷۶
وکیل ـ عامل، گماشته. ۱۲
ولاء ـ دوستی. ۱۴
ویحك ـ کلمه ییست که در مقام تحسین

۱ـ چنانکه درمتن ص۲۲۶ آمده استصحیح کلمه بوشنجه‌است منسوب به‌شهر بوشنج.

وتنبیه‌وتأسف گفته‌میشود . ۱۰۰، ۱۰۲، ۲۰۰، ۲۰۲

وهاب ـ بسیار بخشنده؟ ۵۸

ویل ـ وای . ۸۰ (لك‌الویل=وای‌برتو). ۲۰۲

هادم ـ ویران کننده . ۲۳

هاویه ـ جهنم . ۹۳، ۲۱۹

هایل ـ ترسناك . ۵۵

هبا ـ مخفف هباء : گرد و غبار پراگنده در هوا . ۸۴

هبوب ـ وزش باد . ۶۳

هجی ـ ازمصدر «هجو» بمعنی‌عیب کسی را برشمردن . ۱۳۹

هجیر ـ خوب‌چهر.نیك نژاد. مرکب از: «هو» بمعنی خوب و چهر (چیثر اوستایی). ۳۵

هدهد ـ Happe شانه‌بسر،مرغ‌سلیمان، پوپوك ۸۵ ، ۱۰۸ ، ۱۱۲، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۸

هرب ـ گریختن ، گریز. ۱۶۰

هروله ـ تندرفتن، یورتمه رفتن(بین‌عدو و مشی) ۱۸۷

هریوه (زر) ـ زر هروی ، زر منسوب بهرات . ۱۴۴

هزار آوا ـ بلبل وهزاردستان . ۱۹۵

هزاردستان ـ بلبل وهزارآوا .عندلیب ۴۵، ۲۰۸

هزبر ـ شیر . ۵۲، ۱۶۷، ۲۱۶

هژیر ـ بهجیرنگاه کنید . ۳۴، ۱۶۸

هفت گنج (تیف‌گنج) ـ از آهنگهای موسیقی . ۸۷

هقعه ـ «نام‌منزل‌پنجم ازمنازل‌قمرو اوسه ستاره است خرد برنهاد دیگ پایه وجایگاهشان سرجوزاست واز قبل خردیشان هرسه را یك ستارهٔ ابری انگاشت» (التفهیم ص ۱۰۹) . ۷۷، ۸۴

هما ـ ossifrage مرغیست و گویند استخوان خوارست ( نام این مرغ درزبان فرانسه مرکب از os بمعنی استخوان وfrage بمعنی شکستن و خردکردن است ، جزء اخیر درکلمهٔ fragile یعنی‌ترد و شکننده دیده

میشود) همایاهمای (هومیا Humayâ و هومایا Hu-mâyâ) لفظاً بمعنی خجسته وفرخنده و بهمین معنی دراوستا بسیار بکار رفته است. این مرغ را با orfraie که از جوارح است برابر کرده‌اند. ۱۹۲،۱۲۲،۱۱۳

هندوانی ـ هندی (شمشیر هندی). ۱۱۹

هنی ـ گوارا. ۱۳۰

هوان ـ سستی. ۱۰

هور ـ خورشید. خورشید در اوستا Hvare khshaeta است که جزء دوم آن صفتی است بمعنی درخشان و در فارسی «شید» شده است و جزء اول کلمه همان «هور» است که با تبدیل حرف «ه» به «خ» «خور» شده. ۱۲۷

هیجا ـ جنگ. ۱۱۸،۱۱۱،۶۵،۲۶،۱۲

هوید ـ نمدزین، جل. ۵۵

هین ـ سیلاب. ۱۱۴

هیون ـ شترمست. ۱۴۴،۱۱۹،۵۲

## ی

یاره ـ بازوبند. ۳۰

یازیدن ـ آهنگ کردن، دست بسوی چیزی دراز کردن. ۴۲،۱۲

یاسمن ـ در مازندران آنرا یاس درختی زرد گویند و وحشی آن در ایران وجود دارد و در جنگلهای مازندران دیده میشود و دو گونه است:

۱ـ یاسمن سفید ـ Jasminum officinale که دارای گلهای سفید و معطرست و جزء نباتات بالا رونده محسوب میشود.

۲ـ یاسمن زرد J.pruticans که درختکیست باگلهای زرد کوچك.

یاسمن دارای انواع زمینی دیگرست مانند یاس چمپا و یاس رازقی و گل رازقی. ۲،۱، ۷۱،۳۰ح، ۲۰۶،۹۸

یاسمین ـ به یاسمن نگاه کنید. ۴۳،۳۱،۲۳، ۱۰۹، ۱۳۲،۱۲۸

یاسنج ـ تیر. ۲۳۰

یافه درای ـ بیهوده گو. ۱۲۳

یحموم ـ در لغت بمعنی : دود سیاه ، نام مرغی و کوه سیاهست . اینجامرادنام اسب حسین بن علی(ع) و نام اسب هشام بن عبدالملك وحسان طایی و نعمان بن منذر نیز بوده‌است. ۱۳۶،۷۶

یرقان ـ مرضی است که زردی بچشم و چهره آرد . ۱۰،۸

یسار ـ توانگری. ۳۳،۲۱

یسار ـ چپ . ۱۷۸

یُسر ـ توانگری. ۱۱۰

یلدا ـ درازترین شبهای سال که شب آخر پاییز و اول زمستان باشد . ۲۵

یُمن ـ نیکبختی، سعادت. ۱۱۰،۳۳

یمین . سوگند . ۸۰

یمین ـ راست . ۱۷۸

# از مصحح کتاب حاضر

۱- **دیوان استاد منوچهری دامغانی** - باحواشی و تعلیقات و تراجم احوال وفهرست لغات (چاپ اول بسال ۱۳۲۶) (چاپ دوم کتاب حاضر).

۲- **دیوان استاد فرخی سیستانی**- باحواشی و تعلیقات وفهرست اعلام و لغات.

۳- **شاهنامهٔ حکیم ابوالقاسم فردوسی**- براساس چاپ ترنرماکان وچاپهای مهم دیگر.

۴- **ترجمان القرآن**- شامل لغات قرآن کریم بامعانی فارسی آن: تألیف میرسیدشریف جرجانی، ترتیب دادهٔ عادل بن علی. بضمیمهٔ فهرست الفبائی معانی ولغات فارسی.

۵- **سفرنامهٔ ناصرخسرو** - باحواشی و تعلیقات وفهارس اعلام ولغات.

۶- **گنج بازیافته** - (بخش نخست) مجموعهٔ احوال و اشعار: لبیبی، ابوشکور، دقیقی، ابوحنیفهٔ اسکافی، غضایری رازی، ابوالطیب مصعبی.

۷- **تذکرة الملوک** - دربارهٔ تشکیلات اداری ومشاغل ومناصب دوران صفوی. باحواشی وامعان نظر در کتاب **سازمان اداری حکومت صفویه** یا ترجمهٔ تعلیقات پرفسور مینورسکی بر تذکرة الملوک.

۸- **جشن سده** - باشرکت چندتن ازاعضاء انجمن ایرانشناسی.

۹- **لغت فرس اسدی طوسی** - براساس چاپ پاول هرن باحواشی و تعلیقات وفهارس.

۱۰- **نزهة القلوب حمدالله مستوفی** - باحواشی و تعلیقات.

۱۱- **جامع التواریخ رشیدالدین فضل الله**- (بخش اسماعیلیه) باحواشی و تعلیقات وفهارس

۱۲- **فرهنگ آنندراج** (درهفت جلد).

۱۳- **فرهنگ غیاث اللغات** - بامقابله وحواشی.

۱۴- **فرهنگ چراغ هدایت** - بامقابله وحواشی.

۱۵- **فهرست اسماء اعلام و اماکن و کتب و قبایل تاریخ حبیب السیر** (چاپ کتابخانهٔ خیام).

۱۶- **زراتشت نامه** - باحواشی و تعلیقات وفهارس.

۱۷- **مجمع الفرس سروری کاشانی** (تحریر کامل) - بامقابلهٔ نسخ معتبر و حواشی و فهارس درچهار مجلد. (جلد اول قریب بانتشار ومجلات دیگر زیرچاپ).

۱۸- **دیوان حکیم عنصری بلخی** - باحواشی وتعلیقات وفهارس ولغات ومقابلهٔ نسخ معتبر خطی (زیرچاپ).

۱۹- **السامی فی الاسامی** - تألیف میدانی ، مهمترین لغت دستگاهی تازی بپارسی با مقابلهٔ اقدم نسخ وفهرست الفبائی لغات تازی بامعادل فارسی آن (باشرکت یک تن از فضلاء) (آمادهٔ چاپ).

۲۰- **کشف الایات قرآن کریم** - براساس کشف الایات فلوگل (زیرچاپ).

۲۱- **ترجمهٔ تاریخ احمد بن اعثم کوفی** - بامقابلهٔ نسخه‌های خطی کهن ومطابقه با متن عربی اصل کتاب (زیرچاپ).

۱۲- **کلیات دیوان شاه‌داعی شیرازی** ومثنویات ستهٔ او - باحواشی وتعلیقات ومقابلهٔ اقدم نسخ موجود (زیرچاپ).

۲۳- **جامع التواریخ** رشیدالدین فضل‌الله - (تاریخ افرنج وتاریخ غزنویه) .

۲٤- **دیوان مسعود سعد سلمان** - باحواشی و تعلیقات وفهارس ولغت‌نامه (زیرچاپ).

۲٥- **گنج بازیافته** - بخش دوم - شامل احوال واشعار: کسایی. شهید. رودکی. عسجدی. بهرامی وچندتن دیگر ازشاعران قرن چهارم وپنجم هجری ( آمادهٔ چاپ ).

۲٦- **سفرنامهٔ خوزستان** - (آمادهٔ چاپ).

J & K UNIVERSITY LIB
Acc. No 67024
Date 29.11.68

## خواهشمنداست پیش از خواندن کتاب غلطهای زیرین را اصلاح فرمائید

| صفحه | سطر | نادرست | درست |
|---|---|---|---|
| ۱۰ | ۱۱ | ار | از |
| ۱۶ | ۹ | فرفد | فرقد |
| ۱۶ | ۱۵ | چو | چون |
| ۱۷ | ۶ حاشیه | در آخر رادهٔ ۱۶ اضافه شود : صحیح ظاهراً متلد. | |
| ۲۲ | ۳ | وز | ور |
| ۲۲ | ۶ | دثار۱ | دثار۲ |
| ۲۳ | ۷ | چو | چون |
| ۲۴ | ۵ حاشیه | وقظ | وقط |
| ۵۲ | ۱۵ | مهربان | مهرگان |
| ۶۱ | ۹ حاشیه | ایران | ایرانیان |
| ۶۸ | ۴ | در | دو |
| ۷۵ | ۱۴ | بهیل | صهیل |
| ۸۱ | ۱۲ | خافقین | خافقین✲ |
| ۸۱ | ۱۸ | شیروان | شروان |
| ۸۱ | ۲۱ | در آخر رادهٔ ۱۰ اضافه شود : ✲شاید خانقین . | |
| ۹۵ | ۱۰ | نخوانیم و | نخوانیم |
| ۹۶ | ۴ | ثگرم | نگرم |
| ۱۰۳ | ۳ | ۱۳۸۵ | ۱۳۷۵ |
| ۱۱۰ | ۳ | دره | ذره |
| ۱۱۲ | ۹ | برک برک | برگ برگ |
| ۱۱۳ | ۴ | ضبط حاشیه رادهٔ ۷ بهتر است با متن تبدیل شود. | |
| ۱۱۳ | ۶ حاشیه | ۸ـ ظاهراً | ۷ـ ظاهراً |
| ۱۱۵ | ۶ حاشیه | حا | جا |
| ۱۱۸ | ۱۹ | ضبط حاشیه یعنی رادهٔ ۷ صحیح است تبدیل شود . | |
| ۱۲۰ | ۲ | بیچاده | بیجاده |
| ۱۲۷ | ۶ | اعتی نه قیس | اعشی نه قیس✲ |
| ۱۲۷ | ۶ و ۲ حاشیه | طحوی | طهوی |

| صفحه | سطر | نادرست | درست |
|---|---|---|---|
| ۱۲۷ | ۲حاشیه | درآخر رادهٔ ۲ اضافه شود: ✿ شایداعشی قیس | |
| ۱۲۸ | ۶حاشیه | درپایان رادهٔ ۱۰ اضافه شود : و در جلد اول جهانگشای جوینی که این بیت و بیت قبل آمده چنین است . | |
| ۱۲۹ | ۷ | چودایره‌یی | چودایره |
| ۱۳۵ | ۱۲ | دل | ذل |
| ۱۳۷ | ۴ | یوی | پوی |
| ۱۷۰ | ۵ | طوطیان | طوطیکان |
| ۱۷۲ | ۵ | نعمت | نعمت و |
| ۱۸۰ | ۱۲ | مردمان | خردما |
| ۱۸۰ | ۱۲حاشیه | در پایان رادهٔ ۸ اضافه شود : نسخ دیگر بجز فرهنگ سروری : مردمان | |
| ۲۴۹ | آخرحاشیه | حمابن زید | حمادبن زید |
| ۲۵۲ | ۹ | سلمان | سلیمان |
| ۲۵۵ | ۱حاشیه | منتهی الادب | منتهی الارب |
| ۲۶۱ | ۲۲ | عبدالله احمد | عبدالله حمدان |
| ۲۶۲ | ۱ | مغیض | مبیض |
| ۲۶۲ | ۳ | ابی الفضل | الفضل |
| ۲۶۴ | ۷ | درآخر سطر اضافه شود : بعید نیست که اصل اعشی قیس بوده باشد . | |
| ۲۶۶ | ۴ حاشیه | ۰۳۷ | ۷۳۰ |
| ۲۶۸ | ۲۲ | رفت | رفت به صفین |
| ۲۶۹ | ۱۳ | منوچهری ( | منوچهری |
| ۲۶۹ | ۱۴ | منوچهری | منوچهری ( |

ضمناً درشماره گذاری کنارصفحات ازشمارهٔ ۲۳۰ درصفحهٔ ۱۶ تاشمارهٔ ۱۲۹۵ درصفحهٔ ۹۷ اشتباهی روی داده است البته نه‌در اعداد شماره بلکه درمحل آن بدین‌معنی که شماره‌ها درجای خود نیستند ، بیت یا چندبیتی پس وپیش‌شده‌اند ، چون‌در تعلیقات‌ما بشماره گذاری صحیح ابیات اشاره کرده‌ایم لذاخواهشمند است شماره‌های مندرج درفاصلهٔ‌این دوصفحه رابدقت اصلاح فرمایند .

DATE

37,147,341

DATE

37,147,34

56847

مداح النبیؐ رومی

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar